

كَلَامُ عَلِيٍّ

کلیات مسائل

تصنیف

میر غلام علی مائل
تتوی

۵۱۲۵۱ - ۵۱۱۸۱

به ترتیب و تصحیح

محمود احمد
محمد عباسی

محمد حبیب اللہ راشدی
ایم - ای



۳/۰۰۰ ن م

۸/۲۷

بورڈ

کتابخانه

انتشارات فارسی مجلس ادبی

- ۱ تاریخ نازہ نوائ معارک
مؤلف: میرزا عطا محمد شکارپوری (سال تالیف ۱۲۷۱ھ)
به تصحيح و تحشيه عبدالحی حبیبي افغاني
مع تعليقات و ۱۷ نسب نامہا و ۳۳ تصاویر (۱۱۱۵ صفحات)
بہا ۲۲-۰-۰
- ۲ لب تاریخ سندھ
مؤلف: خان بہادر خدا داد خان (سال تالیف ۱۳۱۸ھ)
به تصحيح دكتور نبي بخش خان بلوچ ، استاد دانشگاه سندھ
مع یک مقدمه انگلیسی و فہارس (۳۰۰ صفحات)
بہا ۸-۰-۰
- ۳ مقالات الشعرا
مؤلف: میر علی شیر قانع تتوی (سال تالیف ۱۱۷۴ھ)
به تصحيح و حواشي سيد حسام الدين راشدي
مع مقدمه و فہارس و ۳۴ تصاویر (۱۰۹۰ صفحات)
بہا ۲۰-۰-۰
- ۴ تذکرہ مقالات الشعرا
مؤلف: مخدوم محمد ابراہیم خلیل تتوی (سال تالیف ۱۳۰۸ھ)
به تصحيح و حواشي سيد حسام الدين راشدي
مع مقدمه و ۹ نسب نامہا و فہارس و ۳۳ تصاویر (۹۴۲ صفحات)
بہا ۱۵-۰-۰
- ۵ دیوان عطا تتوی
مصنف: عبدالحکیم عطا تتوی (سال وفات : ۱۱۴۰ھ)
به تصحيح و مقدمه سيد محمد مطيع الله راشد برهان پوری
مع ۶ تصاویر مخطوطہ اصلي (۶۱۲ صفحات)
بہا ۸-۸-۰
- ۶ مثنوی مظهر الآثار
مصنف: سید شاہ جہانگیر ہاشمی کرمانی بھکری (سال شہادت ۹۳۶ھ)
به تصحيح و مقدمه سيد حسام الدين راشدي
مع یک تصویر شاہ جہانگیر ہاشمی (۲۳۳ صفحات)
بہا ۳-۸-۰
- ۷ دیوان غلام
مصنف: نواب غلام محمد خان لغاری تاجپوری (سال وفات ۱۲۷۹ھ)
با مقدمه دكتور نبي بخش خان بلوچ ، استاد دانشگاه سندھ
مع یک مقدمه انگلیسی و یک نسب نامہ و ۵۶ تصاویر (۱۲۰ صفحات)
بہا ۲-۸-۰
- ۸ مثنویات ہیر و رانجہا
به تصحيح و مقدمه حفیظ ہوشیار پوری (۳۹۰ صفحات)
بہا ۵-۰-۰
- ۹ تکفتم الطاہرین
مصنف: شیخ محمد اعظم تتوی (وفات ۱۲۰۷ھ)
به تصحيح و حاشیه بدر عالم دراني (۲۰۲ صفحات)
بہا ۳-۸-۰
- ۱۰ مثنوی چنیس نام
مصنف: ادرائی بیگلار (سال تصنیف ۱۰۱۰ھ)
به تصحيح و مقدمه سيد حسام الدين راشدي
مع یک مقدمه و یک نسب نامہ خانوادہ بیگلار و ۷ تصاویر (۱۸۸ صفحات)
بہا ۳-۸-۰

میر غلام علی مائل

میر مائل به آن خانواده مشهور سادات شیراز تعلق دارد که علماء و دانشمندی مانند امیر اصیل الدین، امیر جمال الدین مصنف "روضۃ الاحباب"، امیر صدر الدین صدر الحکما و امیر غیاث الدین راجه‌بان تحویل داده است. یکی از افراد این خانواده، قاضی شکرالله در اوائل قرن دهم، سنده را وطن خود ساخت و در سنده نام خاندان وی به "شکراللهی" مشهور است.

پدر میر مائل، میر علی شیر قانع تتوی، یکی از بزرگترین مورخ و گرانمایه ترین مصنف و شاعر بوده که بیش از چهل کتاب برشته تحریر در آورده است. میر مائل در میدان شعر و سخن باعث سر بلندی پدر خود نیز گردید. علاوه بر سرودن غزلیات، قصائد، قطعات و مراثی، میر مائل در فن "تاریخ گوئی" ید طولائی داشته است. وی راجع بوقائع مختلف بیش از سیصد ماده های تاریخ یافته است که تماماً وضع تاریخی و تمدن سنده را روشن می سازد. این قطعات تاریخی وثیقه ایست که شاهد تاریخ صحیح وقایع سنده می باشد.

مخدوم ابراهیم خلیل در "تکمله" مقالات الشعرا راجع به میر مائل چنین می نویسد:

"مائل تخلص رموز شناس

کلام خفی و جلی میر مید

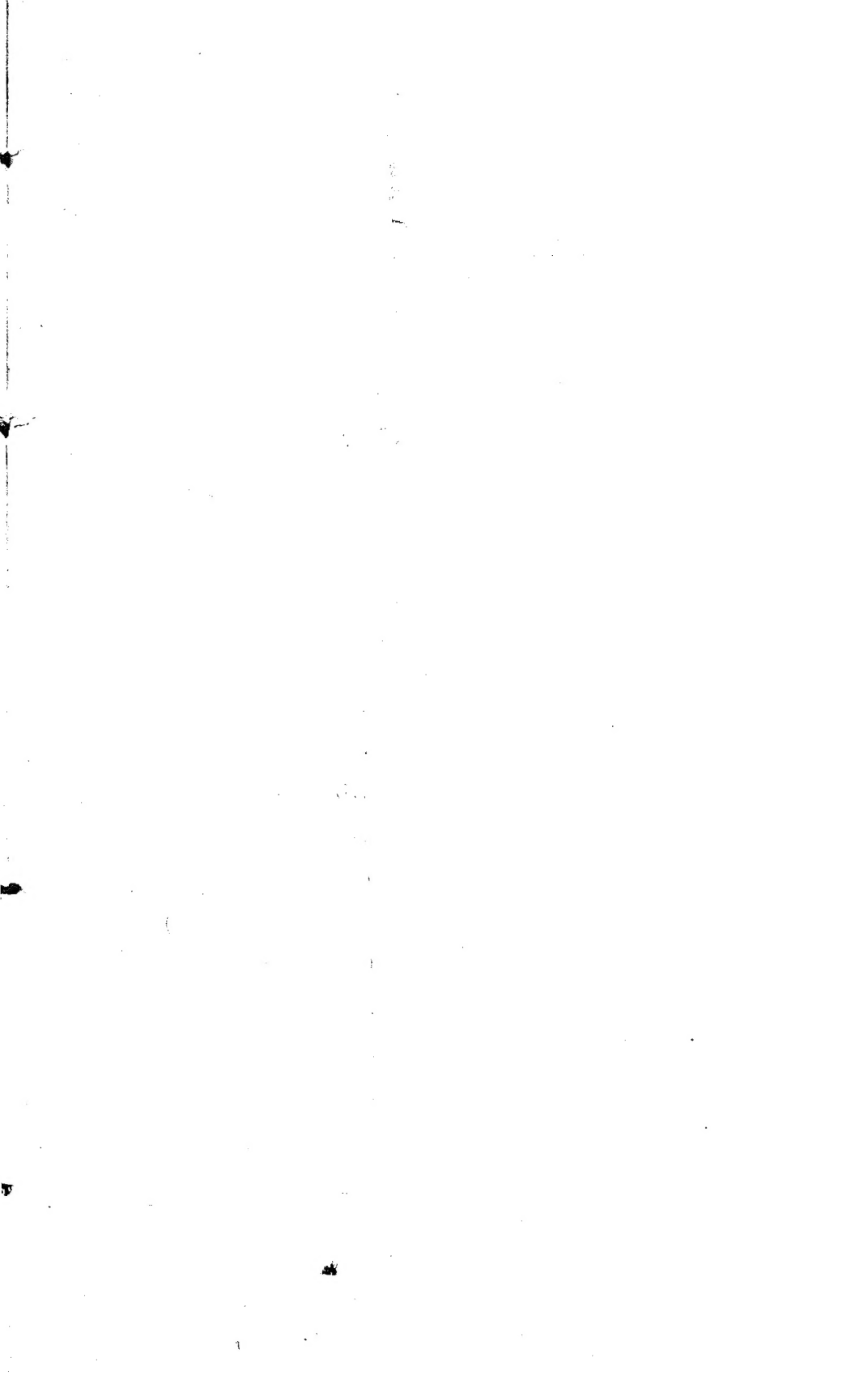
غلام علی بن میر علی شیر قانع

تخلص است. در تاریخ گوئی

بسیار روان طبع است."

میر مائل در سنه ۱۱۸۱ هجری پا بعرضه
وجود نهاد و در عمر هفتاد سالگی در
۱۹- ذی حجه سنه ۱۲۵۱ هجری دارفانی را
وداع گفت - شش سال بعد از وفات
میر مائل منطقه سنده تحت سلطه انگلیسها
در آمد و از آن پس زبان فارسی رو بانحطاط
رفت -

كلمات مائل تتوي



کلیات مائل

تصنیف

میر غلام علی مائل تتوی

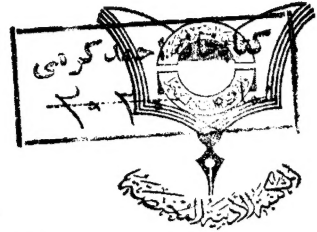
(۸۱۱۸۱ - ۸۱۲۵۱)

به ترتیب و تصحیح

محمود احمد عباسی

و

محمد حبیب اللہ رُشدی - ایم۔ اے



سندھی ادبی بورڈ

تلک چاڑھی

حیدرآباد سندھ

سندھ اسمبلی بلڈنگ

بندر روڈ کراچی

نشر کرده

محمد ابراهيم جويو

دبير انجمن سنڌي ادبي

(جملہ حقوق طبع این کتاب مخصوص انجمن ادبي سنڌي است)

طبع اول

80 000



بها :

باهتمام اقبال عباسي

در نيو سنڌه پريس وڪٽوريه روڊ

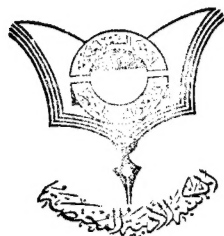
ڪراچي طبع شد

مرام ناشر

این کتاب در سلسله نشرات انجمن سندهی ادبی، تحت برنامه "وسائل تکامل تاریخ و ادبیات ملی" ترتیب و طبع گردید. بر خوانندگان محترم پوشیده نیست، بسا آثار گرانهای عربی و فارسی از طرف محققین بزرگ سندهی، در زمینه تاریخ و سیر و حدیث و تصوف و ادب و شاعری نوشته شده، و تا کنون برخی ازان بصورت مخطوطات در زوایای کتب خانهای شخصی، بطاق نسیان افتاده اند.

این انجمن میخواهد که چنین آثار گزیده را از گوشه تاریکی و گمنامی بر آورد، و بنظر ارباب ذوق و دانش برساند، و در مدت هشت سالیکه این برنامه از ۱۹۵۶ م تا ۱۹۶۳ م دوام میکند، در نظر داریم که (۱۳) کتاب عربی و (۳۰) کتاب تاریخی فارسی و (۵۷) کتاب شعر و ادب فارسی و (۷) کتاب اردو و (۶) کتاب انگلیسی را طبع و نشر نماییم.

کتاییکه اکنون بخوانندگان گرامی تقدیم می شود، از سلسله نشرات فارسی کتلب یازدهم است و از جمله آثاریکه تا کنون بطبع و نشر آن موثّق آمده ایم هفدهم کتاب شمرده می شود که اینک از نظر خواننده عزیز میگذرد.



اعتراف

انجمن سندهي ادبي از مساعدي مالي وزارت
معارف حكومت پاكستان كه از روي كمال معارف
خواهي در راه طبع و نشر سلسله مطبوعات اين انجمن
فرموده است، خيلي متشكر بوده و اين اقدام نيكو را
بنظر تقدير و استحسان مي نگرد.

فہرست مندرجات

مقدمہ

از محمد حبیب اللہ رشدی

صفحہ (۱) تا (۶۳)

مائل کے اجداد (ص ۱)۔ خراسان کے سیاسی اور ثقافتی حالات
 (ص ۲)۔ عطاء اللہ جمال الدین (ص ۴)۔ روضۃ الاحباب (ص ۵)۔
 صدرالدین "صدرالحکما" (ص ۶)۔ غیاث الدین منصور (ص ۸)۔
 بعد کا سلسلہ نسب (ص ۹)۔ سلسلہ نسب کی صحت میں اشتباہ
 (ص ۱۰)۔ میر قانع (ص ۱۲)۔ سندھ کے سیاسی انقلابات (ص ۱۳)۔
 قانع کا سفر سورت (ص ۱۶)۔ مائل کی ولادت (ص ۱۸)۔
 میر عظیم الدین "عظیم" (ص ۱۹)۔ میر ضیاء الدین "ضیا" (ص ۲۲)۔
 مائل کے کلام کی اہمیت (ص ۲۳)۔ مائل کی شاعری کے دو
 دور (ص ۲۸)۔ کیا مائل نے یک لخت شاعری ترک کردی ہوگی؟
 (ص ۲۹)۔ میر مائل کی وفات (ص ۳۶)۔ مائل کے کلام کی
 خصوصیات (ص ۳۶)۔ مائل کے مراثی (ص ۳۸)۔ مائل کی نثر
 (ص ۴۱)۔ مائل کا مذہب (ص ۴۶)۔ مائل کے اخلاف (ص ۵۴)۔
 میر لطف علی (ص ۵۵)۔ میر صابر علی "صابر" (ص ۵۶)۔
 مخطوطات مائل کی کیفیت (ص ۵۸)۔ "ضیا" کی بیاض (ص ۵۸)۔
 بیاض پنجم (ص ۵۸)۔ بیاض اول و سوم (ص ۵۹)۔ بیاض چھارم
 و ششم (ص ۵۹)۔ اعتراف و تشکر (ص ۶۲)۔

کلیات مائل: حصہ اول - غزلیات

صفحہ	غزلیات	صفحہ	غزلیات
۵۳	ردیف چ (۷۱)	۱	ردیف الف (۱ تا ۲۸)
۵۴	" ح (۷۲ تا ۷۴)	۲۱	" ب (۲۹ تا ۳۶)
۵۶	" خ (۷۵ تا ۷۷)	۲۷	" ت (۳۷ تا ۶۶)
۵۷	" د (۷۸ تا ۱۲۵)	۵۱	" ث (۶۷ تا ۶۸)
۹۲	" ذ (۱۲۶ تا ۱۲۷)	۵۲	" ج (۶۹ تا ۷۰)

صفحه	غزلیات	صفحه	غزلیات
۱۱۳	ردیف ق (۱۵۶ تا ۱۵۵)	۹۳	ردیف ر (۱۳۵ تا ۱۳۸)
۱۱۶	" ک (۱۵۸ تا ۱۵۷)	۱۰۰	" ز (۱۳۸ تا ۱۳۶)
۱۱۷	" گ (۱۵۹)	۱۰۲	" س (۱۳۹ تا ۱۳۲)
۱۱۸	" ل (۱۶۰ تا ۱۶۶)	۱۰۳	" ش (۱۳۶ تا ۱۳۳)
۱۲۳	" م (۱۶۷ تا ۱۹۷)	۱۰۷	" ص (۱۳۷)
۱۳۸	" ن (۱۹۸ تا ۲۲۳)	۱۰۸	" ض (۱۳۸)
۱۶۷	" و (۲۲۵)	۱۰۹	" ط (۱۳۹)
۱۶۸	" ه (۲۲۶ تا ۲۳۰)	۱۱۰	" ظ (۱۵۰)
۱۷۲	" ی (۲۳۱ تا ۲۳۶)	۱۱۱	" ع (۱۵۱)
۱۸۳	" غزلیات زاید (۲)	۱۱۱	" غ (۱۵۲)
		۱۱۲	" ف (۱۵۳ تا ۱۵۴)

حصه دوم

الف: مناجات، نعت، منقبت

صفحه	صفحه
۵- قصیده: [در منقبت و مدح میر کرم علی خان] ۲۰۱	۱۸۶-۱ مناجات:
۶- قصیده: [در حمد و منقبت و مدح میر کرم علی خان] ۲۰۷	۱۹۱-۲ قصیده در نعت و منقبت
۷- قصیده: [در منقبت و مدح میر کرم علی خان] ۲۱۵	۱۹۶-۳ قصیده در نعت
۸- قصیده: [در منقبت و مدح میر کرم علی خان] ۲۱۸	۴- قصیده نعت حضرت
۹- قصیده: [در منقبت و مدح میر کرم علی خان] ۲۲۱	مرور کائنات: (در تتبع قصیده میر محمد باقر گیلانی)
۱۰- مخمس در منقبت: ۲۲۳	موشح بنام "میر کرم علی خان"
	در تاریخ سال نصرت یا بی
	عساکر میران تالپر و شکست
	داؤد پوترا سنه ۱۲۲۶ هـ
	۱۹۹

۲۳۷	۱۵- قصیده در منقبت	۲۲۵	۱۱- قصیده در منقبت :
۲۴۰	۱۶- قصیده در منقبت		۱۲- مخمس در منقبت :
۲۴۲	۱۷- منقبت	۲۲۷	[ترجیع بند]
	۱۸- قصیده [در نعت و منقبت]		۱۳- مسدس در منقبت :
۲۴۴	و مدح میر کرم علی خان	۲۳۲	[ترجیع بند]
		۲۳۵	۱۴- قصیده : در نعت و منقبت

ب : قصائد مدحیه

۲۴۲	۸- قصیده [در مدح میر کرم علی خان]		۱- قصیده [در مدح میر فتح علی خان و اخوانش]
	۹- " [در مدح میر کرم علی خان]	۲۴۹	۲- " [در مدح میر فتح علی خان و اخوانش]
۲۴۸	۱۰- " [در مدح میر کرم علی خان]	۲۵۳	۳- " [در مدح میر سهراب خان]
	۱۱- " [در منقبت و مدح میر کرم علی خان]	۲۶۰	۴- " [در مدح میر مراد علی خان]
۲۸۰	۱۲- " [در مدح میر کرم علی خان]	۲۶۱	۵- " [در مدح میر کرم علی خان]
	۱۳- " [در مدح میر کرم علی خان]	۲۶۳	۶- " [در مدح میر کرم علی خان]
۲۸۷	۱۴- " [در مدح میر کرم علی خان]	۲۶۶	۷- " [در مدح میر کرم علی خان]
۲۹۰	و توصیف باغ و بنگله	۲۷۰	۸- " [در مدح میر کرم علی خان]

ج : قطعات

ج - ۱) قطعات گذارش و مبارکباد و غیره

۲۹۹	قطعه مبارکباد عید و شکار (سنه ۱۲۱۳)	۲۹۵	قطعه در تهنیت فتح بر راجپوتان
	" مبارکباد عید البقر و نوروز	۲۹۷	" مبارکباد عید الفطر
۳۰۱	" مبارکباد عید البقر و نوروز	۲۹۷	" مبارکباد عید البقر

۳۱۰	”	”	قطعه	۳۰۲	مبارکباد عید	قطعه
۳۱۰	فرد در تعریف سپر	”	”	۳۰۲	ایضاً	”
۳۱۰	دعائیه [میر کرم علی خان]	قطعه	”	۳۰۲	در تعریف ماه صیام	”
”	گزارش در باب گذارش	”	”	۳۰۲	مبارکباد واپسی شاه افغان	”
”	سجع بنام نامی بندگان	”	”	”	مبارکباد: آمدن مرزا	”
۳۱۰	حضور کرم گنجور	”	”	”	محمد علی وکیل از ایران	”
۳۱۱	سجع با سمه	”	”	۳۲۳	معه وکیل سلطان فتح علی	”
”	گزارش مشعر بر نام نامی	”	”	”	خان	”
۳۱۱	بندگان معلاً بطریق معلاً	”	”	”	در بشارت آمدن دفعه	”
۳۱۱	گزارش [به میر سهراب خان]	غزل	”	”	جمعیت از جمعیت رای	”
۳۱۱	دعائیه	قطعه	”	۳۰۳	وکیل شاهی	”
۳۱۲	”	”	”	۳۰۳	در گذارش قطعه مذکور	”
”	گزارش در ایام ناسازی	”	”	۳۰۳	موسومه ” معیار سخن ”	”
”	مزاج و حاج بندگان	”	”	۳۰۴	گزارش شکار هیلیه	”
”	حضور کرم گنجور دام	”	”	”	تهنیت آمدن میر کرم علی	”
۳۱۲	کرمه	”	”	۳۰۴	خان برای شکار	”
”	گزارش در ایام ناچاقی	”	”	۳۰۸	گزارش شکار [۱]	”
۳۱۲	دست مبارک	”	”	۳۰۸	گزارش شکار [۲]	”
۳۱۲	گزارش	”	”	۳۰۸	گزارش شکار [۳]	”
”	گزارش [به میر مراد علی]	”	”	”	گزارش در مبارکباد	”
۳۱۲	خان	”	”	۳۰۹	نو مسلم	”
”	گزارش برای خرج شادی	”	”	۳۰۹	” ” ” ”	”
۳۱۳	[به میر سهراب خان]	”	”	۳۰۹	در توصیف تیغ خاص	”
۳۱۳	گزارش [به میر رستم خان]	”	”	۳۰۹	” ” ” ”	”
۳۱۳	[به میر چاکر خان]	”	”	۳۰۹	در تعریف تیغ و سپر خاص	”
”	در توصیف غلام حسین	”	”	۳۰۹	در تعریف تفنگ خاص	”
”	خلف میر عبدالله بن بچار	”	”	”	در توصیف بندوق	”
۳۱۳	خان	”	”	۳۰۹	” دل پسند ” نام	”

قطعه	گزارش در باب معافی قصور	قطعه	گزارش در مذمت کفتار
	بته نو احداث از وجوهات		نابکار و عرض تنبیه شان
	اهل وجوه ۳۱۵		مطابق شریعت حضرت
"	گزارش بطور عریضه منظومه	"	احمد مختار صلعم ۳۲۱
	درباره مجرای شکست بته		گزارش در هجو کاردار
	نو احداث از وجوهات		نابکار هنگام اسلام
	اهل وجوه ۳۱۵		نو مسامحه و شهادت او از
"	گزارش که بر بندی تنقیح		دست کفار فجار بحمايت
	وجوهات اهل وجوه هنگام		وي ۳۲۳
	گزارش بندي نوشته بود ۳۱۶	"	گزارش ۳۲۴
"	گزارش [به میر غلام علي	"	گزارش حضور هنگام جریان
	خان] ۳۱۶		حکم منع خمر خواري
"	گزارش ۳۱۷		بوزه نوشي ۳۲۴
"	گزارش در باب معافی	"	گزارش دیگر ۳۲۴
	دو ماهه ۳۱۷	"	مبارکباد تشریف آوري
"	گزارش ۳۱۷	"	مخدوم نور محمد از بوبک
"	گزارش براي خرچ شادي ۳۱۸		به حیدرآباد، موشع بنام
"	گزارش براي عطاي قبا ۳۱۸		نامي وي ۳۲۵
"	دیگر ۳۱۸	"	دیگر ۳۲۵
"	" ۳۱۸	"	" ۳۲۵
"	گزارش براي عطاي صلّه ۳۱۸	"	مبارک باد عید بخدمت
"	دیگر براي عطاي صلّه ۳۱۸	"	مخدوم نور محمد بوبکاني ۳۲۶
	قصیده گزارش که در ایام خرخشه	"	دیگر ۳۲۶
	جقه هندو کلامی و تقویت	"	دیگر ۳۲۶
	کفتاران و عدم اتفاق	"	دیگر ۳۲۶
	مسلمانان و داد خواهی	"	دیگر در جواب قطعه
	آن، گزارش نموده بود		مرسوله وي ۳۲۶
	[بحضور میر فتح علی	"	دیگر در جواب سلام ۳۲۷
	خان] ۳۱۹	"	دیگر ۳۲۷

دیگر موشح بنام مخدوم	۳۲۸	قطعه دیگر ایضاً
عبدالکریم ۳۳۲	۳۲۸	فرد ایضاً
که بطرف مرزا آزاد حکیم	۳۲۸	قطعه دیگر ایضاً
و شاعر نوشته بود ۳۳۳		قطعه در توصیف مخدوم
که بطریق نامه بخدمت	۳۲۸	نور محمد بوبکانی
مخلصی نوشته بود ۳۳۴		” بطریق رقعۀ منظومه بنام
ابیات پندنامه [بفرزدان خود —	۳۲۹	عزیزی محمد یوسف نام
نا مکمل] ۳۳۴	۳۲۹	” در توصیف محمد یوسف
شهر آشوب تهته ۳۳۵	۳۳۰	” دیگر ایضاً
قطعه در گرانی غله ۳۳۷		” موشح باسم مرزا
” ” ۳۳۸	۳۳۰	خسرو بیگ
گذارش در ایام قحط غلات		” دیگر موشح باسم مرزا
و انسداد وجوهات اهل	۳۳۰	خسرو بیگ
وجوه ۳۳۸	۳۳۱	” در توصیف امیر حیدر شاه

(ج - ۲) قطعات و ابیات متفرق :

قطعه ثانی که بر استفتاء ثانی	۳۳۸	قطعه ردّ بلای ویا
درین باب نوشته بود ۳۴۰	۳۳۹	ایضاً دیگر
مشمول بر حقیقت بالفهم		” که هنگام زیارت درگاه
من فہواته ۳۴۱		فلک بارگاه حضرت مید شاه
” ۳۴۱		”
” ۳۴۲	۳۳۹	” مبین علیہ الرحمۃ گفته بود
” ۳۴۲		” که بر استفتاء علما کہ
” ۳۴۲		” در کراہتہ گرفتن سبجہ
” در معرفت غالب و مغلوب ۳۴۲		” کربلا در دست و احتراز
” ۳۴۲		” از آن زمین درست کرده
” ۳۴۲		” بودند، نوشته بود ۳۴۰

قطعه دعائیه [برای علی محمد	۳۴۳	قطعه
۳۴۴ [خان	۳۴۳	"
" مبارک باد عید نوروز بنام	۳۴۳	"
مرزا ابوالحسن		" در ترجمه قطعه حضرت مولی
۳۴۳ دیگر	۳۴۳	الورا علی المرتضا
۳۴۴ دیگر		" در ترجمه قطعه جناب
" [در مذمت غیبت		حضرت مولی الورا
۳۴۴ [در مذمت عیب جوئی	۳۴۳	علی المرتضا
۳۴۵	۳۴۴	"

د : قطعات تاریخ

(د - ۱) در تهنیت آمدن برای شکار، عید، فتح و نصرت و غیره)

قطعه تاریخ تشریف آوری شکار	قطعه تاریخ در تهنیت آمدن
موشح بنام نامی حضرت	میر غلام علی خان برای
۳۵۲ ممدوح (۱۲۲۳ هـ)	شکار (۱۲۰۹ هـ) ۳۴۶
قطعات موشح بنام نامی بندگان	" در مبارک و تاریخ
حضور کرم گنجور و ماده	تشریف آوری در تهته در
تاریخ تشریف آوری شکار	ایام شکار (۱۲۱۹ هـ) ۳۴۸
قطعه اولی (۱۲۲۴ هـ) ۳۵۳	مسدس در مبارکباد ورود
قطعه ثانی (۱۲۲۴ هـ) ۳۵۴	خلعت شاهي و شکار شیر
قطعه ثالث (۱۲۲۴ هـ) ۳۵۵	و تشریف آوری بندگان
قطعه در مبارکباد و تشریف آوری	حضور در شکار (۱۲۲۰ هـ) ۳۴۸
شکار و تاریخ آن (۱۲۲۴ هـ) ۳۵۶	قطعه دیگر (۱۲۲۰ هـ) ۳۵۱
" در مبارکباد و تاریخ	" مبارکباد و تاریخ
تشریف آوری شکار بندگان	تشریف آوری شکار - موشح
حضور کرم گنجور (۱۲۲۵ هـ) ۳۵۶	بنام نامی بندگان میر
" دیگر ایضاً (۱۲۲۶ هـ) ۳۵۸	کرم علم، خان (۱۲۲۲ هـ) ۳۵۱

قطعه در صفت شکار میر		قطعه در مبارکباد و تاریخ فتح	
کرم علي خان (۱۲۲۷هـ) ۳۵۸		بلوچان و شکست محمدصادق	
در تهنیت تشریف آوری میر	"	خان داؤد هوتره و گرفتن	
کرم علي خان در شکار		دو قلعه او بمعه خرچ لشکر	
(۱۲۲۹هـ) ۳۶۱		و آوردن پسر او در حضور	
مبارکباد شکار بحضور	"	برسم یرغمال - مرتبه ثانی	
میر کرم علي خان (۱۲۳۲هـ)		(۱۲۲۶هـ) ۳۷۱	
۳۶۳	"	تاریخ مراجعت سلطان	
تاریخ در مبارکباد عید نوروز	"	زمان شاه از راه سند	
(۱۲۳۲هـ) ۳۶۴		(۱۲۰۸هـ) ۳۷۲	
تاریخ شادی شهزاده	"	مبارکباد و تاریخ	
(۱۲۲۴هـ) ۳۶۶		تشریف آوری مرزا	
" " "	"	محمد اسمعیل وکیل	
در خوشی ختم قران شهزاده	"	سلطان ایران در سندھ	
در خوشی ختنه شهزاده	"	(۱۲۱۴هـ) ۳۷۳	
(۱۲۲۸هـ) ۳۶۷	"	مبارکباد و تاریخ	
در تهنیت فتح عمر کوٹ	"	تشریف آوری میرزا سید	
(۱۲۲۴هـ) ۳۶۷		ابراهیم شاه از زیارات	
در مبارکباد و تاریخ فتح	"	عقبات عالیات (۱۲۱۵هـ) ۳۷۳	
بلوچان و شکست فوج	"	مبارک باد فتح (۱۱۲۲هـ) ۳۷۴	
محمدصادق خان داؤد هوتره	ایضاً	۳۷۴	
و آوردن پسر او در حضور	"	در مبارکباد و تاریخ	
برسم یرغمال - مرتبه		تشریف آوری نواب	
اولی (۱۲۲۴هـ) ۳۶۹		مظفر خان حاکم ملتان	
(۱۲۲۴هـ) ۳۷۱	ایضاً	از حرمین شریفین به سندھ	
(۱۲۲۴هـ) ۳۷۱	ایضاً	(۱۲۲۳هـ) ۳۷۴	

مادهٔ تاریخ ایضاً (۵۱۲۲۳) ۳۷۵	قطعه مبارکباد "تواریخ
" در مبارکباد آمدن ثابت علی	تشریف آوری میر غلام محمد
از ایران به سند ۳۷۵	از سفر اجواره به شهر تهته
	۳۷۵ (۵۱۲۲۷)

(د - ۲) در تاریخهای تعمیر و ترمیم اماکن شاهي

قطعه تاریخ تعمیر قلعه علي آباد	قصیده در توصیف گلشن هیلایه
۳۷۷ (۵۱۲۲۴)	و بنگله آن و تاریخ بنای
ایضاً دیگر (۵۱۲۲۴) ۳۷۷	بنگله (۵۱۲۲۲) ۳۷۸

(قطعات تواریخ تعمیر و ترمیم مساجد و بنای بعض اماکن متبرکه و غیره)

[قطعه تاریخ] تعمیر مسجد	قطعه " تواریخ ترمیم روضه حضرت
۳۸۰ (۵۱۲۲۶)	مخدوم لعل شهباز و تزئین
ایضاً [دیگر] (۵۱۲۲۶) ۳۸۱	باب آن بالواح سیم و زر
قطعه تاریخ ترمیم مسجد شاهي	۳۸۵ (۵۱۲۳۱)
بتوجه میر مراد علي خان	ایضاً دیگر (۵۱۲۳۱) ۳۸۵
۳۸۲ (۵۱۲۲۷)	" تاریخ بنای مقبره متبرکه
" تاریخ ترمیم مسجد جامع	حضرت سید شاه مسکین
۳۸۲ بلده	علیه الرحمه از خیر ملا "
" ایضاً دیگر (۵۱۲۲۷) ۳۸۲	غلام احمد بن ملا "
" ایضاً دیگر (۵۱۱۲۷) ۳۸۳	عبدالکریم کلاتي بابي
قطعات تواریخ ترمیم مسجد خضري	۳۸۶ (۵۱۲۲۸)
واقع بلده تهته	" دیگر ایضاً (۵۱۲۲۸) ۳۸۶
قطعه اولی (۵۱۲۲۹) ۳۸۳	" تاریخ درستی " تالاب واقع
قطعه ثانیه (۵۱۲۲۹) ۳۸۴	کوه مکلی در جوار جلوه گاه
قطعه ثالثه (۵۱۲۲۹) ۳۸۴	حسنین کریمین (۵۱۲۱۱) ۳۸۶

قطعات تواریخ تنظیم مشنوی	گزارش قطعات تواریخ تعمیر بنگله
رانجهون و هیر منظومه میر	استادیم سید عظیم الدین
عظیم الدین	مرحوم (۱۲۰۶ هـ) ۳۸۷
قطعه اولی (۱۲۱۳ هـ) ۳۹۱	قطعه اولی (۱۲۰۶ هـ) ۳۸۷
قطعه ثانی (۱۲۱۳ هـ) ۳۹۱	قطعه ثانی (۱۲۰۶ هـ) ۳۸۹
قطعه تاریخ تصنیف مشنوی	قطعه ثالث (۱۲۰۶ هـ) ۳۸۹
"سیر دل" نام منظومه	قطعه رابع (۱۲۰۶ هـ) ۳۹۰
میر عظیم الدین مرحوم	قطعه خامس (۱۲۰۶ هـ) ۳۹۰
(۱۲۰۶ هـ) ۳۹۱	قطعه تاریخ بنای نشست گاه
"تاریخ تنظیم" دیوان عظیم	مخدوم نور محمد بویک
(۱۲۱۰ هـ) ۳۹۲	در حیدرآباد (۱۲۱۷ هـ) ۳۹۰
"دیگر ایضاً (۱۲۱۰ هـ) ۳۹۲	

(د - ۳) تواریخ ولادت

تاریخ ولادت میان محمد علی	تواریخ تولد میر امید علی بن
فرزند قاضی محمد حسین	میر عظیم الدین محمد صاحب
صاحب (۱۲۱۳ هـ) ۳۹۴	(۱۲۰۹ هـ) ۳۹۲
"تولد میر محمد سعید بن میر	تاریخ تولد میر غلام جلال ولد
محمد فقی (۱۲۱۳ هـ) ۳۹۴	میرعلی اکبر شیرازی
ایضاً (۱۲۱۳ هـ) ۳۹۴	(۱۲۱۰ هـ) ۳۹۳
ایضاً (۱۲۱۳ هـ) ۳۹۴	"ولادت شیخ محمد باقر
تولد میر فخرالدین بن میر	خلف شیخ محمد معلم
ناد علی بن میر حیدر علی	کانوکه (۱۲۱۲ هـ) ۳۹۳
صاحب (۱۲۱۳ هـ) ۳۹۵	ایضاً (۱۲۱۲ هـ) ۳۹۳
ایضاً (۱۲۱۳ هـ) ۳۹۵	"تولد سید مهر محمد خلف
تاریخ ولادت میر محمد اشرف	میر رضا شاه (۱۲۱۲ هـ) ۳۹۴
بن میر علی اکبر	
(۱۲۱۳ هـ) ۳۹۵	

- ۳۹۸ ۲- قطعه ثانی (۵۱۲۲۲)
- ۳۹۸ ۳- ماده تاریخ (۵۱۲۲۲)
- ۳۹۹ ۴- ایضاً (۵۱۲۲۲)
- ۳۹۹ ۵- ایضاً (۵۱۲۲۲)
- قطعه مبارکباد و تاریخ ولادت
- ۳۹۹ مبارک علی (۵۱۲۲۲)
- تاریخ تولد مخدوم زاده
- غلام نبی خلف مخدوم
- نور محمد بوبکانی (۵۱۲۲۲)
- ۳۹۹
- ۳۹۹ ایضاً قطعه (۵۱۲۲۲)
- قطعات تواریخ تولد سید لطف علی
- خلف نور چشمی میر عسکر علی
- ۴۰۰ قطعه اولی (۵۱۲۲۳)
- ۴۰۰ قطعه ثانی (۵۱۲۲۳)
- ۴۰۰ قطعه ثالث (۵۱۲۲۳)
- قطعه در مبارکباد و تاریخ تولد
- سید محمد علی خلف سید
- جعفر علی شیرازی (۵۱۲۲۳)
- ۴۰۰
- قطعات تواریخ ولادت سید علی
- اکبر بن میر ارشاد علی
- ۴۰۰ مهدوی (۵۱۲۲۴)
- ۴۰۰ قطعه ثانی (۵۱۲۲۴)
- قطعه تاریخ ولادت سید کرم علی
- بن سید فتی شیرازی
- ۴۰۱ (۵۱۲۲۴)
- ۳۹۵ ایضاً (۵۱۲۱۳)
- ۳۹۵ ایضاً (۵۱۲۱۳)
- ۳۹۵ ایضاً (۵۱۲۱۳)
- قطعه در مبارکباد و تاریخ تولد
- میر بچار خان بن میر
- بهرام خان (۵۱۲۱۵)
- ۳۹۵ قطعه تاریخ تولد سید محب علی
- بن میر ناد علی (۵۱۲۱۵)
- ۳۹۶ قطعات تواریخ تولد سید صدرالدین
- بن نور چشمی سید عسکر علی
- ۳۹۶ (۵۱۲۱۵)
- ۳۹۶ ایضاً (۵۱۲۱۵)
- تواریخ تولد خواجه بدرالدین
- بن خواجه شمس الدین مرتضوی
- ۳۹۶ (۵۱۲۱۵)
- ۳۹۶ ایضاً (۵۱۲۱۵)
- در مبارکباد و تاریخ ولادت
- میر محمد باقر خلف الصدق
- میر جعفر علی شیرازی
- ۳۹۷ قطعه اولی (۵۱۲۲۰)
- ۳۹۷ قطعه ثانی (۵۱۲۲۰)
- ۴۰۰ که در تاریخ تولد فرزند
- خود [علی شیر] گفته
- ۳۹۷ قطعه اولی (۵۱۲۲۲)
- ۳۹۸ قطعه ثانی (۵۱۲۲۲)
- تاریخ ولادت میر کامل
- خلف میر حسین علی شیرازی
- ۳۹۸ ۱- قطعه اولی (۵۱۲۲۲)

- تاریخ ولادت میان غلام " ۳۰۱ ماده تاریخ ایضاً
 معی الدین خلف میان
 غلام حسین عرف میان بچن
 ۳۰۳ (۵۱۲۲۵)
 ۳۰۳ (۵۱۲۲۵) ایضاً
 در مبارکباد و تاریخ تولد " ۳۰۱ قطعه اولی (۵۱۲۲۴)
 فرزند ابراهیم خلف میرزا ۳۰۱ قطعه ثانی (۵۱۲۲۴)
 محمد علی شیرازی ۳۰۲ قطعه ثالث (۵۱۲۲۴)
 ۳۰۴ (۵۱۲۱۵)
 تاریخ تولد غلام محمد بن " ۳۰۲ قطعات مبارکباد و تواریخ تولد
 میر تهاره خان (۵۱۲۲۶) ۳۰۴ میان عبدالرحیم خلف معذور
 ۳۰۵ سجع - ایضاً عبدالکریم
 قطعات تواریخ ولادت میر شهمیر ۳۰۲ قطعه اولی (۵۱۲۲۴)
 بن میر حسن علی ۳۰۲ قطعه ثانی (۵۱۲۲۴)
 ۳۰۵ قطعه ثالث (۵۱۲۲۴)
 ۳۰۵ قطعه رابع (۵۱۲۲۴)
 ماده تاریخ (۵۱۲۲۶) ۳۰۲ قطعه در تاریخ تولد فرزند خود
 ۳۰۵ سید امام بخش (۵۱۲۲۵)
 ۳۰۳
 تاریخ ولادت میر عبدالحق " ۳۰۳ ده راجه (۵۱۲۲۵)
 بن سید عبدالله بن سید
 قاضی محمد شجاع ساکن
 ۳۰۳
 " ماده تاریخ ایضاً
 ۳۰۳ (۵۱۲۲۵)
 تاریخ تولد میر سیف الدین
 المسمی به سید عبداللطیف
 شیرازی (۵۱۲۲۶) ۳۰۶

تاریخ تولد غلام محمد	۲۰۶	قطعه ایضاً (۱۲۲۶هـ)
خلف مخدوم عبدالکریم		تاریخ مبارکباد تولد میان
۳۰۹ (۱۲۳۲هـ)		محمد بن اضی قاسم
۳۰۹ (۱۲۳۲هـ) ایضاً	۳۰۶ (۱۲۲۸هـ)	قطعه تاریخ ولادت میر رحمت الله
تاریخ تولد میر عبدالله		بن میر سلام الله شیرازی
خلف میر غلام حسین خان		قطعه اولی (۱۲۲۸هـ)
۳۰۹ (۱۲۳۲هـ)	۳۰۷ (۱۲۲۸هـ)	قطعه ثانی
تاریخ تولد میر عابد خلف		تاریخ تولد سید نظر بن
مید صابر علی (۱۲۳۳هـ)	۳۰۷ (۱۲۲۹هـ)	سید عبدالله شیرازی
۳۱۰ (۱۲۳۳هـ) ایضاً		تاریخ تولد سید محمد خلیل
تاریخ تولد نور چشمی		بن سید شمس شیرازی
مختار علی (۱۲۳۲هـ)	۳۰۷ (۱۲۲۹هـ)	ایضاً
۳۱۰ (۱۲۳۲هـ) ایضاً		تاریخ تولد فرزند اخوی
تاریخ تولد بلند علی خلف		سید غلام ولی الله مسمی
میر غلام محمد (۱۲۳۳هـ)	۳۰۷ (۱۲۲۹هـ)	سید محمد شاه (۱۲۲۹هـ)
۳۱۰ (۱۲۳۳هـ) ایضاً	۳۰۸	قطعات تواریخ ولادت میرحافظ علی
تاریخ تولد نعمت الله خلف		بن غلام محمد (۱۲۳۱هـ)
میر سلام الله (۱۲۳۳هـ)	۳۰۸ (۱۲۳۱هـ)	ایضاً
تاریخ تولد محمد زاهد		۳۰۸ (۱۲۳۱هـ) ایضاً
خلف عبدالواسع (۱۲۳۳هـ)		قطعه تاریخ تولد علی بخش بن
تاریخ تولد نور علی خلف		سید عسکر علی (۱۲۳۱هـ)
میر منور علی مرتضوی	۳۰۸	
۳۱۱ (۱۲۳۳هـ)		
۳۱۱ سیم باسمه		
۳۱۱ ایضاً		
تاریخ تولد سید غلام مصطفی		
بن سید محمد خلیل شاه		
۳۱۱ شیرازی		

د - قطعات تاریخ شادی

- قطعه تاریخ شادی میر ناد علی
۳۱۲ (۱۲۱۲هـ)
- " تاریخ شادی میر محمد خلیل
و میر محمد فتی (۱۲۱۲هـ) ۳۱۲
- " تاریخ شادی میر جعفر علی
شیرازی (۱۲۱۲هـ) ۳۱۲
- ایضاً (۱۲۱۲هـ) ۳۱۲
- ایضاً (۱۲۱۲هـ) ۳۱۳
- " تاریخ شادی میر حسن علی
و میر غلام محمد فرزندان
میر علی اصغر صاحب
(۱۲۱۲هـ) ۳۱۳
- " شادی ابن پنج شادیهای
مذکور (۱۲۱۳هـ) ۳۱۳
- " تاریخ شادی میر صابر علی
مهدوی (۱۲۲۳هـ) ۳۱۳
- قطعات شادی میان محمد واسع
قطعه اولی (۱۲۲۵هـ) ۳۱۲
- قطعه ثانی (۱۲۲۵هـ) ۳۱۳
- " در مبارکباد و تواریخ
سه شادی کتخدائی سادات
شیرازی
- قطعه اولی (۱۲۲۶هـ) ۳۱۴
- قطعه ثانی (۱۲۲۶هـ) ۳۱۵
- قطعه در مبارکباد و تاریخ
دو شادی دامادی سادات
کراچی (۱۲۲۴هـ) ۳۱۵
- قطعات تواریخ و مبارکباد شادی
ثانی مخدوم عبدالکریم
قطعه اولی (۱۲۲۸هـ) ۳۱۵
- قطعه ثانی (۱۲۲۸هـ) ۳۱۵
- قطعه در مبارکباد و تاریخ شادی
کتخدائی [برادر خود]
سید غلام ولی الله
(۱۲۲۸هـ) ۳۱۵
- " تاریخ شادی کتخدائی
پسر میر قربان علی
(۱۲۳۲هـ) ۳۱۶
- " تاریخ شادی کتخدائی
سید محفوظ علی بن سید
غلام مرتضی مهدوی
(۱۲۳۲هـ) ۳۱۶

د - ۵ قطعات در تعزیت و تاریخ وفات

مقدمه در مرثیه و تواریخ وفات میر عظیم الدین مرحوم ۳۲۱ (۵۱۲۲۹)	قطعه تاریخ واقعه عاجزه مرحومه معصومه میر فتح علی خان مرحوم (۵۱۲۱۶) ۳۱۷
ماده تاریخ تاریخ وفات سید حامد شاه مشهدی ۳۲۳ (۵۱۱۷۳)	قطعات تواریخ واقعه وفات والده ماجده مرحوم میر فتح علی خان (۵۱۲۲۲)
تاریخ وفات سید محمد اشرف مشهدی (۵۱۱۶۶) ۳۲۳	قطعه اولی ۳۱۷
قطعه تاریخ وفات محمد پناه " رجا " (۵۱۱۹۷) ۳۲۳	قطعه ثانی ۳۱۸
" در تاریخ وفات والد ماجد خود سید علی شیر "قانع" مرحوم (۵۱۲۰۳) ۳۲۳	قطعه ثالث ۳۱۸
" تاریخ وفات خلیفه محمد سعید مرحوم بن خلیفه حامد بن خلیفه محمود تهنوی (۵۱۲۰۶) ۳۲۳	قطعه رابع ۳۱۸
" وفات سید کریم الدین مرحوم بن یار محمد مرحوم (۵۱۲۰۷) ۳۲۳	قطعه خامس ۳۱۹
" تاریخ وفات سید مظفر علی مهدوی (۵۱۲۰۹) ۳۲۳	قطعه تواریخ مشتمل بر تعزیت جنت آشیان میر فتح علی خان مرحوم و تهنیت جلوس میر غلام علی خان بر مسند ایالت و تاریخ تولد میر صوبدار خان زیده عمره (۵۱۲۱۷) ۳۱۹
" تاریخ غرق دو سادات (۵۱۲۰۹) ۳۲۳	" تاریخ وفات [میر فتح علی خان] (۵۱۲۱۷) ۳۲۰
	" تاریخ وفات جنت مکان میر غلام علی خان مرحوم (۵۱۲۲۶) ۳۲۰
	" مشتمل بر تاریخ تعزیت میر غلام علی خان مرحوم و تهنیت میر میر محمد خان بر صدر ایالت (۵۱۲۲۷) ۳۲۱

”	در تاریخ وفات جام بچار	”
تاریخ وفات میر نظر علی	جوکیه (۱۲۱۱ هـ) ۳۲۴	”
شیرازی (۱۲۲۰ هـ) ۳۲۷	تاریخ وفات اخوند غلام محمد	”
”	” سالک ” (۱۲۱۲ هـ) ۳۲۵	”
تاریخ وفات میر حیدر علی	ایضاً (۱۲۱۲ هـ) ۳۲۵	”
مرحوم (۱۲۲۰ هـ) ۳۲۷	تاریخ وفات میان محمد اشرف	”
”	کاتب مداح (۱۲۱۲ هـ) ۳۲۵	”
تاریخ وفات سید محمد خلیل	ایضاً (۱۲۱۲ هـ) ۳۲۵	”
بن سید فقیر محمد شیرازی	تاریخ وفات سید محمد نظر	”
اولاد سید محمد حسین	نقشبندی (۱۲۱۳ هـ) ۳۲۵	”
الشهیر به سید مراد	ماده تاریخ (۱۲۱۳ هـ) ۳۲۶	”
علیه الرحمة (۱۲۲۱ هـ) ۳۲۷	تاریخ وفات میان غلام علی خان	”
ایضاً (۱۲۲۱ هـ) ۳۲۸	نظامانی (۱۲۱۳ هـ) ۳۲۶	”
ایضاً دیگر (۱۲۲۱ هـ) ۳۲۸	تاریخ وصال مولوی عبد الرحیم	”
مصرع تاریخ، ایضاً	مرحوم (۱۲۱۳ هـ) ۳۲۶	”
(۱۲۲۱ هـ) ۳۲۸	تاریخ وفات مرزا محمد قلی	”
”	(۱۲۱۳ هـ) ۳۲۶	”
تاریخ رحلت سید محبوب شاه	تاریخ وفات خلیفه متین الدین	”
بن سید میر محمد اولاد	(۱۲۱۵ هـ) ۳۲۶	”
سید مراد شیرازی علیه الرحمة	ایضاً (۱۲۱۵ هـ) ۳۲۷	”
(۱۲۲۲ هـ) ۳۲۸	در تاریخ وفات خالوی خود	”
ایضاً دیگر (۱۲۲۲ هـ) ۳۲۸	سید محمود مشهدی عرف	”
”	سید پیر و شاه خلف سید	”
تاریخ وفات میر امید علی	محمد اشرف مشهدی	”
مهدوی (۱۲۲۳ هـ) ۳۲۹	(۱۲۱۶ هـ) ۳۲۷	”
”	ماده تاریخ (۱۲۱۶ هـ) ۳۲۷	”
تاریخ وفات میر ذوالفقار علی		
(۱۲۲۳ هـ) ۳۲۹		
قطعات تاریخ وفات اخوند		
محمد شاکر مرحوم		

تاریخ وفات خواجه مهر علی	”	قطعه اولی (۱۲۲۳ هـ) ۴۲۹
علوی (۱۲۲۶ هـ) ۴۳۳		قطعه ثانی (۱۲۲۳ هـ) ۴۲۹
ایضاً (۱۲۲۶ هـ) ۴۳۳		قطعه ثالث (۱۲۲۳ هـ) ۴۲۹
ایضاً دیگر (۱۲۲۶ هـ) ۴۳۳		قطعه تاریخ وفات سید رستم علی
ایضاً ثالث (۱۲۳۶ هـ) ۴۳۴		بن سید ذوالفقار علی بن
تاریخ وفات سید قاضی	”	میر لطف علی خان مرحوم
مقبول شاه (۱۲۲۷ هـ) ۴۳۴		مهدوی (۱۲۲۵ هـ) ۴۳۰
تاریخ وفات سید غلام نبی	”	ایضاً (۱۲۲۵ هـ) ۴۳۰
لکعلوی ساکن سیستان		ایضاً دیگر (۱۲۲۵ هـ) ۴۳۰
قطعه اولی (۱۲۲۷ هـ) ۴۳۴		” تاریخ وفات سید طاهر علی
قطعه ثانی (۱۲۲۷ هـ) ۴۳۴		مهدوی (۱۲۲۵ هـ) ۴۳۰
تاریخ وفات سید غلام مرتضی	”	” تاریخ وفات قاضی ابراهیم
صوفی (۱۲۲۷ هـ) ۴۳۶		مرحوم ساکن بلده
تاریخ وفات میر غلام الله	”	۴۳۱ (۱۲۲۵ هـ)
بن میر تهاره خان تالپر		ایضاً (۱۲۲۵ هـ) ۴۳۱
(۱۲۲۸ هـ) ۴۳۵		ایضاً دیگر (۱۲۲۵ هـ) ۴۳۱
تاریخ وفات سید کرم علی	”	” در تاریخ وفات میر ابراهیم شاه
مهدوی (۱۲۲۸ هـ) ۴۳۵		مرحوم (۱۲۲۵ هـ) ۴۳۱
ایضاً (۱۲۲۸ هـ) ۴۳۵		” تاریخ وفات سید ثابت علی
تاریخ واقعه ملا عبدالکریم	”	۴۳۱ (۱۲۲۵ هـ)
بابی (۱۲۲۸ هـ) ۴۳۵		ایضاً (۱۲۲۵ هـ) ۴۳۱
ایضاً (۱۲۲۸ هـ) ۴۳۶		” تاریخ واقعه سید رضا شاه
در واقعه عاجزه خود	”	(۱۲۲۵ هـ) ۴۳۲
بی بی سکینه نام (۱۲۲۹ هـ)		” تاریخ وفات سید ارشاد علی
۴۳۶		مهدوی (۱۲۲۶ هـ) ۴۳۲
		ایضاً (۱۲۲۶ هـ) ۴۳۳

قطعات تواریخ رحلت مخدوم	قطعات تواریخ وفات سید محمد افضل
نور محمد بوبکانی مرحوم	شیرازی (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۶
۳۳۰ (۱۲۳۰ هـ)	ایضاً (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۶
۳۳۰ (۱۲۳۰ هـ) ایضاً	ماده تواریخ (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۶
قطعه تواریخ رحلت محمد حافظ	قطعات تواریخ واقعه حضرت عمویم
۳۳۰ (۱۲۳۰ هـ)	[سید ضیا الدین شیرازی]
هذه الصلوة الشریفه تاریخاً	مرحوم (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۶
لا ارتحال مخدوم محمد منعم	ایضاً (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۷
مرحوم هالائی (۱۲۳۱ هـ)	قطعات تواریخ وفات قاضی محمد
۳۳۱	معین عرف قاضی مولیدنه،
قطعه تواریخ ارتحال مخدوم	قاضی قلعه بلده (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۷
محمد ابراهیم هالائی	ایضاً (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۷
۳۳۱ (۱۲۳۱ هـ)	ایضاً دیگر (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۷
ایضاً (۱۲۳۱ هـ) ۳۳۱	قطعه تواریخ شهادت حاجی عمر
ایضاً (۱۲۳۱ هـ) ۳۳۱	مرحوم (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۸
تاریخ وفات سید ولی	ایضاً (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۸
۳۳۱ (۱۲۳۱ هـ)	تاریخ مخدوم دین محمد
ایضاً (۱۲۳۱ هـ) ۳۳۱	بوبکانی (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۸
تاریخ وفات میراله بار	ایضاً (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۸
۳۳۱ (۱۲۳۱ هـ)	در جواب شخصی که
تاریخ وفات سید افضل	حرف گیری بر قتل ملائی
۳۳۲ (۱۲۳۲ هـ)	کلامی می نمود (۱۲۲۹ هـ)
تاریخ وفات مخدوم	۳۳۸
غلام محمد (۱۲۳۲ هـ) ۳۳۲	تاریخ رحلت "حبیبه" (۱۲۲۱ هـ)
تاریخ وفات میر مختار علی	۳۳۹
۳۳۲ (۱۲۳۲ هـ)	قطعه تواریخ رحلت سید نور محمد
	بن سید نیاز حسین (۱۲۳۰ هـ)
	۳۳۹

قطعه تاریخ وفات عبدالکریم	قطعه تاریخ وفات شخصی که
۴۴۴ (۵۱۲۳۴)	۴۴۳ احمد نام داشت (۵۱۲۳۲)
۴۴۴ دیگر (۵۱۲۳۴)	” تاریخ وفات عبدالرحیم بن
قطعات تواریخ وفات میرحسن علی	محمد عطا از اولاد حضرت
بن میر علی اصغر شیرازی	۴۴۳ مخدوم نوح (۵۱۲۳۲)
قطعه اولی	۴۴۳ ایضاً (۵۱۲۳۲)
۴۴۵ قطعه ثانی	” تاریخ وفات سید غلام مرتضی
۴۴۵ قطعه ثالث	۴۴۳ (۵۱۲۳۲)
قطعه تاریخ وفات اخوند محمد بقا	۴۴۴ ایضاً (۵۱۲۳۲)
	” تاریخ وفات سلطان علی
	۴۴۴ (۵۱۲۳۳)

ه - مثنوی شوقیهو - ساقی نامهز - هجویات

۴۶۳	هجو	۴۶۲	در هجو "امامی"
-----	-----	-----	----------------

ح - رباعیاتط - قطعات دو بیت

ی - مرثیه

۴۹۱	مرثیه ۴ -	۴۸۷	مرثیه ۱ - دوازده بند تتبع دوازده
۴۹۵	۵ - "	۴۸۷	بند مولانا محتشم
۵۰۰	۶ - "	۴۸۶	” ۲ - [مربع]
۵۰۱	۷ - [مربع]	۴۸۸	” ۳ -

۵۱۳	مرثیه ۱۱- [مخمس]	۵۰۴	مرثیه ۸-
۵۱۵	" ۱۲- واقعه وداع	۵۰۶	" ۹- [مربع]
۵۱۷	" ۱۳- وداع	۵۰۹	" ۱۰- [مسدس]

ک - سلام

۵۲۱	سلام ۴-	۵۱۸	سلام ۱-
۵۲۱	" ۵- [مربع]	۵۱۹	" ۲-
۵۲۳	" ۶-	۵۲۰	" ۳-

ل - کلام اردو

۵۲۸	سلام بزمان اردو [مربع]	۵۲۶	مرثیه بزمان اردو [مربع]
-----	------------------------	-----	-------------------------

م - نثر "مائل"

۵۳۶	عرضداشت [نوشته میسر "مائل"]	۵۳۲	فتح نامه عمر کوت
-----	-----------------------------	-----	------------------

مقدمہ

میر غلام علی "مائل" سندھ کے مشہور مصنف، تاریخ و ادب کے محسن، میر علی شیر "قانع" کے فرزند تھے۔ "قانع" نے اپنے خاندان کے حالات تحفۃ الکرام اور مقالات الشعرا میں درج کئے ہیں۔ یہ خاندان اصلاً شیراز کے سادات کا خاندان ہے جس کے متعدد افراد نے نویں صدی ہجری میں خراسان کے دارالسلطنت ہرات میں اپنے علم و فضل کا سکہ بٹھایا تھا۔ اس خاندان کے پہلے فرد، جنہوں نے ہرات سے قندھار اور قندھار سے سندھ کو ہجرت کی، قاضی شکر اللہ تھے۔ قاضی شکر اللہ ہی کے نام پر یہ خاندان ٹھٹھے میں "سادات شکر اللہی" کہلاتا رہا ہے۔

مائل کے اجداد | قاضی شکر اللہ کے اجداد شیراز اور دارالحکومت ہرات کے بڑے نامور علما تھے۔ میر قانع کا بیان ہے کہ امیر عطاء اللہ جمال الدین محدث ملقب بہ "جمال الحسینی" جو ہرات کے بڑے پایہ کے عالم اور لاثانی کتاب "روضۃ الاحباب" کے مصنف تھے، قاضی شکر اللہ کے چوتھے دادا تھے۔

غالباً عطاء اللہ جمال الدین کے چچا امیر عبداللہ اصیل الدین اس خاندان کے پہلے فرد ہیں جو سلطان ابو سعید میرزا کے دور حکومت (۸۶۱-۸۷۳ھ) میں شیراز سے ہرات آئے اور مہدی علیا گوہر شاد آغا کے مدرسے میں درس دینے لگے۔ یہ علم دوست خاتون امیر غیاث الدین ترخان کی بیٹی، میرزا شاہ رخ، شاہ خراسان کی ملکہ اور دنیاۓ اسلام کے مشہور عالم ریاضی و ماہر فلکیات فرمانروا، مرزا آغ بیگ کی ماں تھی۔ اس نے اپنے شوہر میرزا شاہ رخ کی زندگی میں ۸۲۰ھ میں اس مدرسے کی تعمیر شروع کی جو کئی سال میں مکمل ہوئی اور اس کے اخراجات کے لئے بڑا وقف قائم کیا جس کی وجہ سے طلبہ اور اساتذہ ب فراغت علمی تحقیق و تفتیش میں مشغول رہا کرتے تھے۔ ۸۵۰ھ میں گوہر شاد آغا کے شوہر میرزا شاہ رخ نے وفات پائی۔ بڑا بیٹا، آغ بیگ کئی سال سے سمرقند کا گورنر تھا جہاں اس نے رصد گاہ تعمیر کی تھی اور اپنے دربار میں

ہئیت اور ریاضی کے علماء کا مجمع جمع کر رکھا تھا۔ اسے علم کے مقابلے میں سیاست اور حکمرانی کا اتنا شوق نہیں تھا۔ بہر حال اپنے مشیروں کے اصرار پر وہ فوج لے کر سمرقند سے نکلا اور ہرات آکر باپ کا جانشین ہوا۔ تیموری شہزادے ملک گیری کی ہوس میں طوفان مچائے ہوئے تھے۔ ان کشمکشوں میں آلع بیگ کے ناخلف بیٹے عبداللطیف نے باپ کو قتل کر دیا جس کو چھ ماہ کے بعد باپ کے ایک وفادار نے انتقاماً موت کے گھاٹ اتار دیا۔ ۸۶۱ھ تک خراسان سیاسی شورشوں میں مبتلا رہا آخر کار ابو سعید میرزا نے ہرات کو فتح کیا اور گوہر شاد آغا کو جس کی عمر اسی (۸۰) سال کے قریب تھی قتل کر دیا۔ ۸۷۳ھ تک ہرات اس کے قبضے میں رہا۔

خراسان کے سیاسی اور ثقافتی حالات | ۸۵۸ھ میں خانوادہ ”بایندریہ“ کا آوزون حسن، دیار بکر

میں آق قویون لو (۱) ترکمانوں کا حکمران بنا۔ یہ قبیلہ سنی المذہب تھا۔ اس قبیلے کا مددِ مقابل قرہ قویون لو (۲) قبیلہ تھا جو شیعہ تھا۔ اس قبیلہ کا حکمران جہان شاہ تھا جو اس وقت سارے ایران پر چھایا ہوا تھا۔ سیاسی رقابت کے علاوہ ان قبیلوں میں مذہبی تعصب بھی بہت تھا۔ افسوس ہے کہ مذہبی تعصبات کی وجہ سے اسلامی دنیا کے ان ممالک میں وہ تباہی آئی کہ شاید اتنی تباہی یورپ میں پروٹسٹنٹ اور کیتھولک مذاہب کے تعصب نے بھی نہ مچائی ہو۔

اوزون حسن نے دس بارہ سال میں ارمینیا، عراق اور ایران کے بعض حصوں کو فتح کر کے اپنی سلطنت میں شامل کر لیا۔ روز بروز اس کی طاقت بڑھتی جاتی تھی۔ سنہ ۸۷۱ھ میں جہان شاہ اس کے استیصال کے ارادے سے دیار بکر پر حملہ کرنے کے لئے نکلا۔ اوزون حسن نے موقع پا کر راستے ہی میں اس کا خاتمہ کر دیا۔ جہان شاہ کے بیٹے حسن علی نے اوزون حسن کا مقابلہ کرنے کے لئے ایک بڑا لشکر جمع کیا اور ابو سعید میرزا سے بھی مدد طلب کی۔ سنہ ۸۷۲ھ میں ابو سعید میرزا خراسان سے فوج لے کر نکلا۔ اوزون حسن نے تیموری گھرانے سے

(۱) آق قویون لو = گوسفند سفید

(۲) قرہ قویون لو = گوسفند سیاہ

اپنے قبیلے آق قویوں لو کی وفاداریوں کا واسطہ دے کر اسے باز رکھنے کی کوشش کی مگر وہ آگے بڑھتا ہی گیا۔ اس اثنا میں حسن علی کی فوج بعض امرا کی غداً اریوں کی وجہ سے منتشر ہو گئی۔ اوزون حسن نے ابو سعید میرزا کو محاصرے میں لے لیا۔ ابو سعید میرزا نے اس محاصرے سے نکلنے کی کوشش کی، مگر گرفتار ہوا۔ اوزون حسن نے اس کو گوہر شاد کے پوتے میرزا یادگار محمد کے حوالہ کیا جس نے اپنی دادی کے انتقام میں اسے قتل کر دیا۔

ادھر خراسان میں سلطان حسین میرزا بايقرا نے اپنی حکومت قائم کی۔ یادگار محمد نے اوزون حسن کی فوجوں کی مدد سے ہرات پر حملہ کیا۔ سلطان حسین میرزا بايقرا کو سنہ ۸۷۵ھ میں ہرات چھوڑ کر بھاگنا پڑا، مگر جلد ہی خراسان میں یادگار محمد کے خلاف بغاوتیں ہونے لگیں، وہ معزول ہوا اور سلطان حسین میرزا بايقرا نے اس کا خاتمہ کر کے ہرات پر اپنا قبضہ جمایا اور اپنی وفات [۹۱۲ھ] تک بڑے استقلال سے حکومت کرتا رہا۔

سلطان حسین میرزا بايقرا کے زمانے میں ہرات نے بڑی ترقی کی۔ اس کو علمی شیر نواہی کا عالم اور علم نواز وزیر ملا۔ ہرات علم و ہنر اور تجارت و صنعت کا گہوارہ بن گیا جس کی تعریف میں اس زمانے کے مورخین رطب اللسان ہیں۔

ہرات کا یہ سنہری زمانہ تھا کہ امیر اصیل الدین اور امیر عطاء اللہ جمال الدین نے اپنے علم و فضل کا سکھ جمایا۔ امیر اصیل الدین نے پندرہ بیس سال تک اپنے علم و کمال سے ہرات کو فیض پہنچا کر ۸۸۳ھ میں انتقال کیا۔ ان کی وفات پر بادشاہ نے ان کی اولاد پر وہ عنایتیں جاری رکھیں جو اس مرحوم بزرگ پر تھیں۔ ان کے دو لڑکے تھے، صفی الدین محمد اور برہان الدین محمد مگر معلوم ہوتا ہے کہ ان دونوں میں سے کسی نے بھی علم و فضل میں کوئی اونچا مقام حاصل نہ کیا۔ البتہ امیر اصیل الدین کے بھائی فضل اللہ غیاث الدین محدث کے دو لڑکے، یعنی قاضی شکر اللہ کے جد اعلیٰ، عطاء اللہ جمال الدین اور ان کے بھائی امیر صدر الدین نے اپنے چچا مرحوم کی روایات علمی کو قائم رکھا۔

عطاء اللہ جمال الدین | جیسا کہ اوپر بیان ہو چکا ہے میر مائل اور قانع کا خاندان جو ”شکر اللہی“ کہلاتا ہے عطاء اللہ جمال الدین کی نسل سے ہے۔ عطاء اللہ جمال الدین اپنے چچا امیر اصیل الدین کے شاگرد تھے اور اپنے والد اور چچا کی طرح علم حدیث میں اپنا جواب نہ رکھتے تھے۔

سلطان حسین میرزا باقرا نے بھی اپنے زمانے میں ایک مدرسہ عالیہ تعمیر کیا تھا جو ”مدرسہ سلطانیہ“ کہلاتا تھا۔ مولانا جامی اور دوسرے درباری شعرا نے اس مدرسے کی تعریف میں قصائد کہے تھے۔ ایک مورخ کے بیان کے بموجب ایران و توران میں کہیں بھی اس مدرسے کی ٹکر کا کوئی مدرسہ نہیں تھا۔

اس مدرسے کے علاوہ وزیر اعظم امیر علی شیر نوائی نے بھی اپنا ایک مدرسہ اور خانقاہ تعمیر کی تھی جو ”مدرسہ اخلاصیہ“ اور ”خانقاہ اخلاصیہ“ کے نام سے مشہور تھے۔ اس مدرسے میں تقریباً دو ہزار طلبہ اور اساتذہ تدریس و تحقیق میں مصروف رہا کرتے تھے۔ اور ہزاروں فارغ التحصیل طلبہ اعلیٰ تعلیم پا کر اپنے اپنے ملکوں کو جا چکے تھے۔

امیر عطاء اللہ جمال الدین ان دونوں مدرسوں میں درس دیا کرتے تھے۔ ہفتے میں ایک مرتبہ دارالسلطنت ہرات کی جامع مسجد میں وعظ کیا کرتے تھے۔ بعد میں انہوں نے گوشہ نشینی اختیار کر لی تھی۔ پھر بھی بادشاہ اور امرا، خصوصاً امیر علی شیر نوائی ان کا بہت قدر دان تھا جس کی وجہ سے وہ مرفہ الحالی میں زندگی بسر کرتے تھے۔ خلاصۃ الاخبار میں ان کے متعلق خوند میر نے لکھا ہے :

” (مید موصوف) در اقسام علوم دینیہ و اصناف فنون یقینیہ مہارت کامل دارد، و بہ تخصیص در علم شریف حدیث مثل او محدثی در دیار خراسان پیدا نگشتہ ...“

... گاہی بقدّم صدق و نیاز باستان علیہ مقرب السلطان [علی شیر نوائی]

می آیند ...

۰۰۰ و امیر دریا دل [علی شیر نوائی] نیز از ابتدای ایام دولت شہریار عادل، تا این غایت، بنوعی در عظم شان و رفعت مکان آن جناب سعی و اجتہاد نموده اند کہ دور و نزدیک و ترک و تاجیک (۱) در بحر حیرت افتاده اند، و انگشت تعجب بدنندان گرفته۔

سنہ ۹۱۲ھ میں بابر بادشاہ اپنے چچا سلطان حسین میرزا بایقرا کے بلانے پر کابل سے ہرات گیا تھا۔ لیکن اس کے پہنچنے سے پہلے سلطان حسین میرزا کا انتقال ہو چکا تھا۔ چچیرے بھائیوں نے بابر کو کئی روز سہماں رکھا۔ اس زمانے کے حالات کے سلسلے میں بابر نے لکھا ہے:

”... دیگر سید جمال محدث بود، در خراسان دانای علم حدیث

مثل او نبوده، خیلی معمر است۔ تا این تاریخ [۹۱۲ھ] زندہ بود۔“

امیر علی شیر نوائی نے امیر عطاء اللہ جمال الدین سے سیرت نبوی پر ایک مکمل کتاب سیلس فارسی میں لکھنے کی فرمائش کی۔ انہوں نے اپنی بے بضاعتی اور بی استطاعتی کا عذر پیش کیا، مگر:

”قبول نمی فرمودند، و در تاکید و تقریر آن امر می افزودند، تا بحمدی

می انجامید کہ بغیر از امثال هیچ چارہ نیافت“

(روضۃ الاحباب، مطبوعہ مطبع انوار محمدی لکھنؤ)

غرض انہوں نے اپنے چچا اور استاد، امیر اصیل الدین کی اجازت اور مشورے کے بعد ”روضۃ الاحباب“ لکھنی شروع کی، گویا اس کام کا آغاز ۸۸۳ھ سے قبل ہو چکا تھا۔

روضۃ الاحباب کے متعلق علمای قدیم کا تقریباً متفقہ فیصلہ ہے کہ سیرت نبوی پر اتنی جامع اور اتنی بلند کوئی دوسری کتاب نہیں۔ اس کے متعلق حضرت شاہ عبدالعزیز دہلوی نے ”عجالہ“ نافعہ“ میں لکھا ہے:

”بالفعل نسخہ صحیح روضۃ الاحباب میر جمال الدین حسینی اگر بہم رسد، کہ خالی از الحاق و تحریف باشد، بہتر از ہمہ تصانیف این باب است۔“

امیر عطاء اللہ جمال الدین کی ایک دوسری تصنیف ”تحفۃ الاحباب“ ہے جو خواجہ مظفر استر آبادی کے نام پر معنون کی گئی تھی۔ اس کتاب کے

متعلق قاضی نور اللہ شوستری نے مجالس المومنین میں لکھا ہے :

”عقیدہ تشیع امیر جمال الدین ازین کتاب ظاہر می شود، و بدین وجہ مخدوم الملک لاہوری بعضی از نسخہ آن کتاب را حکم بہ سوختن نمود“۔

کشف الظنون میں امیر عطاء اللہ جمال الدین کی تاریخ وفات سنہ ۹۲۶ھ درج ہے۔ میر خوند نے اپنی کتاب حبیب السیر ذی قعدہ سنہ ۹۲۹ھ میں مکمل کی، اس کی عبارت سے ظاہر ہوتا ہے کہ امیر عطاء اللہ اس وقت حیات تھے۔ حقایق الحنفیہ میں ان کی تاریخ وفات سنہ ۹۳۰ھ درج ہے جو مادہ تاریخ ”تاج کشور“ سے اخذ کی گئی ہے۔ اس لئے ان کی تاریخ وفات سنہ ۹۳۰ھ ہی صحیح سمجھی جا سکتی ہے۔

صدرالدین ”صدرالحکما“ | امیر عطاء اللہ جمال الدین کے بھائی صدرالدین کی تاریخ ولادت سنہ ۸۲۸ھ ہے۔ انہوں نے مختلف علماء سے فیض حاصل کیا تھا اور منقولات سے قطع نظر کر کے معقولات پر زیادہ توجہ کی تھی۔ فلسفہ اور حکمت میں انہوں نے اتنا کمال حاصل کیا تھا کہ ”صدرالحکما“ اور ”صدرالحقیقہ“ کے القاب سے ملقب ہوئے۔

قاضی نور اللہ شوستری نے مجالس المومنین میں ان کے متعلق لکھا ہے :

”آبا و اجدادِ امجادِ او تا حضراتِ ائمہ معصومین صلوٰۃ اللہ علیہم اجمعین، ہمگی حافظِ احادیث و حاملِ علوم شرعیہ بودہ اند۔ آخر بواسطہ خوابی کہ یکی از پدرانِ او در بطلانِ کتبِ حدیثِ اہل سنت دیدہ بود، رغبتِ ایشان در درسِ کتبِ مذکورہ، کہ از روی تقیسہ استمرار یافتہ بود، ففور یافت۔ و اول کسی کہ از ایشان مطالعہ کتبِ حدیث و سوختہ شد، متوجہ علومِ حکمیہ رسمہ گردیدہ و بمرتبہ اعظمِ حکما رسید، حضرت میر [صدرالدین] بود۔“ ص ۳۳۹

امیر صدرالدین اور علامہ جلال الدین دوانی مصنفِ اخلاق جلالی ہم عصر تھے۔ علامہ دوانی کی ولادت بھی سنہ ۸۲۸ھ ہی کے لگ بھگ تھی۔ انہوں نے تقریباً اسی (۸۰) سال کی عمر میں سنہ ۹۰۸ھ میں وفات پائی۔

امیر صدرالدین ان سے پانچ سال پہلے وفات پاچکے تھے۔ ان دونوں کے درمیان مدت تک علمی معرکے رہے۔ امیر صدرالدین نے علامہ دوآنی کے ”حاشیہ قدیمہ جلالیہ“ کی رد میں ایک رسالہ لکھا، انہوں نے اس کے جواب میں ایک دوسرا رسالہ لکھا۔ امیر صدرالدین نے اس کا بھی جواب العجوب لکھا۔ علامہ دوآنی نے تیسری مرتبہ اس جواب العجوب کا جواب لکھا۔ مگر اس اثنا میں امیر صدرالدین کا انتقال ہو گیا۔ ان کے صاحبزادے امیر غیاث الدین منصور نے، اپنے زمانے میں اپنے والد کے بجائے پھر اس کا رد لکھا۔ اس مجموعہ ردود کو ”طبقات الصّدریہ و الجلالیہ“ کا نام دیا گیا۔

مقالات الشعرا اور تحفۃ الکرام دونوں میں میر قانع نے مجالس المومنین سے نقل کی ہے کہ امیر صدرالدین کے صاحبزادے امیر غیاث الدین منصور نے ”رسالہ اثبات واجب“ کی شرح میں اپنے والد کی تاریخ ولادت ۲ شنبہ ۲ شعبان ۸۲۸ھ لکھی ہے اور وفات کے بارے میں لکھا ہے :

و در صباح جمعہ دوازدهم رمضان ۹۰۳ھ از دست فسقہ فجرہ ترکمان پابندریہ (۱) کہ در اصل ساکن دیار بکر بودند، شهید گردید۔ (مجالس ص ۳۳۹)

مگر خود انہیں صاحبزادے، امیر غیاث الدین منصور کے ذکر کے آغاز میں لکھتا ہے :

ولادتش تسعمائتہ (۹۰۰ھ) در خدمت پدر بزرگوار امیر صدرالدین محمد

(۱) اس سے اوزون حسن کا خاندان مفہوم ہے۔ اوزون حسن کی وفات ۸۸۲ھ میں ہو چکی تھی۔ علامہ دوآنی نے اپنی کتاب ”اخلاق جلالی“ اوزون حسن کے نام معنوں کی تھی۔ اس سے پتہ چلتا ہے کہ علامہ دوآنی کے پابندریہ خانوادے کے حکمرانوں سے خوش گوار تعلقات تھے۔ امیر صدرالدین کے علامہ دوآنی سے علمی معرکے رہا کرتے تھے۔ یہ عین ممکن ہے کہ اوزون حسن کے جانشینوں نے ان اختلافات سے متاثر ہو کر، مذہبی تعصب کی بناء پر امیر صدرالدین کو قتل کر دیا ہو اور یہی صدمہ ان کے بیٹے امیر غیاث الدین منصور کو علامہ دوآنی کی ہر کتاب کا رد لکھنے کا محرک رہا ہو۔

مذکور تحصیل علوم نمودہ در چہارہ سالگی داعیہ مناظرہ علامہ دوانی در خور یافتہ وسائل جست

غیاث الدین منصور | مذکورہ تاریخوں کی بناء پر یہ سوال پیدا ہوتا ہے کہ اپنے والد کی شہادت کے وقت امیر غیاث الدین کی عمر صرف تین سال ٹھیرتی ہے۔ اتنی کم عمر میں انہوں نے اپنے والد سے کیا تعلیم پائی ہوگی۔ مصدقہ طور پر ۹۰۸ھ میں علامہ دوانی وفات پاچکے تھے۔ اس وقت امیر غیاث الدین کی عمر آٹھ ہی سال کی ہوگی۔ اس لئے چودہ سال کی عمر میں علامہ دوانی سے مناظرہ کا داعیہ پیدا کرنا اور اس کے لئے وسائل تلاش کرنا کہاں تک صحیح ہو سکتا ہے؟

افسوس ہے کہ میر علی شیر قانع نے مجالس المومنین کے ان بیانات پر خود کچھ تحقیق اور تفحص سے کام نہیں لیا۔ اس سلسلے میں میر قانع سے اور بھی کئی فرو گذاشتیں ہوئی ہیں جن کو جناب حسام الدین راشدی مرتبہ مقالات الشعرا نے حاشیوں میں موقع بہ موقع واضح کیا ہے۔

اس باب میں راقم الحروف کا خیال ہے کہ مجالس المومنین میں امیر غیاث الدین منصور کا سنہ ولادت صحیح درج نہیں ہوا ہے۔ ان کی ولادت بجائے ۹۰۰ھ کے اس سے کئی سال قبل ہوئی ہوگی۔ ۹۰۰ھ میں ان کے والد امیر صدر الدین کی عمر ۷۲ سال ٹھیرتی ہے جو انسان کے عام طبعی حالات کا لحاظ کرتے، اس کمہولت میں صاحب اولاد ہونا قدرے بعید نظر آتا ہے۔

بہر حال، امیر غیاث الدین نے بھی اپنے والد کے نقش قدم پر علوم حکمیہ کی طرف زیادہ توجہ کی، اور بڑے پایہ کے عالم ثابت ہوئے۔ بادشاہ نے ان کو منصب صدارت پر فائز کیا تھا جس کو وہ مدت تک انجام دیتے رہے۔ ایک مرتبہ، مجتہد الزمانی شیخ علی بن عبدالعالی سے (جو عراق عرب سے تشریف لائے تھے اور امیر غیاث الدین کے متعلق احکام شرع کا غیر مقلد ہونا سن کر ان سے منقبض تھے) بادشاہ کے دربار میں مباحثہ علمی ہوا جو بڑھ کر خشونت اور نزاع پر ختم ہوا۔ بادشاہ نے مجتہد الزمانی شیخ علی کی حمایت کی۔ اس پر امیر غیاث الدین منصور نے رنجیدہ ہو کر منصب صدارت سے

استعفا دے دیا اور شیراز چلے گئے - ۵۹۴۸ء میں انہوں نے وفات پائی ۔
قاضی نور اللہ شوستری نے امیر غیاث الدین منصور کی (۴۲) تصنیفات کا ذکر کیا ہے جو ان کی نظر سے گذری تھیں۔ ان میں متعدد رسالے علامہ دوانی کی رد میں ہیں۔ یہاں تک کہ علامہ دوانی کی ”اخلاق جلالی“ کے مقابلے میں امیر غیاث الدین منصور نے ”اخلاق منصوری“ بھی لکھی جس میں اخلاق جلالی اور علامہ مذکور کی ایک اور کتاب ”شرح ہیاکل نور“ پر اعتراضات وارد کئے ہیں ۔

بعد کا سلسلہ نسب | غرض میر قانع کے یہ اجداد بڑے عالی پایہ عالم تھے۔ قانع نے قاضی شکر اللہ بانی خاندان شکر اللہی کا سلسلہ پانچ واسطوں سے امیر عطاء اللہ جمال الدین محدث سے اس طرح ملایا ہے :

۱۔ امیر عطاء اللہ جمال الدین محدث (وفات ۵۹۲۶ھ یا ۵۹۳۰ھ)

۲۔ امیر نسیم الدین، میرک شاہ

۳۔ سید عرب شاہ

۴۔ سید نعمت اللہ

۵۔ سید وجیہ الدین

۶۔ قاضی سید شکر اللہ (ورود ٹھٹھ ۵۹۲۷ھ)

چنانچہ تحفۃ الکرام میں میر قانع نے لکھا ہے :

”آجنانکہ در تاریخ طاہری وغیرہ مرقوم، سید معزالیہ [سید شکر اللہ] نخست بسال ست و تسعماتہ [۵۹۰۶ھ] از ہرات بہ قندھار و ازانجا بامر شاہ بیگ در نہ صد و بیست و ہفت [۵۹۲۷ھ] وارد تبتہ گردیدہ بقضای آن خطہ نو مفتوح، در عہد مرزا شاہ حسن ولد شاہ بیگ معزز گردید۔ و در اصل ورود شان ہذی تاجران بود۔“

مقالات الشعرا میں جس کو قانع نے تحفۃ الکرام سے چند سال پہلے لکھا تھا، ایک فقرہ یہ بھی ہے :

”و میر ظہیر الدین و الاسلام عرف میر جادم، خلف امجدش ہمراہ بود“

سلسلہ نسب کی صحت میں اشتباہ

مذکورہ بالا سلسلہ نسب اور
سنین پر غور کیا جائے تو معلوم

ہوتا ہے کہ امیر عطاء اللہ جمال الدین کی وفات سنہ ۵۹۳ھ سے تین سال قبل (یا
اگر ان کی وفات سنہ ۵۹۶ھ میں مان لی جائے تو وفات کے ایک ہی سال کے بعد)
ان کی ہانچویں پشت کا ایک فرد یعنی قاضی شکر اللہ ٹھٹھہ آتا ہے اور یہاں کا
قاضی مقرر کیا جاتا ہے تو اس کی عمر (۳۰) سال کے لگ بھگ تو ہونی
چاہئے۔ اس لحاظ سے قاضی شکر اللہ کی ولادت سنہ ۵۹۰ھ کے قریب فرض کرنی
پڑیگی۔ اب اگر امیر عطاء اللہ جمال الدین کی عمر وفات کے وقت ۵۹۳ھ میں
بابر بادشاہ کے بیان ”خیلی معمّر“ کا لحاظ کرتے ہوئے، سو (۱۰۰) سال کی
فرض کی جائے تو ان کی ولادت سنہ ۵۸۳ھ کے قریب ٹھہرتی ہے۔

امیر عطاء اللہ جمال الدین کی ولادت سنہ ۵۸۳ھ سے قاضی شکر اللہ کی
ولادت سنہ ۵۹۰ھ تک ستر (۷۰) سال میں چھ پشتوں کا ہونا کس طرح تسلیم
کیا جا سکتا ہے جبکہ عام طور پر مورخین ایک صدی میں چار پشتوں کا
تخمینہ لگاتے ہیں اگر اقل سترہ سال کی عمر میں بھی صاحب اولاد ہونا فرض
کر لیا جائے تو اس سلسلے کی ولادتوں کا تخمینہ یہ ہوگا :

(تقریباً) ۵۸۳ھ - ولادت امیر عطاء اللہ جمال الدین

(وفات تقریباً ۵۹۳ھ)

امیر نسیم الدین میرک شاہ " ۵۸۴ھ " = (۱۷+)

عرب شاہ " ۵۸۶ھ " = (۱۷+)

نعمت اللہ " ۵۸۸ھ " = (۱۷+)

وجیہ الدین " ۵۸۹ھ " = (۱۷+)

قاضی شکر اللہ (ورود ٹھٹھہ سنہ ۵۹۲ھ) " ۵۹۱ھ " = (۱۷+)

سترہ سال کی عمر میں صاحب اولاد ہونا، خاص صورتوں میں ایک دو
پشت تک تسلیم کیا جا سکتا ہے۔ مگر مسلسل چھ پشتوں تک اس کی تکرار
عام انسانی حالات اور تاریخی شہادتوں کے پیش نظر عقل قبول نہیں کرتی۔
پھر بھی اس حساب سے قاضی شکر اللہ کی عمر سندھ میں ورود کے وقت ۱۲ سال ٹھہرتی
ہے۔ ظاہر ہے کہ بارہ سال کی عمر میں ٹھٹھے کا قاضی بننا تو ایک طرف، اس
کمسنی میں باپ، دادا، پردادا اور پردادا کے بھی باپ کو وطن میں چھوڑ کر
ایک لڑکے کا ہرات سے قندھار اور قندھار سے ٹھٹھے کا سفر اختیار کرنا خود

ایک حیرت ناک بات ہے اور پھر تاریخ طاہری کا یہ بیان بھی کہ وہ سندھ آنے سے ۲۱ سال پہلے ۹۰۶ء میں قندھار آچکے تھے، اس امر پر دلالت کرتا ہے کہ ورود سندھ کے وقت قاضی شکر اللہ کی خاصی بڑی عمر تھی۔ واضح رہے کہ تاریخ طاہری کے مصنف طاہر محمد نسیمانی نے قاضی شکر اللہ کے پڑ پوتے میر ظہیر الدین ثانی سے (۸۷ سال کے بعد ۱۰۱۵ء کے لگ بھگ) قصائد خاقانی و انوری کی تعلیم پائی تھی۔ اس کا بیان اپنے استاد کے خاندانی حالات کے متعلق خاص وزن رکھتا ہے۔

راقم الحروف کا قیاس یہ ہے کہ — ۱۔ عرب شاہ، ۲۔ نعمت اللہ اور ۳۔ وجیہ الدین — یہ تینوں نام ایک ہی شخص کے ہیں جس کو سہو۔ کتابت نے باپ، بیٹا اور پوتا بنادیا ہے۔ اس قیاس کی تائید اس بات سے ہوتی ہے: اوپر کے سلسلے کے بزرگوں کے ناموں پر نظر ڈالی جائے تو معلوم ہوگا کہ امیر اصیل الدین کا اصلی نام عبداللہ ہے۔ ایک کتاب پر جس کا حوالہ میر قانع نے مقالات الشعرا میں دیا ہے، امیر اصیل الدین نے اپنا نام یوں لکھا ہے: ”عبداللہ بن عبدالرحمن الحسینی المشہر باصیل الدین“

اسی تحریر کے نیچے امیر جمال الدین نے اپنا نام اس طرح لکھا ہے: ”عطاء اللہ بن فضل اللہ الحسینی“

ایک اور کتاب پر جس کا عکس جناب سید حسام الدین راشدی نے مقالات الشعرا کے مطبوعہ نسخہ میں درج کیا ہے، امیر جمال الدین نے اپنا نام یوں لکھا ہے:

”عطاء اللہ بن فضل اللہ المشہر بجمال الحسینی“

ان بزرگوں کے ناموں کے اس طرز سے یہ قیاس کرنا بے جا نہیں معلوم ہوتا کہ شاید نعمت اللہ ہی کے نام کا جزو وجیہ الدین ہو اور (امیر نسیم الدین عرف میرک شاہ کے نمونے پر) نعمت اللہ وجیہ الدین کا عرف عرب شاہ ہو اور قاضی شکر اللہ انہیں نعمت اللہ وجیہ الدین عرف عرب شاہ کے فرزند ہوں۔

اس طرح سنہ (۷۰۰) سال کی مدت میں چار ہشتوں کو بیس بیس سال کے فصل سے اس طرح سمایا جا سکتا ہے:

(تقریباً) ۵۸۳۔ ولادت امیر عطاء اللہ جمال الدین

(وفات ۹۳۰ء)

نسیم الدین میرک شاہ	”	۵۸۵۰	”	= (۲۰۰+)
نعمت اللہ، وجیہ الدین، عرب شاہ	”	۵۸۷۰	”	= (۲۰۰+)
قاضی شکر اللہ (نثریل سند ۹۲۷ء)	”	۵۸۹۰	”	= (۲۰۰+)

اس طرح قاضی شکر اللہ کی عمر سندھ میں آمد کے وقت (۳۷) سال قرار پاسکتی ہے اس عمر میں اُن کا قاضی مقرر ہونا قرین قیاس ہو سکتا ہے اور قانع کے اس بیان کے لئے بھی گنجائش رہتی ہے کہ ان کے صاحبزادے میر ظہیر الدین بھی ان کے ساتھ سندھ آئے ۔

ایک اور قیاس یہ بھی ہو سکتا ہے کہ وجہ الدین کو قاضی شکر اللہ ہی کے نام کا جزو سمجھا جائے اور عرب شاہ کو نعمت اللہ کا عرف قرار دیا جائے۔ غرض ہشتی چار ہی متعین کرنی پڑیں گی اور ولادتوں کا تخمینہ وہی رہے گا، ورنہ ستر اسی برس کی مدت میں چھ پشتوں کا ہونا بہت بعید از قیاس ہے۔

قاضی سید شکر اللہ کے بعد میر غلام علی مائل تک کا سلسلہ نسب یہ ہے :

۱۔ قاضی سید شکر اللہ

۲۔ ظہیر الدین اول

۳۔ شکر اللہ ثانی

۴۔ ظہیر الدین ثانی

۵۔ سید محمد مقیم

۶۔ سید محمد کاظم

۷۔ سید عزت اللہ

۸۔ میر علی شیر قانع

۹۔ میر غلام علی مائل

سید عزت اللہ کے چھ بیٹے تھے۔ ۱۔ سید فخر الدین، ۲۔ سید یار محمد،

۳۔ سید امین محمد عرف سید موٹو، ۴۔ سید علی شیر "قانع"،

۵۔ سید محمد صلاح عرف میر محمد شاہ اور ۶۔ میر ضیاء الدین "ضیا"۔

ان میں سید فخر الدین اور سید یار محمد غالباً میر عزت اللہ کی پہلی بیوی کی اولاد ہیں اور میر علی شیر قانع اور ضیاء الدین ضیا دوسری بیوی کے۔ میر قانع نے اپنی ساری زندگی علم و ادب کی خدمت میں گزار دی اور میر ضیاء الدین "ضیا" نے شاعری میں نام پیدا کیا۔ ان بھائیوں میں میر قانع کے بڑے بھائی سید یار محمد کے چھوٹے لڑکے میر عظیم الدین "عظیم" نے شاعری میں بڑی

میر قانع

ناموری حاصل کی اور پھر میر قانع کے لڑکوں میں میر غلام علی "مائل" نے شاعری میں اپنے پدر بزرگوار کی روایات قائم رکھیں۔

میر قانع کی اہمیت صرف شاعر ہی کی حیثیت سے نہیں ہے۔ انہوں نے مختلف موضوعات پر کم و بیش چالیس (۴۰) کتابیں لکھیں اور اپنی وفات تک یہ مشغلہ جاری رکھا۔ تحفۃ الکرام، مقالات الشعرا اور نصاب البلغاء اپنی افادیت اور تاریخی معلومات کے اعتبار سے میر قانع کا بیش بہا ورثہ ہے۔

میر قانع کی ولادت سنہ ۱۱۴۰ھ میں ہوئی۔
میر صاحب کی ولادت کے چند ہی سال کے

سندھ کے سیاسی انقلابات

بعد سندھ کے سیاسی حالات میں بڑے بڑے انقلاب رونما ہوئے۔ تقریباً ڈیڑھ سو برس سے سند مغلیہ سلطنت کا صوبہ تھا۔ مگر اہل ملک کی آزادی کی تڑپ نے یہ صورت اختیار کی کہ میان یار محمد کلمہورہ نے اس دور کی سیاسی بد حالیوں سے فائدہ اٹھا کر مغلیہ منصبدار کی حیثیت سے بالائی سندھ کے علاقے کی نظامت حاصل کر لی جو عملاً ایک آزاد حکومت تھی۔ انہوں نے اٹھارہ سال کی حکمرانی کے بعد ۱۱۳۱ھ میں وفات پائی اور اُن کے بعد اُن کے فرزند میان نور محمد جانشین ہوئے۔ زیریں سندھ کا علاقہ جس کا مرکز ٹھٹھہ تھا مرزا غازی بیگ ترخان کی وفات کے بعد مغلیہ سلطنت میں شامل کر لیا گیا تھا جس کے انتظام کے لئے دہلی سے گورنر مقرر کئے جاتے تھے۔ دہلی کی مرکزی حکومت کی کمزوریوں اور بد انتظامیوں کی وجہ سے ٹھٹھے کے علاقے کا انتظام بد سے بدتر ہوتا گیا۔ میر قانع کی ولادت کے زمانے میں ٹھٹھے کا گورنر سیف اللہ خان تھا جس نے مکلی کی پہاڑی پر ۱۱۴۰ھ میں "جلوہ گاہ امامین" کی تعمیر مکمل کی تھی۔ ۱۱۴۳ھ میں نواب سیف اللہ خان نے ٹھٹھے میں وفات پائی۔ اُس کے بعد تین گورنر اور ہوئے۔ آخری حاکم نواب سیف اللہ خان کا بیٹا نواب صادق علی خان تھا جس نے مرکزی حکومت سے ٹھٹھے کا علاقہ اجارہ پر لیا تھا۔ مگر اس سے یہ کام سنبھل نہ سکا۔ آخر کار ۱۱۵۱ھ میں میان نور محمد خان کلمہورہ نے مرکزی حکومت سے ٹھٹھہ یعنی زیریں سندھ کا علاقہ بھی سالانہ مقررہ محصول پر حاصل کر لیا۔ اس طرح کل سر زمین سندھ کلمہورہ حکومت کے تحت آگئی۔ اُس وقت میر قانع کی عمر گیارہ سال کی تھی۔

ٹھٹھے کے کلہوڑہ حکومت کے تحت آجانے کے دوسرے ہی سال ۱۵۲ میں نادر شاہ افشار نے دہلی پر حملہ کر کے محمد شاہ کو شکست دی۔ دہلی کے خزانوں کو حاصل کرنے کے علاوہ، اس نے محمد شاہ سے ایک فرمان حاصل کر کے دریای اٹک اور دریای سندھ کے مغرب کا تمام علاقہ اپنی سلطنت میں شامل کر لیا۔ اس معاہدے کی رو سے کابل، پشاور، بلوچستان وغیرہ کے علاوہ، کلہوڑہ حکومت کا تقریباً سارا علاقہ نادر شاہ کی سلطنت کے تحت ہو گیا۔ نادر شاہ دہلی سے پشاور ہوتا ہوا کابل پہنچا۔ کچھ مدت پہلے ہی اس نے میاں نور محمد کو کابل میں ملنے کے لئے بلایا تھا۔ میاں نور محمد، محمد شاہ کے اس فرمان کو جو نادر شاہ نے داب نامائز سے حاصل کیا تھا، غالباً، جائز اور قابلِ تعمیل نہیں سمجھتے تھے، اس لئے انہوں نے کابل جانا مناسب نہ سمجھا۔ اب نادر نے سندھ پر حملہ کر دیا اور محرم ۱۱۵۳ھ میں عمر کوٹ پہنچ گیا جہاں میاں نور محمد منتقل ہو چکے تھے۔ نادر شاہ نے صلح کے بعد میاں نور محمد کو سندھ کا حکمران تسلیم کیا مگر زبردست تاوان کی رقم اور سالانہ محصول غاید کر گیا۔

گذشتہ ڈیڑھ دو سو سال کی پُر امن زندگی میں، ملک کی خوش حالی اور زر خیزی کو بڑھانے کے لئے کلہوڑہ فرمان رواؤں کی کوششوں سے سندھ نے جو معاشی اور ثقافتی ترقی کی تھی، وہ نادر کے حملے کے بعد سیاسی طوفانوں کے برہا ہوجانے کی وجہ سے تباہ و برباد ہو گئی۔ ممکن ہے ایران کو نادر کی اس لوٹ مار سے کچھ عارضی فائدہ پہنچا ہو، مگر سندھ کو بلا وجہ مدتوں مصیبتیں اٹھانی پڑیں۔

سندھ سے واپس جانے کے سات سال کے بعد ۱۱۶۰ھ میں نادر ایران میں قتل کر دیا گیا۔ جانشینی کی کشمکش میں بڑی افراطی پیدا ہو گئی۔ نادر کی سلطنت کے مشرقی حصے، یعنی افغانستان، بلوچستان، سندھ وغیرہ پر احمد شاہ ابدالی کا اقتدار قائم ہو گیا۔

احمد شاہ ابدالی کی ولادت ۱۱۳۵ھ میں ملتان میں ہوئی تھی۔ قندھار کے هوتکی فرمان روا شاہ حسین هوتک نے ۱۱۵۰ھ میں اس کو اس کے بھائی ذوالفقار خان کے ساتھ قندھار میں قید کر دیا تھا۔ ۱۱۵۱ھ میں جب نادر شاہ

نے قندھار کو فتح کیا تو ان بھائیوں کو قید سے آزادی ملی اور نادر نے انہیں شمالی ایران میں جاگیر دی۔ بعد میں نادر نے احمد شاہ کو ابدالی فوج کے ساتھ اپنی فوج میں شامل کر لیا اور وہ نادر کے ساتھ تقریباً تمام معرکوں میں شریک رہا۔ ۱۱۶۰ھ میں نادر کے قتل کے بعد قندھار میں وہ بادشاہ منتخب ہوا۔

قندھار میں احمد شاہ کے اعلان شاہی کے بعد اس کی توجہ زیادہ تر افغانستان اور ہندوستان کی طرف رہی۔ پنجاب، ملتان اور کشمیر کا انتظام کرنے کے بعد محرم ۱۱۶۷ھ میں اس نے سندھ کا رخ کیا۔ راستے میں سندھ کے سفیر دیوان گدومل نے تحایف اور سندھ کا مالیہ پمش کر کے اسے مطمئن کر دیا اور وہ ہلٹ کر خراسان کی طرف روانہ ہو گیا۔ اسی سال یعنی ۱۲ صفر ۱۱۶۷ھ کو میاں نور محمد خاں تقریباً آٹھ (۸۰) سال کی عمر میں وفات پائی، ان کے بڑے لڑکے میاں مراد یاب خاں کی جانشینی کو احمد شاہ نے تسلیم کیا۔ مراد یاب خاں نے اپنے باپ اور دادا کی عمدہ مثالوں کی پیروی نہ کی۔ تقریباً تین سال کے بعد ۱۱۷۰ھ کے آخر میں معزول ہوا اور میاں نور محمد کے ایک اور بیٹے میاں غلام شاہ نے عمان سلطنت اپنے ہاتھوں میں لے لی۔ بال چند "آزاد" نے تاریخ نکالی:

بنشست "غلام شاہ" بر "مسند جاہ"

برخواست "مراد یاب نا امید" بہ "آہ"

میاں غلام شاہ کلہوڑہ کو سندھ کا "اکبر بادشاہ" کہا جا سکتا ہے۔ اول تو یہ کہ جس طرح اکبر بادشاہ کا دور حکومت امن و انصاف کے لحاظ سے مغلیہ سلطنت کا سنہری دور تھا اسی طرح میاں غلام شاہ کا دور حکومت سندھ میں امن و انصاف اور معاشی ترقی کا زرّین عہد تھا۔ دوسرے، جس طرح اکبر نے، ہمایوں بادشاہ کے سے عالم و فاضل باپ کا بیٹا ہونے کے باوجود کوئی تعلیم حاصل نہ کی تھی، اسی طرح میاں نور محمد خاں کے سے قابل باپ کے بیٹے ہو کر میاں غلام شاہ خاں نے بھی حصول علم کی طرف کوئی توجہ نہیں کی۔ اور تیسرے، جس طرح اکبر، خود بے علم ہونے کے باوجود اہل علم و کمال کی قدردانی میں جواب نہ رکھتا تھا اسی طرح میاں غلام شاہ خاں نے بھی علم و کمال کی بے مثال سرپرستی کی۔

کلمہورہ خاندان کا دعویٰ تھا کہ وہ عباسی خلفا کی اولاد سے ہیں، لیکن اپنے خاندان کی تاریخ مرتب کرانے کا خیال نہ میاں یار محمد کو آیا اور نہ میاں نور محمد کو۔ میاں غلام شاہ خاں نے ”تاریخ عباسیہ“ کی تالیف کی ضرورت محسوس کی اور یہ کام ۱۱۲۵ھ میں میر قانع کے سپرد کیا۔ میر صاحب کی عمر اُس وقت (۳۵) سال کی ہو چکی تھی۔ ۱۱۲۴ھ میں انہوں نے مقالات الشعرا کی تالیف مکمل کر دی تھی، اس کے بعد وہ اس کام پر مقرر کئے گئے تھے لیکن مکمل نہ کر سکے۔ ٹھٹھے کے کتب خانوں کی فہرست سے جو برٹش میوزیم میں ہے، معلوم ہوتا ہے کہ ”تاریخ عباسیہ“ نظم و نثر دونوں کا ناتمام مسودہ اُس زمانے میں جبکہ یہ فہرست تیار کی گئی تھی، کتب خانہ میں موجود تھا۔ اس سے اندازہ ہوتا ہے کہ یہ ملازمت تین چار سال سے زیادہ مدت تک قائم نہ رہی ہوگی، کیونکہ پانچ سال کے بعد ۱۱۸۰ھ میں وہ تحفۃ الکرام کی تالیف میں مشغول ہو گئے۔ اس سلسلہٴ ملازمت کے ختم ہونے کے اسباب نہ میر قانع نے بیان کئے ہیں اور نہ ہمیں کسی اور ذریعے سے حاصل ہو سکے۔

سنہ ۱۱۸۲ھ میں میاں غلام شاہ خاں نے نیروں کوٹ میں ایک نیا قلعہ تعمیر کیا اور اس کا نام ”حیدرآباد“ رکھا۔ حیدرآباد کو اس نے خدا آباد کی بجائے اپنی سلطنت کا دارالحکومت قرار دیا۔ اب بجائے ٹھٹھے کے، جو مغلیہ گورنروں کا دارالحکومت تھا، یا خدا آباد کے، جو کلمہورہ فرمان رواؤں کا مرکز تھا، حیدرآباد کو مرکزی حیثیت حاصل ہو گئی جو مندرہ پر انگریزوں کے تسلط تک قائم ہی۔

۱۱۶۰ھ میں بیس سال کی عمر میں میر قانع نے قانع کا سفر سورت | شیخ محمد اکرم ٹھٹھوی کی معیت میں (جو نادر شاہ کے جہازوں کا ناخدا بن کر سورت سے ٹھٹھا آیا تھا) سورت کا سفر کیا۔ راستے میں ان کا جہاز تین روز تک مرہٹہ باجی راؤ کے سخت محاصرہ سے نجات پا کر سورت پہنچا۔ شیخ محمد اکرم چند سال سورت میں رہ کر دکن چلا گیا جہاں وہ قلعہ اتنور کا قلعدار بنا اور اسے ”اکرم الدین خان“ کا خطاب ملا۔ غالباً میر قانع اس کے دکن چلے جانے کے بعد ٹھٹھا واپس ہوئے۔ اس سفر کا ایک نتیجہ خیز واقعہ یہ تھا:

”میر سعد اللہ پوری، عالم متبحر، در فضیلت بے نظیر، در معقولات بے قرین، گذشتہ [وفات ۱۱۳۸ھ]۔ پسرانش میر عبد العلی و میر عبد الولی است۔ طرفہ آنکہ، در اسم خود و پسران، غریب کنایہ مضمحل داشتہ۔ چہ ہر گاہ اوائل ہر سہ

اسم موقوف داشتہ، علمہا را بہم ربط دادہ آید، کلمہ "علی ولی اللہ" صورت ظہور می یابد۔

معلوم باد، کہ مسودہ اوراق [قانع] چون در شہور صد و ہزار و صد و شصت [۱۱۶۰ھ] وارد بندر سورت گردیدہ و از اتفاقات غریب این اسما مطلع گردیدہ، بخود نذر کردہ کہ اگر فضل ایزدی کرم کند ہمچنین در اسمای شان رعایت کردہ شود۔

از حسن اتفاق در سال ہزار و صد و ہشتاد و یک [۱۱۸۱ھ] فرزندی بوجود آمدہ۔ علاوہ رعایت مذکور، پاس وقوع تاریخ در اسم، ناخن زنی دل شد۔ ببرکت ولای جناب اطہر حضرت شاہ ولایت کہ بندہ "قانع" غلام آن درم، "غلام علی" اسم آن ولد برعایت مذکور مطابق سال میلاد، وارد طبع شدہ۔

حالی، بخود آن عزم را تصمیم بتجدید دادہ "غلام ولی اللہ" نام دیگر فرزند کہ وجودش هنوز منحصر شہور سال ہزار و صد و ہشتاد و سہ [۱۱۸۳ھ] بود، در دل نگاہ داشتہ، و از جناب ایزدی مسئلت آنگونہ حسن اتفاق نمود۔

اللہ الحمد، کہ دران اتفاق در سال ہزار و صد و ہشتاد و سہ [۱۱۸۳ھ] فرزند دیگر کرامت شدہ۔ نامش "غلام ولی اللہ" مطابق سال میلاد درست آمدہ (۱)۔ اکنون چون مکرر ہر دو اسما محذوف نمودہ شود، راست کلمہ "علی ولی اللہ" عیان ست۔

یہ خیال میر قانع نے "تحفۃ الطاہرین" کے مصنف شیخ محمد اعظم ٹھٹوی سے بھی بیان کیا تھا، جس کو شیخ محمد اعظم نے اس طرح نظم کردیا ہے:

بود زبدم آل خیر البشر	علی شیر قانع حسینی کہ او
کہ ایزد بہ بخشد مرا دو پسر	یکی روز می گفت ہا من بہ راز
"غلام ولی اللہ" نام دگر	یکی را بخوانم "غلام علی"
بہ پیش سخن گر شود جلوہ گر	کہ از اسم شان سال میلاد شان
بر آمد بوضع خوش و خویر	علی ولی اللہ از ہر دو اسم
کہ این از کرامات باشد مگر	بخاموش ماندم ازین گفتگر

(۱) "غلام ولی اللہ" کے اعداد، اگر "اللہ" کے لام کو دو بار گنا جائے تو ۱۱۸۳ ہوتے ہیں۔ اور اگر لام کو ایک بار گنا جائے تو ۱۱۵۳ ہوتے ہیں۔

بدل گفتم آخر اگر عمر هست شوم تجربه را یکی منتظر
 به سه سال آن هر دو پور گزین کہ "قانع" ازان داد سابق خبر
 ولادت موافق باعداد نام خدایش عطا کرد با زیب و فر
 تو ای "اعظما" زین شکفتی مدار کہ این گفته ز الہام دارد اثر
 سفر سورت کے گیارہ سال کے بعد، سنہ ۱۱۷۱ھ میں جبکہ میر قانع کی
 عمر ۳۱ سال کی تھی، انہیں ایک لڑکا ہوا، جس کا نام انہوں نے
 "امیر علی" رکھا۔ خبر نہیں اس موقع پر انہیں اپنی وہ نذر یاد تھی یا نہ
 تھی۔ یا یہ کہ اس منہ کے اعداد کے لحاظ سے اس رعایت والا کوئی نام نہ
 مل سکا ہو۔ بہر حال، میر قانع کے ایک شاگرد میاں غلام محمد تتوی نے (۱)
 اس مصرعے سے تاریخ نکالی:

"در چمن جاہ شکفته کلی" (۱۱۷۱ھ)

اور میر قانع کے استاد بھائی محمد پناہ "رجا" تتوی نے یہ سجع کہا جس
 سے تاریخ بھی نکلتی ہے:

"امیر علی بن علی شیر حسینی" (۱۱۷۱ھ)

اس لڑکے کا اس کے علاوہ اور کوئی ذکر کہیں نہیں ملتا۔ ممکن ہے
 اس نے صغر سینی ہی میں وفات پائی ہو۔ غرض امیر علی کی ولادت کے
 دس سال کے بعد ۱۱۸۱ھ میں میر قانع کی منت کے مطابق ایک دوسرا لڑکا
 تولد ہوا جس کا تاریخی نام انہوں نے "غلام علی" رکھا اور یہی وہ خاف الرشید
 ہے جس نے بعد میں "مائل" کے تخلص سے شاعری کی دنیا میں اپنے باپ کے
 نام کو روشن رکھا۔ ۱۱۸۳ھ میں میر قانع کی دلی خواہش کے مطابق ایک
 لڑکا تولد ہوا جس کا تاریخی نام "غلام ولی اللہ" رکھ کر میر صاحب نے
 اپنی نذر پوری کی۔ دونوں ناموں سے "غلام" کا لفظ ساقط کر دینے سے
 "علی ولی اللہ" کی ترکیب نکل آتی ہے۔

مائل کی ولادت | غرض میر غلام علی "مائل" کی ولادت ۱۱۸۱ھ
 میں قلعہ حیدرآباد کی تعمیر سے ایک سال قبل ہوئی۔

اس کے چار ہانچ سال کے بعد ۱۱۸۶ھ میں میاں غلام شاہ خاں کلہوڑہ نے وفات
 پائی۔ پندرہ سال کے امن و امان اور معاشی فلاح و بہبود کے بعد میاں غلام

شاہ خاں کی موت نے سندھ کو پھر زبردست سیاسی بحران میں مبتلا کر دیا۔ کلمہورہ خاندان کے کئی افراد تخت نشین ہو کر معزول ہوئے اور قتل کئے گئے اور آخر میں میاں نور محمد کلمہورہ کا سب سے چھوٹا بیٹا میاں عبدالنبی تخت نشین ہوا جس کی ظالمانہ حرکتوں اور ناعاقبت اندیشیوں نے ایک طرف تو تالپر سرداروں کی وفاداریوں کی جڑیں کاٹ دیں اور دوسری طرف عام رعایا پر مدد خاں افغان کی بلا نازل کرادی۔ حالات ایسے ناقابل برداشت ہو گئے کہ تالپر سردار بغاوت پر مجبور ہو گئے۔ آخر کار فتح علی خاں تالپر اور اس کے بھائیوں نے مل کر ۱۱۹۶ھ میں ہالانی کے میدان میں عبدالنبی کا مقابلہ کیا اور اسے شکست دے کر کلمہورہ خاندان کی حکومت کا خاتمہ کر دیا۔

اب تالپروں کی حکومت قائم ہو گئی۔ لیکن ملک سندھ کے سات قطعوں میں چار قطعے کا سب سے بڑا علاقہ حیدرآباد کے تحت میر فتح علی خاں اور ان کے تین بھائیوں کے حصے میں آیا۔ دو قطعوں کا حصہ خیرپور کے تحت میر سہراب خاں تالپر کو ملا اور صرف ایک قطعے کا حصہ میرپور کے تحت میر ٹھارہ خاں تالپر کا قرار پایا۔ شہر ٹھٹہ کا تعلق حکومت حیدرآباد سے رہا جس پر میر فتح علی خاں تالپر اور ان کے بھائی میر غلام علی خاں اور میر کرم علی خاں اور میر مراد علی خاں مشترکہ طور پر حکومت کرتے تھے۔ لیکن صدر حکومت بڑے بھائی میر فتح علی خاں تھے۔ اُس وقت میر غلام علی "مائل" کی عمر پندرہ سال کے قریب تھی اور میر قانع کی عمر (۵۶) سال کی ہو چکی تھی اور وہ مختلف کتابوں کی تصنیف و تالیف میں مشغول تھے۔

میر عظیم الدین "عظیم" | میر قانع کے بڑے بھائی سید یار محمد کے چھوٹے لڑکے میر عظیم الدین "عظیم" کی ولادت سنہ ۱۱۶۳ھ میں ہوئی۔ اُس وقت میر قانع کی عمر ۲۳ سال کی تھی اور غالباً وہ سورت کے سفر سے ٹھٹہ واپس آچکے ہونگے۔ اسی سال سندھ کے سب سے بڑے فارسی گو شاعر محسن ٹھٹوی نے وفات پائی تھی۔ "محسن" کا ایک مطلع ہے:

در کتاب حسن می گوئی وفا را باب نیست
این روایت هیچ جا در روضۃ الاحباب نیست

میر عظیم نے اس کے دوسرے مصرعے پر گرہ لگا کر اپنی ولادت اور محسن کی وفات کے واقعے کی طرف بڑی خوبی سے اشارہ کیا ہے :

من بدنیا آمدم تو "محسن" برخاستی

ابن روایت هیچ جا در روضۃ الاحباب نیست

جیسا کہ پہلے بیان کیا جا چکا ہے کتاب "روضۃ الاحباب" شکر اللہی خاندان کے جد اعلیٰ امیر عطا اللہ جمال الدین کی تصنیف ہے۔ "محسن" نے روضۃ الاحباب کے صرف لفظی معنی سے فائدہ اٹھایا تھا مگر "عظیم" کی گرہ نے ایک لطف پیدا کر دیا۔

میر عظیم کی عمر تحفۃ الکرام کی تحریر کے وقت اٹھارہ سال کے لگ بھگ تھی۔ میر قانع نے اس کی ابھرتی ہوئی شاعری کے جوہر کو پرکھ لیا تھا، چنانچہ وہ تحفۃ الکرام میں عظیم کے متعلق لکھتے ہیں :

"اکنون سلیقہ شعر نیک اندوخته است، داخل یاد گاران آباست"

ہالانی کی جنگ کے وقت عظیم کی عمر ۳۳ سال کی تھی اور اس کی شاعری بہار پر آچکی تھی۔ تالپوروں کی مستقل حکومت قائم ہو چکی تھی۔ میر فتح علی خان تالپور نے میر عظیم کی بڑی قدر دانی کی۔ عظیم نے جنگ ہالانی کے واقعات کو شاہنامے کے طرز پر منظوم کر کے اس کا نام "فتح نامہ" رکھا۔ فتح علی خان کے دربار میں یہ مثنوی بڑے آب و تاب سے پڑھی جاتی تھی۔ بہت سے درباریوں کو اس کے اشعار اذہر تھے۔ فتح علی خان کی فرمائش پر عظیم نے "ہیر رانجہ" کا قصہ بھی مثنوی کے طو پر نظم کیا تھا (۱)۔ غرض اس دور کے فارسی گو شعرا میں میر عظیم چوٹی کے شاعروں میں مانے جاتے تھے۔ میر عظیم اپنے چچا زاد بھائی میر غلام علی مائل سے بڑی شفقت رکھتے تھے۔ میر عظیم کی عمر میر مائل سے اٹھارہ سال بڑی تھی اور کیا عجب ہے کہ عظیم ہی کے اثر سے مائل نے شاعری کے میدان میں قدم رکھا ہو۔ تکملہ مثالات الشعرا میں محمد ابراہیم خلیل نے مائل کے لڑکپن کا یہ قصہ بیان کیا ہے :

"گویند در کوہ مکلی در رانک میرزا عیسیٰ ترخان ہزمی بود،

(۱) عظیم کی مثنوی ہیر رانجہ دوسرے شعرا کی مثنویوں کے ساتھ سندھی ادبی بورڈ

میر عظیم الدین صاحب و میر غلام علی صاحب خوردہ، بر دروازہ بیرونی رانک، یک طرف آن و یک طرف این، نشستند و میر سبزہ و آمدورفت مردم می فرمودند۔ ناگاہ کودکی خوبصورت در گذشت کہ زیر بینی خال موزون داشت۔ میر عظیم گفت:

”ز بس حیرت بلال از منبر افتاد“

میر مائل، مائل جواب شد و لیکن تازہ سخن بودند، جواب دیر کشید و میر عظیم مصرع صدر را تکرار می کرد، تاکہ میر مائل پیش مصرع رسانید:

چو دید آن خال زیر بینی یار
ز بس حیرت بلال از منبر افتاد

درین وقت میر عظیم از فرط فرحت میر مائل را کہ صغیرالسن بود بیغل کشید و آفرین گفت۔ فردای آن بشہر قدري طعام شکریہ پخت و گفت کہ الحمدللہ کہ در خاندان ما، بحین حیات من، آن قدر قابل برآمد کہ پیداهت بجواب من پرداخت۔

اس واقعے کے سچا ہونے میں کوئی شبہ نہیں کیونکہ اس واقعہ ہی کا یہ اثر معلوم ہوتا ہے کہ میر مائل نے بعد میں اپنے کلام میں مختلف موقعوں پر مختلف انداز میں ”بلال و منبر“ کے موضوع پر متعدد شعر کہے ہیں:

- (۱) خال بر بینیش بدیدہ بلال
خویشتن را ز منبر اندازد (ص ۲۲۶)
- (۲) مگو کہ خال سیہ بر جبین انوشست این
پی اذان محبت بلال و منبرشست این (ص ۱۵۳)
- (۳) پی اذان بہ منبر برآمدہ ست بلال
بہ خال بینی خود غیر ازین قرار مدہ (ص ۱۷۱)

(۴) نام حق بر رخت از خال سیہ
در اذان تازہ بلالی داری (ص ۱۷۵)

غرض عظیم کی نگرانی اور رہبری میں مائل کی شاعری ترقی کرتی گئی۔ مائل نے خود بھی عظیم کو اپنا استاد تسلیم کیا ہے اور عظیم کے ہنگامے کی تعمیر پر اور ”سیردل“ ”رانجھن و ہیر“ اور ”دیوان عظیم“ کی تصنیفوں پر، اور عظیم کے لڑکے میر امید علی کی ولادت پر اور عظیم کی وفات پر متعدد تاریخی قطعات

کہتے ہیں۔ عظیم کی وفات کے بعد بھی اس کو بڑی محبت اور حسرت کے ساتھ یاد کیا ہے :

یک چند در بزم ”عظیم“ او بود ساقی من ندیم
آن بزم کو؟ ساقی کجا؟ اینہم گذشت آنہم گذشت

میر ضیا الدین ”ضیا“ عظیم اور مائل کے چچا یعنی میر قانع کے سب سے چھوٹے بھائی میر ضیا الدین ”ضیا“ نے بھی شاعری میں نام پیدا کیا۔ وہ میرپور کے حکمران میر تھارہ خان سے متوسل تھے۔ ”عظیم“ اور ”ضیا“ اگرچہ چچا بھتیجے تھے مگر ان کی عمروں میں بہت تھوڑا سا تفاوت ہوگا۔ میر فتح علی خان کی فرمائش پر ”عظیم“ نے ہیر رانجھا کے قصے کو منظوم کیا تھا۔ ”ضیا“ نے بھی اس قصے کو منظوم کیا ہے۔ اس مثنوی میں اس نے ”سبب نظم کتاب“ کے عنوان سے صاف صاف لکھا ہے کہ میرے بھتیجے عظیم الدین نے بادشاہ (میر فتح علی خان) کی فرمائش پر اس قصے کو نظم کیا ہے جو مجھے پسند آیا اور خیال ہوا کہ میں بھی اس کو ایک اور رنگ میں نظم کر کے میر تھارہ خان کے سامنے پیش کروں۔

میر مائل پر میر عظیم کے علاوہ اپنے چچا ”ضیا“ کی شاعری کا بھی کچھ اثر معلوم ہوتا ہے۔ کئی غزلیں ہم طرح ملتی ہیں۔ ”ضیا“ کے بیاض میں ایک اردو منقبت، مخمس ترجیع بند ہے جس کا پانچواں مصرع ہے :

یا علی میں غلام تیرا ہوں

اسی بیاض کے آخری صفحات میں ایک فارسی منقبت اسی انداز کی ہے جس کا پانچواں مصرع اردو مصرع کا ترجمہ معلوم ہوتا ہے :

یا علی من غلام نام تو ام

ان دونوں منقبتوں کے نمونے پر مائل کا بھی ایک (۳۶) بند کا مخمس ہے جس کا پہلا بند یہ ہے :

ساقیا مست فیض جام تو ام چشم بر راہ لطف عام تو ام
زان میسم دہ کہ تشنہ کام تو ام انت مولائی من غلام تو ام

یا علی من غلام نام تو ام

مائل کے کلام کی اہمیت

ہمارے مشرقی شاعر اپنی نظموں کی تاریخ درج کرنے کی ضرورت نہیں سمجھتے تھے۔

اس کمی کی وجہ سے یہ پتہ چلانا بہت مشکل ہو جاتا ہے کہ شاعر نے کوئی نظم کس دور میں اور کس ماحول میں کہی تھی۔ خصوصاً غزلوں میں تو ناممکن سا ہو جاتا ہے۔ اسی طرح مراثی، منقبت، قصیدے وغیرہ کے متعلق بھی خارجی ثبوت بمشکل ہی ملتا ہے۔ البتہ شادی، ولادت، وفات وغیرہ واقعات پر شعرا جو تاریخی قطعات کہتے ہیں ان کے متعلق یہ قیاس بڑی حد تک صحیح ہوتا ہے کہ وہ قطعات ان واقعات کے فوراً بعد یا چند ہی دنوں کے اندر اندر کہے گئے ہوں گے۔

مائل نے تاریخی قطعات اور نظمیں بکثرت کہی ہیں۔ بعض لمبے لمبے قطعات میں تاریخ نکالی ہے جو دربار میں سنانے کے لئے کہے گئے ہوں گے۔ تاریخ کوئی میں مائل کے مقابلے میں سندھ کے چند ہی شعرا پیش کئے جاسکتے ہیں۔ اس نے اپنے زمانے اور اپنے ماحول کے تقریباً ہر اہم واقعے پر تاریخ کہی ہے۔ تاریخ کوئی کا شوق اور ملکہ اتنا بڑھا ہوا نظر آتا ہے کہ بعض اوقات تاریخ نکالی ہے مگر اس واقعے کے افراد کا نام تک درج نہیں کرتا بعض اوقات تو خود شاعر کو بھی شاید نام معلوم نہ ہو مگر تاریخ کوئی کے شوق اور مہارت کی بنا پر فوراً تاریخ نکال دی۔ مثلاً: قطعہ تاریخ وفات شخصی کہ احمد نام داشت (۱۲۳۲ھ) ص ۴۴۳، (۲) قطعہ تاریخ غرق دو سادات (۱۲۰۹ھ) ص ۴۴۴، (۳) قطعہ شادی ابن پنج شادیہای مذکور (۱۲۱۴ھ) ص ۴۴۳۔ مائل کے قطعات تاریخ سے سندھ کی تفصیلی تاریخ کا بھی خاصا مواد مل جاتا ہے (۱) ہم ذیل میں مائل کی زندگی کے تمام سالوں کے سیاسی اور ذاتی حالات کا ایک خاکہ پیش کرتے ہیں جس میں اس کے کہے ہوئے تاریخی قطعات کی تعداد ہر سال کے مقابل درج کی گئی ہے:

(۱) اس سلسلے میں جناب سید حسام الدین راشدی صاحب نے ایک طویل تفصیلی مضمون

لکھا ہے جو رسالہ مہران (سندھی) کے شمارہ ۲ سنہ ۱۹۵۵ ع میں شائع ہو چکا ہے۔

سنہ	تعداد قطععات تاریخ (مائل)	واقعات	مائل کی عمر
۱۱۸۱	.	ولادت میر غلام علی "مائل" (میر قانع	
۱۱۸۲	.	نے تحفۃ الکرام مکمل کی)	
۱۱۸۳	.	ولادت میر غلام ولی اللہ	
۱۱۸۴	
۱۱۸۵	
۱۱۸۶	.	غلام شاہ کی وفات - سرفراز خان کی	
	.	مسند نشینی - بہرام خان اور صوبدار خان	
	.	کا قتل (احمد شاہ ابدالی کی وفات)	۵ سال
۱۱۸۷	
۱۱۸۸	
۱۱۸۹	.	سرفراز خان کی شکست اور معزولی -	
	.	محمود خان کی مسند نشینی اور معزولی -	
	.	غلام نبی کی مسند نشینی اور معزولی -	
	.	عبدالنبی کی مسند نشینی	
۱۱۹۰	
۱۱۹۱	۱ سال
۱۱۹۲	.	(میر قانع نے "مثنوی اعلان غم" اور	
	.	"زبدۃ المناقب" کی تکمیل کی)	
۱۱۹۳	
۱۱۹۴	.	تیمور شاہ بن احمد شاہ ابدالی کی سندھ	
	.	میں آمد - بچار خان کو عبدالنبی نے	
	.	قتل کرادیا - (میر قانع نے "مختار نامہ"	
	.	مکمل کیا)	
۱۱۹۵	
۱۱۹۶	.	عبدالنبی نے عبداللہ خان اور فتح خان کو	
	.	قتل کرادیا - جنگ ہالانی میں فتح علی	
	.	خان کی فتح - کلہوڑہ حکومت کا خاتمہ	۱۵ سال

مائل کی عمر	واقعات	تعداد قطعات تاریخ (مائل)	سنہ
	...	۰	۱۱۹۷
	فتح علی خان نے حیدرآباد کو فتح کیا۔	۰	۱۱۹۸
	(میر قانع نے "نصاب البلغا" کو مکمل کیا)		
	(میر قانع نے مثنوی "ختم السلوک" لکھی)	۰	۱۱۹۹
	...	۰	۱۲۰۰
۲۰ سال	...	۰	۱۲۰۱
	(میر قانع نے "طومار سلاسل گزیدہ"	۰	۱۲۰۲
	"شجرہ اہل بیت" اور "معیار سالکان		
	طریقت" کو مکمل کیا)		
۲۲ سال	وفات میر علی شیر "قانع" پدر میر مائل	۱	۱۲۰۳
	...	۰	۱۲۰۴
	...	۰	۱۲۰۵
۲۵ سال	تعمیر بنگلہ میر عظیم	۷	۱۲۰۶
	وفات سید کریم الدین (بن سید یار محمد)	۱	۱۲۰۷
	برادر بزرگ میر عظیم		
	...	۱	۱۲۰۸
	ولادت میر امید علی بن میر عظیم	۳	۱۲۰۹
	...	۳	۱۲۱۰
۳۰ سال	...	۲	۱۲۱۱
	...	۱۲	۱۲۱۲
	...	۱۳	۱۲۱۳
	...	۶	۱۲۱۴
	ولادت میر صدرالدین بن میر عسکر علی	۹	۱۲۱۵
	بن میر مائل		
۳۵ سال	وفات دختر میر فتح علی خان	۲	۱۲۱۶

سنه	تعداد قطعات تاریخ (مائل)	واقعات	مائل کی عمر
۱۲۱۷	۳	۱۰ محرم وفات میر فتح علی خان و تولد میر صوبدار خان (مسند نشینی میر غلام علی خان)	
۱۲۱۸	۰	...	
۱۲۱۹	۱	...	
۱۲۲۰	۶	...	
۱۲۲۱	۳	...	۳۰ سال
۱۲۲۲	۲۱	شب اول ماه رمضان، وفات والدہ میر فتح علی خان۔ ولادت میر علی شیر ثانی بن میر مائل	
۱۲۲۳	۸	ولادت میر لطف علی بن میر عسکر علی بن میر مائل	
۱۲۲۴	۲۸	...	
۱۲۲۵	۲۱	ولادت میر امام بخش بن میر مائل	
۱۲۲۶	۲۱	...	۳۵ سال
۱۲۲۷	۱۳	وفات میر غلام علی خان (مسند نشینی میر کرم علی خان)	
۱۲۲۸	۱۶	فتح قلعه عمر کوت۔ شادی کتخدانی سید غلام ولی اللہ برادر میر مائل	
۱۲۲۹	۲۳	یکم ماه صفر، وفات میر عظیم۔ وفات میر ضیاء الدین۔ وفات بی بی سکینه دختر میر مائل۔ ولادت سید محمد شاہ بن سید غلام ولی اللہ برادر میر مائل	
۱۲۳۰	۳	...	
۱۲۳۱	۱۲	ولادت میر علی بخش بن میر عسکر علی بن میر مائل	۵۰ سال

مقدمہ	(۲۷)	کلیات مائل اتوی
سنہ	تعداد قطعات تاریخ (مائل)	واقعات
۱۲۳۲	۱۷	ولادت میر مختار علی بن میر مائل
۱۲۳۳	۱۰	...
۱۲۳۴	۲	...
۱۲۳۵	۰	...
۱۲۳۶	۰	...
۱۲۳۷	۰	میر کرم علی خان اور میر مراد علی خان کے حکم پر "محک خسروی" مرتب کی گئی
۱۲۳۸	۰	...
۱۲۳۹	۰	...
۱۲۴۰	۰	سید حسن شیرازی نے "زبدۃ المعاصرین" تالیف کی
۱۲۴۱	۰	...
۱۲۴۲	۰	...
۱۲۴۳	۰	...
۱۲۴۴	۰	وفات میر کرم علی خان (مسند نشینی میر مراد علی خان)
۱۲۴۵	۰	...
۱۲۴۶	۰	وفات میر سہراب خان والی خیرپور (مسند نشینی میر رستم خان)
۱۲۴۷	۰	وفات ولی محمد خان لغاری
۱۲۴۸	۰	میر مراد علی خان کی طلبی پر شاہ شجاع الملک کی شکاپور میں آمد۔
۱۲۴۹	۰	وفات میر مراد علی خان (مسند نشینی میر نور محمد خان)
۱۲۵۰	۰	...

سنہ	تعداد قطعات	واتعات	مائل کی عمر
تاریخ (مائل)			
۱۲۵۱	.	وفات مائل (۱۹ ذی الحجہ)	۷۰ سال
...		...	
...		...	
۱۲۵۸		سندھ پر انگریزی حکومت کا تسلط	مائل کی وفات کے چھ سال بعد

اس مفروضے کی بناء پر کہ جن سالوں میں شاعر نے کم یا زیادہ تاریخیں کہی ہیں، اس کے مطابق ان سالوں میں اس کی مشقِ سخن بھی تیز یا سست رہی ہوگی، یہ نتائج اخذ کئے جاسکتے ہیں۔

مائل کی شاعری کے دو دور | سنہ ۱۲۰۳ھ میں مائل کے والد میر قانع نے وفات پائی۔ مائل نے اس کی تاریخ کہی اس وقت مائل کی عمر ۲۲ سال کی تھی۔ اس کے بعد سنہ ۱۲۰۴ھ اور سنہ ۱۲۰۵ھ کی کوئی تاریخ نہیں ملتی۔ اس لئے یہ بھی امکان ہے کہ سنہ ۱۲۰۳ھ میں اپنے والد کی تاریخ وفات بھی اس نے دو چار سال کے بعد نکالی ہو۔ سنہ ۱۲۰۶ سے سنہ ۱۲۱۱ تک جبکہ شاعر کی عمر (۲۵-۳۰) سال تھی اس نے دو دو چار چار تاریخیں کہی ہیں۔

۱۲۱۲ اور ۱۲۱۳ھ میں اس نے تقریباً پندرہ پندرہ تاریخیں کہی ہیں اس وقت اس کی عمر کا اکتیسواں اور تیسواں سال تھا اور پھر ۱۲۱۴ھ میں کمی ہوگئی۔ ۱۲۱۵ھ میں نو دس تاریخیں کہیں۔

۱۲۱۶ھ سے ۱۲۲۱ھ چھ سال میں بہت کم تاریخیں کہیں، خصوصاً ۱۲۱۸ھ کی کوئی تاریخ موجود نہیں ہے۔ ۱۲۱۹ھ کی صرف ایک تاریخ ہے جو میر غلام علی خان کی شکار کے سلسلے میں آمد اور عید کی تہنیت میں ایک (۲۲) اشعار کے قطعے میں کہی گئی ہے۔ یاد رہے کہ ڈیڑھ دو سال پہلے ۱۲۱۷ھ میں میر فتح علی خان نے وفات پائی تھی اور میر غلام علی خان صدر ریاست بنے تھے۔ انہیں شکار کا بہت شوق تھا اور وہ شکار کے سلسلے میں ٹھٹھہ ہو کر شکار گاہ ہیلایہ کی طرف جایا کرتے تھے۔ مہار کباد شکار کے سلسلے

میں قصیدہ نما طویل دس بارہ قطعات میر غلام علی خان کے لئے کہے گئے ہیں اس سے یہ قیاس ہوتا ہے کہ مائل کے اولین قدر دان غلام علی خان تھے۔ ۱۲۲۷ء میں غلام علی خان کی وفات ہوئی اور میر کرم علی خان رئیس سلطنت ہوئے جن کے زمانے میں مائل کی بہت قدر دانی ہوئی۔ غرض اس کی شاعری کے دو دور اس طرح قائم کئے جاسکتے ہیں :

دور اول ۱۲۰۶ء سے ۱۲۲۱ء تک (۱۶) سال۔ جبکہ شاعر کی عمر ۲۵ سے ۴۰ سال تک ہوتی ہے۔

دور دوم ۱۲۲۲ء سے ۱۲۳۴ء تک (۱۲) سال کا دوسرا دور جبکہ اس کی شاعری عروج پر رہی اور شاعر کی عمر ۴۱ سال سے ۵۳ سال تک پہنچ گئی۔

۱۲۲۲ء سے ۱۲۲۷ء یعنی مائل کی شاعری کے دور دوم کے ابتدائی پانچ سال وہ میر غلام علی خان کا مداح بلکہ آن کا درباری شاعر رہا۔ لیکن ۱۲۲۷ء میں کرم علی خان کی جانشینی کے بعد اس نے کرم علی خان کا دامن پکڑا۔ کرم علی خان کی بھی اس پر بہت عنایتیں اور مہربانیاں رہی ہوں گی۔ مائل نے غزلوں میں، قصائد میں، منقبت میں اور دوسری نظموں میں اس کثرت سے کرم علی خان کا نام لیا ہے یا مدح کی ہے کہ پڑھنے والا بعض اوقات اس تکرار سے اکتا جاتا ہے۔

کیا مائل نے یک لخت شاعری ترک کر دی ہوگی؟ | ایک قابل ذکر نکتہ یہ

ہے کہ موجودہ بیاضوں میں ۱۲۳۴ء کے بعد کی کوئی تاریخ نہیں ملتی۔ لہذا شاعر اس کے بعد اور سترہ سال تک زندہ رہا اور کرم علی خان بھی تقریباً دس سال تک اور زندہ رہے۔ حد تو یہ ہے کہ کرم علی خان کی وفات پر بھی جو ۱۲۴۴ء میں ہوئی اور مائل کی عمر ۶۳ سال کی تھی، اس کا کوئی قطعہ، تاریخ یا قطعہ تعزیت موجود نہیں۔ اسی طرح میر مراد علی خان کی وفات پر بھی جو پانچ سال کے بعد ۱۲۴۹ء میں ہوئی، مائل نے کچھ نہیں کہا۔

کیا یہ قیاس کیا جاسکتا ہے کہ شخصی حکمرانوں کے مزاج کے مطابق

کبھی کوئی ایسا ناخوشگوار واقعہ پیش آیا ہو جس نے میر کرم علی خان کو ناراض کر دیا ہو اور میر مائل ان کے عتاب میں آگیا ہو جس کے بعد اس نے شاعری ہی ترک کر دی اور خانہ نشین ہو گیا ہو۔ اس کے کلام میں دو قطعے ایسے موجود ہیں جن سے اتنا تو پتہ چلتا ہے کہ بادشاہ نے شاعر کو صلہ نہیں دیا۔ قطعہ ہے: (ص ۳۱۸)

درخور صلہ نیست گر شعرم لیک چون شاه آفرین فرمود
صلہ آفرین بود لازم کافرین خواندش خدای ودود

دوسرے قطعے سے شاعر کسی قدر زیادہ ناراض نظر آتا ہے: (ص ۳۱۸)

شہا زین آفرین نفرین ست بہتر نمی گردد چو چیزی حاصل از آن
کہ باید چون بگوید آفرین شہ بشان کس ز فطر فضل و احسان
بہ بخشیدش همان دم از خزانه ز نقد و جنس شاہی صلہ شایان
مہندار از طمع این حرف داعی کہ بودہ در قدیم این رسم شاہان
تو شاہی، شاہیت بادا مسلم منم در حضرتت ہر دم دعا خوان
ز شاہان قدیم ای شاہ جمجہا شکوہ شاہیت بادا فراوان

دل "مائل" بحق اندر دعایت

بنام حق خوش آمد سبجہ گردان

لیکن ان قطعات میں نہ تو تاریخ ہے اور نہ فرمان رواؤں میں سے کسی کے نام کی طرف کوئی اشارہ۔ ان قطعات کا مخاطب کرم علی خان کو قرار دینے کا کوئی قرینہ موجود نہیں ہے۔ میر غلام علی خان کی وفات پر شاعر نے دو قطعات تاریخ کہے (ص ۴۲۰، ۴۲۱)۔ اس لئے یہ قیاس کرنا بیجا نہ ہوگا کہ مذکورہ بالا قطعات کا خطاب غلام علی خان سے نہیں، بلکہ کرم علی خان یا مراد علی خان سے ہو سکتا ہے۔ مراد علی خان کی مدح میں میر مائل کا صرف ایک قصیدہ ہے اور اس کی بھی حقیقت یہ ہے کہ وہ میر کرم علی خان کی مدح میں کہے ہوئے ایک قصیدے کو کاٹ چھانٹ کر تیار کیا گیا ہے۔

میر کرم علی خان والا قصیدہ ۳۷ اشعار کا ہے جس میں سے ۱۲ مدحیہ

اشعار کو خارج کر کے ۲۵ اشعار باقی رکھے اور بعض اشعار میں کہیں کہیں لفظ دو لفظ بدل دئے اور بعض جگہ اشعار کے مصرعے ادھر سے ادھر کر دئے ہیں۔ اکثر اشعار جوں کے توں ہیں۔

ہم یہاں ان دونوں قصیدوں کے متقابل اشعار پیش کرتے ہیں : (ص ۲۶۱)

(ص ۲۶۳)

در مدح مراد علی خان

در مدح کرم علی خان

شعر- ۱

صبح دم چون بدلم نام علی یاد آمد
یعن نامش دلم از قید غم آزاد آمد

شعر- ۱

شکر اللہ کہ دل از قید غم آزاد آمد
مژدہ عشرت نو با دل ناشاد آمد

شعر- ۲

آمد از نام "علی" جملہ "مرادم" حاصل
چونکہ نام علیہم سبجہ ارشاد آمد

شعر- ۱۸

آمد از نام "علی" وصف "کرم" نام آور
این ہمہ از کرم شہ بتو امداد آمد

شعر- ۳

بود از بس دلم از شوق طلبگار وصال
واصل شاہد مقصود خدا داد آمد

شعر- ۲

بود از بسکہ دلم مست ز صہبای وصال
واصل شاہد مقصود خدا داد آمد

شعر- ۴

داشت طبع سخنم وعدہ تنظیم سخن
طرفہ طبع سخنم راست بمیعاد آمد

شعر- ۳

داشت طبعم ز ازل وعدہ تنظیم سخن
طرفہ طبع سخنم راست بمیعاد آمد

شعر- ۵

میدہم داد سخن خوش بمدیح ممدوح
فیض روح القدس بسکہ بامداد آمد

شعر- ۴

میرم طبع سخن باز بجولان سخن
فیض روح القدس بسکہ بامداد آمد

(۵)

تا دہم داد سخن خوش بمدیح ممدوح
دوش در خواب چنین بہر من ارشاد آمد

شعر- ۶

تا کنم نقش نگین دلِ دوران نامش
در کفِ من ز ازل خامه بهزاد آمد

شعر- ۶

تا دهم هر سخن نقش و نگار از نامش
در کفِ فطرتِ من خامه بهزاد آمد

شعر- ۷

میرممدوح "کرم" بخش و کریم الاخلاق
آنکه وصف کرمش بیش ز تعداد آمد

شعر- ۷

نامور "میر مراد علی" آن خان زمان
کاین زمان بهر مدیحهش بمن ارشاد آمد

شعر- ۸

آنکه پیوسته چو آب است مرید حضرات
آنکه در دوستی آل چو اجداد آمد

شعر- ۸

آنکه چون والد ماجد ز مریدان نبی ست
آنکه در دوستی آل چو اجداد آمد

شعر- ۹

اعتقادش چو درست آمده با آل رسول
میر ما معتقدِ عترت امجاد آمد

شعر- ۹

اعتقادش چو درست آمده با آل رسول
میر ما معتقدِ عترت امجاد آمد

شعر- ۱۰

می توان داد سخن داد بوصفِ طبعش
بسکه طبعش بسخن دانی استاد آمد

شعر- ۱۰

می توان داد سخن داد بوصفِ طبعش
بسکه طبعش بسخن فهمی استاد آمد

شعر- ۱۱

چونکه از غیب رسیدم بحضور تو شها
غزلی تازه بمدح تو مرا یاد آمد

شعر- ۱۱

مدح خوان چون بحضور آمدم از غیب شها
غزلی تازه بمدح تو مرا یاد آمد

شعر- ۱۲

خسروا چون بتو اقبال خدا داد آمد
دولت و بخت باقبال تو منقاد آمد

شعر- ۱۲

خسروا چون بتو اقبال خدا داد آمد
دولت و بخت باقبال تو منقاد آمد

شعر- ۲۴

دجله دجله شده از فیض تو عالم شاداب
جام امید تو پُر تا خط بغداد آمد

شعر- ۱۳

دجله دجله شده از فیض تو عالم شاداب
جام امید تو پُر تا خط بغداد آمد

شعر- ۲۲

شیر و روباه به یکجا رود و گرگ به میش
طرفه از معدلت ربط باضداد آمد

شعر- ۱۴

شیر و روباه به یکجا رود و گرگ به میش
طرفه از معدلت ربط باضداد آمد

شعر- ۲۳

مریم طبع سخن طرفه درین عید سعید
گوئیا بهر مدیح تو بمیلاد آمد

شعر- ۲۵

مریم طبع سخن طرفه درین عید سعید
از بی مدح شریف تو بمیلاد آمد

شعر- ۲۵

گو کند خصم بخون ریزی خود دفع فساد
کردن خصم تو با نشتر فصّاد آمد

شعر- ۱۶

خصم بی جوهر تو هست سزای جوهر
از ازل زان بکفت تیغه فولاد آمد

شعر- ۲۸

تیغ نصرت بکف همت از روز ازل
قاطع دعوی بی موقع حسّاد آمد

شعر- ۱۷

تیغ نصرت بکف همت از روز ازل
قاطع دعوی بی موقع حسّاد آمد

شعر- ۲۹

دائم از شعله رمح تو بمیدان نبرد
خرمن هستی اعدای تو بر باد آمد

شعر- ۱۸

دائم از شعله رمح تو بمیدان نبرد
خرمن هستی اعدای تو بر باد آمد

شعر- ۳۰

باعث شادی دلها ست نوید کرم
از درد رگه تو کیست که ناشاد آمد

شعر- ۱۹

باعث شادی دلها ست نگاه فیض
از فیوض نگهت کیست که ناشاد آمد

شعر- ۳۳

در دعايت چومدد خواه شدم از حضرات
ملهم غيب بطبعم بي امداد آمد

شعر- ۲۰

در دعايت چومدد خواه شدم از حضرات
ملهم غيب بطبعم بي امداد آمد

شعر- ۳۴

در دعائي توشها از کرم و لطف کریم

شعر- ۲۲

باد از "نور محمد" بذلت تازه شعاع
خوش جهاني ز جلاي دلت آباد آمد

شعر- ۲۳

دوش در خواب مرا مژده اولاد آمد

شعر- ۲۳

حق "نصیرت به محمد" همه جا باد مدام
خوش مدام از دلم این مژده حق داد آمد

شعر- ۲۱

هست بهرام فلک بسکه ممد توشها
بنده درگه تو خازن و کشواد آمد

شعر- ۲۴

هست پیوسته ممدت چو جناب حضرات
دائم یاری حضرات بامداد آمد

شعر- ۳۵

شادي دهر نصیب توشها باد مدام
طبع من بهر دعائي توز بس شاد آمد

شعر- ۲۵

عشرت دهر نصیب تو و اولاد تو باد
طبع "مائل" بدعائي توز بس شاد آمد

کرم علی خان والے قصیدے کے شعر ۲۳ سے معلوم ہوتا ہے کہ یہ قصیدہ عید کے موقع پر کہا گیا تھا۔ مراد علی خان والے قصیدے کے شعر ۱۵ میں "عید سعید" کو "عہد سعید" بنادیا ہے۔ اسی طرح شعر ۳۴ میں کرم علی خان کے لئے خواب میں "مژدہ اولاد" کا سننا بیان کر کے خوش کیا ہے کیونکہ کرم علی خان کے کوئی اولاد نہیں تھی اور باوجود اس مژدہ کے انہیں کوئی اولاد نہیں ہوئی۔ مراد علی خان کے قصیدے میں اس شعر کے بجائے ان کے دو لڑکوں (۱۔ نور محمد خان اور ۲۔ نصیر محمد خان) کا ذکر ہر لطف انداز میں کیا ہے۔ ویسے بہت سے شعر جوں کے توں رکھے ہوئے ہیں۔

۱۲۴۴ھ میں میر کرم علی خان کی وفات کے بعد میر مراد علی خان نے

تقریباً پانچ سال تک حکمرانی کی اور ۱۲۴۹ھ میں وفات پائی۔ ایک ۵۵ھ عصر مورخ میرزا عطا محمد شکارپوری اپنی تاریخ ”تازہ نوای معارک“ میں میر مراد علی خان کے متعلق لکھتا ہے :

عالیجہ میر مراد علی خان، والی حیدرآباد، باوجود این ہمہ خزان و دفائن کہ از تعداد شمار بیرون بود، نہایت سخت دل و دست تنگ بود۔ مرحوم نواب مذکور [ولی محمد خان لغاری] کہ ہر اسپ کاغذی حکمرانی ملک می نمود، و از ہر چہار طرف، از دوست و دشمن برفتن و آمدن قواصد خبر گیری می نمود۔ عالیجہ میر مراد علی خان بسبب اخراجات قاصدان ہم تنگدل میگردد، و بیان میفرمود کہ : ”نواب ولی محمد خان، تمام مالیه ملک چاندو کہ در اخراجات قاصدان برباد میدہد، ازین سودا چہ باید کرد؟“ (تازہ نوای معارک ص ۲۷۳)۔

میرزا عطا محمد شکارپوری کے اس بیان سے اندازہ ہوتا ہے کہ میر مراد علی خان نے اخراجات میں حد سے زیادہ محتاط طبیعت پائی تھی۔ یہاں تک کہ شاید کفایت شعاری کی بناء پر انہیں ولی محمد خان لغاری جیسے جہاندیدہ مدبر اور تجربہ کار ناظم کے وہ اخراجات بھی کھلتے تھے جو وہ انتظام مملکت کے سلسلے میں ضروری سمجھتا تھا۔ اسے فرمانروا سے شعرا کو فیاضی کی کیا توقع ہو سکتی تھی۔ مائل کو اس قصیدے کے تجربے کے بعد پھر کوئی اور قصیدے کہنے کا حوصلہ نہ ہوا ہو گا۔

بہر حال مذکورہ بالا دو قطعات، جو صیلہ نہ ملنے پر مائل نے کہے وہ یا تو کرم علی خان کو مخاطب کر کے کہے گئے ہوں جس کے بعد کرم علی خان کی ناراضی اور بڑھ گئی ہو اور شاعر نے درار میں جانا اور شعر کہنا ترک کر دیا ہو یا پھر یہ ہوا ہو کہ شعر کوئی ترک کر دینے کے کئی سال بعد جب مراد علی خان کی تخت نشینی ہوئی تو مائل نے پرانے قصیدے ہی کو ٹھیک ٹھاک کر کے مراد علی خان کے سامنے پڑھا ہو۔ بادشاہ نے زبانی تعریف تو کی مگر صیلہ کچھ نہ دیا ہو اور شاعر نے یہ قطعات کہہ کر اپنے دل کی بھڑاس نکال لی۔

غرض مائل کا ۱۲۴۹ھ کے بعد مرتے دم تک کوئی تاریخ نہ کہنا، ایک ایسی

گنتھی ہے جو فی الحال مائل کے موجودہ کلام سے سُلجھ نہیں سکتی۔ ممکن ہے ہمیں آئندہ کچھ ایسا مواد ہاتھ آجائے جس سے یا تو یہ قیاس غلط ثابت ہو یا اس قیاس کی صحیحیت کا کوئی ثبوت ہی مل جائے۔

سندھ کے سیاسی حالات روز بروز مخدوش تر ہوتے جا رہے تھے، میر مراد علی خان نے بعض مصالح کی بناء پر شاہ شجاع کو لودیانہ سے بلایا اور ۱۲۳۸ھ میں شاہ شجاع شکارپور پہنچ گیا۔ قرار داد یہ تھی کہ شاہ شجاع چالیس روز شکارپور میں توقف کرے تو چالیس ہزار روپیہ دیا جائے گا جس کے بعد شاہ شجاع قندھار چلا جائے گا۔ شاہ شجاع کو روپیہ تو مل گیا لیکن گرما کا موسم ہونے کی وجہ سے وہ تین چار مہینے شکارپور میں رکھا رہا۔ اس کے بعد باربرداری کے لئے اونٹوں کا مطالبہ کیا۔ میر مراد علی خان کی طرف سے اس کا انتظام نہیں ہو رہا تھا کہ اچانک مراد علی خان کا انتقال ہو گیا اور ان کی جگہ ان کے لڑکے میر نور محمد خان اور میر نصیر خان جانشین ہوئے۔ شاہ شجاع سے ان نئے حکمرانوں کے اختلافات بڑھتے گئے۔ خیرپور کے حکمران بھی شاہ شجاع کے مخالف تھے۔ آخر خیرپور کی فوج اور شاہ شجاع کی فوج میں ایک معرکہ ہو گیا۔ بہر کیف بہ مشکل شاہ شجاع کو قندھار کی جانب روانہ کیا گیا۔

میر مائل کی وفات | میر نور محمد کے دور حکومت کے تیسرے سال ۱۹ ذی الحجہ ۱۲۵۱ھ کو مائل نے (۷۰) سال کی عمر میں وفات پائی اور اس کے چھ سال کے بعد سندھ پر انگریزوں کا تسلط ہو گیا جو سندھ میں فارسی زبان و ادب کے گلشن پر خزاں کا آغاز تھا۔

مائل کے کلام کی خصوصیات | جیسا کہ اوپر ذکر ہو چکا ہے مائل کی شاعری میر عظیم کی رہنمائی اور سرپرستی میں پروان چڑھ گیا تھا۔ لیکن میر مائل کی افتاد طبع خارجی شاعری کی جانب تھی۔ وہ درباری واقعات اور خارجی موضوعات پر بے تکان نظمیں کہتا ہے لیکن غزل میں اس کا تعہل اتنا اونچا نہیں جتنا عظیم کا نظر آتا ہے۔ اس نے اکثر غزلیں عظیم کی طرح میں کہی ہیں اور جیسا کہ اس زمانے میں رواج تھا، آئے دن کوئی نہ کوئی طرح مقبول ہو جاتی تو اکثر شعرا اس پر غزلیں کہتے۔ اس طرح مائل نے

بھی بہت سی غزلیں دوسروں کی طرح پر کہی ہیں۔ اس کے کلام پر محسن تتوی کا بھی اثر تھا۔ کئی غزلیں اور نظمیں محسن کے تتبع میں کہی ہیں اور بعض مقامات پر محسن کے مصرعوں پر گرہ لگائی ہے۔

عبدالحکیم عطا تتوی کا دور محسن تتوی سے بھی پہلے کا ہے اس نے ایک ہجو کہی تھی جو افسوس ہے کہ ہمیں اس کے دیوان میں مکمل نہیں ملی بلکہ صرف یہ دو شعر ملے ہیں :

[بد اصل] کے باصل برابر توان شدن اعوان نگر بطرز مغولی نشستہ اند
خنثا و شان بصورت اثنا زنانه وار سرتا بپا بہ گہگرہ و چولی نشستہ اند

مائل نے اپنے زمانے کے ایک ناخوشگوار واقعے پر بادشاہ کے سامنے ایک قطعہ گزارش اسی طرح میں کہہ کر پیش کیا، جو یوں شروع ہوتا ہے (ص ۳۲۱)
در حیرتم شہا کہ بعدِ دیانتت اربابِ کفر بہرچہ در شور گشتہ اند
وز شورِ شان کہ کرد شرِ کفر آشکار اربابِ دین بگوشہ عزلت نشستہ اند
مائل غزل کے مقابلے میں قصیدے اور قطعات میں بڑا زور صرف کرتا ہے۔ اس کے بعض قطعات بڑے طویل ہیں۔ اصطلاحی طور پر اگرچہ ان کو قصیدہ نہیں کہا جاسکتا مگر تعداد اشعار اور خیالات کے لحاظ سے وہ قصیدہ کا درجہ رکھتے ہیں۔ دربار شاہی سے متعلق ہر چھوٹے بڑے واقعے پر وہ نظم کہتا تھا۔ تالپر حکمرانوں کو شکار کا بہت شوق تھا۔ میر مائل نے شکار کے سلسلے میں بہت سی نظمیں کہی ہیں۔

میر فتح علی خان کا درباری شاعر ”عظیم“ تھا۔ عمر اور تجربے کے لحاظ سے بھی وہ مائل کا بزرگ اور استاد تھا۔ اس لئے میر فتح علی خان کے زمانے میں مائل کا رسوخ نہ بڑھ سکا لیکن فتح علی خان کی وفات اور میر غلام علی خان کی تخت نشینی کے بعد میر مائل کا اثر و رسوخ بڑھتا گیا اور غالباً میر غلام علی خان ہی کے زمانے سے اس کا مقام درباری شاعر کا ہو گیا تھا۔ بعد میں جب میر کرم علی خان کا زمانہ آیا تو مائل کا طوطی بولنے لگا۔ مگر جیسا کہ پہلے اشارہ کیا گیا ہے یہ قیاس ہوتا ہے کہ ۱۲۳۴ھ کے بعد، خبر نہیں کیا افتاد پڑی کہ میر مائل کا قلم رک گیا۔

مائل کے مراثی

ہماری شاعری میں مرثیہ گوئی کی صنف ایک خاص صنف ہے۔ ویسے تو عزیزوں، دوستوں یا بڑے آدمیوں کے

مرنے پر ہر ملک اور قوم کا شاعر اپنے جذبات غم کو شعر میں پیش کرتا ہے، مگر ہمارے ہاں مرثیہ وہ صنف ہے جس میں شاعر رسول خدا (صلعم) کے نواسے حضرت امام حسین کی کربلا میں شہادت کے واقعات کو شعر میں پیش کرتا ہے تاکہ عقیدت مندوں کا غم تازہ ہو، دلوں میں رقت پیدا ہو، آپس میں ہمدردی اور ایثار و قربانی کا جذبہ پیدا ہو۔ اس موضوع پر مختلف زمانوں میں شعرا نے مختلف انداز میں مرثیے کہے ہیں۔ آہستہ آہستہ یہ صنف اتنی ترقی کر گئی کہ انیسویں صدی عیسوی کے تقریباً وسط میں میر انیس اور میرزا دبیر جیسے مرثیہ گو پیدا ہوئے، جن کا جواب اس صنف میں شاید ہی پیدا ہو۔

مائل کے دور کا لحاظ کرتے ہوئے اگر اس کے مرثیوں پر نظر ڈالی جائے تو معلوم ہوتا ہے کہ مائل کی شاعری کا بہترین نمونہ اسی صنف میں موجود ہے۔ ایک مرثیہ کے چند بند یہ ہیں :

باز چرا ای فلک فتنہ بیا کردہ ای
فتنہ نو در جہاں چہرہ نما کردہ ای
بر سر خود جلوہ گر ماہِ عزا کردہ ای
منزلِ آلِ عبا دشتِ بلا کردہ ای

آہ بدشتِ بلا تخمِ اہل خاک شد
در غمِ آلِ رسول جامہ ز غم چاک شد
نوحہ اہلِ زمین بر سرِ افلاک شد
کایِ فلکِ ہر جفا این چہ جفا کردہ ای؟

دیدہ و دل ز این الم اشکِ فشانِ غم اند
در غمِ آلِ رسول ہر دو رفیقِ ہم اند
گاہ شررِ ریزِ غم، گاہ ز غم ہر نم اند
دیدہ و دل گوئیا شرفِ بسکا کردہ ای

آہ کہ شاہِ شہید تشنہ لبِ کربلا
خورد ز حارِ وصال جرعه آبِ بقا
کرد بحکمِ الست آہ رضا بر قضا
ای بقدر آشنا این چه قضا کرده ای؟

ہست غمِ روزگار وقف عزایِ حسین
ہست دلِ اشکبار گریہ نمایِ حسین
برد ز دلہا قرار یادِ فدایِ حسین
از پیِ ذبحِ عظیم این چه فدا کردہ ای

ایک اور مرثیے کے اشعار ہیں :

باز بخلق این صداست، یا حسن و یا حسین
خلقِ جہان در عزا ست، یا حسن و یا حسین

دیدہ وفایِ شما، صبر و رضایِ شما
حق ہر رضایِ شما ست، یا حسن و یا حسین

شکر بہ دل خستگی، صبر بہ لب تشنگی
طرزِ مقامِ رضا ست، یا حسن و یا حسین

گوشِ فلک کر شدہ، دہر ہر از شر شدہ
خیریت این جا کجاست، یا حسن و یا حسین

ایک اور مرثیے کے دو بند ملاحظہ ہوں :

چون دشتِ بلا خیمہ گہ آلِ عبا شد
بر آلِ عبا تشنہ لبی جوشِ فزا شد
در خیمہ افلاک چنین صوت و صدا شد
کای آہ چرا منزلِ شدہ دشتِ بلا شد

بینید کنون دشت بلای شہدا را
بینید کنون غرق بخون آلِ عبا را

ای آہ شرر ریز بجانم اثری کن
و ای چشم گہر ریز بعالم خبری کن
بر حالِ حسین ابن علی ہم نظری کن
زین نالہٗ جان سوز دگر شور و شری کن
کای چرخ برین! این ہمہ ظلم و ستم از کیست؟
براہلِ یقین این ہمہ ظلم و ستم از کیست؟

مراثی کی طرح مائل کے سلاموں میں بھی ایک کیفیت ہے۔ ایک سلام کے یہ دو شعر ملاحظہ ہوں:

السلام ای رازدانِ قادرِ اکبر، حسین
السلام ای ترجمانِ قدرتِ داور، حسین

السلام ای غمگسارِ تشنہ گانِ کربلا
السلام ای یادگارِ مافی کوثر، حسین

ایک مرثیہ اردو زبان میں بھی کہا ہے جو مربع ہے:

پھر ہوا ہے مہِ عزای حسین
پھر ہوا ہے مہِ جفای حسین
دیکھ اس غم میں کربلای حسین
دھر دشتِ بلا ہے وای حسین

آہ اکبر! کہاں ہے وہ مظلوم
آہ اصغر! کہاں ہے وہ معصوم
آہ جعفر! کہاں ہے وہ مغموم
جملہ گشتند جان فدای حسین

غزلوں کے مقطع میں اور اکثر نظموں میں بھی ”مائل“ اپنا تخلص صرف ”ائل“ نہیں لاتا بلکہ ”مائل حق“ یا ”مائل بحق“ التزاماً لاتا ہے۔

اس کے کلام میں اکثر جگہ ”است“ کی ت تقطیع سے گرجاتی ہے شاید وہ اس کو جائز سمجھتا تھا ورنہ یہ بات میر عظیم کے ہاں بھی نہیں ہائی جاتی اس کی چند مثالیں یہ ہیں :

گل چو خار است بگلشنِ حسنش بی گلِ روشِ خار را چہ کنم
[ص- ۱۴۱]

صبحِ وصال است کو سہرِ آن ماہ دورِ نشاط است کو جامِ دلخواہ
[ص- ۱۶۸]

کہ بہ عشق است مدام فقر رفیق کہ بہ فقر است مدام رنج بیر
[ص- ۲۴۵]

اس کے علاوہ بعض بعض جگہ عروض سے بے پروائی بھی ظاہر ہوتی ہے۔

مائل کی نثر | ہمیں مائل کی پانچ بیاضوں میں نثر کے صرف دو ہی نمونے ملتے ہیں۔ ان میں پہلی نثر جو موجودہ مطبوعہ کلیات کے صفحہ ۵۳۲ پر درج ہے، انشاء پر داری کا عمدہ نمونہ ہونے کے قطع نظر، بڑی تاریخی اہمیت کی حامل ہے۔ یہ میر کرم علی خان کا ایک فرمان ہے جو قلعہٴ عمر کوٹ کی فتح کے بعد سلطنت کے تمام عہدہ داروں کو بھیجا گیا ہوگا۔

ہمارے اکثر تاریخ نویس اہم جنگوں کا حال بیان کرتے ہوئے، جنگ کے اسباب، عزائم اور جنگی تیاریاں وغیرہ بیان کر کے نتیجہٴ جنگ بتا دیتے ہیں لیکن اس کی تفصیل نہیں بتاتے کہ جنگ کس طرح لڑی گئی۔ اس کی وجہ غالباً یہ ہے کہ ایسی تفصیل صرف وہ مورخ بیان کر سکتا ہے جو فنِ حرب سے بھی واقف ہو اور مورخین عموماً ایسے اہلِ علم ہوتے ہیں جن کی نظر اور تجربہ، کتابی دنیا تک محدود رہتا ہے۔ میدانِ جنگ کی جغرافی ماہیت، فاصلوں کا تناسب، قدرتی اور انسانی موانعات، وقت کے اثرات کے ساتھ ساتھ متحارب فوجوں کی کارکردگی اور ان کے سرداروں کی حربی مہارت وغیرہ، ان تمام چیزوں کو مستحضر کئے بغیر کوئی اہلِ قلم کسی خاص جنگ کی

فتح یا شکست کا صحیح نقشہ الفاظ میں نہیں کھینچ سکتا۔

قلعہٴ عمر کوٹ کی فتح کا یہ حال جس کو مائل کے قلم نے شاہی فرمان کی حیثیت سے محفوظ کر دیا ہے اس لئے ایک بیٹھ بھا دستاویز ہے کہ اس کی تفصیلات کرم علی خان کے حکم یا اشارے پر مائل کو فراہم کی گئی ہوں گی۔ اس لئے اس کی تمام جزئیات اعتماد کے قابل ہیں اور اس زمانے کے طریقہٴ قلعہ کشائی کا ایک واضح بیان ہے۔ ہمارے تاریخی ذخیرے میں فن۔ حرب کا مواد مقابلاً بہت ہی کم ہے۔ یہ نثر اس مختصر ذخیرے میں ایک اہم اضافہ ہے۔ اس فرمان کے ایک فقرے سے یہ اندازہ ہوتا ہے کہ فتح عمر کوٹ کی مہم خود میر کرم علی خان کی سپہ سالاری میں سر ہوئی۔

قلعہٴ عمر کوٹ کا تاریخی پس منظر یہ ہے کہ میاں غلام شاہ کلہوڑہ کے بعد ان کا لڑکا میاں محمد سرفراز خان باپ کا جانشین ہوا اس نے ٹالپر سردار میر بہرام خان اور اس کے بیٹے میر صوبدار خان (والد میر فتح علی خان و میر کرم علی خان) کو قتل کرا دیا تھا۔ اس کے بعد کئی غزل و نصب اور خون ریزیوں کے بعد میاں نور محمد کلہوڑہ کا سب سے جھوٹا لڑکا عبدالنبی تخت نشین ہوا۔ عبدالنبی کے دور حکومت میں میر صوبدار خان کا بھائی میر بجار خان کشتیٴ سلطنت کا ناخدا تھا جو ملک کو سیاسی اور انتظامی طوفانوں سے بچاتا ہوا عبدالنبی کی حکمرانی کو مضبوط بنا رہا تھا۔ لیکن عبدالنبی، جو تخت نشینی سے پہلے، اپنے خاندان کے پانچ شہزادوں کا خاتمہ کراچکا تھا، میر بجار خان کو بھی اپنے راستے کا کانٹا سمجھ کر، اس کے قتل کے درپے ہو گیا۔

اس زمانے تک عمر کوٹ کا قلعہ کلہوڑہ حکومت کے تحت تھا، عبدالنبی نے جودھپور کے راجہ سے میر بجار خان کو قتل کرنے کی سازش کی۔ چنانچہ جودھپور کے راجہ کے بھیجے ہوئے آدمیوں نے میر بجار کو دغا سے قتل کر دیا۔ عبدالنبی نے اس صلے میں عمر کوٹ کا قلعہ جودھپور کے راجہ کو دے دیا تھا۔ بعد میں بجار خان کے بھتیجے یعنی میر صوبدار خان کے بیٹے میر فتح علی خان نے اپنے بھائیوں اور قبیلے والوں کی مدد سے عبدالنبی کو ہالانی کے میدان میں شکست دی اور پھر دوسرے سال حیدرآباد کو بھی فتح کر کے کلہوڑہ حکومت کا خاتمہ کر دیا۔

فتح علی خان اور ان کے بعد ان کے بھائی غلام علی خان کو بھی عمر کوٹ کا قلعہ حاصل کرنے کی بڑی فکر تھی مگر یہ کام کرم علی خان کے دور حکومت میں ہوا۔ ۱۲۲۷ھ میں غلام علی خان نے وفات پائی اور میر کرم علی خان صدر ریاست بنے اور اپنی تخت نشینی کے ایک ہی سال کے بعد عمر کوٹ کو فتح کرنے کے خیال سے انہوں نے بڑا لشکر تیار کیا۔ اس فرمان میں اس مہم کو سر کرنے والے لشکر کے سرداروں اور عہدیداروں کے یہ نام ملتے ہیں : شاہی خاندان کے افراد جن کو ”برادر مہربان“ کہا گیا ہے :

(۱) میاں جام خان

(۲) میاں ولیہ خان

(۳) میاں غلام علی خان

(۴) میاں کرم خان

اور دوسرے وفادار سردار جن کو ”اخوت پناہان“ کہا گیا ہے :

(۱) میاں ولی محمد لغاری

(۲) موسیٰ کھتیاں

(۳) بہادر خان کھوکر

(۴) دریا خان نظامانی

(۵) فضل محمد تالپر

ان کے علاوہ سیادت و شرافت پناہ سید علی اکبر اور دو وفادار ملازم (۱) طاہر و (۲) چھتہ خدمتگاران ۔

یہ حکومت حیدرآباد کے عہدہ دار تھے۔ ان کے علاوہ کرم علی خان کے چچا میر سہراب خان (ابن میر چاکر خان) والی خیرپور نے اپنی فوج کے ساتھ سید کولہ شاہ کو اور میر کرم علی خان کے عم زاد بھائی میر تھارہ خان (ابن میر فتح خان) والی میرپور نے اپنی فوج اپنے خاص خدمتگار اللہ بخش کی سرداری میں روانہ کی۔

یہ فوج قلعہ عمر کوٹ سے دو میل کے فاصلے پر کھارورہ کے تالاب پر پہنچ کر خیمہ زن ہوئی اور قلعے کو فتح کرنے کے منصوبے پر عمل شروع کیا۔ عمر کوٹ والوں نے قلعے کے باہر کی قدیم آبادی کو جلا کر خاکستر کر دیا

اور قلعہ بند ہو کر بیٹھ گئے اور اپنے توپ خانہ سے تالپری فوج پر آتش باری کرنے لگے۔

اس سال اس علاقہ میں خشک مالی کی وجہ سے قحط تھا۔ آدمیوں کے لئے غلہ اور جانوروں کے لئے گھاس نایاب تھی۔ تالپری فوج کی رسد کا بڑا معقول انتظام کیا گیا تھا۔ سیکڑوں میل سے ہزاروں اونٹوں پر گھاس اور ہزاروں من غلہ بہم پہنچا کر انبار لگا دیا گیا تھا۔ تاکہ فوج کے سپاہیوں اور جانوروں کو کوئی تکلیف نہ ہو۔

باوجود اس کے کہ قلعہ سے توپ کے گولوں اور گولیوں کی بارش ہو رہی تھی، سپاہیوں نے آگے بڑھ کر قلعے کے اطراف، بعض جگہ قلعے سے بیس بیس قدم، بعض جگہ پندرہ پندرہ قدم اور بعض جگہ دس دس قدم کے فاصلے پر خندقیں کھودیں اور دمدے قائم کر کے سخت محاصرہ کر لیا اور قلعے پر اولوں کی طرح توپ کے گولے اور گولیاں برسائی شروع کیں اور ایک طرف نقب کھودنے والے زمین کے اندر سرنگ کھودنے میں مصروف ہو گئے۔ ایک سرنگ، قلعے کی بیس ہاتھ گہری خندق کے نیچے تک پہنچا دی۔ سرنگ کھودنے کی آواز قلعہ والوں تک پہنچ گئی۔ انہوں نے خندق میں سوراخ کر کے اس سرنگ کو بیکار کر دیا۔ حملہ آوروں نے دوسری سرنگ کھودنی شروع کی اور گولہ باری تیز کر دی گئی اور قلعے پر بار بار حملے شروع کر دیئے لیکن حضور سے اس کی ممانعت کر دی گئی کہ اس طرح حملہ کرنے سے سپاہیوں کی جانیں مفت میں ضایع ہوں گی۔ توپ کے گولوں کی شدت سے قلعے کی تقریباً بیس ہاتھ (دس گز) دیوار شق ہو کر گر گئی جس سے قلعہ کا سون للہ نامی گولہ انداز ہلاک ہو گیا۔

دوسری طرف بعض سرنگیں قلعے کی خندق کے دس قدم اور پانچ قدم کے فاصلے تک پہنچ گئیں۔ اب موسیٰ کھتیاں اور بہادر خان کھو کر اور دریا خان نظامانی کے علاوہ طاہر اور چھتہ خدمتگاروں کے اہتمام اور کوشش سے ایک سرنگ قلعے کی خندق سے پانچ دام کی گہرائی پر کھود کر خندق کے پار لے کر قلعہ کے برج کے نیچے تک پہنچادی اور وہاں ایک بڑا حوض سا کھود

کر اس میں پچاس خروار باروت ڈال کر آگ دکھا دی۔ باروت کا پھٹنا تھا کہ قلعے کے آس برج کے پر خچے آڑ گئے اور چند قلعے والے جو اس برج میں موجود تھے فنا ہو گئے۔ اس اثنا میں سپاہیوں نے ہلہ بول دیا اور قلعے کے بڑے بڑے کنگروں سے چمٹ کر قلعے پر چڑھ کر قلعے والوں کا خاتمہ کرنے کی فکر میں تھے۔ اس وقت قلعہ والے اپنی شکست اور ہلاکت کے آثار دیکھ کر توپ خانہ سے توڑی ہوئی دیوار کے شگاف سے نکل کر بھاگنے لگے اور بہت سے قلعے سے باہر نکل کر قلعے کی کنجیاں فاتح فوج کے سرداروں کے سامنے پیش کیں اور ہتھیار ڈال دیے۔ فاتح فوج نے ”عفو من الاقتدار“ کے بموجب ان کی جان بخشی کی اور قلعہ پر قبضہ کر لیا۔ پھر وہاں ایک قلعے دار کا تقرر کر کے اور دوسرے انتظامات مکمل کر کے واپس آئے۔

اس عنایت خداوندی کے شکرانے کو اپنے آپ پر واجب جان کر ہر شہر میں چراغان کیا جائے اور خوشی کے شادیانے بجائے جائیں اور اطمینان کے ساتھ اس کی کیفیت پیش کریں۔ اس باب میں تاکید کی جاتی ہے۔ (تحریر۔ تاریخ ماہ ربیع الاول ۱۲۲۸ھ)

یہ تو تھا بادشاہ کا فرمان، دوسری نثر رعایا کی طرف سے ایک درخواست ہے جو بادشاہ کی خدمت میں پیش کی گئی تھی۔ اس سے یہ بات معلوم ہوتی ہے کہ ۱۔ روشنی درگاہان، ۲۔ یومیہ داران، ۳۔ فصلا نہ داران اور ۴۔ وظائف خوار لوگوں کی معاش کے متعلق سرکاری طور پر تحقیقات کی گئی تھی۔ اور شاید تحقیقات کے دوران میں ان کی اجرائیاں موقوف کردی گئی تھیں۔ تحقیقات کا کام حاجی عمر کے ذمے تھا اور انہوں نے تمام ناموں کی تنقیح کردی تھی۔ اس عرضداشت میں فرمان روا سے یہ درخواست کی گئی ہے کہ اول تو ملک میں قحط مالی کی مصیبت نازل ہے، دوسرے ماہ محرم شروع ہو گیا ہے اس لئے حاجی عمر کی مرتبہ یادداشت کو منظور فرما کر اجارہ دار کے نام اجرائی کا حکم صادر فرمایا جائے۔

اس عرضداشت پر کوئی تاریخ درج نہیں ہے۔ مائل نے حاجی عمر کی شہادت پر دو قطعات تاریخ کہے ہیں۔

پہلا قطعہ ہے :

چون ناگہان شہیدِ ستم اندر این قضا
لبیک بشہیدِ اللہ بشہدایِ دین بگفت
تاریخِ این قضیہ چنین ملہمِ قدر
”حاجی عمر شہیدِ ستم ہائی بین“ بگفت (۱۲۲۹)

اس سے یہ پتہ چلتا ہے کہ حاجی عمر کسی قضیہ میں اچانک مارے گئے۔
بہر حال حاجی عمر کا سنہ شہادت ۱۲۲۹ھ ہے۔ یہ عرضداشت ضرور ہے کہ
۱۲۲۹ سے قبل کی لکھی ہوئی ہو۔

مائل کا مذہب | شکر اللہی خاندان کے اجداد جو ہرات اور شیراز کے
مشہور علماء تھے وہ قاضی نور اللہ شوستری کے بیان کے
مطابق، اصلاً شیعہ تھے وہ کہتا ہے :

”مولف گوید کہ ہمیشہ اسلافِ این سلسلہ رفیعہ بنا بر غایتِ تقیہ
کتبِ احادیثِ اہلِ سنّت را درس میگفتہ اند، و بعلوم دیگر
توجہ میفرمودہ اند، تا آنکہ یکی از بزرگانِ ایشان از تقیہ
شدہ بغاطرِ راہ داد کہ روحانیت حضرت رسالت توجہ باید نمود، کہ
اگر ظاہر کہ درین کتبِ شطری از احادیثِ صحیحہ آنحضرت
خواہد برد، همان چند حدیث را منظور داشتہ بر سبیلِ استطراد
بمباحثہ دیگر از احادیثِ موضوعہ پردازند، و الا کہ ہمگی موضوع
و مفتري ست، اوقاتِ بزمانہ آن ضایع نساژند۔

”طریقِ استطراد“، اسلام کی ابتدائی صدیوں کے مسلمان علما و حکما کی
ایجاد ہے جس پر کاربند ہو کر انہوں نے علوم و فنون میں بڑے بڑے کارنامے انجام
دئے۔ ایسے کارنامے انجام دینے والے لوگوں میں ابنِ خلدون، ابنِ رشد، ابو علی سینا،
محمّد بن عربی وغیرہ وغیرہ کے نام دنیا میں روشن ہوں۔ ہندوہویں صدی
عیسوی میں یورپ میں عربی کتب کے تراجم کے ذریعہ یورپ کے علما
”طریقِ استطراد“ سے آگاہ ہوئے۔ یکن اور لیونارڈو دا ونچی وغیرہ نے اس کو
یورپ میں عام کیا۔ یہ زمانہ یورپ کے ”نشاۃ ثانیہ“ کا زمانہ تھا۔ یورپ
کے علما نے ابتدا میں علومِ حکمیہ میں طریقِ استطراد سے کام لیا اور پھر

رفتہ رفتہ ہر علم و فن کے مسائل کو استطراد کی کسوٹی پر کسنے لگے۔ طبعی علوم میں طریق استطراد نے ”تجربے“ اور ”مشاہدے“ کا ذوق بڑھا کر نئے نئے خواص اور حقائق کا پتہ چلانے کی راہ کھول دی۔ محققین کی تعداد میں روز افزون اضافہ ہونے لگا اور یورپ کے اہل علم نے مسلمہ نظریات اور عقائد سے روگردانی کر کے تحقیق و تفتیش کے ذریعے نئے اصول و قوانین کی تلاش کو مقصد علم قرار دیا۔ طریق استطراد کو انگریزی میں انڈکٹو میتھڈ (Inductive Method) یا حالیہ اصطلاح میں، کسی قدر محدود معنی میں، سائنٹیفک میتھڈ (Scientific Method) کہا جاتا ہے۔

غرض ”طریق استطراد مذہبی علوم میں بھی اتنا ہی کارآمد ہو سکتا ہے جتنا وہ طبعی اور تجرباتی علوم میں کامیاب رہا ہے۔ لیکن نویں صدی ہجری تک اسلامی دنیا کے اہل علم میں ”طریق استخراج“ کے رواج عام نے جمود کی کیفیت پیدا کر دی تھی جو روز بروز گہری ہوتی گئی۔ مسلمانوں کے دو بڑے فرقوں میں بٹ جانے کے بعد، کسی بھی فرقے کے عقائد کی تائید میں طریق استطراد کا استعمال، مناظرے اور مباحثے کے دوران میں جزئیات میں تو کامیاب بنا سکتا ہے لیکن اس کا بنیادی عقائد پر اثر انداز ہونا مشتبہ ہے۔ ہم نے امیر صدرالدین اور علامہ دوآنی کے مباحثوں کا مطالعہ نہیں کیا اور نہ یہاں اس پر تفصیلی نظر ڈالنے کا موقع ہے، مگر امیر صدرالدین کے ”طریق استطراد“ پر کاربند ہونے کے بناء پر قاضی نور اللہ شوستری کا یہ بیان غلط نہیں معلوم ہوتا کہ:

”... بر ہمگی در مناظرہ فائق افتادہ۔ و اگرچہ

علامہ دوآنی در بحث مجلسی، خود را حریف

میر (صدرالدین) نمی دید، امّا در اکثر تصانیف

خود متوجّہ دفع سخنان میر گردید۔“

اگر امیر صدرالدین کی طرح چند اور علماء، طریق استطراد پر کاربند ہو جاتے تو نہ صرف علوم و فنون کی ترقی میں دنیاے اسلام کی حیثیت رہبرانہ ہوتی، بلکہ مذہبی تعصبات کی دھار بھی کُند ہو جاتی اور امیر صدرالدین کے سے عالموں کو جام شہادت پلانے کے بجائے ان کی صحیح عزت و توقیر کی جاتی۔

تاریخ طاہری کے مصنف محمد طاہر نسیانی کے بیان سے معلوم ہوتا ہے کہ وہ پہلے پہل مرزا غازی بیگ ”وقاری“ آخری ترخان فرمان رواے سندھ سے متوسل تھا۔ جب شہنشاہ جہانگیر نے مرزا غازی کو قندھار کا صوبہ بھی عنایت کر کے شاہ بیگ حاکم قلعہ قندھار کی مدد کے لئے روانہ کیا تو طاہر نسیانی اپنے وطن ٹھٹھے میں آ کر تحصیل علم میں مشغول ہوا۔ پہلے اس نے اخوند مولانا اسحاق بکھری سے جو سلطان محمود خان والی بکھر کے بھی استاد رہ چکے تھے، سعدی شیرازی، مولانا روم اور جامی وغیرہ کی تصنیفات پڑھیں اور پھر قاضی شکر اللہ کے پڑ پوتے میر ظہیر الدین (ثانی) سے قصائد خاقانی اور انوری پڑھے۔ اپنے استاد کے خاندانی حالات کے سلسلے میں اس نے قاضی شکر اللہ کے ٹھٹھے آنے اور قاضی شہر مقرر ہونے کے واقعات بھی لکھے ہیں۔ وہ لکھتا ہے کہ شاہ حسن ارغون نے ایک مرتبہ قاضی شکر اللہ کا امتحان لینے کی خاطر کسی سوداگر سے گھوڑا خریدا لیکن اس کی قیمت ادا کرنے میں دیر کردی۔ سوداگر نے قاضی شکر اللہ کی عدالت میں بادشاہ پر دعویٰ کیا۔ قاضی شکر اللہ نے شاہ حسن ارغون کو عدالت میں طلب کیا اور مقدمہ کے تصفیہ تک اسے مدعی کے برابر کھڑا رکھا۔ جب بادشاہ نے مدعی کو راضی کر لیا تب قاضی شکر اللہ نے اٹھ کر بادشاہ کی تعظیم کی اور صدر پر لا بٹھایا۔ شاہ حسن، قاضی شکر اللہ کے اس طرز سے خوش ہوا اور کہا کہ میں کمر میں خنجر اس لئے باندھ لایا تھا کہ اگر تم میری کوئی رو رعایت کرتے تو اس سے سزا دیتا۔ قاضی شکر اللہ نے مسند کے نیچے سے تلوار نکال کر دکھائی اور کہا کہ میں نے بھی اس کو یہاں اس لئے رکھا تھا کہ اگر خدا میں سے کوئی آپ کی تعظیم کی خاطر کوئی خلاف شرع عمل کرتا تو میں اس تلوار سے کام لیتا۔

میر قانع تحفۃ الکرام میں تاریخ طاہری سے یہ حکایت نقل کر کے لکھتے ہیں کہ اس واقعہ کے چند روز کے بعد قاضی شکر اللہ نے اس عذر کے ساتھ قضاات سے استعفا دے دیا کہ ”بشری کمزوری سے کوئی خالی نہیں، میں یہ عظیم بوجھ نہیں اٹھا سکتا“ پھر انھیں کی تجویز پر شیخ محمد اوجی کو اس منصب پر مامور کیا گیا۔ شیخ محمد اوجی سے قاضی شکر اللہ کی واقفیت ہرات ہی سے تھی۔ قاضی شکر اللہ کے مسند آجانے کے بعد بھی ان سے ربط قائم تھا۔

بشری کمزوری کا عذر تو شیخ محمد اوجی بلکہ ہر انسان پر عاید ہو سکتا ہے۔ محض اس عذر پر منصبِ قضا کو ترک کر دینا کچھ معقول بات نہیں نظر آتی۔ گمانِ غالب یہ ہے کہ اس استعفا کا سبب اختلافِ عقائد ہو۔ قاضی شکر اللہ نے اس امتحان والے واقعے سے شاہ حسن کی افتادِ مزاج کا اندازہ لگایا ہو اور دور اندیشی نے یہ مشورہ دیا ہو کہ آئندہ کسی فتنے کے برہا ہونے سے پہلے ہی، ایسے زمانے میں کہ بادشاہ ان سے خوش ہے سرکاری منصب سے دامن چھڑالیں۔ اور اس صورت میں ممکن ہے کہ بادشاہ نے ان کے لئے کوئی معاش بھی عطا کی ہو۔

میر قانع نے قاضی شکر اللہ کے متعلق یہ بھی لکھا ہے کہ وہ تجارت کے سلسلے میں سندھ آئے، سید کمال اور سید عبداللہ ان کے ساتھی تھے۔ ان احباب کے خلوص پر انہیں بڑا اعتماد تھا چنانچہ اپنی وفات کے وقت انہوں نے اپنے فرزند میر ظہیر الدین (اول) کو وصیت کی تھی کہ ”اگر تمہاری اولاد کو کوئی مشکل درپیش ہو تو میرے انہیں تین دوستوں میں سے کسی سے رجوع کرے۔“

واضح تاریخی مواد دستیاب نہ ہو سکے تو ماضی کے اندھیرے میں مورخ کا بھٹکنا اور ٹھوکریں کھانا ایک قدرتی امر ہے۔ وہ اس در ماندگی کے عالم میں ستاروں کی چھاؤں میں دھندلے دھندلے نشان ڈھونڈ ڈھونڈ کر اپنی راہ متعین کرتا ہے تا کہ اگلے نشانِ میل تک پہنچ جائے۔ اسی طرح، اس موقع پر ہم یہ قیاس خیال کرتے ہیں کہ قاضی شکر اللہ کے یہ تین ساتھی تجارت پیشہ لوگ ہونگے جو پہلے قندھار میں کچھ مدت گزار کر سندھ آئے۔ یہ لوگ قاضی شکر اللہ سے زیادہ متمول ہونگے اور ٹھٹھہ میں بھی تجارتی کاروبار میں مشغول رہے ہونگے۔ اور ممکن ہے کہ قضاوت سے استعفا دینے کے بعد قاضی شکر اللہ نے بھی ان کے ساتھ تجارت میں حصہ لینا شروع کر دیا ہو اور چونکہ وہ ایک اعلیٰ علمی خانوادے کے فرد تھے، ضرور ہے کہ علم و فضل میں بھی ایک مقام رکھتے ہوں اسلئے انہوں نے درس و تدریس کا مشغلہ بھی جاری رکھا ہوگا۔

قاضی شکر اللہ کے اجداد کے متعلق مجالس المؤمنین کے مؤلف قاضی

نور اللہ شوستری کے اس بیان کی روشنی میں کہ وہ شیعہ عقیدہ رکھتے تھے اور خود قاضی شکر اللہ کے متعلق ان کے شیعہ عقیدہ نہ رکھنے کا کوئی ثبوت نہ ملنے کے سبب، یہی قیاس قائم کیا جا سکتا ہے کہ میر قانع کے یہ تمام بزرگ اسی عقیدے پر قائم تھے۔

قاضی شکر اللہ کے بعد ان کے فرزند سید ظہیر الدین (اول) عرف میر جادم کے متعلق میر قانع نے لکھا ہے کہ وہ باپ کے جانشین ہوئے اور درس و تدریس میں مشغول رہا کرتے تھے۔ ان کے بیٹے سید شکر اللہ (ثانی) کے متعلق کوئی خاص بات نہیں لکھی۔ لکھتے ہیں ”یہ والد اور دادا بزرگوار کی صفات سے آراستہ تھے، اور [اپنے] زمانے میں عزت و شہرت کے ساتھ زندگی گذاری۔“ البتہ ان کے صاحبزادے میر ظہیر الدین (ثانی) کے متعلق تو طاہر نسیانی کے بیان سے یہ نتیجہ اخذ کیا جا سکتا ہے کہ ان کا مشغلہ بھی درس و تدریس تھا اور کم از کم فارسی ادب میں تو وہ منتہی کا درجہ رکھتے تھے۔ میر قانع نے ان کے متعلق لکھا ہے ”علم و عمل اور زہد و تقویٰ میں بزرگوں کی صفات کا انچوڑ تھے“ ظہیر الدین ثانی کے فرزند سید محمد مقیم کے متعلق صرف اتنا لکھا ہے ”راہ بزرگی پر مستقیم رہے“ اور ان کے فرزند سید محمد کاظم (جدد میر قانع) کے متعلق لکھا ہے کہ ”وہ اہل اللہ سے تھے۔ دو دو تین تین روز تک عالم خواب میں پڑے رہتے تھے اور لوگ ان کا ذکر قلبی سنا کرتے تھے۔“ ان کے فرزند یعنی میر قانع کے والد سید عزت اللہ کے متعلق ”طو مار سلاسل گزیدہ“ میں لکھا ہے کہ وہ سلسلہ نقشبندیہ میں میاں محمد کے، جو مجدد آدم (عرف آدو) کے نواسے تھے، مرید تھے۔ اور خود میر قانع بھی سلسلہ نقشبندیہ ہی میں شیخ عبدالاحد کے مرید تھے۔ غرض اس سے یہ بات واضح ہوتی ہے کہ میر قانع کے دادا اور والد کو اہل اللہ سے خاص لگاؤ تھا اور خود میر قانع کو بھی صوفیائے کرام سے بڑی عقیدت تھی۔

شیخ علی حزین کے متعلق ایک لطیفہ یہ بیان کیا جاتا ہے کہ ان سے کسی نے پوچھا کہ تصوف کے بارے میں آپ کا کیا خیال ہے: شیخ نے جواب دیا ”برائے شعر گفتن خوب است۔“

فارسی کے بکثرت شعرا نے اپنے کلام میں تصوف کے مسائل اور عقاید پر بہت بلند اور بڑے لطیف اشعار کہے ہیں۔ لیکن ایسے اشعار سے یہ نتیجہ اخذ کرنا صحیح نہ ہوگا کہ ان کے کہنے والے تصوف کے مسئلے ”ہمہ اوست“ یا ”ہمہ از اوست“ پر واقعی اعتقاد رکھتے تھے۔ بلکہ ایسے شعرا شیخ علی حزین کے مقولے کے مطابق تصوف کو ”برائے شعر“ ہی استعمال کرتے تھے۔ لیکن تصوف سے میر قانع کا لگاؤ ”برائے شعر“ نہیں تھا۔ نظم سے زیادہ ان کی نثری تصنیفات میں ہر جگہ اہل دل حضرات اور صوفیائے کرام سے ان کی دلی عقیدت ٹپکتی ہے۔ تحفۃ الکرام میں اولیا اور صوفیا کا بڑے اہتمام سے تذکرہ کیا ہے۔ اس کے علاوہ اس باب میں مثنوی ”ختم السلوک“ اور ”طومار سلاسل گزیدہ“ اور ”معیار سالکان طریقت“ ان کے آخری زمانے کی مستقل تصنیفیں ہیں جو کسی سرکاری یا غیر سرکاری فرمایش پر نہیں لکھی گئیں بلکہ ان کے ذاتی شوق اور شغف کا نتیجہ ہیں۔

میر قانع کی زندگی کا بڑا حصہ کلہوڑہ دور حکومت میں گزرا جس کے فرمانروا سنی اور اغلباً سہدوی فرقے کے تھے۔ کلہوڑوں سے پہلے کے، ٹھٹھے کے مغلیہ گورنر اکثر شیعہ تھے۔ میر قانع کی ولادت سیف اللہ خان کی گورنری کے زمانے میں ہوئی جس کے متعلق انہوں نے تحفۃ الکرام میں لکھا ہے :

”سیف اللہ خان ... در ماہ ذی الحجہ ۱۱۳۷ھ در تہہ

رسیدہ نورونقی تہہ در ایامش بسیار یافت ...

... مذہب تشیع را خیلی رواج دادہ ...“

ٹھٹھے کا آخری مغلیہ ناظم صادق علی خان، (ممدوح محسن تتوی) اسی سیف اللہ خان کا فرزند تھا۔ اس کی نظامت کے دوسرے ہی سال سنہ ۱۱۵۱ھ میں جبکہ میر قانع کی عمر گیارہ سال کی تھی، میاں نور محمد کلہوڑہ نے جنوبی سندھ کا علاقہ جس کا صدر مقام ٹھٹھہ تھا، حکومت مغلیہ سے اجازت پر لے لیا۔ اس کے دوسرے ہی سال، نادر شاہ کا حملہ ہوا۔ میانہ ہجانات کے بعد، میاں نور محمد کے فرزند میاں غلام شاہ خان کے دور حکومت میں میر قانع کو شاہی مورخ کا منصب حاصل ہوا اور وہ تاریخ عباسیہ کے لکھنے پر مامور ہوئے۔ ان کے یہ اشعار صلح کل مشرب کے آئینہ دار ہیں :

جو رافضی نکم سرد دل بہ بغض کسے
ز چار یار درین دہر گرم مجلس ما ست

نبود عجب بما نشد ار صاف رافضی
کہ دل ز گرد کینہ اصحاب شستہ ایم

ز بغض و حب احدی بیش و کم ہر لب نمی آرم
بود چون چار عنصر اعتدال مہر اصحابم

خارجی را نبود علم الہی معلوم
خبر از شہر چہ دارد کہ ز در میگذرد

مگر میر قانع کے کلام اور حالات سے محبت اہل بیت اور خصوصاً جناب امیر سے والہانہ عقیدت و محبت کا جابجا ثبوت ملتا ہے۔ اس سے یہ سمجھنا بے جا نہ ہوگا کہ وہ تفضیلی ضرور تھے۔

کلمہورہ فرمانرواؤں کے خاندان میں پیری مریدی کا سلسلہ کئی ہشتوں سے چلا آتا تھا۔ میان نور محمد کلمہورہ کے وصیت نامہ سے پتہ چلتا ہے کہ اس خاندان کے اولین سربر آوردہ فرد، میان آدم شاہ، دو یا تین واسطوں سے ط بقیہ سہروردیہ میں حضرت سید محمد جونپوری کے مرید تھے۔ میان آدم شاہ کے بعد سلسلہ نسب میں، میان داؤد، میان الیاس، میان نصیر محمد، میان یار محمد اور میان نور محمد، سب یکے بعد دیگرے اسی سلسلے کے مرید اور سجادہ نشین تھے، اور ان کے اپنے مریدوں کا حلقہ وسیع سے وسیع تر ہوتا گیا۔ مریدوں کی کثرت ہی نے انہیں اتنی عظیم طاقت بخشی تھی کہ معمولی زمیندار کی حیثیت سے ترقی کر کے سندھ کے حکمران بن گئے تھے۔ میان یار محمد اور میان نور محمد کے زمانے تک ان کے خاص مرید ہی ان کے امرا تھے جو فخریہ طور پر "فقیر" کہلاتے تھے۔ ٹالپور بلوچ خاندان کے جد اعلیٰ شہداد خان کو "شہداد فقیر" کے خطاب سے یاد کیا جاتا تھا جو کلمہورہ سلطنت کے معتمد علیہ سپہ سالاروں میں سے تھے۔ میان نور محمد کے بعد (باستثناء میان غلام شاہ)

آن کے اخلاف کی نا عاقبت اندیشیوں، اور ممکن ہے مذہبی رواداری کے فقدان نے بھی، جس کے متعلق تاریخی خاموش ہیں، ان تالپور امرا کو شیعہ عقاید کے طرف بھہر دیا ہو۔ تالپوروں کے دور حکومت میں ان کے مذہبی عقاید کے متعلق ایک انگریز مصنف برنس لکھتا ہے :

”تالپور، دوسرے بلوچیوں اور عام سندھیوں کی طرح اصلاً سنی تھے لیکن ایران سے ان کے تعلقات نے ان کے عقاید پر اثر ڈالا۔ اب میر مراد علی خان اور میر صوبدار خاں کے علاوہ، جو اب تک قدیم عقاید پر قائم ہیں، تمام تالیور شیعہ یعنی پیروان علی ہیں۔“
(ص ۸۱)

میر غلام علی ”مائل“ کی ولادت اگرچہ غلام شاہ کے عہد میں ہوئی لیکن ان کی ذہنی نشو و نما فتح علی خاں اور غلام علی خاں کے عہد میں ہوئی۔ اسلئے شیعہ عقائد کے بر ملا اظہار میں کسی قسم کا باک نہیں تھا۔ یہ ایک عام بات ہے کہ جو شخص کسی مذہب میں نیا نیا داخل ہوتا ہے وہ اس مذہب کے پرانے ماننے والوں کے مقابلے میں زیادہ پُر جوش ہوتا ہے۔ اس بناء پر ممکن ہے کہ میر غلام علی اور ان سے زیادہ میر کرم علی خاں شیعہ عقیدے میں بہت پُر جوش ہوں، جس کے ثبوت میں ہمیں مائل کے کلام میں بکثرت ایسے حوالے ملتے ہیں۔ غرض میر کرم علی خاں کا درباری شاعر ہونے کی وجہ سے میر مائل کو ”میر قانع“ کی طرح صلح کل موقف اختیار کرنے کی ضرورت نہیں تھی۔ انہوں نے اپنے کلام میں نہ صرف کھلے بندوں اپنے شیعہ ہونے کا اظہار کیا ہے بلکہ بعض مقامات پر چوٹیں بھی کی ہیں۔ (ایسے اشعار اس مجموعے سے حذف کردئے گئے ہیں)۔

اوپر ہم نے وہ قصیدہ پیش کیا ہے جو پہلے کرم علی خاں کی مدح میں کہا تھا اور شاید مراد علی خاں کی تخت نشینی کے بعد اس کے چند اشعار میں خفیف سی ترمیم کر کے مراد علی خاں کے نام سے منسوب کر دیا ہے۔ برنس کے بیان کے مطابق مراد علی خاں سنی تھا اس قصیدے کے آٹھویں شعر کا پہلا مصرعہ کرم علی خاں کی شان میں یوں تھا۔
آنکہ پیوستہ چو آباست مرید حضرات

اس کو مراد علی خان کے لئے اس طرح بدلا ہے :

آنکہ چوں والدِ ماجد ز مریدانِ نبی ست

مائل کے بعد بھی اس خاندان کے افراد شیعہ اثنا عشری عقیدے پر

قائم رہے۔

مائل نے اپنے ان تین بیٹوں کی تاریخ ولادت کہی

مائل کے اخلاف

ہے :

(۱) علی شیر ثانی، تولد سنہ ۱۲۲۲ھ

(۲) امام بخش، تولد : ۱۲۲۵ھ

(۳) مختار علی، تولد : ۱۲۳۲ھ

ان لڑکوں کے علاوہ ایک لڑکی بی بی سکینہ کی تاریخ وفات (سنہ ۱۲۲۹ھ)

بھی موجود ہے۔

مائل نے اپنے ان تین پوتوں کی تاریخ ولادت بھی نکالی ہے جو ان کے

بڑے لڑکے عسکر علی کے فرزند تھے :

(۱) صدرالدین بن عسکر علی، تولد سنہ ۱۲۱۵ھ

(۲) لطف علی بن عسکر علی، تولد سنہ ۱۲۲۳ھ

(۳) علی بخش بن عسکر علی، تولد سنہ ۱۲۳۱ھ

عسکر علی کی تاریخ ولادت ان بیاضوں میں نہیں ملتی۔ غالباً مائل نے

ان کی تاریخ ولادت کہی ہی نہیں۔ خود مائل کی ولادت سنہ ۱۱۸۱ھ

میں ہوئی اور ان کے پوتے صدرالدین (بن عسکر علی) کی ولادت سنہ ۱۲۱۵ھ

میں ہوئی، یعنی پوتے کے ولادت کے وقت مائل کی عمر ۳۴ سال کی تھی۔

اس سے یہ قیاس کیا جا سکتا ہے کہ اس کا پہلا لڑکا عسکر علی ہے جس کی

ولادت، دادا اور پوتے کی ولادتوں کے درمیان سنہ ۱۱۹۷ھ سے سنہ ۱۱۹۹ھ

تک، کسی سال فرض کرنی پڑیگی۔ مہولت کی خاطر عسکر علی کا

سنہ ولادت ۱۱۹۸ھ فرض کیا جا سکتا ہے۔

معلوم ہوتا ہے کہ عسکر علی کا پہلا لڑکا صدرالدین زیادہ زندہ نہ

رہا۔ اس کے بعد لطف علی کی ولادت پر ”مائل“ نے قطعہ تاریخ کہا :

آمد از لطف علی چونکہ بما این فرزند

سال میلادِ سعیدش خردم گفت سحر

جبذا ”لطف علی“ آمدہ با لطفِ علی

کہ رساند بہ پدر مژدہ نعم البدلی

”مژدہ‘ نعم البدلی“ سے اس بات کی طرف اشارہ ہے کہ عسکر علی کا پہلا فرزند صدرالدین، لطف علی کی ولادت سے قبل ہی فوت ہو چکا تھا۔

دادا کی وفات کے وقت لطف علی کی عمر ۲۸ سال کی تھی۔ اور سات سال کے بعد جب سندھ پر انگریزی

میر لطف علی

حکومت قائم ہو گئی تو لطف علی ۳۵ سال کے تھے۔ انہوں نے انگریزی حکومت کی ملازمت اختیار کر لی تھی۔ سنہ ۱۲۷۲ھ مطابق سنہ ۱۸۵۶ء میں میر لطف علی نے اپنی ملازمت سے ایک سال کی رخصت لے کر مقامات مقدسہ کی زیارات اور حج بیت اللہ کا سفر کیا اور واپس آنے کے بعد آن کا سفر نامہ ”تحفة الباصرین“ کے نام سے شایع ہوا۔ اس کتاب کا نسخہ سندھی ادبی بورڈ میں موجود ہے۔ اس کے دیباچہ میں میرزا محمد علی ولد حاجی محمد قاسم نے لکھا ہے کہ میر لطف علی کو حج و زیارات کا بہت شوق تھا مگر سرکاری ملازمت کی وجہ سے اس کا موقع نہ مل سکا۔ آخر کار سنہ ۱۲۷۲ھ (سنہ ۱۸۵۶ء) میں میجر اسٹورٹ صاحب کلکٹر اور مجسٹریٹ شکارپور کی مرہی گری سے (جو میجر ہنری پریڈی صاحب کلکٹر و مجسٹریٹ کراچی بندر کے رخصت پر ولایت چلے جانے کے بعد ان کے منصرم ہوئے تھے) کمشنر سندھ مسٹر فریئر نے ایک سال کی رخصت بہ عطائی نصف تنخواہ یکمشت مبلغ ۱۷۵ روپیہ سوائے ۵۰ روپیہ الاونس پیشین منظور کی۔ اس اثنا میں میجر ہنری پریڈی صاحب ولایت سے واپس آ گئے۔ ان کے مشورے سے مسٹر فریئر صاحب کمشنر سندھ کی جانب سے انگریزی، عربی اور فارسی میں چند سفارشی خطوط آن ممالک میں سرکار انگریزی کے عہدہ داروں اور دوستوں کے نام دئے گئے جن کے متعلق میر لطف علی لکھتے ہیں کہ وہ خطوط بڑے مفید ثابت ہوئے۔

میر لطف علی ۷ ربیع الثانی سنہ ۱۲۷۲ھ (مطابق ۱۷ دسمبر سنہ ۱۸۵۶ء)

کو اپنے وطن ٹھٹھے سے اس سفر پر روانہ ہو کر کراچی پہنچے۔ ۱۵ ربیع الثانی کو ان کی کشتی کیماڑی کی گودی سے مسقط کو روانہ ہو گئی۔ وہاں سے انہوں نے کربلائی معلیٰ اور دوسرے مقامات مقدسہ کی زیارات کے بعد فریضہ حج ادا کیا اور مدینہ منورہ میں حاضری دی اور پھر عدن کے راستے سے بمبئی پہنچے۔ اور بمبئی سے ۱۷ رجب سنہ ۱۲۷۳ (مطابق ۱۴ مارچ ۱۸۵۷ء) کو

واہس کراچی پہنچ گئے۔

میر لطف علی سفر میں ہر روز کے حالات قلم بند کرتے جاتے تھے۔ واہسی پر جب کمشنر صاحب اور کلکٹر صاحب سے ملاقات ہوئی تو انہوں نے میر صاحب کو اپنا سفر نامہ مرتب کر دینے کے لئے کہا۔ چنانچہ انہوں نے یہ سفر نامہ سلیس فارسی میں لکھ کر، اپنے ہر دادا میر قانع کی روایت پر، اس کا تاریخی نام ”تحفۃ الباصرین“ رکھا۔ یہ کتاب کراچی میں ایک ہارسی جمشیدجی ارد شیر کے مطبع میں لیتھو پر ڈسمبر سنہ ۱۸۵۸ء میں طبع ہوئی۔ کاتب کا خط اچھا نہیں ہے اور کتابت بھی بے ترتیب ہوئی ہے ضخامت تقریباً (۲۱۰) صفحات کی ہے۔ خاتمہ اس عبارت پر ہوا ہے:

تحفۃ الباصرین، تضيف عالی جناب سيد لطف علی شاه حسب الحكم
مسٹر فریئر صاحب بہادر کمشنر سندھ بمعرفت ۰۰۰ میجر گول ایسمڈ
صاحب بہادر کمشنر جاگیرات، ناظر مدارس سندھ، در بندر معمورہ
کراچی، در مطبع عالی شان، عزت نشان عمدة الاعاظم والاعیان،
جمشیدجی ارد شیر فارسی طبع شد۔ بتاریخ ۱۸ ماہ ڈسمبر سنہ ۱۸۵۸
عیسوی مطابق دوازدہم ماہ جمادی الاول سنہ ۱۲۷۵ھ باتمام رسید۔

پس از ملک فرخ برای ثواب

۰۰۰ شرح تالیف سال کتاب

بگفتا یکی هاتفی این چنین

بتاریخ کو ”تحفۃ الباصرین“

میر صابر علی ”صابر“ | میر مائل کے فرزندوں میں میر صابر علی ”صابر“
نے شاعری میں اپنے والد اور دادا کا نام روشن

رکھا۔ میر عسکر علی کی طرح میر صابر علی کی تاریخ ولادت بھی میر مائل کے
کلام میں موجود نہیں۔ ”محک خسروی“ میں ان کا کلام موجود ہے جو
سنہ ۱۲۳۷ھ میں میر کرم علی خاں اور میر مراد علی خاں کی فرمایش پر
مرتب کی گئی تھی۔ اس سے اندازہ ہوتا ہے کہ اس مجموعے کی ترتیب کے
وقت میر صابر علی ایک اچھے شاعر مانے جاتے ہونگے۔ اس سے یہ نتیجہ نکالا
جاسکتا ہے کہ ان کی ولادت بھی میر عسکر علی کی طرح میر مائل کی

مشق تاریخ گوئی سے پہلے یعنی سنہ ۱۲۰۵ھ کے قبل ہوئی ہوگی۔ وہ اپنے والد کے بعد ۳۵ سال زندہ رہے اور سنہ ۱۲۸۶ھ میں وفات پائی۔

میر صابر علی نے پہلے اپنے والد کے تخلص ”مائل“ کا ہم قافیہ تخلص ”سائل“ اختیار کیا تھا، بعد میں اس تخلص کو ”صابر“ سے بدل دیا۔ انگریزی دور حکومت میں ان کا شمار ٹھٹھے کے معززین میں ہوتا تھا۔ اور اہل ٹھٹھے میں وہ اپنی متانت، حلم و حیا اور بردباری میں اپنی آپ نظیر تھے۔ ”تکملہ مقالات الشعرا“ میں ابراہیم خلیل نے مخدوم عبداللہ کے ذکر میں قاضی میان عبدالرحیم کی زبانی میر صابر کے متعلق لکھا ہے:

”طرز و وضع قدمای بلندہ اکنون تنہا در میر

سید صابر علی شاہ شکراللہی ماندہ است (ص ۱۰۵)

اور خود صابر علی صابر کے تذکرے میں لکھتا ہے:

... در حلم و حیا و بردباری گوی سبق

از همگنان ربودہ، و تا زیست بتعظیم

و توقیر بودہ۔ در نظم و نثر ماهر بودند

در علم تاریخ نہایت خبر دارد، و در

تاریخ گوئی ہشیار و خالی از

وقوف عربی نبودند اول تخلص

”سائل“ داشتند، تطابقاً لتخلص والد

کہ ”مائل“ بود فقیر جامعہ تاریخ انتقال

ایشان چنین یافت:

تاریخ وفات وی خرد گفت

”مغفور“ بغیر روی مہلت (۱۲۸۶ھ)

”تکملہ مقالات الشعرا“ کے مرتب کنندہ جناب سید حسام الدین راشدی

صاحب نے مذکورہ بالا تذکرے کے حواشی میں لکھا ہے:

”بعد از میر صابر ازین خاندان ہیچ شاعر برنخاستہ، و اکنون

صاحب علمی ہم درین خاندان غالباً موجود نیست“

موصوف نے میر صابر علی صابر کا یہ نسب نامہ بھی درج کیا ہے:

(۱) میر صابر علی "صابر"

(۲) میر ضیا الدین عرف میر حسین علی

(۳) صابر علی ثانی

(۴) سید حسین علی شاہ

اس سلسلہ نسب کے آخری فرد سید حسین علی شاہ جناب حسام الدین راشدی صاحب کے دوست تھے، جو دو سال ہوئے سنہ ۱۹۵۷ء میں فوت ہو گئے۔

مخطوطات مائل کی کیفیت

سندھی ادبی بورڈ کے کتب خانے میں مائل کی چھ بیاضیں ہیں جن کے صفحات کی تفصیل حسب ذیل ہے۔

(۱) بیاض اول ۸۳ - اوراق (۱۶۶ صفحات)

(۲) بیاض دوم ۸۲ - اوراق (۱۶۴ صفحات)

(۳) بیاض سوم ۹۲ - اوراق (۱۸۴ صفحات)

(۴) بیاض چہارم ۵۷ - اوراق (۱۱۴ صفحات)

(۵) بیاض پنجم ۱۰۸ - اوراق (۲۱۶ صفحات)

(۶) بیاض ششم ۱۰۶ - اوراق (۲۱۲ صفحات)

ضیا کی بیاض | ان میں بیاض دوم سہواً مائل کے مجموعہ بیاضات میں شامل ہو گئی ہے یہ بیاض کلیۃً، مائل کے چچا میر

ضیا الدین "ضیا" کی بیاض ہے اور اغلباً "ضیا" کے اپنے قلم کی ہے۔ اس کا شان خط مائل کے شان خط سے مختلف ہے۔ اس بیاض میں "ضیا" کے اپنے قصائد، مراثی، قطعات وغیرہ ہیں، مائل کا کوئی شعر اس میں درج نہیں ہے۔ ممکن ہے کہ سندھی ادبی بورڈ کسی وقت "ضیا" کے اس کلام کو بھی شایع کرے جیسا کہ اس سے قبل مثنویات "ہیر رانجھا" کے مجموعے میں "ضیا" کی مثنوی "ہیر رانجھا" شایع کی جا چکی ہے۔ غرض مائل کے مخطوطات میں بیاض دوم خارج از بحث ہے۔

بیاض پنجم | بقیہ پانچ بیاضوں میں بیاض پنجم، ترتیب دیا ہوا دیوان غزلیات ہے جو مکمل نہ ہو سکا۔ ردیف (۵) کی غزل:

"صبح است ساقیا قدحی پر شراب دہ" کے بعد کوئی غزل نہیں لکھی گئی اور

اگلا ورق سادہ رہ گیا ہے ۔

یہ دیوان زیادہ تر مائل کی بیاض چہارم سے مرتب کیا گیا ہے ۔ اس کا کاتب مائل نہیں ہے ۔ مائل کا خط اپنے والد میر قانع کے خط کی طرح خوشنما اور پختہ خط ہے اور باپ بیٹے کے خط میں ایک گونہ مشابہت ہے ۔ اس کے برخلاف بیاض پنجم یعنی دیوان غزلیات کا خط بھدّا ہے ۔ کاتب کم سواد معلوم ہوتا ہے کیونکہ اس نے کثرت سے ایسی غلطیاں کی ہیں جو اوسط درجے کا فارسی دان بھی نہیں کر سکتا ۔ اغلاط کی تصحیح نہیں کی گئی ہے ۔ قیاس ہوتا ہے کہ مائل کے بعد کسی بیٹے یا ہوتے نے اس کو مرتب کر کے لکھنا شروع کیا ہو لیکن تکمیل کو نہ پہنچا سکا ۔

اس کی ایک خصوصیت یہ ہے کہ اکثر جگہ ان اشعار کو ترک کر دیا گیا ہے جن میں میر کرم علی خان کا نام آیا ہے یا وہ اس کی مدح میں ہیں ۔ اس سے بھی اس قیاس کو مدد ملتی ہے کہ شاید سنہ ۱۲۳۴ھ کے بعد مور مائل اور میر کرم علی خان کے تعلقات خوشگوار نہ رہے ہوں اور اس بات سے مرتب دیوان واقف رہا ہو اس لئے ایسے اشعار کو دیوان سے خارج کرتا چلا گیا ۔ ہم نے بیاضوں سے مقابلہ کر کے ایسے اشعار کو اس کلیات میں درج کر دیا ہے ۔

بیاض اول و سوم | مذکورہ بالا دو بیاضوں کو خارج کر دینے کے بعد بقیہ چار بیاضیں مائل کی اصلی بیاضیں ہیں جو اسی کے قلم

کی لکھی ہوئی ہیں ۔ بیاض سوم غالباً اس کی پہلی بیاض ہے جس میں مائل نے زیادہ تر دوسرے شعرا کا کلام درج کیا ہے جو اس کو پسند تھا ۔ اس بیاض میں اس کا اپنا کلام بہت کم ہے ۔

بیاض اول کو اس کی دوسری بیاض قرار دیا جاسکتا ہے ۔ اس میں زیادہ تر منقبت، مراثی، سلام وغیرہ ہیں ۔ اس میں بھی مائل نے اپنے کلام کے علاوہ ”قائم“ ”عظیم“ وغیرہ کے منتخب مراثی اور مناقب بھی نقل کر رکھے ہیں ۔

بیاض چہارم و ششم | بیاض چہارم غزلیات کے لئے مخصوص ہے ۔ بیاض ششم میں غزلیں کم اور دوسری تمام اہم نظمیں

ہیں ۔ یہ دونوں بیاضیں شاعر کے آخری زمانے کی بیاضیں ہیں ۔ اور بالترتیب تیسری اور چوتھی بیاض قرار دی جا سکتی ہیں ۔

بیاض چہارم کو مائل نے دیوان غزلیات ترتیب دینے کے خیال سے لکھنا شروع کیا ہوگا کیونکہ اس میں دوسری بیاضوں سے بھی غزلیں نقل کر لی ہیں اس بیاض میں مائل کا خط ابتدائی دو بیاضوں کے خط کے مقابلے میں پختہ تر اور باریک تر ہے اور جیسا جیسا آگے بڑھیں قلم اور باریک ہوتا گیا ہے جس کی وجہ سے صحیح پڑھنا مشکل ہو جاتا ہے۔ اس بیاض میں غزلوں کے علاوہ چار پانچ صفحے رباعیوں کے ہیں اور چند منقبتیں بھی ہیں۔ اس کے صفحہ ۱۰۶ سے تین صفحے اس نثر کے ہیں جو فتح عمر کوٹ کے سلسلے میں سنہ ۱۲۲۸ھ میں کرم علی خان کے فرمان کی حیثیت سے لکھی گئی تھی۔ بیاض ششم سب سے آخری بیاض ہے اس کا خط اور بھی باریک ہو گیا ہے۔ اس کا کاغذ دوسری بیاضوں کی طرح مضبوط دیسی کاغذ نہیں ہے بلکہ پتلا انگریزی کاغذ ہے۔ معلوم ہوتا ہے کہ ایسٹ انڈیا کمپنی نے اس دور میں اپنا کاغذ بھی سندھ میں پہنچانا شروع کر دیا تھا۔ کاغذ کی سطح دیسی کاغذ کے مقابلے میں صاف ہے اور ممکن ہے یہ کاغذ دیسی کاغذ سے مستحضر فروخت ہوتا ہو۔ ظاہری صفائی اور چکنے پن کو دیکھ کر مائل نے اس کاغذ کی بیاض بنائی مگر افسوس یہ کاغذ دیسی کاغذ کی مضبوطی اور عمر کا مقابلہ نہ کر سکا۔ رنگ میلا ہو چکا ہے اور اوراق اتنے کمزور اور خستہ ہو چکے ہیں کہ ذرا سے صدمے سے کاغذ ٹکڑے ٹکڑے ہو جاتا ہے۔ کاغذ کی اسی کمزوری کی وجہ سے خبر نہیں بیاض کے کتنے اوراق ضائع ہو چکے ہیں۔ بحالت موجودہ اس بیاض کے آخری دو ورق کئی مختلف اوراق کے پرزے ہیں جن کو احتیاط سے محفوظ تو کر دیا گیا ہے مگر نظموں کے اشعار کا تسلسل نہیں ملتا۔ بعض ٹکڑوں پر نام ملتا ہے تو اشعار غائب ہیں اور مصرعے کٹے پھٹے ہیں۔ ایسے اشعار کو موجود کلیات میں جگہ دینا بے سود تھا۔ یہاں ہم چند پرزوں کے اشعار یا مصرعے وغیرہ جو پڑھے جاسکے ہیں درج کرتے ہیں۔

(۱) فتح عمر کوٹ کے سلسلے میں ایک مکمل نظم ص-۳۶۷ پر درج ہے اس نظم کا ایک شعر ہے :

چون مالِ فتح "فتح عمر کوٹ" بود عرض

۱۲۳۳

زین پیشتر بروی دعا در پیام فتح

۱۲۲۸ = ۳ + ۱۲۲۵

۳ +

اس سے یہ ہتہ چلتا ہے کہ مائل نے اس نظم سے پیشتر کسی اور نظم میں یہ تاریخ فتح پیش کی تھی بیاض ششم کے صفحہ ۱۶۸ پر کسی ورق کا ایک پرزہ چسپاں ہے جس پر یہ چار شعر درج ہیں :

.....
بہر پنج وقت دعا خوش ...	دہ و دو امام ہدا یار باد
خصوصاً بفوج شہ ذوالکرم	علی بالکرم جاہجا یار باد
بہ "فتح عمر کوٹ" از بہر سال	ز الہام روی دعا یار باد
۱۲۲۳	۱۲۲۸ = ۴ +

ابد یار "مائل" بحق چون حق است

دعایش بر این مدعا یار باد

غالباً یہی وہ قطعہ مبارکباد ہے جس کا حوالہ آس نے مذکورہ بالا نظم میں دیا ہے۔ افسوس ہے کہ یہ قطعہ مکمل ہم تک نہ پہنچ سکا۔
(۲) آخری دو اوراق کے پرزوں سے یہ مواد ملتا ہے :

سید محمد علی

بہنگام میلاد این پور۔ نیک مسمّا بنام محمد علی

سروش چین گفت سال ولود خوش الید بکام محمد علی

(ب ۶ ص ۲۱۱)

کلیات کے صفحہ ۳۹۴ پر ایک تاریخ ولادت میان محمد علی فرزند قاضی محمد حسین درج ہے۔ ممکن ہے یہ اسی محمد علی کی دوسری تاریخ ولادت نکالی ہو۔ کاغذ پھٹا ہوا ہے اسلئے سید محمد علی کے بعد والد کا نام معلوم نہیں ہو سکتا۔

(۳) این تازہ خلف کہ از کرامت میر کرم علی مسمّا است

(ب ۶ ص ۲۱۲)

اسی پرزے پر اس شعر کے بعد قطعہ ثانیہ بھی لکھا ہے لیکن بعد کا کاغذ پھٹا ہوا ہے۔ مطبوعہ کلیات کے صفحہ ۴۰۱ پر سید کرم علی بن سید فتی شیرازی کی ولادت کا ایک قطعہ تاریخ اور ایک ماسدہ تاریخ درج ہے ممکن ہے یہ تاریخ تولد بھی اسی کرم علی کی ہو۔

۴) صفحہ ۲۱۲ کے ایک پرزے پر ”محمد اشرف از یزدان“ اور صفحہ ۲۱۱ کے ایک دوسرے پرزے پر ”چون محمد اشرف“ ہے۔ مطبوعہ کلیات کے صفحہ ۳۹۵ پر میر محمد اشرف بن میر علی اکبر کی ولادت کی چار تاریخیں درج ہیں، ممکن ہے یہ دو تاریخیں بھی اسی محمد اشرف کی ہوں۔ دوسرے پرزوں پر اسی طرح کے کٹے پھٹے اشعار اور مصرعوں کے الفاظ ہیں جن کو نظر انداز کیا جاتا ہے۔

* * * * *

کلیات مائل کی ترتیب و تدوین کا کام سندھی ادبی بورڈ نے محترم جناب محمود احمد عباسی صاحب کے سپرد کیا تھا۔ حقیقت یہ ہے کہ جس محنت و کاوش و عرق ریزی سے موصوف نے مائل کی کہنہ بیاضوں سے جو طرز تحریر کے اعتبار سے بھی اس قدر شکستہ ہیں کہ ان کا پڑھنا جوئے شیر لانے سے کم نہیں، ایک صحیح مسودہ مرتب کیا، وہ انہیں کا حق تھا۔ اور یہ مشکل مہم جناب ممدوح کے سے تجربہ کار عالم ہی سے سر ہو سکتی تھی۔ بعد میں بورڈ کے ارباب حل و عقد نے کلام کی ترتیب کا انداز بدلنے کی ضرورت محسوس کی اور ان کی ہدایات کے مطابق راقم الحروف نے ترتیب میں قدرے رد و بدل کیا اور تمام کلام کو از سر نو بیاضوں سے مقابلہ کر کے ہر غزل اور ہر نظم کے نیچے بیاض اور صفحہ کا حوالہ درج کر دیا ہے تاکہ بعد میں کسی کو ضرورت ہو تو بہ آسانی اس بیاض میں مطلوبہ نظم تلاش کر سکے۔ البتہ قطعات تاریخ ولادت و شادی وغیرہ کے ساتھ بیاض اور صفحہ کا حوالہ درج نہیں کیا ہے کیونکہ یہ تمام قطعات بیاض ششم میں ص- ۱۲۱ سے ص- ۱۶۸ تک اور قطعات تواریخ وفات ص- ۱۸۵ سے ص- ۲۰۶ تک مسلسل درج ہیں۔ چونکہ ایسے قطعات کی تعداد بہت زیادہ ہے اور اکثر قطعات دو دو شعر کے ہیں اسلئے ہر قطعہ کے بعد بیاض ششم اور صفحہ کی تکرار کرنے سے کتاب کی ضخامت میں اضافہ ہو جاتا اور کوئی خاص فائدہ حاصل نہ ہو سکتا تھا۔

* * * * *

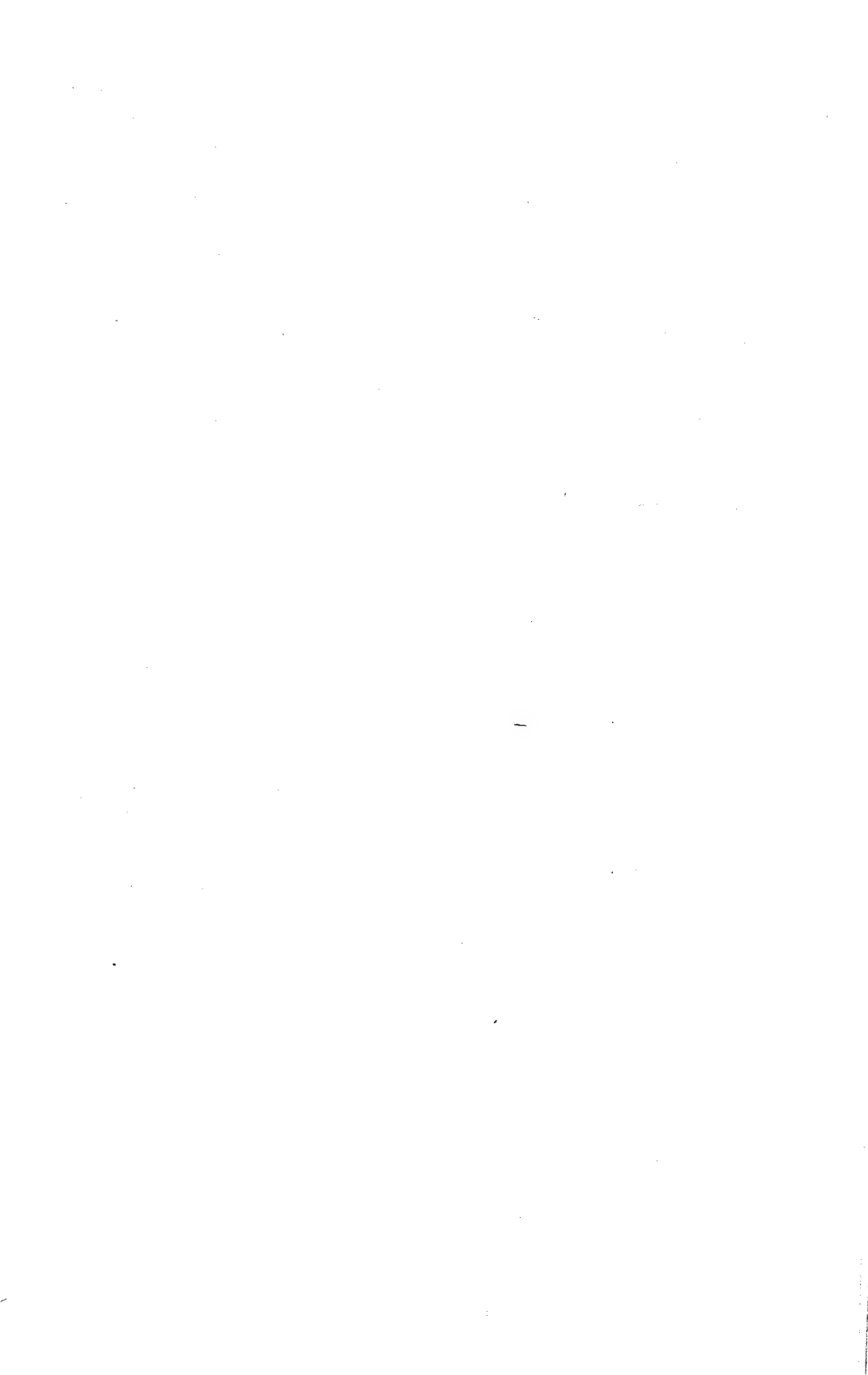
اس مقدمے کی تحریر میں میر مائل اور میر قانع کے حالات، تاریخ سندھ کے ماہر، میرے کرم فرما جناب سید حسام الدین راشدی کے تاریخی مضامین اور مقالات الشعرا میں ان کے مفید حاشیوں سے شکریہ کے ساتھ اخذ کئے گئے ہیں۔

نویں صدی ہجری میں خراسان (افغانستان) اور ایران کے حالات کے سلسلے میں انسائیکلو پیڈیا آف اسلام اور اسٹینلی لین پول کی کتاب ”بابر“ وغیرہ سے فائدہ اٹھایا گیا ہے۔

مندہ کے تاریخی پس منظر کے لئے، سندھی ادبی بورڈ کے شایع کردہ کتابیں : مخدوم ابراہیم خلیل کی ”تکمیلہ مقالات الشعرا“ (مرتبہ سید حسام الدین راشدی)، خداداد خان کی ”لب“ تاریخ مندہ“ (مرتبہ ڈاکٹر نبی بخش خان بلوچ)، منشی عطا محمد شکارپوری کی ”تاریخ تازہ نواي معارک“ (مرتبہ آقاي عبدالحی حبیبی) اور میر قانع کی تحفۃ الکرام وغیرہ سے خاصی مدد لی گئی ہے۔ ناسپاسی ہوگی اگر میں اس سلسلے میں جناب محمد ابراہیم جویو صاحب معتمد مجلس مندھی ادبی (بورڈ) کے تعاون، امداد اور ذاتی دلچسپی کا ذکر نہ کروں جو موصوف نے اس کام کے سلسلے میں ہر مرحلے پر روا رکھی۔ اگرچہ مندھی ادبی بورڈ کی ہر علمی جدوجہد میں موصوف کی ذاتی دلچسپی اور انہماک ایک قدر مشترک کی حیثیت رکھتے ہیں۔ مگر ایک منت شناس خادم ادب اسے زبان پر لائے بغیر کس طرح رہ سکتا ہے؟

محمد حبیب اللہ رشدي - ایم - اے

کراچی



کلیات ماڈل تہوی

حصہ اول

غزلیات

اشارات

۱- در اواخر اکثري از غزليات ، علاماتي بين [ب...ص ...] داده شده و مقصد آن همان غزليات است که علاوه بر بياض پنجم (ديوان) در بياضهای ديگر ، خطي* مصنف هم موجود اند و از روي آن مقابله و تصحيح کرده شده .
و اگر در آخر غزلي همين اشارات نباشد پس همان غزل ، صرف از بياض پنجم (ديوان) گرفته شده ، و از تطبيق نسخه* خطي* مصنف محروم مانده . (ب = بياض و ص = صفحه) .

۲- نسخه* مخطوطه* ديوان يعني بياض پنجم بعد از اين شعر (دهم) غزل ردیف (ه) ناقص است :

زلفت چو مويمو برساندت پيام وصل

اي مويان! بكام ميانجي جواب ده

بنا بران ، بقيه* اين غزل و ديگر غزليات ردیف (ه) و تمام غزليات ردیف (ي) از بياض چهارم و برخي از بياض سوم تکميل شده اند .

۳- در برخي موارد براي تکميل شعر که در اصل ناقص بوده ، الفاظي را آورده ايم که در بين علامت [] مندرج اند .

- ۱ -

ای در همه پنهان و هم از جمله هویدا
پنهان چه هویدا ست ظهورت ز همه ها
در وحدتِ تو گرچه به کثرت نه بود دخل
در کثرتِ اوصاف بود ذاتِ تو یکتا
تو واحدِ بر حقّی و لیکن بحق است اینکه
با وحدتِ تو داد جلا کثرتِ اسما
از عرشِ اِلَیّی فرش بدیدیم بهر چیز
در کثرت زد وحدتِ تو نور تجلّا
تا خلقتِ اشیا شده از کُن فیکون راست
لا شیءُ سِوِی الخالقِ گل گشت ز اشیا
تا مردمکِ چشم ز تو یافته بینش
غیر از تو نه دید است دگر دیده بینا
حیرانیِ آئینه ز صورتگریِ توست
پیدا ست بهر صورت چون جلوه معنا
در درکِ کمالاتِ تو دخلی به خرد نیست
لا غایة لادراکِ کمالاتِ معلّا
حکمِ تو بود کُن فیکون در همه عالم
لا حول و لا قوّة جز تو بهمه ها
یادِ تو مخمّر به دل از طینتِ اصلی
چون بوی به گل باشد و چون نشه به صہبا
خوش نقشِ حقیقت به دلم داد نگاری
نقشِ دلِ من آمده چون نامِ تو حقّا
"مائِل" بحق این سبّحه تقدیس بجان خواند
سبحان لک الحمد تقدّس و تعالی [ب ۳-ص ۷۱]

- ۴ -

دانی که چیست معنی^{*} ایمان به دینِ ما
 بی معنی است هر که نه دارد یقینِ ما
 بنوشته است کلکِ قضا بر جبینِ ما
 نقشِ ولایِ آلِ پیمبر به دینِ ما
 کُن نقشِ لوحِ دل تو اید، یا علی مدد
 این است اصلِ معنی^{*} نقشِ نگینِ ما
 صد خرمنِ گناه ز جوشِ ولایِ شاه
 سوزد چو برق، آه دلِ آتشینِ ما
 صد گوهرِ سخن به مدیحه‌ش نثار کرد
 بی فیض نیست طبعِ گهر آفرینِ ما
 در هر زمینِ شعر چو فکرم بلند رفت
 از آسمان به عرش رسید این زمینِ ما
 از نَیِ پیرس همدمی^{*} ما به دردِ عشق
 هر دم همین نواست به قلبِ حزینِ ما
 صد سیلِ خون ز دیده روان کردم و ولی
 از خونِ دیده سرخ نه شد آستینِ ما
 شاید ز دردِ عشق بیاید دوای تو
 بیدلِ مباحِ ای دلِ اندوهگینِ ما
 صحبت مؤثر است ولی با صفای دل
 ای دل تو صاف باش به اصحابِ دینِ ما
 شاید که میلِ حق کندش آشنای حق
 چون "مائل" حق است دلِ حق گزینِ ما [ب ۴-ص ۳۹]

—۳—

تهی از گردشِ ساغر مفرما محفلِ دلها
 الا یا ایّها السّاقی ادر کاساً و ناولها
 تهی از لیلیٰ مقصد مفرما محفلِ دلها
 که چون مجنون ست دائم چشمِ شوقم سویی محملها
 کشی تا چند چون حُجّاج فکرِ بُعدِ منزلها
 بکن سعی صفا، داری بخود چون کعبه دلها
 ز طوفِ دل صفای تازه یابد محرمِ کویش
 که باشد کعبه دل بهتر از صد کعبه گیلها
 نه شد جز گفتگو چون حاصل از تحصیلِ علم آن بیه
 که حاصل سازم از تحصیلِ عشقش جمله حاصلها
 رود بر محفلِ چرخ برین مستانه صوتِ من
 شدم با مطرب و ساقی اگر سرگرم محفلها
 بخوان بسم الله را با سوره اخلاص در پیشش
 چه می پُرسی دگر قاتل ز حال نیم بسملها
 شود فضلِ خدا گر ناخدای کشتی کام
 ز امواجِ خطر سازد سلامت رو بساحلها
 چو مقصودِ دلم بوده غزل آرائی بیتش
 دل از تضمینِ حافظ کرد حاصل مقصدِ دلها
 بود مشکل به آسانی ز راهِ عشق بگذشتن
 ”که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها“
 شود با فکر و ذکر حق خیالم خود بخود ”مائل“
 بذکرِ خود نگهدارد گرش از فکرِ باطلها

- ۴ -

که از ابرو نماید رُخنما تیغِ هلالی را
 که از گیسو کند مر نو بپا آشفته حالی را
 خیالم چون بزلف و خالش آرد فکرِ عالی را
 بفکرِ دانه در دام افکند مرغِ خیالی را
 شود فی الحال حالی از روزِ کار اهلِ دل
 بگوشِ دل کسی گر بشنود اقوالِ حالی را
 ترا از شیرِ حق چون بوریای فقر ارث آمد
 پیِ پشمینه پوشان وا گذار این شیرِ قالی را
 کند در خواب حیرت صورتش نقش و نگارِ دل
 به بیداری کسی گر بیند این تصویرِ قالی را
 مبادا تر کند از باده زاهد خرقة زهدت
 مکن از باده نوشی منع رندِ لاویالی را
 سرِ زلفِ درانش دیده افتاده بپا گفتم
 بپا باشد ز کفران سر نمودن جبهه مالی را
 ز صهبای حقیقت از ولای شاه دین مستند
 بود از "مائل" حق مژده رندانِ موالی را

- ۵ -

هر چند نیست گردشِ گردون به کامِ ما
 با گردشِ پیاله بود صبح و شامِ ما
 جز گفتگوی عشق نه باشد کلامِ ما
 ثبت است در صحیفهٔ عشاق نامِ ما
 باشد به کنجِ میکرده از بس مقامِ ما
 هر دم رسد به حضرتِ ساقی سلامِ ما
 صهبای عشق می برد این خشکیِ دماغ
 زاهد بکنِ معالجهٔ شیخِ جامِ ما

خوش مي رود بباد رخ و زلف آن نگار
 گاهي به عیش و گاه به غم صبح و شام ما
 هنگام جلوه ريزي آن آفتاب حسن
 خورشید سر بزینہ زند زیر بام ما
 بهر ادای سجده شکرانه وصال
 باشد حریم وصل تو بیت الحرام ما
 لازم به لطف حضرت ساقی که از ازل
 پر ریخته است باده کوثر به کام ما
 "مائل" بجام باده شیراز شد دلم
 "ساقی بنور باده بر افروز جام ما" [ب-م-ص-۱]

- ۶ -

بسکه در کویش ز شوق دل سر افکندیم ما
 عاشقیم و در دیار عشق پابندیم ما
 مي توان چون بلبل اندر گلشن دوران گریست
 همچو گل بر مشت زر بیهوده مي خندیم ما
 چند غافل باشي از سرمایه دارالبقا
 کاندین دارالفنای دهر یک چندیم ما
 ساقی ما گر به بندد عقد وصلش پر بجا ست
 زانکه با بنت العنب در فکر پیوندیم ما
 حاسد ما از حسد، بیم چه حاصل مي برد
 بر سر نار محبت همچو اسنپدیم ما
 از شمار سبجه کان زنتار گردن کرده است
 مفت چون زاهد ابد در فکر صد فندیم ما
 مفت واعظ شکوه ما ورد دل بنموده است
 در شریعت هم حقیقت پیرو پندیم ما
 گرچه زاهد همچو مینای می اندر گریه است
 بر رخ ساقی چو جام جم همی خندیم ما

چاشنی* حرف شیرینش ز طبعم کي رود
 از دهان چو گلشن جویای گل قندیم ما
 چون بکام ما کرم نام آور از نام علی است
 از ازل نام خوشش بر لوح دل کسندیم ما
 در جهان چون "مائل" حق کو غلام نام اوست
 شکر لله کز ولای* شه برومندیم ما [ب ۴ ص ۸۱]

- ۷ -

وصف قدش راست می گوئیم ما راست چون طوبی است ، می گوئیم ما
 می کند قایم قیامت قامتش زان قیامت راست می گوئیم ما
 پیش قدش ز انفعال خود سري سرو در گیل پا ست ، می گوئیم ما
 هر که وصف قد بالایش بگفت فکر او بالا ست ، می گوئیم ما
 راست گفתי وصف قدش "مائل"

این سخن را راست می گوئیم ما [ب ۴ ص ۹۷]

- ۸ -

قدت چو طوبی ، بلند و بالا ، شده قیامت ، قیامت آرا
 درین قیامت ، خطر نجاتم ، مگر ز خطت شود هویدا
 نسیم زلفت ، شمیم خطت ، بگاه وصلت ، پی مشام
 بود چو عنبر ، چه عنبر اشهب ، چه عنبر اشهب که مشک سارا
 نهفته گنج آن دهان دلبر ، بود ز دندان چو دُرچ گوهر
 چه دُرچ گوهر که عقد پروین ، چه عقد پروین همه تجلا
 که تکلم کلیم خصلت ، که تبسم مسیح طلعت
 بگاه خنده چو خضر بخشد ، حیات دائم به کام دلها
 که تبسم چو قد مصری ، بگاه خنده چو شهد شیرین
 بحرف شیرین لب چو شکر ، بکام عاشق دهد چه حلوا

کشیده قامت ، کشاده گیسو ، دلم کشیده بخویش بسته
 به دام عشقش چو دل به بستم بین تو بست و کشادش اینجا
 پیام شوقش ز جوش ذوقش سحر رسانده چه خوش به گوشت
 بنگمه مطرب ، بعشوه ساقی ، بخنده ساغر ، بگریه مینا
 بنگمه مطرب بداد سازم ، بعشوه ساقی بگفت رازم
 بعشق آنها چو پاکبازم ، دگر چه سازم بغیر آنها
 بحال مستان نگاه گاهی ، اگر نه دائم گهی برای
 بگاه مستی نگاه مستت بود به مستان چو جام صها
 چو ترک چشم به خال هندو کشاده بر رخ زنا ر گیسو
 بدیده هرکس بگفت زبید به کعبه مومن به دیر ترسا
 بعرض شاهي ، جهان پناهي ، رسان پیام صبا تو گاهی
 بحال زارم سزد نگاهی ، بود چو کامم نگاه والا
 زهي شه من کرم علی خان زبس کرامت کریم دوران
 که هست دستش بگاه احسان محیط رحمت صاحب اعطا
 که سخاوت بود چو حاتم ، که شجاعت نظیر رستم
 که عبادت زبس اطاعت بود چه بوذر مطیع مولا
 که تجمل سپهر شوکت ، که تحمل زمین تمکین
 که تفضّل محیط رحمت که تامل چو گنج معنا
 شنیده نامم دهد چو کامم ز فرط بخشش زبس تلافی
 بکام سرمد ز لطف بیحد دهد خدایش همه تمنا
 مشو تو زاهد سوی مجاهد که "مائل" از جان بصدق ایمان
 نموده لب تر ز جام کوثر ، شکست ساغر بریخت مینا
 [ب - ص ۵۸]

بسکه ز خوبی صورت خوبت داد به طبعم خوبی* معنا
 خواند میان مصحف رویت سوره نور از نور تجلا

راء رخ آمد رحمتِ رحمن، خاء خط آمد خوشخطِ خوبان

دالِ دهن را دُرج درر دان، لامِ لب آمد لولوُ لالا

سرو قدِ من بر رخ چو گل، زد چو نقاب از زلف چو سنبل

از دلِ قمری گل شده این گل، چیست ز بلبل این همه اخفا

بسکه ز مهر آن دلبرِ ساده، بر رُخِ چون مه زلف کشاده

عیدی نوروز آمده داده، شد چو برابر روز و شب اینجا

تیغه ابرو، دشنه مژگان، هر دو به قتلِم ساخته عریان

شد پی قتل آن خصم سر و جان داد به قتلِم عشق چو فتوا

روی تو آمد روضه رضوان، حور و قصورش بینی و لب دان

چاه زنخدان چشه حیوان، تشنه آبش خضر و مسیحا

روی تو باشد گلشن پُر گل، زلف به گردش سایه سنبل

چيست زنخدان، جام پُر از مِل، چشم تو باشد در گس شها

زلف تو پُر چین خالِ تو پُر کین، دیده زبس کین خصمِ دل و دین

داده دل و دین هر شه و مسکین، گفت که دیگر چیست تمنا

خالِ تو هندو زلفِ تو کافر، لیک به چشمت گشته مجاور

کشته مسلمان هر دو برابر، شد رُخت الحق قبله آنها

چند ز افسون زلف کشائی، تازه فریب از خال نمائی

دین و دل من هر دو ربائی، ترسِ خدا کن ای بتِ ترسا

دیده قدِ تو سروِ صنوبر، ساخته برپا مجمعِ محشر

لیکِ بحشرِ خطِ تو یکسر، کرد قیامت حشر دو بالا

دیده به کویت جلوه رویت، از ازل آمد مست ز بویت

لیلی مجنون شایقِ کویت، عاشقِ رویت وامقِ عذرا

خوش سخنِ آن میر کریم است، طورِ سخن را تازه کلیم است

دیده غزل خوان طبعِ کریمش، ساخته طبعم این غزل انشا

ز این همه [خوش] خوش عشقِ تو جانان آنکه ز چشمش بُرد دل و جان

لیس سوی الحق مقصد "مائل" چون ز دل آمد مائلِ مولا

[ب م - ص - ۵۹]

- ۱۰ -

یافت خلیلِ دلم گلشنِ مقصود را
 گریهٔ من گُل نمود آتشِ نمرود را
 یاقتم از اشکِ غم گوهرِ مقصود را
 منتِ نو می کشم چشمِ غم اندود را
 گریهٔ بد مستیم آمده خوش عذر خواه
 شسته ام از آبِ چشمِ دلِ مَی آلود را
 یافت دل اندر سجودِ راست بمحرابِ دل
 قبلهٔ مقصود را ، کعبهٔ مسجود را
 صبحِ سعادت رسید مهرِ تو در دلِ دمید
 مژدهٔ نو میدهم طالعِ مسعود را
 از طویش جوشِ عشقِ طرفه به گردون رساند
 آتشِ گل دود را ، مجمرِ دل عود را
 نغمهٔ عشقِ حزین گفت به جانم چنین
 عشق بود چاره کن جانِ غم اندود را
 طرفه به بزمِ کرم (۱) کام روا می روم
 کیست که گوید سلام میر ذوالجود را
 هست ز عهدِ قدیم چون کرمش مستقیم
 کاش به یاد آورد وعدهٔ معهود را
 از غم فقدانِ یار گشت دلم اشکبار
 هست ز ما صد سلام "مائل" مفقود را [ب-م-ص-م]

- ۱۱ -

شد نقشِ لوحِ جانم چون نامِ تو نگارا
 نقش و نگار تازه حق داد جانِ ما را

گر از کرم گذاري بر دیده ام تو پا را
 سازم ز خاکِ پایت در دیده توتیا را
 از دردِ بیخودیم گوید کسی خدا را
 تا سوي خود بخواند این از خدا جدا را
 از کم نگاهی* تو دریافتم حیا را
 وز غمزه و ادای (۱) آموختم وفا را
 از جوي رویت آمد در رشک ابرِ نیسان
 و از بوي زلفت آمد شرمنده مشکِ سارا
 تا در جنان ز وصلش یابم حیاتِ تازه
 تلخی* مرگ کردم بر جانِ خود گوارا
 دارم ز یاری* او با خویش چشمِ احسان
 بیگانه کُتی شمارم آن یارِ آشنا را
 باد از حضورِ قلبی هر مدعاش حاصل
 در حضرتش رساند از من کس این دعا را
 بگذار تیرِ مژگان ز آن کجِ کمانِ ابرو
 شد ناوک نگاهت از جان من گذارا
 شاهي جهان بخود خواند گر شه ز زورِ شاهي
 شاهي* هر دو عالم باشد ز حق گدا را
 تا بوي وصلش آید در باغِ آرزویم
 بر جانِ من هزاران منت بود حیا را
 کو تابِ ذوالفقارش حصنِ دلم کشاید
 از ما ست عرض تسلیم سالارِ لافتا را
 خوش شوقِ تو نموده این سبزه وردِ جانم
 صبحت و شائقا* لک فی اللیل و النهارا
 بیگانه کُتی ز "حافظ" یار است "مائل" حق
 "باشد که باز بینیم آن یارِ آشنا را"

- ۱۲ -

رسانید ای آشنایان ، خدا را !
 که تا چند بیگانه گردی تو از من
 کنم سرمه چشم خود خاک پایت
 گهی با نگاهی سزد یاد کردن
 شبم روز گردد گر آئی سوی من
 و آن سألنی کیف حالک بهجری
 به عشقت چو سیماب گشته دل من
 جری الدّم فی الهجر من عین قلبی
 قد احترق قلبی بنار التعشق
 و فی هجر کم ایها العاشقون
 سیسقی من الحُب شرباً طهوراً
 دلم خون شده ریخت از راه چشمم
 جهانی شود غرق سیلاب حسرت
 بهار آمد و فکر مستان است واجب
 دعای قدح گشته خوش ورد مستان

بپرسد ز تو "مائل" ما کجا شد

به یاد دل او دهم گر وفا را [شعر ۱۲ تا آخر، ب ۳ ص ۱]

- ۱۳ -

مَسْکَش بر رخم باز تیغ جفا را
 منم کشته تیغ تیر نگاهت
 مرا کشته، خواهی شهود از تو از من
 مبادا شود باز در جوش خونم
 ز طبعم شود گل مضامین رنگین
 شگفته ست گل گل چو گلزار طبعم
 مَسْکَش باز پس کشتگان وفا را
 مشو کار فرما تو دیگر ادا را
 به خونم میالای پس این دست و پا را
 میخواهید از قاتلم خون بها را
 شود کار فرما چو طبع رسا را
 بیا سیر کن گلشن طبع ما را

به گفتم سحر با نسیم صبحی که در حضرت گل ز من گو خدا را
 که چون نرگسم چشم بر راه شوق تو بنما به گلشن رخ خویش ما را
 ز گل گشت گل این گل اندر جوابم که خاموش (۱) شو، یافتم مدعا را
 ترا هست منظور گر سیر گلشن ز بلبل بکن خفیه پیغامها را
 میادا شود رنجه زین حرف بلبل مرنجان رقیبانه آن بینوا را
 به گفتم منم "مائل" جان فدایت (۲) بین حال زار من جان فدا را

بگفتا بخود باش ای جان فدایم

به گلشن بیا و بین رنگها را

[شعر هفتم تا آخر ب ۱ - ص ۱]

- ۱۴ -

(این غزل مشتمل بر صنعت عقل حیران)

مخلصا، اخلاص کیشا، دلنوازا، دلبرا اخلاص کیشان دلی را
 حالیا از درد و هجرت لازم آمد عرض حال این ست که بینی سوی حالم
 مرحبا، آئی اگر یک دم به پیشم، گویمت آن دم پی پیش آمدت صد
 دلبرا، گر دلبری دل را نمایم عرض تو تو دل را نمایم تا بری تو
 یار ما شو تا خدا یار تو باشد در جهان باشد خدا یار آنکه گردد
 مود ما باشد به مودای وصال بی زیان باشد وصال مایه صد
 فکر ما در نظم اشعارست "مائل" پرسان ای مائل حق، حق نموده

- ۱۵ -

هوای ابر فزود آبروی یاران را

بین طراوت آب و هوای یاران را

(۱) خاموش.

(۲) در بیاض اول بجای "مائل" کلمه "عاشق" است و مقطع این طور است:

نهرسد ز تو "مائل" ما کجا شد بیاد دل او دهم گر وفا را

بود به موسم باران چو باده خوردن قرض
 صلاي باده ز ما باد، باده خواران را
 چه باده آنکه عبارت بود ز شرب طهور
 چه باده آنکه کند نیک زشت کاران را
 ز بسکه گلشن دهر است درین هوا سر سبز
 شگفتگی است چو گل طبع گلعداران را
 درین هوا که فرح بخش دور می نوشی است
 ز دور جام می است مژده میگساران را
 درین هوا که هوا خواه عالم آب است
 خدا زیاده کند آبروی یاران را
 بحق آنکه درین بارش است بحق مشغول
 ز طبع "مائل" حق مرحبا است یاران را
 [ب ۳- ص ۹۹]

-۱۶-

چه شد آن یار دلنشین مرا	که بغم زد دل غمین مرا
من بغم ساختم خدا سازد	شاد غم خاطر حزن مرا
آفرین از غم آفرین بادا	در غمش این دل غمین مرا
کمی کند سرد سردی اشکم	گرمی آه آتشین مرا
خواستم بوسه داد دشنامم	زهر بنمود انگبین مرا
مردم و کو کند مسیح لبش	چاره درد واپسین مرا
بین که اشکم چگونه رسوا کرد	چه شد آن عقل دوربین مرا
پیش من عقل کافر عشق است	کو برد عشق عقل و دین مرا
بین ز اعجاز عشق روشن دهر	ید بیضای آستین مرا
از نیازم به ناز می آید	نازها باد نازنین مرا
آمد آن گل رخ و قدومش کرد	گلشن آباد این زمین مرا
میتوان خواند مهر دل افروز	ذره مهر مه جبین مرا

دل نشین باد ذره مهرم مهربان یار دل نشین مرا
 مکن از بیخودان گمان خودی یقین دان تو این یقین مرا
 کرد هر هفت دولت ایمان حسب هشت و چهار دین مرا

بارک الله بیاری حق است

"مائل" یار حق گزین مرا [ب ۳ - ص ۹۸]

- ۱۷ -

جان من کن جدا جدائی را تازه کن رسم آشنائی را
 تا ز جانم جدا شدی، دارد جان من شکوه جدائی را
 عشق بیخود فتاد بسکه نمود حسن تو جلوه جدائی را
 می نماید به پیش مهر رخت مهر چون ذره خود نمائی را
 زلفت از ابروی کجبت آموخت موبم و طرز کج ادائی را
 می کند سرمه صفاهان کسب از غبار رخت صفائی را
 سرو پیش قدرت نمو از سر پای در گیل دراز پائی را
 دلربایانه نقش دلها ساخت نو خط خط خطر دلربائی را
 از نگاه تو بسملم، چه کنی از مژه خنجر آزمائی را
 در صفات رخت بخلد رساند طبع معنی رسم رسائی را
 شاه بزم کرم علی است که داد شوکت نو کرم روانی را

"مائل" حق زبس "غلام علی" است

می کند عرض حق نمائی را [ب ۳ - ص ۹۵]

- ۱۸ -

جانم آموخت تا جدائی را کرد بیگانه آشنائی را
 جان من عرض جان فدائی را گوش کن، ترک ده جدائی را
 که چو رنگ رخت نمودی داشت کرد گل خوار خود نمائی را
 ماه من، ماه نوز مهر رخت می کند کسب روشنائی را
 خوش به محراب ابروت مه و مهر سرفرو داد جبهه سائی را

دهنت غنچه بود و گاه سخن کرد گل رنگ دلکشائی را
 کرد در سُکر چشم مست سهُو زاهد و شیخِ پارسائی را
 شاد از دختر رزم بخدا می کنم شکر کنخدائی را
 دام تزویر خلق می شمروند عاشقان سبزه ریائی را
 دلربایم به یک کرشمه فزدد برده دل رسم دلربائی را
 خوش بفیض کرم علی افزود با شهی رتبه گدائی را
 سر و برگ نوای کام داد کرد خوش عرض بینوائی را
 زین کرم می کنم بنامش ثبت رَقَم صادق الولائی را

از خدا کی جداست "مائل" حق

تا کند شکوه جدائی را [ب ۴-ص ۶۰]

- ۱۹ -

جان به لب در غم هجر است بگو جانان را
 بی تو ای جانِ جهان چون کنم اکنون جان را
 هندو زلف تو با دانه و دام خط و خال
 می کند صید دل و جانِ مسلمانان را
 می توان برد دل خویش بچین زلفت
 کفر عشق تو برد کو ز دلم ایمان را
 سرخط خوبیِ حُسن آمده چون خطِ رخت
 خوبیِ خطِ توشه داد خطِ خوبان را
 کرد رویت چو بدل کشف رموز کشف
 می توان خواند به تفسیر رخت قران را
 حاجتِ ساغر می نیست به مستِ نیگهت
 مستی چشم تو بدست کند مستان را
 شد به محرابِ دو ابروت دلم مقتدیش
 ترکِ چشمت چو بیاراست صفِ مژگان را

وعدہ کردی کہ دہم بادہ بہ پیمانہ شبت

ساقیا شب شد و ده آب کنون پیمان را

داشت در بحر۔ حقیقت چو دلم میل۔ شنا

دیدہ "مائل" حق کرد بپا طوفان را [ب ۳ - ص ۶۳]

—۲۰—

شد چو زندان مقام یوسف را	کرد حق زندہ نام یوسف را
چاہ و زندان چہ جاہ زندگی است	با خدا صبح و شام یوسف را
حق بہ قرآن ز سورہ یوسف	خوش فزود احترام یوسف را
از غلامی عزیز۔ مصرش کرد	کرد عالم غلام یوسف را
با عزیزی بخواند صدیقش	دیدہ در صدق نام یوسف را
گشت حسرت نصیب اخوانش	حق گرفت انتقام یوسف را
جملہ اخوان سلامیش گشتند	دیدہ شان احتشام یوسف را
کرد از بوئی پیرهن خوش گوش	پیر۔ کنعان پیام یوسف را
رفت ایام ہجرش از یادش	داشت چون یاد نام یوسف را
با زلیخا دلش نمی شد رام	عشق۔ حق کرد رام یوسف را
دیدہ حسنش بکام۔ عشق۔ ازل	داد حق جملہ کام یوسف را
صورت۔ حسن یافت معنی عشق	داد حق چون نظام یوسف را
بسکہ در عشق پختہ مغز آمد	عشق نگذاشت خام یوسف را
کرد جام جہان نما بہ جہان	بادہ عشق جام یوسف را
عشق در خواب دلنشین فرمود	با زلیخا پیام یوسف را
کہ بود مژدہ وصال آخر	عاشق۔ حسن تام یوسف را

خوش رساندہ بحسن۔ عشق الحق

"مائل" حق سلام یوسف را [ب ۳ - ص ۶۸]

-۲۱-

یا رب به دلم جا نه دهی دلشکني را
 کاین کعبه^۱ دل جا نه بود برهمني را
 دل در کف دلدار توان داد، نه با غیر
 کاین خاتم جم می نه سزد اهرمني را
 بر حرف رقیبم نه دهی گوش که باشد
 با بلبل خوش لهجه چه نسبت زغني را
 ای مدعی از تهمت پاکان حذري کن
 بر قامت یوسف نه دري پیرهنی را
 ز این حیل و تزویر تو اندیشه نه دارم
 کز رویی^۲ چرخ، چه غم شیرتني را
 مامون به غلامی^۳ علی، شیر خدائیم
 روباه فلک گو بکند تازه فني را
 با خسرو خوبان برسانید پیامش
 بینید شکر ریز چو شیرین سخني را
 دارد چو دلم میل به گلزار شهادت
 از برگ گل آرید برایم کفنی را
 کردی بخدا انجمن آرای حقیقت
 با "مائل" حق سازی اگر انجمني را [ب ۴-ص ۴۶]

-۲۲-

گوئید ز من آن شه رنگین سخني را
 کو ساخته رنگین سخن صد چو منی را
 با تیشه^۱ غم کوه دل خویش توان کند
 کان خسرو شیرین چه کند کوه کنی را
 پروانه به پروانه نویسند که امشب
 شمع دلم آراست چه خوش انجمنی را
 جز خون شهادت که دهد غازه به چشمش
 کی کشته^۲ تیغ تو پذیرد کفنی را

بکشا شکن زلف که نه کشوده قضا بست در هر شکن زلف کجیت صف شکنی را
 دل بسته زلف تو جز این شکوه ندارد در گردنم افکند قضا این رسانی را
 ای کاش که یاد آورد از موطن اصلی بیند چو غریبی به سفر هم وطنی را
 تا دیده یعقوب منور کند از بو از مصر به کنعان برسان پیرهنی را
 بخشند مه و مهر، زر و سیم، چو بینند با چیره زرین بت سیمین بدنی را

بخشد سخن حق به دلش فیض حقیقت

از "مائل" حق گوش کند گر سخنی را

—۲۳—

به گلشن چو بینم گل اندام را ز وصلش بچینم گل کام را
 سحر دیده دل آن دل آرام را بصد شوق بنمود پیغام را
 گه سؤیم بگردانی ارچشم مست [؟] نخواهم دگر گردش جام را
 چو مستم ز صهبای چشمت فریس بهستان خود، نقل بادام را
 دهن گل، لبش گل، خط و خال گل سزد سیر این گلشن کام را
 یکامم شود گر لبش گل فشان فریسم پی بوسه پیغام را
 دلم در دعا خواهش بوسه کرد شنیده دعا، داد دشنام را
 گذشتم من از کام خود غیر ازین چه گویم دگر یار خود کام را
 چو دل ماند در دام زلفش بگفت کنی کی رها مرغ در دام را
 دلم رام عنود ست کو کرد رام برامشگری صد دل آرام را
 دماغم معطر ز بوئی می است چه حاجت بعطر است می آشام را
 رخس کرد پیدا بشام و سحر زلف و جبین کفر و اسلام را
 خطش سر خط حسن را غازه داد بخوان از دل این خوش خط کام را
 بدام وفا خوش کشیده بخویش نیاز دلم نازک اندام را
 بشیر افگنی نیست نسبت به شاه جهان پهلوان رستم سام را
 بنازم که روح القدس شب بخواب بگوش دلم داد پیغام را
 بخوان مصرع میر بزم کرم که یابی ازو هر همه کام را

بحق می کند "مائل" حق مدام
دعائی شه بزم اکرام را

—۴۴—

چو یاد تست یا رب مطلب از بیداری شبها
من و بیداری شبها و یا رب عرض مطلبها
تو بکشا بر رخم باب حصول جمله مطلبها
کشایم چون به شب یارب بعرض مطلب این لبها
بعرض بوسه صد دشنام بشنیدم چو زان لبها
دعایش کردم و گفتم که حاصل گشت مطلبها
بجا گیرش توان بسپرد از چین خطه دلکش
به هندو زلف صد دامیش یابد هر که منصبها
گل اندامی که مر تا پاچوگل نازک بدن باشد
خالد خاری اگر در پاش داند نیش عقربها
من و شرب شراب عشق، ذکر مشرب رندان
نباید ذکر مذهب گرد پیش اهل مشربها
بصدق جعفری گر مذهبی حقش صفا داده
کجا چون "مائل" حق است حقیقت فهم مذهبا

—۴۵—

گر تو دلداري به دلداري بیا
ور تو غمخواري به غمخواري، بیا
وعده بنمودي که می آیم به باغ
ای گل باغ وفاداري، بیا
پائی نازت باد بر فرق سرم
گر سر ناز و ادا داری، بیا
دل بیاد دوست در کارست مدام
کارم این است گر تو ییکاری، بیا

همچو "مائل" با دل مائل بحق

گر حقیقت را طلبگاری، بیا [ب ۴ ص ۸۴]

-۲۶-

نغمهٔ بلبلان شنیده، بیا همچو گل پیرین دریده، بیا
 هردو عالم عوض معاوضه کن یوسفِ حسن را خریده، بیا
 گر توئی مستِ نتهٔ ازلی جامِ عشقش چو من کشیده، بیا
 همچو آهو رمیدنت تا کی باز ای دل ز من رمیده، بیا
 از پی شوق دیدنِ دلبر ای دلِ من ز راه دیده، بیا
 ای به مستی معرفت "مائل"

بادهٔ عشق را چشیده، بیا [ب-ص-۲۶]

-۲۷-

بنمود شب چو آن مهر روشن لقا لقا بگرفت دل ز پرتو مهرش صفا صفا
 سازم مدام پیشکش نقدِ جان و دل گوید اگر ز لطف که پیشم بیا بیا
 گردد دلم چو آئینه با خلق روشناس یابد اگر ز نورِ محمد جلا جلا
 چون نی بساز عشق سرایم سرود وصل گر بشنود دسی ز من بی نوا نوا
 بر ساحلِ نجات برد ز این محیطِ غم گردد اگر به کشتی ما ناخدا خدا
 تا اینچنین است جور و جفائی تو دلفریب زبید جفا و جور تو دائم بما بما
 گفتم بدل دمی ز وفایش بگو سخن گفتا همین وفاست که دارد جفا جفا
 گفتم که چیست حاصل ازین هست و بود ما گفتا که نیست حاصل غیر از فنا فنا
 ای جان برو، برو که بجانان سپارمت زان پیشتر که بانگی بر آید بر آ
 تسلیم جان به مشهد پاکش نمود و گفت

"مائل" ز شوق شد بمقامِ رضا رضا [ب-ص-۲۷]

-۲۸-

گفتم که چیست، هجر تو گفتا بلا بلا
 گفتم که چیست وصل تو گفتا، هوا هوا

گفتم خدات حافظ ، گفتا کجا کجا
 گفتم بجای خویش ، بگفتا بجا بجا
 گفتم خوش آمدی که دل از تو خوش آمده
 گفتا خوش آمده است سراپا خطا خطا
 گفتم روم ز کوئی تو ، گفتا برو برو
 گفتم بسویت آیم ، گفتا میا میا
 گفتم بهجر تو چه بود حال جان و دل
 گفتا ز تن برون شده هر یک جدا جدا
 گفتم ز چیست خشم که داری بمن بمن (۱)
 گفتا یقین بدان که ز خشم خدا خدا
 گفتم که دل ز کف شده ، گفتا چه به چه به
 گفتم که جان به لب شده ، گفتا بجا بجا
 گفتم چه شد وفای تو که اکنون به من نشد
 گفتا که شد نشد بود از من سوا سوا
 گفتم درین زمانه دمی خوش نمی رود
 گفتا خوش آن دم است که باشی بما بما
 گفتم بجان چه گونه دعایم رسد بمیر
 گفتا بگو بدل که رساند خدا خدا
 گفتم بحضرت تو ز "مائل" نیاز عجز
 گفتا ز من به مائل عاجز دعا دعا [ب ۳- ص ۴۲]

—۲۹—

بظاهر عاشق داور علی ابن ابی طالب
 بیاطن عشق را مظهر علی ابن ابی طالب
 تعالی الله زهی سرور علی ابن ابی طالب
 بذات مصطفی همسر علی ابن ابی طالب

(۱) نسخه : گفتم ز چیست خشم تو کارمد نصیب من .

محمد سرور دوران بفرقش افسر عرفان
 بود همسر بان سرور علی ابن ابی طالب
 علی چون عین با حق شد، ظهور ذات مطلق شد
 بنام حق زهی مظهر علی ابن ابی طالب
 علی یار نبی آمد بحق یاور علی آمد
 بحق یار و بحق یاور علی ابن ابی طالب
 بگردون حکم چون رانده دوباره باز گردانده
 ز مغرب خسرو خاور علی ابن ابی طالب
 براه دین پیغمبر ندارم رهبری دیگر
 بود بس هادی و رهبر علی ابن ابی طالب
 چو نام پاک آن سرور بحق آمد حساب اندر
 بحق گردید نام آور علی ابن ابی طالب
 ز دل مائل غلام او غلام خاص نام او
 بود ورد دلش یکسر علی ابن ابی طالب [ب م - ص ۳]

— ۳۰ —

بیا که درد دوریها دلم در شیون است امشب
 بهر دل ناله فریاد از درد من است امشب
 به بزم عاشقان سوز دل من دیدن است امشب
 که گرد شمع چون پروانه ام گردیدن است امشب
 هلال عید ز ابروئی مه من دیدن است امشب
 اگر دیدش نصیب آید شب عید من است امشب
 شب وصل آمد و طرح نشاط افگندن است امشب
 اگر ساقی کرم مازد شب می خوردن است امشب
 چرا در گردش ساغر تساهل می کند ساقی
 که چون ساغر مرا بر گرد او گردیدن است امشب

سحر خواهم جبین فرسود از محراب ابرویش
 چه غم گر هندو خال سیاهش رهزن است امشب
 چو آمد دل شکن زلف شکن آرایش از مستی
 شکستم شیشه دل را که بشکن بشکن است امشب
 دم نزع شد و هنگامه داد و ستد گرم است
 ز دلبر دل ستانیها، ز من دل دادن است امشب
 ندارد گرچه شب روز قیامت لیک در رفتن
 قیامت سازی آن سرو قامت دیدن است امشب
 نباشد سرسری سودای سر بازیدن عاشق
 سرت گردم مرا گرد سرت گردیدن است امشب
 ز طوف کوی جانان چون رسیدم در حریم او
 دل و جان می کنم قربان شب عید من است امشب
 نصیب "مائل" حق شد ز معراج وصال او
 فسبحان الذی اسری بعبده خواندن است امشب

— ۳۱ —

قاصد آمد گفتمش آوردی از خطم جواب
 گفت از خط و جوابش گفتگو نبود صواب
 گفتمش بهر چه ز آنها ناصواب است گفتگو
 گفت چون خطش بدادم دیده شد گرم عتاب
 گفتمش پس در عتاب آن خط گرفت و یا که نه
 گفت که بگرفت بل گفتا برو افکن در آب
 گفتمش پس تو چه گفتی گفت او چون اینچنین
 گفت گفتم دارد این خط ز آب چشمش آب و تاب
 گفتمش پس او چه گفته چون تو گفتی اینچنین
 گفت گفتا راست گفتی لیک من گفتم (۱) صواب

گفتمش پس گفت گویا کو بود گریان ز هجر

گفت شد معلوم این والله اعلم بالصواب

گفتمش پس کی به گوشم مژده وصلش رسد

گفت اگر "مائل" بحق باشی شوی خود مژده یاب

[ب ۴ - ص ۷۸]

— ۳۲ —

ساقیا! بارانِ عیش آمد بکش جامِ شراب

چند داری مخفی در زیرِ ابر این آفتاب

چند کوئی آفتاب اندر سحاب است چون کشم

آفتاب است این که می باید کشید اندر سحاب

هیچ میدانی چه چیز است این که می باید کشید

آفتاب است این که باشد آفتاب از وی نتاب

چون شراب و آفتاب اند هر دو در معنی یکی

آفتابِ عالمِ مستانِ عشق است این شراب

دارد از جنات تجری تحتها الانهار شرح

بزمِ یاران گاه باران دیده در ام‌الکتاب

پس بود در بزمِ یاران گاه باران گر بود

ساقی و جامِ شراب و مطرب و سازِ رباب

چیست این بارانِ رحمت آنکه وقفِ عالم است

عالمِ آب است که روئی عالم از وی یافت آب

گاه این بارانِ رحمت دیده ابر و رعد و برق

کردم از فرقانِ فضل آیاتِ رحمت انتخاب

گر بدین رنگ است سحاب اندر ترشح در بهار

نغمهٔ سارنگِ رنگی تازه بخشد با سحاب

چون هلالِ عید می باشد کلیدِ بابِ عیش

صبحِ عید است از صبحی بر رخم شد فتحیاب

بسکه سیر سبزه اش ز آب روان است دلکش
 لازم آمد سیر مکلی (۱) این زمان بر شیخ و شاب
 گاه هشیار است یاران عازم میخانه اند
 چند ای بیدار دل باشی ز مستی سر بخواب
 تا دلش مائل بکام طبع رحم باری است
 "مائل" حق باد ز این باران رحمت کامیاب

— — —

زاهدا ! چند از شراب عشق سازی اجتناب
 کز برای خشکی زهدت علاج است این شراب
 بس که عالمگیر هر سو عالم آب آمده
 خانه زهد و ریا یکسر فرو رفته در آب
 محتسب گر خم شکست و بنده بشکستم سرش
 من با السن است اینجا در قصاص او را جواب
 من بفکر تر دماغی، تو بذکر زهد خشک
 زاهدا ! این است چو می پرسی سؤالت را جواب
 از عتاب من نمی رنجم تو در رنجی چرا
 کومتم بر رغم تو با ساقی خود در خطاب
 زاهدا ! بگذر که من خود در عتاب نیستم
 بر سر مستان کی امت در عالم مستی عتاب
 فهم کن کز دور جام عشق این پندت بس است
 گر تو امروز آمدي باشد ترا فردا ذهاب
 از حساب عمر روزی چند جام عشق گیر
 خواهی از رفتن به فردوس معلا بی حساب
 "مائل" حق خواهد از ساقی بجا در عشق حق
 استعنی کامات شرب العشق من هذا شراب

-۳۴-

ساقی' گل‌نزار را دریاب باده' خوشگوار را دریاب
جلوه' حسنِ یار را دریاب صنعتِ کردگار را دریاب
سرمه' چشمِ یار را دریاب چشمِ دُنباله دار را دریاب
باده' عشقِ نشه‌ای دارد مستی' چشمِ یار را دریاب
چشمِ مستش به نشه می‌گوید دیده' پُرِ خمار را دریاب
چشمِ بر راه باش چون نرگس معنی' انتظار را دریاب
در غم کم نگاهی' جانان دیده' اشکبار را دریاب
در بهارِ خطرِ رخِ جانان موسمِ نو بهار را دریاب
شامِ غم صبحِ عیش در گذراست گردشِ روزگار را دریاب
باده خواری ست شیوه' عشاق عاشقِ باده خوار را دریاب

کشته' عشقِ همچو "مائل" باش

تیزی' تیغِ یار را دریاب [ب ۳ - ص ۲۰]

-۳۵-

چو نرگس چشم بر راهم ز فرطِ انتظار امشب
بیا کاندِرِ قدومت تقدِ جان سازم نثار امشب
شود مشکِ ختن اندر خطا بی قدر و بی قیمت
نسیمِ زلفِ پُرِ چینش رود گر تا تثار امشب
پیام بوسه کردم شد ز غصه بر کنار از من
مگر طفلِ سرشک آرم بجایش در کنار امشب
برد از خاطر م تلخی' زهرِ هجرِ جان موزش
دهانش گر بحرفِ وصل گردد شهد بار امشب
شبستانِ وصال از سوختنِ چون شمع روشن کن
بسویم آمد این پروانه از شمعِ مزار امشب

دلِ یاران بدرِ هجر روزِ وصل می خواهد
 ندارد چون دیارِ وصل غیر از درد یار امشب
 برند از مَن عَرَف اهلِ حقیقت فیضِ صد عرفان
 دهد گر "مائل" حقِ حرفِ حق را اشتها را امشب
 [ب.م - ص. ۸۱]

— ۳۶ —

وعدۀ بنمودی که می آیم به شب نامدی رفت آن شبم اندر تعب
 آمده یک بار ز این نه آمدن این فدایِ مقدمت را جان به لب
 هست در حضرت کنون عرضِ دلم دلبرا ! نه آمدن را کو سبب
 مطلبم چون جان فدائی پیش تست جان فدایت می کنم عندالطلب
 هست خلفِ وعدۀ بعد از وعدۀ دور از علو شانت ای عالی نسب
 جائی حرف است لیک ز آدابِ نیاز حرف گیری این قدر هم نه آدب
 از ادب خوش زان بعرضِ بندگی ست
 "مائل" حق بنده شاهِ عرب [ب.م - ص. ۸۸]

— ۳۷ —

بسکه قربانِ نگاهِ فیضِ جانانِ جانِ ما ست
 صد چو اسماعیلِ قربانِ گشته فرمانِ ما ست
 گر شوم خاک ره احمد پس از مُردن چه به
 خاکِ راهش توتیایِ دیده حیرانِ ما ست
 حضرتِ خاتونِ جنت بضغۀ ذاتِ نبی
 سوره اخلاصِ ما و آیه قرآنِ ما ست
 چیست گلزارِ نجف ای عندلیبِ نغمه خوان
 گلشنِ فردوسِ ما و روضه رضوانِ ما ست
 سبز پوشم در عزایِ کشته الماسِ غم
 سبز پوشِ باغِ جنت دافعِ حرمانِ ما ست

میروم بهر طوافِ مشهدِ شاهِ شهید
 رکنِ اعظم ، کعبهٔ دین ، قبلهٔ ایمان ما ست
 "مائل" از گلزارِ ایمان برگزید این پنج گل
 رشتهٔ (۱) این پنج گل گلدستهٔ ایمان ما ست [ب م - ص - ۲۴]

- ۳۸ -

هر که از روزِ ازل سرمست از صهبائی ما ست
 دستِ شوقش دائما در گردن مینائی ما ست
 همچو مجنون هر که او سرگشتهٔ صحرائی ما ست
 چشم بر راهِ قدومِ محملِ لیلائی ما ست
 میتوان فهمید از خاموشیم صد سرِّ عشق
 گفتگوئی عاشقان یک حرفی از ایمائی ما ست
 شب بیادِ زلفِ او بودم که گفت آن مه جبین
 پرتوِ صبحِ سعادت از خورِ سیمائی ما ست
 زاهد ، از طعنهٔ زندان نه بینی صرفه‌ای
 ریشِ قاضی هم مصفاً از مَسِّ مینائی ما ست
 جز غلامی بر درش هرگز نه دارم دعوی
 خسروِ ملکِ ولایت والی و مولائی ما ست
 شبِ بیادِ ساقیٔ کوثر شنیدم این نوید
 "مائل" از روزِ ازل سرمست از صهبائی ما ست
 [ب م - ص - ۲۹]

- ۳۹ -

دل ز دستم می رود نامِ خدا وقت است و وقت
 گر بدست آری دمی بیدست و پا وقت است و وقت

(۱) دستهٔ این پنج گل ، گلدستهٔ ایمان ما ست [تکمله مقالات الشعرا]

دلبرا، گر دلبري، یک دم بیا وقت است و وقت
 ورنه این دل می رود از دست ما وقت است و وقت
 جان شیرین بر لب آمد خسروا، وقت است و وقت
 گر تو جان میخواهی ای جانان بیا وقت است و وقت
 ذره سان دست دل اندر دامن مهرت زدم
 گر بگیری دست این بیدست و پا وقت است و وقت
 نیست عرض دل دگر جز آرزوی درد عشق
 کن قبول این عرض دل نام خدا وقت است و وقت
 خواب غفلت می برد صبح امل از دست دل
 گر تو غافل نیستی بهر دعا وقت است و وقت
 گل گریبان چاک در شوق تو دارد رو براه
 گر بیایی ای گل گلگون قبا وقت است و وقت
 از درائی دل بر آید این فغان وقت رحیل
 گر تو داری رو براه با ما بیا وقت است و وقت
 دیده آب و رنگ گلزار رخت هر گل بیاغ
 گفت از شوق تو خندان مرحبا وقت است و وقت
 دیده شد شاهان دنیا هم گدائی این در اند
 گر به بینی از کرم سوئی گدا وقت است و وقت
 کی بگردد این سگ کویت ز درگاه عظیم
 بر سگ خود کن نظر شیر خدا وقت است و وقت
 شب بیادش پیک روحم این نوید آورد و گفت
 گر دلت مائل به یار است "مائلا" وقت است و وقت [ب م ص ه]

— ۴۰ —

جنس روغن چون ز نقد جان گران گردیده است
 جان عالم زین گرانی در فغان گردیده است
 از تجاehl چند گویم عقل در روغن بود
 عقل بی روغن چو بخش جاهلان گردیده است

آن زمانه گردشِ گردون که گمراه کرد خلق
 طرفه راه [و] رسمِ ابنائی زمان گردیده است
 اهل دنیا از جهالت دین به دنیا می دهند
 عقلِ عالم کم ز بی عقلی شان گردیده است
 نیست ز انسانیت اکنون چون نشان در روزگار
 گفتن قحط آب حال اینجا عیان گردیده است (۱)
 بیکسی را سوخت گویا این زمان نان در تنور
 هر کسی محتاجِ دونان بهر نان گردیده است
 زین زمانِ پر جهالت چند نقل آرم به پیش
 فرض بر عقل این زمان نقل مکان گردیده است
 از چها دور است زبان را آشنائی شکوه کرد [؟]
 الامان زین جاهلان وردِ زبان گردیده است
 تا کند جانان نگاهِ لطف بر جانِ جهان
 نامِ حق با "مائل" حق وردِ جان گردیده است

—۴۱—

گر این چنین به عالمِ آب است هوایی مست
 صد مژده مرحباست ز مستانِ برائی مست
 خود مست، و چشم مست و ز مستانه خویش
 زد زلف خود مرش سرِ خود را به پائی مست
 لب مست و شد زمستی لب نئی نواش مست
 بشنو دمی بعالمِ مستی نوائی مست
 چشمش که مست بود ز من تافت لیکِ اداس
 مستانه خوش نمود ز تو گرم جائی مست
 نازم باین نوازشِ مستانه اش اگر
 آن مستِ ناز برد دلم با ادائی مست

(۱) ب ۵ : کذا . [گفتن قحط الرجال این جا عیان گردیده است ؟]

ای دل ترا چه غم بود از شوخ چشمیش
شوخی چشم مست بود غمزدائی مست

می در قدح بنوش دعائی قدح بخوان
که اینست پی قبول دعا مدعائی مست

مستان عشق را ست خدا قاضی ای قضا
بنگر که خود خدا ست چسان در رضائی مست

می خور برو به میکده با درد دل بساز
حق کرده است چو میکده دار الشفائی مست

ما بیعت غدیر بمستی نموده ایم
شیخا ز بیعت تو چه حاصل برائی مست

از تو نماز بس بود از وی نیاز دل
ای شیخ عصر چند کنی شکوهای مست

تا پیش امام خود نه کنی پیر میکده
کی جائز است نماز تو اندر قفائی مست

غسل جنابت تو بیک لخطه خشک گشت
تر ز آب دیده است ابد دست و پائی مست

جاری ز آب دیده کند تازه سیل خون
از طفل اشک پرسی اگر ماجرائی مست

این گریه ریای تو آبی بجو نریخت
طوفان تازه کرد پیا گریه هائی مست

مستانه گشت بلبل طبعم چو گل فشان
هر بیت این غزل شده فرحت فزائی مست

مستان عشق حق همه دم مائل حق اند

خوش "مائل" حق آمده مدحت مرائی مست [بم-ص ۸۴]

--۴۲--

سیرِ گلشن به گلعذار خوش است باده خوردن به میگسار خوش است
 دست درکار و دل به یار خوش است از دل و دستم این دوکار خوش است
 از کنارم کناره می سازد گر بود یار در کنار خوش است
 دل زارم ز درد پُر داغ است سیر این تازه لاله زار خوش است
 چاره کار من بدست کسی است که شود گر دمی دوچار خوش است
 در دیاری که درد یارم نیست در گذشتن ازان دیار خوش است
 گر به یکبار یار وصل دهد دیدنش صد هزار بار خوش است
 دیده در راه باش چون نرگس که شب وصل انتظار خوش است
 گر دوچاری بچار یار ای شیخ دلم از حب^۳ هشت و چار خوش است
 خوش غلام علی است "مائل" حق
 به غلامیش افتخار خوش است

[ب م- ص ۶۱]

--۴۳--

دائما سیر روی یار خوش است خط خوش و لب خوش و عذار خوش است
 هست مکتوب سر خط حسنش سبزه خط ز سبزه زار خوش است
 رُخ گل و لب گل و دهانش گل گلشن حسن را بهار خوش است
 دارد این دل بدام زلفش سر زلف چندانکه دامدار خوش است
 دام گیسو و دانه خالش دائما از پی شکار خوش است
 زلف مشکین که چین در چین است تار هر مویش از تثار خوش است
 زلف بر رُخ کشاده می گوید عید نوروز را بهار خوش است
 به نگاهی نمود عالم مست نگه مست چشم یار خوش است
 این دُر نظم شاه بزم کرم از دُر و لعل شاهوار خوش است
 گرچه باغ "لنک" خوش باغ است باغ "هیلايه" را بهار خوش است
 صید گاه "لنک" و "هیلايه" بهر شه از پی شکار خوش است
 یاد اغیار ناخوشی دارد
 دل "مائل" پیاد یار خوش است

[ب م- ص ۶۱]

-۴۴-

گفتم خطت دمیده، خطا را بهانه ساخت
 گفتم بلب رسیده، قضا را بهانه ساخت
 گفتم بیا به بنده، ملا را بهانه ساخت
 گفتم چو گل به خند، خلا را بهانه ساخت
 گفتم که در خلا و ملا یاد بایدت
 زین یاد رفته یادِ خدا را بهانه ساخت
 گفتم دلم به تیغِ نگاهِ تو بسمل است
 تکبیر خواند، حکمِ قضا را بهانه ساخت
 گفتم شوم فدای تو پا بر سرم بنه
 گفتا نمی نهیم، حنا را بهانه ساخت
 گفتم دلم به کوی تو پامال گشت سخت
 مشتاق وصل بود، لقا را بهانه ساخت
 گفتم دهن کشا که دهم بوسه بر لب
 بکشوده بهر شکوه، دعا را بهانه ساخت
 گفتم به شهید بوسه مرا زنده کن بگفت
 بیمار دردِ عشق شفا را بهانه ساخت
 گفتم که کسی لبِ تو شود آشنای حرف
 گفتا دمِ وصال، وفا را بهانه ساخت
 گفتم که چیست ابروی مژگانِ شوخِ تو
 گفتا کمانِ و تیرِ وغا را بهانه ساخت
 گفتم شهیدِ چشمِ ترا خونبهای چیست
 گفتا نگاهِ شوخ، جفا را بهانه ساخت
 گفتم مگر رضائی تو در کشتنِ من است
 گفتا خدا نکرده، قضا را بهانه ساخت

گفتم که می مخور که بشرع است حرام گفت
 در حکمت است حلال ، دوا را بهانه ساخت
 گفتم که حسن و عشق خدا را پیمبرند
 گفتا بلی بصدق ، صفا را بهانه ساخت
 گفتم کرم ز نام علی کامیاب باد
 گفتا بکام بنده ، رجا را بهانه ساخت
 گفتم ز بنده عرض نیاز ست بحضرت
 نشنید و ناز کرد و ادا را بهانه ساخت
 گفتم امید "مائل" حق یک نگاه تست
 گفتا بلی بچشم ، رضا را بهانه ساخت [ب ۴ - ص ۸۰]

--۴۵--

چشم تو میگسار بسیار است	نشه اش خوشگوار بسیار است
پیش ابرویت ای مه پر مهر	ماه نو شرسار بسیار است
تار زلفت صدائی غم در داد	این خبر در تار بسیار است
هست کارش شکار دل دائم	دام زلفش به کار بسیار است
خط بطلان به سبزه زار کشید	نو خط را بهار بسیار است
نیست بی خار گل و اگر باشد	پیش روی تو خار بسیار است
که کشد ، گاه زنده می سازد	قدرت چشم یار بسیار است
سرمه گفتم ز بس غبار رهش	دلگران زین غبار بسیار است
نسبت سرو با قدر بالاش	راست این است که عار بسیار است
عشق جانان بیجان گران باریست	جان من زیر بار بسیار است
با نگارم که نقش بند دل است	میل نقش و نگار بسیار است
نقش معنی نگار دلها کرد	لطف آن دل نگار بسیار است
تا بگردد دوچار شاهد کام	دیده در انتظار بسیار است
یمن نام علی بوصف کرم	در جهان اشتهار بسیار است
خسرو ما کرم علی خان میر	صاحب اقتدار بسیار است

گر بچشم کرم کند نگهی یک نگه از هزار بسیار است
می کند فتح باب فیض، امید قوت و انتظار بسیار است
یاد حق دائما ز پسر کاری مت
"مائل" حق بکار بسیار است [ب م - ص ۶۴]

- ۴۶ -

گشت اندر بهار تشریفت گل جو بلبل نثار تشریفت
چشم بر راه داشت چون نرگس دل من ز انتظام تشریفت
گشت چون سرمه نوربخش بصر در دو چشم غبار تشریفت
نقش مهرت نگار دل کردم دیده نقش و نگار تشریفت
از شکار آمدی و گشت شها مرغ جانم شکار تشریفت
روزگار فرح نمود عیان فرحت روزگار تشریفت
شد بکار دعا ز روی نیاز دیده دل رویکار تشریفت
یاری فضل یاور مطلق باد پیوسته یار تشریفت
بقرار قرار "مائل" حق
بود الحق قرار تشریفت

- ۴۷ -

ترک چشم تو در کمین من است تیغ ناز تو دل نشین من است
تیغ نازت به شوخ چشمیها تیز (۱) قتل دل غمین من است
تا گرفته جلا ز مهر رخت نقش مهر تو بر جبین من است
مژده شاد باد تشریفت شادی خاطر حزین من است
خوش ز دلدار آفرین خوان ست آفرین بر دل آفرین من است
در زمین سخن بین سختم کآسمان رفعت این زمین من است
زین کرم کز کرم کنند نگهی نقش اکرام بر جبین من است
قد فتحنا لاهل دین ز اکرام مژد فتح المبین دین من است

خوش باهل حق ست بطبعش خاص
 "مائل" حق که حق گزین من است

— ۴۸ —

داغ ازو این دل غمین من است	داغ عشقش که دلشین من است
مهر او طالع از جبین من است	ماه طلعت که دل نشین من است
صفحه مصحف یقین من است	بالیقین روئی خوش خطش بصفه
سر خط حسن آن حسین من است	آنچه یار ست قدرتست مرقوم
مهر رخسار و مه جبین من است	آنکه از مهر اوست روشن ماه
مهر آن مه جبین قرین من است	خوش بکام قران مهر و ماه
سرو قد یار نازنین من است	راست نازان بصد فرازیها
لاله رخ یار جان نشین من است	آنکه چون لاله کرد جانم داغ
شعله آه آتشین من است	آنکه بگداخت شمع محفل عشق
بی بها گوهر ثمین من است	آنچه از راه دیده دل می ریخت
طفل اشکم که نور عین من است	یادم از حزن پیر کنعان داد
الف خاطر حزین من است	در غمش خوش بگریه و زاری
سازش طبع حق گزین من است	در ترنم چه خوش بساز حجاز
حب هشت و چهار دین من است	کو عدو در عناد شش پنج ست

"مائل" حق بحق غلام علی است

[ب ۳ - ص ۸۵] الحق این نقش بر نگین من است

— ۴۹ —

عاشقم ، عاشقم خدای من است	در خرابات عشق جای من است
طرفه در عشق این صدای من است	خود بود عاشق و خود است معشوق
عالم عشق رخنمای من است	بسکه ایجاد عالم از عشق است
کز ازل عشق آشنای من است	نیست بیگانگی مرا با عشق
در صف عشق کربلای من است	تا بعشق حقم شهادت خوان
بحق این عشق رهنمای من است	هادیم عشق و مهدیم عشق است

عشقِ حق بین که حق بدولتِ عشق
عشقِ حق خوش عطا است کز فیضش
عشقِ حق خوش به عشقِ احمد و آل
تا شوم کامیاب از عشقش
چيست مجنون و وامق و فرهاد
قد رضينا بما جري القلما
قبل الله جهدنا في العشق
کي ملاقي بغير حق گردد
عاشقِ عشقِ مصطفای من است
عشقِ احمد ز حق عطای من است
در ره عشقِ مقتدای من است
بر در عشقِ التجای من است
عاشقِ طمع عشقِ زای من است
خوش بعشق از ازل رضای من است
ورد ۰۰۰ این صدای (؟) من است
آنکه او عاشقِ لقای من است

باش "مائل" بحق که حق یابی

الحق این پند از برای من است [ب م - ص ۹۲]

—۵۰—

گیسوی او که چین در چین است
عشق را طرفه رسم و آئین است
در ره عشق چیست صرفه جهان
عالمی از نگه کند سر مست
نسترن را چه نسبت است برخش
سبزه خط بهار نو بخشید
جا به محراب ابرویش دارد
کرد ابرو بدم مسلمانش
شد به مدحش دلم سخن آرا
کو کنند کوه دل به تیشه غم
کرد زاهد اگر مطلقه اش
تا دهد از کرم علی کامش

"مائل" حق ز شوق گلرخ خویش

در گلستانِ عشق گلچین است

بهر صیدم کمند پُر کین است
می پسندد دلی که غمگین است
مرغ جانم به صید شاهین است
مستی چشم یار گر این است
پیش رویش چه جای نسرين است
بهر رویش که گلشن آئین است
هندو خال او که بی دین است
کافر عشق را سزا این است
روح روح القدس به تحسین است
کام فرهاد عشق شیرین است
دختر رز بفکر کابین است
دل بشکر [و] زبان به تحسین است

-۵۱-

خالِ مشکینِ برخِ دلبرِ رنگینِ این است
 بر سر آیهٔ دین نقطهٔ تزئینِ این است
 دیدهٔ دل گیسوی پُر چینِ برخِ جانان گفت
 رشتهٔ جانِ من و گیسوی پُر چینِ این است
 کشتهٔ خنجرِ ابرو ست به محرابِ دعا
 از پیِ کشتنِ ما خنجرِ خونینِ این است
 طمعِ بلبلِ صفتِ دیدهٔ دهانش می گفت
 در گلستانِ رخس غنچهٔ رنگینِ این است
 شد نمایان ز تبسمِ برختِ عقدِ گهر
 مصحفِ رویِ ترا سورهٔ یاسینِ این است
 "محسن" (۱) آما ز مَیِ عشقِ چو مستانِ غلطم
 "گر سیه مستیِ آن شوخِ شلائین (۲) این است"
 طفلِ اشکمِ برخِ این مصرعِ رنگینِ بنوشت
 در عزای شهدا "مائل" غمگینِ این است [ب م ص-۹۲]

-۵۲-

دل از خمارِ مَیِ خوشگوارِ خالی نیست
 که چشمِ مستِ نگار از خمارِ خالی نیست
 چرا نه چشمِ براهِ وصالِ او باشم
 مرا که چشمِ دل از انتظارِ خالی نیست
 گلشنِ رخِ جانانِ دمیدهٔ سبزهٔ خط
 خزانِ گلشنِ وی از بهارِ خالی نیست
 اگرچه گوهرِ جانِ صرفِ راهِ جانان شد
 هنوز دیدهٔ ز نقدِ نثارِ خالی نیست

(۱) شاعر بزرگ فارسی گوی سنده، محمد محسن "محسن" تنوي .

(۲) شلائین = (ت) بر وزن سلاطین بمعنی شوخ، بی باک، ناخوش و مجازاً بمعنی فریفته، عاشق .

ز خار خار غمش یافتم گل - مقصود
 که هیچ گل به گلستان ز خار خالی نیست
 بغیر صید دل عاشقان ندارد کار
 که دام زلف نگار از شکار خالی نیست
 هیچ ای دل "مائل" بیار از غم عشق
 که هیچ دل ز غم عشق یار خالی نیست [ب ۴ - ص ۳۷]

- ۵۳ -

بدور - بیکسیم چون متاع احسان نیست
 و کم معامله ام با کسی به دوران نیست
 ز گرم و سرد جهان کم چه گونه رخ تابد
 معاملات جهان چون مدام یکسان نیست
 ز خار خار غم - هجر گوش کن ای گل
 که جز بخار گلی اندرین گلستان نیست
 بعون ختم رسل دیو - نفس کردم خوار
 چه غم اگر به کفم خاتم سلیمان نیست
 به یک دو جام چه بی خود فتاده ای بر خاک
 بهوش باش که دعوای عشق آسان نیست
 جگر کباب کن و خون دل بجام آور
 به بزم عشق گرت هیچ صرفه جان نیست
 بود بجزرات شبخون دست او کوتاه
 کسی که دست به شمشیر روز میدان نیست
 پیاله گیر و ز زهد ریا بکن توبه
 که ذکر زهد ریا هیچ جا بقران نیست
 خط خطاست که در وصف خال هندو ایست
 ازان بذکر خط و خالش اهل ایمان نیست

بغير صلي على المصطفا و آل كرام
 درين مباحثه ام سبجه دل و جان نيست
 پرو برام حقيقت بدور "مائل" حق
 كه كس چو مائل حق حق شناس دوران نيست

- ۵۴ -

مرا كه تاج سر من بغير سيلي نيست
 فقيرم و شرف من ز اسب و پيلي نيست
 ز بس بدست دلم جنس دين و ايمان است
 ز نقد سيم و زرم احتياج تهيلي (۱) نيست
 بنفس خویش چو مردان مجاهدم كاین کار
 ز اجتهاد دلي کار مرد ايلي نيست
 چو من كسي كه نموده ز فاقه خشك بدن
 گدای هر در چو راجهای تيلي (۲) نيست
 به كوه قاف قناعت بجا بيدار حق
 چرا كه "مائل" حق چون فقير ريلي نيست [ب ۳ - ص ۹۰]

- ۵۵ -

طوبايي خلد با قدر تو چون برابر است
 كان چوب چون به آن قدر موزون برابر است
 چشمت بيك اشاره دلم را به زلف بست
 از چشمت اين فسانه به افسون برابر است
 در شام زلف تو به كمين است تا دلم
 ايماي ابروي تو به شبخون برابر است

(۱) تهيلي = [هندي] بمعني كيسه زر.

(۲) راجهای تيلي = [هندي، جمع تيلي راجه] نوعي از گداگران هندو.

در تیه عشق خال کجا و کجا ست چشم
 این سامری چگونه به هارون برابر است
 چشم تو ساغری ست که گردان بکام ما ست
 چون گردشش به گردش گردون برابر است
 بیت است ابروی تو که هنگام انتخاب
 هر مصرعش به مصرع موزون برابر است
 از کوهکن به قیس رساند این پیام عشق
 در میر عشق کوه به هامون برابر است
 ای غم کناره کن ز کنارم که از سرشک
 چشمم بگاه گریه به جیحون برابر است
 بر دل شکستگان تو شکستی روا مدار
 کاین دل شکستن تو بصد خون برابر است
 تا آمده ست عشق جنون را رواج بخش
 کی نزد عشق عاقل و مجنون برابر است
 چون "مائل" حق است گهر چین ز بحر عشق
 هر حرف او چو گوهر مکنون برابر است
 [ب ۳ - ص ۷۰]

- ۵۶ -

باز چو بلبل چمنم آرزو ست	دیدن آن گلبدم آرزو ست
دیدن آن گلبدن و سرو قد	همچو گل اندر چمنم آرزو ست
یافت جوان در شکنش دل قرار	زلف شکن در شکم آرزو ست
صد گل دشنام بمن داد ز آنکه	بوسه بر آن گل دهنم آرزو ست
تا به کفم یوسف خالش فتد	غوطه به چاه ذقنم آرزو ست
مردن ازین زیستنم به بود	گر بجز او زیستنم آرزو ست
دیده دل سوي حق ورخ بخلق	زاهل حق این یک سخنم آرزو ست
گر روم از خویش نباشد غریب	چونکه به غربت وطنم آرزو ست

در وطن عشق که محنت سراسر است خوش سفری پر محنم آرزو ست
 یا سفری کان بود اندر وطن (۱) خلوت در انجمنم آرزو ست
 هوش بدم نیز نظر بر قدم دمی دم از ذوالمنم آرزو ست
 یافت باصحابِ نبی چون قران صحبتِ ویسِ قرنم آرزو ست
 تا که ز احسنت دهد حق نوید مدحِ شهِ بوالحسنم آرزو ست
 یمنِ غلامی شهِ هشت و چار دوستیِ پنجتنم آرزو ست
 شد تنم از خون شهادت چو سرخ طرفه به تن این کفنم آرزو ست
 با دل پر چاک که دارم بَبَر چاک چو گل پیرهنم آرزو ست
 هست بحق "مائل" حق گوشه گیر

گوش به گوش این سخنم آرزو ست [ب م - ص - ۷۷]

—۵۷—

درین بهار که صغیانِ عالمِ آب است
 هوای ابر طلبگار باده ناب است
 ز جرعه یابی قربانیان عیدِ وصال
 فدای عشوه ساقی روم که نایاب است
 بسانِ ذره نباشد همین دلم در تاب
 ز آب و تابِ رخس مهر و ماه در تاب است
 از آنزمان که بخوابم چشاند باده وصل
 دلم در آرزوی وصل بی خور و خواب است
 مَیْ ولا زده است جوشِ بیخودی ورنه
 دماغ حرف درین گفت گوی نایاب است
 درین بهار دواي که دردِ دل بَبَرَد
 سراغ یافتم از دل بدستِ احباب است
 محب آل نبی بحرِ بخشش و اکرام
 که دستِ مکرمتش بابِ عالم آب است

اگر بدیده بیدل ترشح اکرام
 بداد وقت رسد کشت کام سیراب است
 بحمد الله که از فیض رشحه کرمش
 زمین سینه درین فصل رشک پنجاب است
 بکام آرزویش باد باده امید
 زمین تاکه ز ابر بهار شاداب است
 بحضرتش ز پی التماس عذر قصور
 سخن بقصر زدن بهترین آداب است
 بحق آنکه دلم "مائل" می و ساقی ست
 بدست ساقی دین ساغر می ناب است [ب م - ص ۳۳]

- ۵۸ -

نیاز و ناز را با هم چو راز است
 مرا از نازش نازک ادایش
 سر اندر سجده نیه بر خاک کویش
 بیزم عشق چون پروانه و شمع
 ز جام عشق آمد بسکه سرشار
 دلم بشگفتنش خوش نغمه سر کرد
 ز مهر ار باز گردد روبرویم
 نماید حسن صورت حسن معنی
 چه تازم رخ ز ترک چشم شوخش
 به بحث خال و خط دل کرد کوتاه
 بسازش نیست گر این چشم بد ساز
 بساز هند کی سازد دل من
 شود هر هفت گام از نقش دوشش
 کند ز این بنده تا یاد از کرم شه
 چمن خوش باد ز اخلاص دلش
 نیاز نازنین عین ناز است
 به آن نازک ادا راه نیاز است
 ره و رسم نیاز اینجا نماز است
 دل عشاق در سوز و گداز است
 دل از زهد ریا در اهتزاز است
 میان بلبل و گل طرفه راز است
 برویم ، باب صد امید باز است
 حقیقت جلوه فرما از مجاز است
 چو تیغ غمزه اش در ترکتاز است
 حدیث زلف اوگان بس دراز است
 بمن خوش سازش آن عشوه ساز است
 که خوش دل ساز من ساز حجاز است
 درین بازیچه آن کو پاکباز است
 دلم در یاد محمود و ایاز است
 نوازشهای آن مخلص نواز است

به پایش کو فرود آرد سر عجز
چو پیشش "مائل" حق سرفراز است [ب ۳-ص ۸۶]

- ۵۹ -

چهره گل خوئی او رنگ گل تر شکست
زلف سمن بوئی او نگهت عنبر شکست
چون شه خوبان ز ناز طرف کله بر شکست
کج کلهی های او شوکت افسر شکست
از ید خیرالبشر گر مه انور شکست
بال و پر جبرئیل از ید حیدر شکست
زور یداللهیش گشت چو خیبر کشا
کرده درش را سپهر، لشکر خیبر شکست
سرو سر افراز من دوش بعزم شهی
بسته بسر گوش پیچ زینت افسر شکست
گشت خرامان ز ناز بسکه به گلزار حسن
قامت چون سرو او ناز صنوبر شکست
زلف چو زنجیر او صد دل بیخود به بست
ابروی چون تیغ او صد سر خود سر شکست
چهره چون مهر او شد چو سحر جلوه بخش
روشنی از مه برد، جلوه اختر شکست
گو که ز مژگان یار دشنه بیارد حکیم
سختی شریان من چون سر نشتر شکست
بسکه شکست آن صنم بسته بمن عهد وصل
عهد خود و جهد من هر دو برابر شکست
شکوه آن دلشکن بود چو مکتوب وی
نامه هجران من بال کموتر شکست

محاسب شهر ما از نگه مست او (۱)

عهد به پیمانہ بست توبہ به ساغر شکست

خوش گهري دلپذير کرد کرم طبع مير (۲)

لعل گهر بار او قيمت گوهر شکست

چند بدعوى عشق داغ دل آرد گواه

"مائل" عشق عظیم خامه بمحضر شکست [ب ۳- ص ۳۸]

-۶۰-

دلم در گوشه گيري کز نشان است	نشان تير آن ابرو کمان است
خدا بکشایدش بر کام طبعم	گلي نشگفته گوئي آن دهان است
بخندان از لب آن غنچه باغم	دهان غنچه گلریز این بیان است
بکامم خوش ز حلوا در حلاوت	شکر ریزی آن شیرین زبان است
بپرس از کشته تیغ نگاهش	نگاه چشم خون ریزش چسان است
سخن زان مؤ میان زد در میان پیچ	ز گیسویش سخن چون در میان است
دل از سر خط حسنش خواند این خط	سلام عرض حسن خوشخطان است

(۱) در بیاض چهارم در سلسله این شعر دو اشعار زاید اند :

چون سخن طبع من آمده خاقان نظیر هر سخن نازکش ناز سخنور شکست

طرفه دهان ورا گنج گهر گفته اند هر گهر حرف او قیمت گوهر شکست

این اشعار به علامت حرف میم (م) نشانی شده اند - ما یقین نمی توانیم گفت که آن را خود مصنف نشانی کرده یا کاتب و مرتب دیوان - اما گمان غالب این است که خود مصنف آن را نظری کرده و بجای آن دو بیت ، این بیت در حاشیه نوشته است :

خوش گهري دلپذير کرد کرم طبع مير لعل گهر بار او قيمت گوهر شکست
در آن دو بیت شاعر تعلی کرده است ولی خواندن آن ایبات را در دربار میر
کرم علی خان که خود شاعر نکته رس بود ، مناسب نه دانسته بجای آن ، یک
بیت مدحیه گفته باشد .

(۲) این بیت در بیاض چهارم ، ص ۳۸ در حاشیه ثبت است .

ز قد افرازیش شد کار- من راست
 بکویش کرده جا دل از خوشی گفت
 به عید دید جانان بشنو از جان
 سبو اندر سبوی می کشم من
 تو می پر می گرم حال دلت چیست
 بشکر آنکه واصل با حق آمد
 ز دل "مائل" بحق الحمد خوان است [ب م- ۹۵، ۹۶]

-۶۱-

بیار باده که باران بجوش طغیانی ست
 هوای ابر طلبگار سرخ بارانی است
 چه باده آنکه بود طالبش هوای ابر
 چه باده آنکه به باران محتبش جانی ست
 چه باده آنکه بفتوای عشق هست هلال
 چه باده آنکه جلا بخش عشق یزدانی ست
 به بارش است چو از باده عشرت یاران
 خوشم به باده و بارش طریق یارانی ست
 بدور عشرت این تازه بارشم از حق
 صلاهی دور می عیش وقف دورانی ست
 روان بروی زمین ز آب سیل در سیل است
 خوش آن کسی که در این تازه سیر سیلانی ست
 ز فیض عالم آب است عالمی آباد (۱)
 خوش این بشارت آبادی فراوانی ست
 ز ذکر توبه بکن توبه، جام می درکش
 که ذکر توبه به مستان کنون ز نادانی ست

قدح بنوش و دعای قدح بخوان کاین دم
 بکام زمره^۱ مستان دم قدح رانی ست
 در این بهار که جام گل است ز مثل لبریز
 محاب رحمت رحمان به جام گردانی ست
 وفور ابر و تجلی^۲ برق و جوشش رعد
 ز قطره قطره جلابخش محمدت خوانی ست
 ز صوت رعد شده روشنم چو مهر این حرف
 عیان ز برق، تجلی^۳ نور سبحانی ست
 درین بهار بگو چیست طبع^۴ "مائل" حق
 به بحر حمد دُرر بار ابر نیسانی ست [ب ۴-۹۸]

-۴۲-

ز اغیار کی چشم یاری مراست
 یایمائی ابرو دلم را ربود
 بدنیا که پامال سردار دین ست
 مگر شیر حق بخشدم زو امان
 کسی که او غم دید گردید شاد
 بیا تا برویت نظاره کنم
 به جنّات تجری برم تازه نهر
 ز من من و سلوی چه خواهی بلبل
 هزاران پراء تو سرگشته اند
 چه پرسی تو نام و نشان مرا
 چو "مائل" بحق یار اهل حق است
 ز یاران بحق چشم یاری مراست

-۴۳-

مرا میخانه چون بیت الحرام است
 به تسلیمش چو هر دم خاص و عام است
 که هر بابش مرا باب السلام است
 ز من در حضرت ساقی سلام است

چه ساقی، ساقی صهبای کوثر
 چه می پرسی ازین میخانه از من
 سقانی ربّنی شرباً طهوراً
 ز باده باد ابد پیمانه ام پُر
 چه باده، باده عشق الهی
 منم لب تر ز جام باده عشق
 کجا جم رفته و کو دور جامش
 چه غم گر دور جام جم سراید
 سزد گیرد ز ساقی جام در جام
 کنم چون اقتدای زاهد اینجا
 هلال عید جام باده ام داد
 بیا ساقی بده جام صبوحي
 سزد با پخته مغزان باده نوشی
 حلال است گو که غیبت نزد زاهد
 بود جانان و جان یک چون می عام
 علی نام آور هر دو جهان است
 من و مدح علی و جام کوثر

چه می پرسی ز من از "مائل" حق
 بحق نام علی او را غلام است

-۶۴-

ای پیکر دل به کشور جان می فریستم
 بهر وفاء جان جهان می فریستم
 باشد از نوید وفاء جان جهان فتح (۱)
 با این نوید سوي شهان می فریستم
 فتح المبين دين چو نشانده ز نام شان ست
 با این نوید سوي شهان می فریستم

داد از کرم علي چو مرادِ شهانِ سند
 از هر مراد مژده رسان مي فریست
 در هر زمان بکامِ کرم باد عونِ حق
 در حضرتِ کریمِ زمان مي فریست
 خوش "مائل" حق است ز حق امن خواه شان
 الحق باین نویدِ امان مي فریست

-۶۵-

ز ابروي چون صمصامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
 زین تیغِ خون آشامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
 از چشمِ چون بادامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
 و از زلفِ همچون دامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
 هر جاست هر کس در تعب از زخمِ عشقت جان به لب
 زین رستخیزِ عامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
 در عم ز دردِ اشتیاق گویم چه از زخمِ فراق
 زاین لا دوا اسقامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
 یکسو ادایت دلگذار یکسو نگه در ترک تاز
 زاین سو بسو آلامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
 من جامِ عشقت دیده ام بل باده اش نوشیده ام
 زاین زهر پاره جامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
 گفתי بحق کاي "مائل" تسلیمِ جان با حق نما
 الحق ازین پیغامِ تو جان بر شدن بس مشکل است

-۶۶-

جانم ز لب، لب از نوا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 هوش از دلم، دل از هوا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 تیغ از سرم، سر از قضا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 جان از تنم، تن از جفا، اینهم گذشت آنهم گذشت

جان از تنم بیزار شد تن را بجان تکرار شد
 آخر شدند از هم جدا اینهم گذشت آنهم گذشت
 جان را به تن ماوا نماند چون و چرا را جا نماند
 ای غافل از چون و چرا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 بیگانه وش نا آشنا برده دل و دین با ادا
 اکنون چه می خواهد ز ما، اینهم گذشت آنهم گذشت
 در گوشه میخانه رو در گوش مستانن بگو
 جمشید کو جامش کجا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 کو یوسف و زندان و چاه کو پیر کنعان وان نگاه
 آخر به صبر اندر بلا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 یوسف زندان شد عزیز و آن پیر کنعان پر تمیز
 آخر به تسلیم و رضا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 لیلی به مجنون کو، چه شد، و امق بعدرا کو، چه شد
 شد هر یکی آخر فنا اینهم گذشت آنهم گذشت
 در عشقت ای دلساز ما مردان آمد ساز ما
 کو دل شد و سر شد کجا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 شه رفت، شاهی را گذاشت حق را اگر با خویش داشت
 الحق چه شاه و چه گدا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 دیده به گلزار رخت با صد جفا بوئی خوش
 نگهت ز گل گل از جفا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 بی شرمی گردون دون شد بر جفا چون رهنمون
 [چشم] از حیا دل از وفا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 فکر خود [و] ذکر خدا کرده مرا از خود جدا
 ای محو فکر و ذکر ما، اینهم گذشت آنهم گذشت
 با شادی صبح لقا باشد غم فرقت مسا
 شادی و غم صبح و مسا، اینهم گذشت آنهم گذشت

یکچند در بزم عظیم (۱) او بود ساقی من ندیم
 آن بزم کو ساقی کجا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 کو "مائل" حق این زمان گوید بحق شادی کنان
 کو غم شد و شادی کجا، اینهم گذشت آنهم گذشت

- ۶۷ -

لایفِ هم رنگی ^۱ نگار عبث	میزند گل به بزم یار عبث
رفت عمرم در انتظار عبث	جان به لب آمد و نیامد یار
سینه ام گشت لاله زار عبث	داغ حسرت نشد گل مقصود
با خدا اینقدر شمار عبث	چیست حاصل ز سبجه گردانی
رفت عمرم درین دو کار عبث	گاه در خواب و گاه در خوردن

غم و شادی همیشه در گذر است

"مائل" فکر روزگار عبث [ب ۳- ص ۱۱۴]

- ۶۸ -

و از خدا هست مصطفی وارث	صدر دین راست خود خدا وارث
شد بر این ارث مجتبا وارث	شد چو از شش (۲) رضا بحکم قضا
شد بحق شاه کربلا وارث	بعد از مجتبا بصیر و رضا
زین عباد برملا وارث	چون شهید جفا شد و آمد
باقر و جعفر است بجا وارث	صدر دین را ز بعد زین عباد
دان بحق موسی ^۳ رضا وارث	بعد زین العبا بمسند دین
در پی ^۴ هم بصد علا وارث	و آن تقی و تقی پس از ایشان
صدر دین را باعتلا وارث	شد حسن عسکری ز مهد تقی
مهدی این (۳) است بالبقا وارث	بعد شاه حسن که عسکری است

(۱) عظیم الدین "عظیم" تنوي، برادر عم زاد و استاد مائل.

(۲) کذا. [شد جوازش رضا بحکم قضا ؟]

(۳) کذا. [دین ؟]

یارب از ارثِ شان که صبر و رضا ست
 "مائل" حق بحق نما وارث

-۴۹-

لیلیٰ حُسن را ست به زیور چه احتیاج
 مجنونِ عشق را ست بساغر چه احتیاج
 خوش از کلاه فقر سر افرازِ عالم
 شاهان فقر را ست بافسر چه احتیاج
 جز درگه کریم که رزاقِ مطلق است
 رفتن برای گدیه بهر در چه احتیاج
 خوش داغ دل چو لاله بهر جا ست رخ نما
 در عرض درد عشق به محضر چه احتیاج
 در جوش بحر یادِ خدایم چو ناخدا ست
 کشتی جام را ست به لنگر چه احتیاج
 تو مهری [و] ستاره به پیش تو مه رخان
 در روز روشن است باختر چه احتیاج
 باید دلم نیاز و ادا ساختن ز خویش
 در فتح این حصار به لشکر چه احتیاج
 جز آنکه جا نموده به بینی روي یار
 بهر بلال خال به منبر چه احتیاج
 چون "مائل" حق آنکه خوش از یاری حق است
 باشد مرا یاری دیگر چه احتیاج

[ب ۴-ص ۵۶]

-۴۰-

غمزه حُسن نما را چه علاج	عشوه عشق فزا را چه علاج
حُسن آمد چو بلائی عشقم	باشد این بادِ بلا را چه علاج
من ز عشقش به بلایم راضی	جز رضا حکم قضا را چه علاج

بخشدش عشق مگر نو سر و پا عاشق بی سروپا را چه علاج
 جان بجانان دهم شادان گویم (۱) جان فدائی' وفا را چه علاج
 بایدهش بست ز آیش تر بند زخمی' تیغ- جفا را چه علاج
 باش چون شمع به بزمش سوزان گرمی' شوق- لقا را چه علاج
 دلبرا دلبریم کن که بود غیر بردن دل- ما را چه علاج
 بایدهش خواند دعائی سیفی کشته' تیغ- شما را چه علاج
 کو بدردهش بنماید سازش ناله' درد- نما را چه علاج
 خضر لب کو دهدش آب حیات تشنه' آب- بقا را چه علاج
 زلفش آخر به بلایم افکند تشنه' دام- بلا را چه علاج
 جز به تسلیم سر اندر پایش خسته' تیغ- وفا را چه علاج
 موج در موج سرشکم زده جوش گریه' جوش- فزا را چه علاج
 جز به سیرابی ز آب- شمشیر تشنه' کامی' بلا را چه علاج
 قر دماغ آمده زاهد از مئی خشکی' زهد- ریا را چه علاج

غیر از ذکر- حق و "مائل- حق

مستی' فکر- رسا را چه علاج [ب-م- ص ۱۰۱]

- ۷۱ -

مائیم و غم و غصه' دوران و دگر هیچ
 دوران- غم و غصه' هجران و دگر هیچ
 با نقد نگه گر خرد آن دلبر جان گیر
 از ماست همین جنس دل و جان و دگر هیچ
 بنمود شبم از کجی آن بر رخم از رخ (۲)
 ابروئی کج و زلف پریشان و دگر هیچ
 گیسوی چو دام- تو بچاه ذقنم زد
 در عشق همین است چه و زندان و دگر هیچ

در وصف دهانت این خطم از خضر آمد
 بیشک بود این چشمه حیوان و دگر هیچ
 افسوس که شد حاصلم از فرقت جانان
 جان در الم و سر بگریبان و دگر هیچ
 با آلِ کریم است ز بس ربطِ دلیم
 دست من و دامنِ کریمان و دگر هیچ
 صد شکر که منظور دلم آمده ز این نظم
 تحمیدِ حق و مدحتِ شاهان و دگر هیچ
 چون "مائل" حق مطلبت از قربِ حق این است
 از حق بطلب دولتِ ایمان و دگر هیچ [ب-۳-ص-۵۶]

-۷۲-

چو کرده حق لبِ لعل تو ترجمانِ مسیح
 نمود زنده لب جان من بسانِ مسیح
 گمان من بیقین شد چو دادیم تو جان
 نمود از لبِ لعل ترا گمانِ مسیح
 زمان زمان چو به جان بخشیم لب باز است
 لب مسیح زمان ست قسم بجانِ مسیح
 زبانِ ناطقه ام گاه نطق تو لال است
 بود بشرح صفات تو بر زبانِ مسیح
 درین زمان که نبود از مسیح غیر از نام
 بلند کرد مسیح لب نشانِ مسیح
 بود چه گرد لبِ لعلت این خطِ خضرا
 نموده است خدا خضر پاسبانِ مسیح
 چو داد بوسه به پیغام آن مسیح لبم
 بکامم آمده خوش شهد ریز خوانِ مسیح
 ز بس مسیح لب دمیدم بذکر حق است
 کجا چو "مائل" حق است مدح خوانِ مسیح [ب-۳-ص-۱۰۱]

- ۷۳ -

تا لبث گشت آشنائی قدح بر لبم نیست جز دعائی قدح
 هست اندر چمن گلِ نرگس چشم بر راه در لقائی قدح
 گر برد بوسه از لبِ لعلت یا قتم جمله مدعائی قدح
 درد و عالم ز فیضِ باده، عشق سرخروئی ست از برائی قدح
 عالم آب کرد آبادان باده، عشق در هوائی قدح
 می برم رخ بشاهدِ مقصود دل و دین برده رخنائی قدح
 کبی کشم غم ز گریه، مینا شاد دهرم ز خندهائی قدح
 سر بلندی نصیب مینا گشت کرد تا م فرو بیائی قدح
 ساقیا خوش برغم زاهد و شیخ دل و دین میکنم فدائی قدح
 تازه گردد دلم چو گردانی قدحی تازه در قفائی قدح
 میکند التجا ز ساقی، دین

"مائل" حق نما برائی قدح [ب م - ص ۷۳]

- ۷۴ -

گل گشت غنچه ام ز نسیمِ هوائی صبح
 کو عندلیبِ شوق که گوید ثنائی صبح
 هر برگِ گل ز دیده، پر آب اشک ریخت
 در حیرتم ز گریه، شنم نمائی صبح
 شاید ز شام غم خبرش نیست در جهان
 بيموجب است خنده، عشرت فزائی صبح
 صد گوهرِ سرشک چو انجم نثار کرد
 گویا دلم ز مهر تو دارد صفائی صبح
 در دامن شب است نهان مهرِ دل فروز
 ز این حسرت است چاک بدامن قبائی صبح
 آه سحر بگوشِ دل آورد این نوید
 باشد قرینِ گوش اجابت دعائی صبح

خوش آنکه با صفائي دل صبح خیز خویش

"مائل" به مهر یار بود در هوائي صبح [ب-۳-ص ۱۱۴]

—۷۵—

مشو بغیر من اي یار بعد ازین گستاخ

بیار کي شود اغیار این چنین گستاخ

بترک چشم عبث ربط هندو خال است

کجا شوند بهم اهل کفر و دین گستاخ

یقینم آنکه ز من بدگمان نخواهي بود

مکن گمان خود اینجا تو با یقین گستاخ

صلاح صلح و صفایش زدم ز گستاخي

چو پیشم آمده آن یار مست کین گستاخ

بدل نشسته، دلم برد، در غمم بنشاند

دلم عبث شده با یار دلنشین گستاخ

توان شمرد ز ناز این طریق گستاخ

دلم به برد گر آن یار نازنین گستاخ

دلم چو ذره شد اندر هواش روشن دهر

ز مهر پیش من آمد چو مه جبین گستاخ

بین که آخرت اي دل ز قرب دور افکند

بعشق کردي عبث عقل دور بین گستاخ

چرا باهل حق اینجا چنین تو گستاخي

بگو به "مائل" حق این سخن چنین گستاخ [ب-۳-ص ۱۰۱]

—۷۶—

هوشم به باغ گلرخ من چون نمود رخ

هرگل به شوق دیدن آن رخ کشود رخ

سودند گل رخان برخش جبّه در نیاز

هر گل بیاي گلرخ من بسکه سود رخ

محراب ابروی رخت آمد چو قبله‌اش
 شد فرض جبهه سودنِ دل در سجود رخ
 ای مهر و ش تو چند کنی مهر زیر ابر
 بکشا ز برق بر رخ دوران تو زود رخ
 آمد ز نور حق چو رخت روشن جهان
 خوش "مائل" حق است به ثنا و درود رخ [ب ۳ - ص ۱۰۱]

- ۷۷ -

روز و شب بیهوده در تکرار باشی چند شیخ
 بی تفکر محو در اذکار باشی چند شیخ
 از سبکباری قد سر کرد کار عاقبت
 زیر بار گنبد دستار باشی چند شیخ
 بایدت در خواب هم دل را بحق مشغول داشت
 بیخبر زین دولت بیدار باشی چند شیخ
 دل بدست آور که دلدارت نماید دل دهی
 غافل از قرب دل دلدار باشی چند شیخ
 بارها حرف حق گفتم نه شد میل به آن
 غافل از "مائل" بحق یکبار باشی چند شیخ

- ۷۸ -

هر سحر دل صلوات می گوید	بر سر نور ذات می گوید
با محمد که نور ذات حق است	نور حق در صفات می گوید
بهر حسنش که دلربا آمد	عشق از لازمات می گوید
عشق او مایه حیات دل است	در حیات و ممات می گوید
از کرم حسنش ار اجازه دهد	پای بومی زکات می گوید
حرف شیرین لب شکر بارش	خوشترا از صد نبات می گوید
لیلة القدر زلف پر قدرش	بهتر از شب برات می گوید

حکم او جاري ست بر ثقلین شرحي از محکمت مي گوید
 با سر صدق جان دلش یکسر سرور کائنات مي گوید
 حُصْبِ آتش که ناجي غمهاست مایه صد نجات مي گوید
 بهر نام علي بصد اکرام کرم از لازمت مي گوید
 هر سري را که از درش سرتافت کافر سومنات مي گوید
 بهر خصمش که بازیش مات است داده یک کشت مات مي گوید
 زده نقش دوشش دل "مائل"

مژده در شش جهات مي گوید [ب م - ص ۶۴]

- ۷۹ -

درد دل است نام خدا ، يا علي مدد
 بعد از ادای حمد و ثنا ، يا علي مدد
 بگذشت دل ز غیر خدا ، يا علي مدد
 آن دم که کرد یاد ترا ، يا علي مدد
 برداشت دل دودست دعا ، يا علي مدد
 بهر حصول صدق و صفا ، يا علي مدد
 داني که چیست ورد ملائک بزیر عرش
 اسم عظیم خاص خدا ، يا علي مدد
 دست حمایت بسرم تاج شاهي ست
 بهر خدا بحال گدا ، يا علي مدد
 ثبت است در صحایف دعوات مستجاب
 بهر قبول عرض دعا ، يا علي مدد
 بي پیروي تو نتوان رفت راه عشق
 جز تو کجا ست راهنما ، يا علي مدد
 صبح ازل ز مشرق انوار سمردي
 (۱) مهرت بدل بداد جلا ، يا علي مدد

از پرتو جمال رخت می شود دلم
 آئینه جمال نما ، یا علی مدد
 آه سحر ز درد دلم می دهد خبر
 از بس شده ست درد فزا ، یا علی مدد
 دل مظهر خدا ست و گر جلوه گاه تو
 لیکن بشرط صدق و صفا ، یا علی مدد
 بنوشته است کاتب قدرت ز لوح دل
 نقش و لا بکلک قضا ، یا علی مدد
 کتی میرود ز یاد دل این ورد پر اثر
 بهر خدا و بهر خدا ، یا علی مدد
 از "مائل" این پیام دعا عرض حضرت است
 بهر خدا و آل عبا ، یا علی مدد
 [ب ۳ - ص ۱۰۵]

-۸۰-

ز چشمش نرگستان آفریدند
 بجان چون عشق جانان آفریدند
 بود جان جهان قربان وصلش
 شود تا آب و تاب حسنش افزون
 به رخسار ملیحش خال نمکین
 بود خال و خطر او دانه و دام
 ز بیت ابرویش بهر اطاعت
 دم جان بخش آن عیسی دوران
 منال ای دل ز درد هجر کاینجا
 بود چون مهر دائم عالم افروز
 ز فیض پرتو نور محمد
 ز زلفش سنبستان آفریدند
 وصالش مقصد جان آفریدند
 ز وصلش عید قربان آفریدند
 رخس چون مهر تابان آفریدند
 نمکدان در نمکدان آفریدند
 پی صیدم چه سامان آفریدند
 مصفا بیت رحمان آفریدند
 دواي درد هجران آفریدند
 پی هر درد درمان آفریدند
 دلی کز نور ایمان آفریدند
 بدلها نور عرفان آفریدند

به گلزار صفایش همچو بلبل

دل "مائل" غزل خوان آفریدند [ب ۳ - ص ۳]

- ۸۱ -

الهي گريه ام کي بر سر آيد الهي از سرم کي برتر آيد
 الهي دلبرم کي از در آيد الهي از درم کي دلبر آيد
 چون دل بهر نثار دلبر آيد دُر اشکم بکار گوهر آيد
 صف مژگان باستقبال برخاست که کي طفل سرشکم در بر آيد
 بغير از سرخروئي هاي دارين چه کارم يا رب اين چشم تر آيد
 به پيري سر نمودم راه گريه مگر طفل سرشکم رهبر آيد
 بمن چشم شرر ريز اين سخن گفت که هر اشکم بکار اخگر آيد
 سزدگر چشم اين لب تشنه وصل ملبس همچو جام کوثر آيد
 خموش اي "مائل" غمگين شهدا

مباد از گريه ات طوفان بر آيد [ب م - ص ۶]

- ۸۲ -

يار از خانه بر نمي آيد خانه آبادش ار نمي آيد
 حيف عمرم به معصيت بگذشت عمر رفته دگر نمي آيد
 غير شادابي گل رخسار کاري از چشم تر نمي آيد
 چشم بر راه او مفيد شده نور چشم نظر نمي آيد
 نغمه شوق بي اثر گرديد

مگر آه از جگر نمي آيد [ب م - ص ۱۰]

- ۸۳ -

نو گل من چون پي سیر چمن می آيد
 مرحبا بر لب و هر گل به سخن مي آيد
 گل رخ غنچه دهن چون به سخن مي آيد
 صد گل معني رنگين به دهن مي آيد
 يوسف من ز سفر سوي وطن مي آيد
 چه خوش اين جان عزيز است که بتن مي آيد

زلف مشکین برخش دیده دلم می گفته (۱)
 کاروان ختن از راه چمن می آید
 تلخی هجر مرا یاد زخندانش داد (۲)
 بوی شیرینی ازین سیب ذقن می آید
 پرتو عشق الهی ست چراغ ره دین
 جلوه زن این سخن از ویس قرن می آید
 بهر تسکین دل غمزده ام ای "مائل"
 مرده خوش خبر از دلم من می آید
 [ب ۳- ص ۱۳، ب ۳- ص ۱۱۷]

— ۸۴ —

سوار برق تازی آتشین رخسار می آید
 نثارش خرمن جانها چه آتش بار می آید
 نزاکت بندی گلهاي معنی را تماشا نیست
 گل نازک مزاج من سوي گلزار می آید
 منازاي کبک برپاي ادب استاده بین یک دم
 تدر و خوش خرام یار خوش رفتار می آید
 بود هر طفل اشکم گوهر و هر چشم من ابری
 بوصف چشم او چشم چه گوهر بار می آید
 ورق گردانی جزو گلستان کن که از فیضش
 ز طفل غنچه بحث مخزن الاسرار می آید
 صفای وقت را نازم عجب سوداي پرسود است
 نثارش گوهر جان گوهر شهوار می آید
 صدای تیشه فرهاد بود این مصرع رنگین
 گل گلگون سوار من چه شیرین کار می آید
 [ب ۳- ص ۲۷]

(۱) ب ۳: دلم گفت مگر .

(۲) ب ۳: برد .

-۸۵-

خود نمائي ز من نمي آيد	اين خدايي ز من نمي آيد
هست و بودم چو قطره ماء است	من و مائي ز من نمي آيد
پخته مغز معاني عشقم	خام رايي ز من نمي آيد
بيخود عشقم و به دختر رز	کتخدائي ز من نمي آيد
در مقامي که عشق پا به قضاست	پيش پائي ز من نمي آيد
از خدا کي جدا به بيخوديم	اين جدائي ز من نمي آيد
با کسي کز خداست بيگانه	آشنائي ز من نمي آيد
همچوني گرچه بي سر و برگم	بينوائي ز من نمي آيد
منکه در کاهشم چو کاه از ضعف	کهر بايي ز من نمي آيد
چون گل ناشگفته در چمنم	لب کشائي ز من نمي آيد
عرض نان است شيوه دونان	اين گدائي ز من نمي آيد
چون بحق يافتم نمک ز علي	حق ادائي ز من نمي آيد
جز به باب نجف به باب دگر	جبهه سائي ز من نمي آيد
واقف حال من خود ست واقف	خود ستائي ز من نمي آيد

"مائل" حقم و ز حق، الحق

دم جدائي ز من نمي آيد [ب ۳- ص ۱۰۴]

-۸۶-

کج ادائي ز من نمي آيد	بيوفائي ز من نمي آيد
من که در عشق غمکش دهرم	غمزدائي ز من نمي آيد
چنگ باز ترانه عشقم	ني نوائي ز من نمي آيد
گرچه شمعم ولي به بزم رقيب	روشنائي ز من نمي آيد
کشتيم خود برد خدا بکنار	ناخدائي ز من نمي آيد
نقد جان است بهاي بوسه يار	کم بهائي ز من نمي آيد
خاک کويش کشيده ام در چشم	سرمه سائي ز من نمي آيد
با حريفي که رخ به بازي داد	رخنمائي ز من نمي آيد

بنده فیض میر ذوالکرم میرزائی ز من نمی آید
 میرزا مشربم بخسرویش روستائی ز من نمی آید
 پیش رای بلند فطرت او تیز رائی ز من نمی آید
 بر در شاهیش بعرض دعا جز گدائی ز من نمی آید
 حق ستایم ز بس چو "مائل" حق

خود ستائی ز من نمی آید [ب-۳-ص-۱۰۰]

- ۸۷ -

باده نوشی ز من نمی آید گرم جوشی ز من نمی آید
 درمقامی که زد جنون هوشم تیز هوشی ز من نمی آید
 منکه از دوش خانه بر دوشم سر بدوشی ز من نمی آید
 نوش طبعم نوای چنگ دل است نی نیوشی ز من نمی آید
 کوشش عشق کرد دل نرم سخت کوشی ز من نمی آید
 گر بهایش کنی همه دنیا دین فروشی ز من نمی آید
 دم بخود بسکه من بیاد حقم چهره پوشی ز من نمی آید
 "مائل" حقم و ز اهل حق (۱)

چهره پوشی ز من نمی آید [ب-۳-ص-۱۰۰]

- ۸۸ -

انتظاری ز من نمی آید بیقراری ز من نمی آید
 گرچه عشقش دلم نموده زار آه و زاری ز من نمی آید
 ننگ و ناموس داده عشقم شرمساری ز من نمی آید
 غرق طوفان گریه خویشم اشکباری ز من نمی آید
 زدنون عقل و هوشم و در عشق هوشیاری ز من نمی آید
 غمکش عشقم و غمین فراق غم شماری ز من نمی آید
 گریه ام گل نمود آتش عشق شعله کاری ز من نمی آید

زیر بارِ گرانِ درد و غم برد باری ز من نمی آید
 بسکه خود داریم ز پرکاریست کار داری ز می نمی آید
 یاریک به که دوچاری او [۹] چار یاری ز من نمی آید

”مائل“ حقم و بحق در عشق

[ب - ۳ - ص ۱۰۴] جز بزاری ز من نمی آید

-۸۹-

کج کلاهی ز من نمی آید سرشاهی ز من نمی آید
 داد برباد گرچه عظم عشق داد خواهی ز من نمی آید
 من نه گویم که دل به عشق مده این مناهی ز من نمی آید
 دعوی عشق را خدا مت گواه این گواهی ز من نمی آید
 ماهرویم خدا بدام آرد صید ماهی ز من نمی آید
 گرچه کاهم ولی به پیش خسان کهربائی ز من نمی آید

تا نگاهم به ”مائل“ حق است

[ب - ۳ - ص ۱۰۵] کم نگاهی ز من نمی آید

-۹۰-

دل گرانی ز من نمی آید شکوه رانی ز من نمی آید
 با کمال یقین در اخلاصت بدگمانی ز من نمی آید
 رمز اخلاص دل به دل باشد ترجمانی ز من نمی آید
 کشتیم را خدا بر است بُرد دید بانی ز من نمی آید
 دل ز خود رفته حق نگهدارد پاسبانی ز من نمی آید

خوش بیاد حقم چو ”مائل“ حق

[ب - ۳ - ص ۱۰۵] سبجه خوانی ز من نمی آید

-۹۱-

یا رب بېرم دلبر من کي دگر آید (۱)
 سازم دل و جان پیشکش پیش ز تشریف
 چون ماه نو از مهر کند جلوه بعالم
 چون نور نظر گردد منظور دل از شوق
 عمریست که دارم سر سودای وصال
 در درگاه جان بخش حقیقی شودش قرب
 بکشال چون غنچه بحرف شکرین زانکه
 در ناله دلا خون جگر صرف بکا کن
 با خون جگر گر نکند سرخ رخ من
 خیر از حق و سراز من و دیگر همه خیرست
 حق مغفرت امّتم از توبه نشان کرد
 خوشنودی ارباب حق از یاد حق اینجا ست

با "مائل" حق ز اهل حق این خوشخبر آید [ب-م-ص-۵۶]

-۹۲-

دلم مشتاق دیدار تو باشد
 به دل کي یاد اغیار تو باشد
 چو موسی کی رود بر طور سینا
 خلّیت را اگر در تار کردند
 چه یوسف یک غلامی زر خریده
 مسیحا بر فراز چرخ چارم
 دلم مجنون صفت در یاد لیلی
 نمی گنجد به دل چون راز عشقت
 علاج تلخکامی های هجران
 دلم در پیچ و تاب شوق و ذوق
 گل نرگس که چشمش مست شوق است
 به نقد جان خریدار تو باشد
 اگر یادش کنی یار تو باشد
 که دل مینای انوار تو باشد
 چه ناراست این که گلزار تو باشد
 عزیز از فیض سرکار تو باشد
 ز درد عشق بیمار تو باشد
 بدشت غم طلبگار تو باشد
 سرم کو بر سر دار تو باشد
 چه شیرین طرز گفتار تو باشد
 اسیر زلف خمدار تو باشد
 بیاد چشم خمار تو باشد

بین هر کبک خمش رفتار در دشت فدائی طرز رفتار تو باشد
 دلم در یاد زلفت ای دلاویز بقید غم گرفتار تو باشد
 بود یک نقطه زیب لفظ رخسار بموقع خال رخسار تو باشد
 به بحر فکر معنیهای رنگین عجب طبع گهر بار تو باشد
 دل و دینم به کارت آمد اکنون بگو دیگر چه در کار تو باشد

دل من کز ازل "مائل" به یار است

اگر یارش کنی یار تو باشد

[ب ۴ - ص ۲۱، ب ۳ - ص ۱۲۷]

-- ۹۳ --

شکر لله که یار باز آمد رونق روزگار باز آمد
 وقت می نوشی است و سیر چمن ساقی گلزار باز آمد
 بلبلان را هزار مژده وصل موسم نو بهار باز آمد
 جان شیرین نثار مقدم گل گل گلگون سوار باز آمد
 بهر مدح صفای گوهر حسن طبع گوهر نثار باز آمد
 طبع رنگین من چو گل بشگفت عند لیبان بهار باز آمد
 مژده ات باد ای دل غمگین غم مخور غمگسار باز آمد
 دل خریدار گوهر حسن است گوهر شاهوار باز آمد
 دل چو پروانه کرد او سوزان شمع بزم وقار باز آمد

از گدا پروری شه چه عجب

شاه دلدار سوار باز آمد [ب ۴ - ص ۱۸]

-- ۹۴ --

دل به هجرت فگار خواهد شد جان به شوق نثار خواهد شد
 در غمت داغدار خواهد شد سینه ام لاله زار خواهد شد
 دیده در باغ رنگ نافرمان دل بفرمان یار خواهد شد
 دیده فتنه زات وقت عتاب فتنه روزگار خواهد شد

در خم دام زلفِ پُر پیچش	سرغِ جانم شکار خواهد شد
خون دل گر چنین ست اندر جوش	دیده ام اشکبار خواهد شد
در بهار خط رخ جانان	موسمِ نو بهار خواهد شد
دل پُر چاک من بین آخر	شانه زلف یار خواهد شد
گر به معشوق می رسد المی	جان عاشق فگار خواهد شد
بخزان رفت لاله نعمان	جعفری را بهار خواهد شد
به هوای رخ غبار آلود	مشتِ خاکم غبار خواهد شد
آب اشکم بفيض جوش دلی	باده خوشگوار خواهد شد
آخر این دل بفيض سوز گداز	شمع بزم وقار خواهد شد
دستگیر پیاده گان آخر	شاهِ دلل سوار خواهد شد

بنوید قدوم حضرت یار

"مائل" از جان نثار خواهد شد [ب ۳- ص ۲۳]

- ۹۵ -

چشم مستش چو مست خواب شود	در نظر ساغر شراب شود
مه جبینم چو در عتاب شود	چهره اش رشکِ آفتاب شود
سیل اشکم اگر بجوش آید	هفت کاخ فلک خراب شود
جرعه می دوائی درد دل است	ساقی ما اگر شتاب شود
دیده گل خنده کرد گل رخ من	شاید این گل ز شرم آب شود
ترسم آخر ز جوش سیر مرشک	خانه دیده ام خراب شود
دیده محراب ابروی جانان	سجده اش فرضِ شیخ و شاب شود
خال رویش چه طرفه پُر نمک است	جگرِ حاسدان کباب شود
عوض بوسه داد صد دشنام	خواهشِ خاطر م خراب شود
در هوای بهار گلشن وصل	سرغِ روحم به پیچ و تاب شود
آتش عشق بسکه شعله زن است	جانم از سوز دل کباب شود
در غم یار تشنه کامی من	تشنگی بر لبِ سحاب شود
آخر ای دل غریق سیل عدم	خانه هستیت خراب شود

مشت خاکم به شوق پا بوسی خاک نعلین بو تراب شود
 هرکه از جان و دل غلام علی است در دو عالم مرادیاب شود
 باد دائم دلت بحق "مائل"
 تا دعای تو مستجاب شود [ب م - ص ۶۶]

- ۹۶ -

سوخت این دل لیک شمع بزم دلداری نشد
 از دل من عاقبت جز سوختن کاری نشد
 دل ز دستم رفت و از دست و دلم کاری نشد
 این دل بی دست و پایم همراه یاری نشد
 باوجود پیچ و تاب کفر عشق آن صنم
 رشته جانم سزائی تار زنجاری نشد
 داغ دل را نسبتی باشد بخال روی یار
 حیف که این داغ دل ما خال رخساری نشد
 میخورم خون جگر کآخر دل غمگین من
 خون شد و لیکن حنای دست دلداری نشد
 میتوان پرسید از من پیچ و تاب زلف یار
 کاندرین دام بلا چون من گرفتاری نشد
 دست من در دامن عشق است از روز ازل
 حیف ازان دستی که دامگیر دلداری نشد

مخزن الاسرار عشقی را بدل دادم نظام

خاطر من "مائل" اظهار اسراری نشد [ب م - ص ۳]

- ۹۷ -

شبم طرفه ماهی در آغوش بود که تا صبحم از بهر همدوش بود
 چه ماهی که از مهر آن ماه رو مه نوچو من حلقه در گوش بود
 بصحن گلستان شدم در برش گل اندام من بسکه گل پوش بود

دعای قَدَح داشت چون درد دل دلم در دعایش قَدَح نوش بود
 زهی عالم آب کز مستیش چو من عالمی مست و مدهوش بود
 نه امروز دارم بکف جام می ز دوشم خم باده بر دوش بود
 ندارد بسرگوشی سفله کار دل شیشه زان پنبه در گوش بود
 نه شد آگه از بخت بیدار من رقیبم که در خواب خرگوش بود
 ز دلها به یاد غم هجر یار غم هر دو عالم فراموش بود
 به دلداریم صد سخن کرد سر دلم از ادب گر چه خاموش بود

دل "مائل" از آتش جوش عشق

بسان خُم باده در جوش بود [ب م - ص ۲]

- ۹۸ -

سحر چون به دستش نی و چنگ بود بسانک سازی خوش آهنگ بود
 مئی ارغوانی به جام بلور گل اندر گل و رنگ در رنگ بود
 کَشود او دهن در سخن لوحش الله [؟] به حلال معانی چه فرهنگ بود
 مزد روح مانی برد زو نگار که نقش خطش تازه ارزنگ بود
 نه شد باز شب نرگس چشم یار مگر مست از نشه بنگ بود
 به اصلاح شان زلف شد در میان میان خط و خالش ارچنگ بود
 چه می پرسی از گرم جولانیش بوصفش کمیت قلم لنگ بود
 چه گویم که چون بود آن مست ناز همه عشوه و شوخی و شنگ بود
 دلم همچو بلبل کشید او به دام گل اندام اکنون چه گل رنگ بود
 دهن در سخن گرنه شد بازش این جا [؟] سخن مختصر قافیه تنگ بود
 غلط داده ام دل به آن دل شکن که دل شیشه [و] دل شکن سنگ بود
 شد از دل به دل قرب دلها بهم به دلها اگر بُعد فرسنگ بود
 صبح وصال آمد و نور مهرش [؟] شب هجر را طرفه شاهنگ بود
 چه خوش رنگ شعرم گرم زین نگاه است نگار من امروز خوش رنگ بود

بسان حجاز آنکه دمساز اوست

بحق "مائل" حق خوش آهنگ بود [ب م - ص ۹۶]

- ۹۹ -

مي ندانم که اين که مي آيد از غضب چين جبين که مي آيد
 چين در ابرو و زلف چين در چين همچو خوبان چين که مي آيد
 در پيش صد چومن به پيش آمد از يسار و يمين که مي آيد
 دسته در دسته گل فشان از ناز اندر اين گل زمين که مي آيد
 غنچه سان نا کشوده لب به سخن دیده بکشا بين که مي آيد
 کرد در غصه از کرشمه و ناز فوج کين در کمين که مي آيد
 دامن افشان ز ناز و بسته ز کين بر کمر آستين که مي آيد
 تيز بر قتل عاشقان از ناز آخته تيغ کين که مي آيد
 زلف کج ، تير ابرو و مژه کج کج پي عاشقين که مي آيد
 بسته بر فرق طره و دستار از گل ياسمين که مي آيد
 تا به بندد به طره دستار صد چومن دل حزين که مي آيد

مائش عالمي چو "مائل" حق

لوحش الله چنين که مي آيد [ب م - ص ۷۶]

- ۱۰۰ -

نيم شب روي چو ماه تو بيامد آمد
 صبحدم مهر نگاه تو بيامد آمد
 شب چو با مهر نگاه تو بيامد آمد
 جلوه روي چو ماه تو بيامد آمد
 نگه مهر تو اي ماه شنیده ناخوش
 قامت جلوه پناه تو بيامد آمد
 دیده از ساغر عشق تو جهاني سرمست
 مستي چشم سياه تو بيامد آمد
 چرخ کج چون بنمود [ه] ز جفا کم نگهي
 کجي زلف و کلاه تو بيامد آمد

شوخی چون وحشی رم خورده گذشت از بر ما
 وحشت چشم سیاه تو بیامد آمد
 گشت پامال جفا در ره عشقت چو سرم
 حال سر گشته راه تو بیامد آمد
 دیده افتاد [ه] بخون غرق، شهیدی از دور
 کشته تیغ نگاه تو بیامد آمد
 کو رود مرغ دلم در هوس دانه بدام
 زلف کج، خال سیاه تو بیامد آمد
 مصرع مطلع مشتاق شب آمد وردم
 گشت طالع مه و ماه تو بیامد آمد
 گشت چون شوکت افزا فلک از انجم و ماه [؟]
 خسروا شوکت و جاه تو بیامد آمد
 کوس فتح تو زدم در همه کشور چوشها
 زور بازوی سپاه تو بیامد آمد
 "مائل" سوز و گداز دل تو دیده به شب
 سوزش شمع ز آد تو بیامد آمد

- ۱۰۱ -

شگفتگی به گل از نگهت بهار آمد
 چو سوي گلشن و گل یار گل عذار آمد
 لبش گل است دهانش گل و عذارش گل
 به بین به گلشن حسنش چه نو بهار آمد
 زشاد باد چو آن غنچه لب دهن نه کشود
 شگفتگی ز تبسم به خنده یار آمد
 لبش گل است و لیکن گه گل افشانی
 فدای هر گل حرفش هزار بار آمد
 نمود سر خط حسنش خوش این سخن سر سبز
 خطش به خطه رخ رشک سبزوار آمد

مگر ز کفر شود رهبرش سوي* اسلام
 به خال هندوي او تُرک چشم یار آمد
 توان به گریه دُر افشان چو ابر نیشان گفت
 گواه این سختم چشم اشکبار آمد
 بیا که بی تو درین گلستان به فصل بهار
 ز داغ هجر دلم همچو لاله زار آمد
 به بست عقد نگار ختن بهر جنبش
 بتار زلف تو همزلف چون تار آمد
 بدور جام مَی از زهد خشک کن [نوبه]
 ز شیخ جام خوش این پند یادگار آمد
 فیا غریق بحار الغموم فی الهجران
 غمین مشو که غمت سر ز وصل یار آمد
 بُد اقتدیت بمن اقتداه* [چون] فرض
 باین دیانتَم از صدق اعتبار آمد
 یقین بشاهد هر کام طبع هر هفت است
 به هشت و چار کسی کز ازل دو چار آمد
 کنون که اهل حق از مژده ...
 بکام "مائل" حق ... کردگار آمد (کذا)

- ۱۰۲ -

خوش صبحدم ز کوي* تو پیک صبا رسید
 کز مقدمش به گلشن طبعم صبا رسید
 یعنی درین زمین ز کرم بخشیت شها
 خوش نو غزل بکام دل این گدا رسید
 خوش نو غزل که بهر دل از فیض خواندیش
 نعم الکرم به مژده صد حبه رسد
 بُد مطلعش چو مطلع خورشید در صفا
 کز وي صفای تازه به فکر رسا رسید

زان نو غزل که ربط به ناز و نیاز داد
 خوش بهر حسن و عشق نوید لقا رسید
 خوش گفته، تو کرد سگت صید شیر چرخ
 بهر کرم حمایت شیر خدا رسید
 صد آفرین بطبع کریم حق آشنات
 از "مائل" حق این سخن حق بجا رسید [ب-م-ص-۸۵]

- ۱۰۳ -

دوشم بگوش چون ز نسی غم نوا رسید
 خوش ساز و برگ عیش باین بینوا رسید
 پیشم چو دوش قاصد آن دلبرها رسید
 خوش بهر مقصد دلی ز آمین ندا رسید
 خطش رسید و مژد جواب خطم رساند
 خوش سر خطی ز سر خط حسنش بما رسید
 شد در میان بموی میانش دوچار شوق
 زلف معطرش چو ز سر تا بپا رسید
 در یاد قامتش ز زمین بر فلک شدم
 فکر بلند من ز کجا تا کجا رسید
 بگذار دام سبجه بخور می که گفته اند
 کی کس بوصل یار ز زهد ریا رسید
 رفتم بفکر معنی و بیگانه بر غلط
 بیگانه و ش چو نزد من آن آشنا رسید
 دوشم بگوش هوش ز پیر طریق حق
 دع ما کدر بمژده خد ما صفا رسید
 گفتم سرم فدای تو ای یار خوش ادا
 چون بر سرم بدشنه ناز و ادا رسید

گفتا کجا مت آنکه دلم کام بخش اوست
 گفتم بجا به کام دلم دلربا رسید
 خوش گفت شاه بزم کرم این خجسته فرد
 کز خواندنش بطبع سخن نو جلا رسید
 فرهاد و قیس و وامق و رانجها گذشته اند
 اکنون ز عشق منصب آنها بما رسید
 دارم بحب شاه ز موج خطر چه باک
 در کشتیم چو فضل خدا ناخدا رسید
 اصیحت شایقاً بوصول شه نجف
 خوش بهر صبح وصل ز شوقش صفا رسید
 وصف کرم ز عون علی یافت نو مراد
 خوش بالمراد میر کرم آشنا رسید
 از "مائل" حق است بارباب حق دعا
 خوش این دعا بمژده صد مدعا رسید [ب - ۳ - ص ۸۵]

- ۱۰۴ -

ز تاب، حسن رخت آفتاب را ماند
 شعاع جلوه او ماهتاب را ماند
 نزاکت گل حرفت گلاب را ماند
 متانت سخنت صد کتاب را ماند
 بتوسن تو پی پائوس می آید
 چرا که ماه نو اینجا رکاب را ماند
 ترشح است چو از لازمات عالم آب
 به نشه چشم پر آبم سحاب را ماند
 بود بهر شکنش وقف صد خطا و ختن
 شمیم گیسوی تو مشک ناب را ماند

بجرم مست نگاهي مکن که گاه وصال
 دل از نگاهِ تو مستِ شراب را ماند
 چه گونه سر کشد اهل نیاز از تیغت
 که تیغِ نازِ تو مالکِ رقاب را ماند
 دلم ببادِ تو مکتوبِ شوق میخواهد
 که هر کتابه اش آمِ الکتاب را ماند
 غلام نام علي شیر خاکسار ازل
 سگان کوي درِ بو تراب را ماند
 فدای طبعِ کریم کرم علي خان ام
 که هر دُرِ سخنش انتخاب را ماند
 امید "مائل" حق از کرم علي بخشد
 که عرض کام جوابش جواب را ماند [ب- ۳- ص ۷۷]

-۱۰۵-

مسند آرایِ نبی خوش حیدر کرار شد
 پیر شد، مرشد شد، و مولا شد، و مختار شد
 داد دست بیعتش بر حکم حق هر خاص و عام
 قبله گاهِ مومنین، خوش کعبه ابرار شد
 طالع بیدار را نازم که با صدق دلی
 مشرق طبعم ز مهرش مطلع الانوار شد
 کسي بغم شش پنج گردد آنکه چون من در کفش
 از ازل جبل المتین حبّ هشت و چار شد
 شد به بحر مدح شان چون ابر کلکم در فشان
 فرد فردِ نظم من دیوانی از اشعار شد
 باد چون اهل کرم نام آور اقلیم خود
 آنکه ز اکرام علي دائم کرم آثار شد

مخلص شاهم در اخلاصش به صدق بندگی
 قول شد سوگند شد اقرار بالتکرار شد
 الحق این "مائل" بحق در یاد حق بر درگهش
 بنده شد از بندگیش داخل احرار شد
 [ب - ۳ - ص ۹۱]

- ۱۰۶ -

گلرخ من چون گل افشان جانبِ گلزار شد
 جعفری شد، نسترن شد، لاله شد، گلنار شد
 خال هندو یار غارِ ترکِ چشم یار شد
 خیر شد، خوبی شد و صلح و صفا را کار شد
 نیست غم گر یار با اغیار کرده دلبری
 یار شد، دلدار شد، دلبر شد و غمخوار شد
 از نگاه چشم مستش گاه مستی عالمی
 مست شد، دیوانه شد، شیدا شد و سرشار شد
 کرد بر این سر خط من مهر چون با دست خویش
 رقعہ شد، خط شد، رقم شد، دستکِ دلدار شد
 خواب و بیداری مقام سکر و صحو چشم او مت
 مست شد، در خواب شد، بیدار شد، هشیار شد
 رفته رفته زاهد شهر آنکه زهدش از ریاست
 شیخ شد، ملا شد و حافظ شد و زوآر شد
 بشنو از دل تب لنا فاغفر لنا یا غافری
 توبه شد عرضِ دلم در توبه استغفار شد
 باشد از دل "مائل" حق دائما در یاد حق
 عهد شد، میعاد شد، خوش وعده بالا قرار شد

[ب - ۳ - ص ۹۲]

- ۱۰۷ -

شد دیر که دیدار پیامی نه فرستاد
 وان دلبر دیرینه سلامی نه فرستاد
 زان خطه دلکش که در او تازه خطایند
 آن ساقی خوش خط خط جامی نه فرستاد
 آن مرغ خوش آهنگ که دل نغمه زن اوست
 یک تازه نوا را بمقامی نه فرستاد
 چون مطلب دل بود غلامی درش چون
 پیغام طلب سوي غلامی نه فرستاد
 "مائل" ز سلامت رویش گفت به تسلیم
 کآن سلمه الله سلامی نه فرستاد

- ۱۰۸ -

مژده ای دل که دگر جان جهان می آید
 مژده تازه برای دل و جان می آید
 یعنی اکنون ز شکار پی صید دلها
 میر ما فتح علی، خان جهان می آید
 باز بالخیریت از سیر و شکار آهسته
 شه باخوان بصد شوکت و شان می آید
 همراهش میر غلام علی آن خان زمان
 همچو آصف به سلیمان زمان می آید
 هست با نام علی وصف کرم چون توام
 کرم از مکرمیت میر جهان می آید
 گشت از نام علی بسکه مرادش مائل
 میر ما خوش بمراد دل و جان می آید
 بسکه شه داد بشان سلطنت صوبه سند
 جاودان فیض شه از جبهه نشان می آید

"مائل" از روزِ ازل طبق تمنائي دلي

داعي دولت اقبالِ شهبان مي آيد

در دعاگوئي اقبال شه و اخوانش

بارک الله همه دم وردِ زبان مي آيد [ب م - ص ۳۳]

- ۱۰۹ -

دل که دلدار ساده ميخواهد زلف بر رخ فتاده ميخواهد

بسکه دارد بلب دعائي قدح قدحي پسر ز باده ميخواهد

باده نشه بخش اهل کمال از کمال اراده ميخواهد

تا شود مستفيد از کرمش از خدا استفاده ميخواهد

چه عجب گر دلم درين سرما از شه خود لباده ميخواهد

از شهنشاه دين بعمر ابد بهر شه شاهزاده ميخواهد

بهر خصمش که رخ پيازي داد کشت مات از پياده ميخواهد

بخشش شه ز بسکه سردست است دست جودش کشاده ميخواهد

بسکه "مائل" زدولتش کامي ست

دولتش را زياده ميخواهد [ب م - ص ۳۸]

- ۱۱۰ -

بر دل از دست غم شکست افتاد

حيف کايں جام جم ز دست افتاد

ديده دل چشم يار مست افتاد

مست ازين ساغر الست افتاد

دام زلفش بديد تا بر دوش

آهوي دل دگر ز جست افتاد

زد ز زلفش دلم بپايش سر

از بلندي چه قدر پست افتاد

چشم شوخش بدیده گرم ستيز

صفر مژگان به بندوبست افتاد

تیر مژگانِ آن کمان ابرو
 به نشانِ دلم ز شست افتاد
 دل شکن دیده زلفِ پر شکنش
 بر دلِ عاشقان شکست افتاد
 گشت سر دست جنس غم عوضش
 نقد جانم عبت ز دست افتاد
 جام در جام خورده باده شوق
 "مائلِ حق ز عشق مست افتاد [ب. م. - ص. م.]

-۱۱۱-

تا ز عشقت کار دل با غم فتاد
 کارِ دل از فرطِ غم برهم فتاد
 دل ز عشقت اندرین زندان سرا
 یوسفی گوئی به چاهِ غم فتاد
 داشت اندر بحر دل خوش آب و تاب
 هر دُری کز دیده پرُرم فتاد
 گلشنِ حُسن تو سنبل زار کرد
 بر رُخت چون گیسوی پرُرخم فتاد
 دیده در رم آهوی چشم ترا
 دشت دشتِ آهوان در رم فتاد
 شد چو عالمگیر شورِ عشق تو
 تازه شوری اندر این عالم فتاد
 حسن را با عشق ربط اصلی است
 در ازل خوش ربط شان باهم فتاد
 هست طومارِ غم از گریه تر
 بر سرِ گل بینی ار شبنم فتاد

آدمیت کس نمیداند که چیست
 در ازل چه از کف آدم فتاد
 بایدم طبع آزمائي در سخن
 این سخن مطبوع طبعم کم فتاد
 این جواب آن که فرمودي کرم (۱)
 اي کریم! کار تو اکرم فتاد
 زد جهانی را صلاي دور عیش
 در کف "مائل" چو جام جم فتاد [ب م - ص ۷۶]

- ۱۱۲ -

گفتم به دل چسان بمن این دلبران کنند
 گفتا که جمله دلبري تو ز جان کنند
 گفتم کي ام قرین به صف مهوشان کنند
 گفت آن زمان که مشتري و مه قیران کنند
 گفتم به شهید بوسه کی ام زنده جان کنند
 گفتا به خضر لب چو پيامت بیان کنند
 گفتم چه وقت حل شود این نقطه دقیق
 گفتا چو از برای سخن وا دهان کنند
 گفتم که کي تمام شود بحث خال و خط
 گفتا دمي که گیسوي خود در میان کنند
 گفتم ز ابروي مژه تیر و کمان ست شرط
 گفت این سخن ترا همه خاطر نشان کنند

(۱) در نسخ خطي (دیوان وبم) این مصرع این طور است: این جواب آن غزل آمد که فرمودي کرم - که وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن است و یک رکن (فاعلاتن) از وزن دیگر تمام مصاريع (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن) زاید شود - ظاهراً این سهو است. این مصرع بدو طور موزون می شود (۱) آن غزل آمد که فرمودي کرم، (۲) این جواب آن که فرمودی کرم. [م.ح.ر.]

گفتم خطش ز سر خط خوبی است ترجمان
 گفتا سزد که وصف خطش خوب ازان کنند
 گفتم که کفر ترک بت آمد به کیش عشق
 گفت این سخن ز هندوي خال بتان کنند
 گفتم حدیث خال ز کفر است بکیش دین
 گفتا ز ترک چشم چه شوخ این بیان کنند
 گفتم سخن ز عالم بالا شنیدنی ست
 گفتا دمی که وصف قدش در میان کنند
 گفتم که نوش دُر در جوانی است جام می
 گفت این دوا به حکمت پیر مغان کنند
 گفتم خدا کند که کند عرض من قبول
 گفتا قبول عرض ترا مقبلان کنند
 گفتم که کی به "مائل" حق حق شود عیان
 گفتا دمی که سر حقیقت عیان کنند
 [ب ۴ - ۵ - ۶]

- ۱۱۳ -

گفتم به دل کیم ز کرم کامران کنند
 گفتا دمی که اهل کرم بخش آن کنند
 گفتم کرم بنام علی دائما ست ضم
 گفت این کرامت از کرم شه بیان کنند
 گفتم ممد اهل کرم از کرم علی است
 گفتا سزد که از دل و جان شکر آن کنند
 گفتم که هر زمان کرم شه بحال ما ست
 گفت این سخن ز مکرمتش هر زمان کنند
 گفتم ز بنده بندگی است عرض حضرتش
 گفتا ترا بحضرتش از بندگان کنند

گفتم خدا نکرده جدایم کند ز خود
 گفتا چه گونه اهل یقین این گمان کنند
 گفتم کجا ست خورده بر اهل خرد روا
 گفتا خوش این حکایت از بخردان کنند
 گفتم چرا ست اهل هنر متبلاي غم
 گفتا از آنکه قوت همما استخوان کنند
 گفتم که کی بحال گدا شه کند کرم
 گفتا دمی که عرض تو پیش شهان کنند
 گفتم که کیست آنکه دهد کامم از کرم
 گفتا شهی که از کرمش کامران کنند
 گفتم چسان ست دست و دلش دردم نوال
 گفتا نثار ماحصل بحر و کان کنند
 گفتم چسان ست حال جهان از عدالتش
 گفتا که باز و صعوه بهم آشیان کنند
 گفتم چه گونه در سخن است طبع اکرمش
 گفتا سزد که در سخنش امتحان کنند
 گفتم مدام لشکر او فتحیاب باد
 گفتا بلی چو رخ به صف دشمنان کنند
 گفتم بقول "حافظ" حافظ علیش باد
 گفت این دعا ملائک هفت آسمان کنند
 گفتم غلام نام علی "مائل" حق است
 گفتا بحق که نامورش در جهان کنند

[ب ۴ - ص ۷۷]

- ۱۱۴ -

به دلداریم می رسیدی چه می شد	اگر عرض دل می شنیدی چه می شد
گر افسانه ام می شنیدی چه می شد	رسیدی شب اما ز شمع سزارم
تو ناخوانده گر می رسیدی چه می شد	فسون خوانده خواندم ترا جانب خود
سوی خویشتن می کشیدی چه می شد	دل از دست شد گر تو در دام گیسو
اگر خوانده پس می دریدی چه می شد	خطم را دریدی تو ناخوانده مضمون

رسیده رساندی تو کامِ جهانی
 مرا دیده دیدی بسوی رقیبان
 به تنگم من از درد هجرت نگارا
 رسیدی و بردی دل از دستم اما
 غم عالمی شد نصیبم خدایا
 چو گشتی دلا خون ناب از چکیدن
 دلا گر بیابوس آن سرو قامت
 چو دیدی رخس گر دلا سوی گلرخ
 دلا گر به زخم نگاهی نگاری
 بکامم اگر می رسیدی چه می شد
 بروی من ار می ندیدی چه می شد
 بپر تنگم ار می کشیدی چه می شد
 اگر برده هم می رسیدی چه می شد
 اگر غم نمی آفریدی چه می شد
 ز چشمم اگر می چکید می شد
 ز سر کرده پا می دویدی چه می شد
 چو رنگ رخم می پریدی چه می شد
 چو بمل بخون می طپیدی چه می شد

کنون "مائل" حق به عرض دعا شد

اگر عرض او می شنیدی چه می شد

[ب م - ص ۱۲]

- ۱۱۵ -

موسم بارانِ عیش آمد به یاران مژده باد
 مژده مامان عیش آمد به یاران مژده باد
 ابر رحمت در مبارک بادش آمد دُر فشان
 بارک الله آن عیش آمد به یاران مژده باد
 از سحاب فضل حق شد پُر در درج صدف
 حبّذا نیشان عیش آمد به بیاران مژده باد
 سوره رعد از قدوم رعد رحمت این زمان
 زینت فرقان عیش آمد به بیاران مژده باد
 آیه جنات تجری تحتها الأنهار زان
 نازل اندر شان عیش آمد به یاران مژده باد
 چیست گاه بارش باران و ابر و رعد و برق
 نعمت الوان عیش آمد به یاران مژده باد
 خوش درین دور تعیش آنکه با یاران خوش است
 طبع من خواهان عیش آمد به یاران مژده باد

دور یاران خوش صلائی دور ساغر می زند
 گوئیا دوران عیش آمد به یاران مژده باد
 در هوای عالم آب آنکه عالم کرد سیر
 عالمی غلطان عیش آمد به یاران مژده باد
 باده در پیمانه باید خورد در عهد نشاط
 این چنین پیمان عیش آمد به یاران مژده باد
 میتوان فرمود هنگام ترشح سیر کوه
 خوشتر این فرمان عیش آمد به یاران مژده باد
 چیست گاه ابر شرب باده و نقل کباب
 وقف یاران خوان عیش آمد به یاران مژده باد
 میتوان شش رنگه را همرنگ رنگ باده کرد
 دور همرنگان عیش آمد به یاران مژده باد
 "مائل" جانان ز جان چون شکر نعمت کرد سر
 روح نو با جان عیش آمد به یاران مژده باد
 [ب ۴ - ص ۳۳]

- ۱۱۶ -

روی جانان گل است و لب چون قند
 از برای شفای جان گل قند
 رخ گل و خط گل و عذارش گل
 باش در سیر گلشنش یک چند
 بشنو از جام گل که می گوید
 با گل و مل بداد حق پیوند
 کرد قامت چو راست گلرخ من
 سرو از خجالت آمده پابند
 نام حق ورد هر گل است بچمن
 بشنو از "مائل" حق این نو پند
 [ب ۴ - ص ۸۸]

- ۱۱۷ -

ابر رحمت ز آب رحمت عالمی شاداب کرد
 خلق عالم را بکام طبع فرحت یاب کرد

در جهان هر کس که خواهد آبرو آبش بجو ست
 کز ازل ایزد بنای این جهان بر آب کرد
 عالم آبست و آمد عالمی شاداب عیش
 رحمة للعالمین رحمی به شیخ و شاب کرد
 کوه و صحرا بسکه سرسبز از بهار عیش شد
 ساقی دوران خم اندر خم شراب ناب کرد
 کرد ارزان جمله جنس خوردنی و ناؤ نوش
 در جهان قحط و گرانی سر بسر نایاب کرد
 تا کند هر باب از او سعدی دوران کسب عیش
 در گلستان جهان از سرخوشی صد باب کرد
 تا متاع سرخوشی از عالم آب آورد
 کشتی می را روان یکسر درین گرداب کرد
 بسکه شد هر مست خواب سرخوشی بیدار عیش
 بخت زاهد را ز زهد خشک اندر خواب کرد
 توبه صد ساله زاهد مگر نه آمد قبول
 کاو قبول از دختر رز عقد استیجاب کرد
 شد مطیب چون ز طیب گل مل از جوش نشاط
 ساقی ما در ترشح شرحی از ناطاب کرد
 در تقاطر کامده از ابر رحمت آشکار
 قطره قطره شکر رحم حضرت وهاب کرد
 گرچه شد پوشیده روی آفتاب اندر سحاب
 برق فضلش بر رخ دوران چه آب و تاب کرد
 ابر نیسان چو دُر افشان آمده در بحر جود
 در صدف رخشان ز هر قطره دُر نایاب کرد
 زاهد شهر آنکه گه دامن تر از صهبا نه کرد
 جامه تزویر زهد خشک تر از آب کرد

"مائل" حق زین خوشی الحمد خوان در شکر حق
فتح باب رحمت حق بر رخ احباب کرد
[ب - ۳ - ص ۸۷]

- ۱۱۸ -

ز مَی گر نشه درکار است چشم یار هم دارد
ز نَی گر نغمه درکار است لب دلدار هم دارد
لبش گاه تکلم گر چو نَی صد نغمه سر کرده
نگاه چشم بدمستش لب گفتار هم دارد
چه می پرسى ز کار عاشق پُر کار درمستی
که گر ساقیش هم بزم است، لب گفتار هم دارد (۱)
بجا هنگام خنده گل گریبان چاک می باشد
که از شبنم سحر گل اشک بر رخسار هم دارد
ز می تا چند گوئی توبه کن ای زاهد ناصح
که ذکر توبه ز این زهد ریا میخوار هم دارد
به بین بر خنده گل گوش کن هم ناله بلبل
که گلزار جهان گر پُر گل آمد خار هم دارد
چرا کس چشم بر احسان ابر آذری بندد
دلا چون فیض نیشان چشم گوهر بار هم دارد
درین دوران بیکاری که رفت از کار دست و دل
خوش آن کو دست اندر کار و دل با یار هم دارد
بگلشن سیر گلها گر صفای تازه می بخشد
صفای تازه سیر گلشن رخسار هم دارد
به پرس از "مائل" حق کز چه خاوشی درین گلشن
که گر چون غنچه خاموش است لب گفتار هم دارد
[ب - ۳ - ص ۸۳]

(۱) نسخه: که گر ساقیش هم کارست مستان کار هم دارد.

- ۱۱۹ -

خوار پیش تو باده خوارانند مست چشم تو میگسارانند
 پا پیاده چو بگذری از ناز خاک پای تو شهسوارانند
 چون تو سر تاج جمله خوبانی سر بهای تو تاج دارانند
 مهره ت گاه میر کشور عشق شهر در شهر شهر یارانند
 گلعدارا به گلشن حسنت عاشق روی تو هزارانند
 کارستان بدور جام می است هر دو چشم تو مست دارانند
 کار دل بندوست میخواهد زلف و خال تو کار دارانند
 از مژه ترک چشم و هندوی خال در صف جنگ نیزه دارانند
 تیغ نازت به خنجر غمزه هر دو سر گرم کار زارانند
 چیست خال و خطت ز سر سبزی گلشن حسن را بهارانند
 پیش قد بلند و بالایت سرو شمشاد شرمسارانند
 دیده سرسبز گلشن حسنت شاد طبع از تو گلعدارانند
 نقد جانم نثار جانا است گرچه صد هاش جان نثارانند
 تا که آبی بروی کار آید هر دو چشم سرشک بارانند
 چیست غم چون بفرقتش با من ز آه و ناله دو غمگسارانند
 در ... (۱) کرم علی خان میر بهره یاب از کرم هزارانند

یار اغیار هست "مائل" حق

خوش به یاریش جمله یارانند [ب م - ص ۹۷]

- ۱۲۰ -

بردار بهر دم به ره حق قدیمی چند
 که الحق بود این عمر گرامیت دمی چند
 تا چند کنی شکوه ز غمهای زمانه
 گشته چو دلا حاصلت از عشق غمی چند

ز این جام بکش جرعه و فرصت به نگهدار
رفتند و هشتند چو این جام جمی چند
می باش بهر حال بیکسان که درین دهر
با شادی* چند اند مقارن المی چند
ثابت به ولا باش اگر راست بحرفی
بر حرف غلط چند بخوانی قسمی چند
بگذر که گذارد به توحق دولت ایمان
چون مالک دینار ز جمع درمی چند
بشمار غنیمت تو نگهداری* ایشان
حق کرده ترا بسکه شبان غنمی چند
هر چند کرمهای علی (۱) بیش ز حد اند
یکچند توان بود بفکر کرمی چند
یک حرف ز وصف کرمش نه آمده مکتوب
کردیم ز بس صرف کتاب قلمی چند
هر نقش ولایش رقم عفو خطایست
با "مائل" حق داده حق این خوش رقمی چند

[ب م-ص-ه]

- ۱۲۱ -

کرده با حق دل اشتغالی چند	خواند از اهل حق مقالی چند
گفتمش ز اهل حق چه بشنیدی	گفت اقوال حسب حالی چند
گفتمش حال اهل دنیا چیست ؟	گفت محوند در خیالی چند
گفتمش گوخیالشان به کجاست ؟	گفت در فکر جمع مالی چند
گفتمش ز این خیال کی گذرند ؟	گفت چون بگذرند سالی چند
گفتمش چیست ماه و سال عمر ؟	گفت بیهوده احتمالی چند
گفتمش پس چه چیز این عمر است ؟	گفت یک خواب با خیالی چند

(۱) اشاره بطرف میر کرم علی خان تالپور والی* سند.

گفتمش چیست این جهان خراب ؟
 گفتمش چیست دهر و ما فیها ؟
 گفتمش چیست سر خطِ دنیا ؟
 گفتمش ملک و مال دنیا چیست ؟
 گفتمش در مثل چه این دنیا ست ؟
 گفتمش چیست حاصل دنیا ؟
 گفتمش مردم جهان چونند ؟
 گفتمش دیدی اهل دنیا را ؟
 گفتمش چون مشائخ دهر اند ؟
 گفتمش راست گفتی این اخبار
 گفتم این گفتگوی تو از چیست ؟

گفت بحر و بر و جبالی چند
 گفت یک گلشن و نهالی چند
 گفت نقشی بخط و خالی چند
 گفت چیزی ، نه بل ، وبالی چند
 گفت دریاب ازین مثالی چند
 گفت یک شادی و ملالی چند
 گفت ناسرد عشق ، زالی چند
 گفت دیو و دَد و شغالی چند
 گفت ناخوانده خورد مالی چند
 گفت گفتم گرفته [فالی] چند
 گفت از فیض ۰۰۰ [؟] مالی چند

گفتمش چیست حال "مائل" حق ؟

گفت آن هم ز اهل حالی چند [ب ۴ - ص ۹۲]

- ۱۲۲ -

تا غم بیچارگی دل بر نه کرد
 هر که سر از خواب غفلت بر نه کرد
 هر مری که اندر وفا سر بر نه کرد
 خواست دل کاید بگوشه در برم
 راست با من شد نه آن زلف کجش
 نامده هرگز فرو خویش ز جوش
 آنچه کرد آن نازنین با من به ناز
 سر خطِ عشق از دلم نامد درست
 داغ دل دعوای عشقم کرد راست
 گوید از افلاک اخبارات غیب
 هر که از ماقی کوثر رخ بتافت
 ماند ناکام آخر از خشکی زهد

چاره دل بُردنم دلبر نه کرد
 دعوی بیدار بختی سر نه کرد
 و آن کلاه سروری بر سر نه کرد
 گوش این عرض دلم دلبر نه کرد
 تا ز حشر خط پیا محشر نه کرد
 بر رگ جان با مژه نشتر نه کرد
 نازها دارم که گه خنجر نه کرد
 تا رگ جان رشته مسطر نه کرد
 گو که ملا مهتر بر محضر نه کرد
 بر فلک کی رفت زاهد پَر نه کرد
 جام بر لب از می کوثر نه کرد
 نخل کامش هیچ برگ و بر نه کرد

از سقا هم ربهم گیرد چه جام از می عشق آنکه اولب تر نه کرد
هر که سیر از خوان درگاه حق است او ابد دریوزه از هر در نه کرد
هر که سر بر بوربای فقر سود سرفرو بر بالش و بستر نه کرد
هر که از ذکر حق است سرمایه دار هیچ دم او فکر سیم و زر نه کرد
"مائل" حق کوز نام حق آور است
ورد دل جز نام حق دیگر نه کرد

- ۱۲۳ -

کی کتاب حسن در باب وفا عاری بود
ز آنکه هر بابش گلستان وفاداری بود
کی خیالش خواب غفلت را شود افسانه بند
آنکه شغلش یاد حق در خواب و بیداری بود
می توان بنمود پاک از ثوب عصیان روی خود
گر چنین اشک ندامت بر رخم جاری بود
مردم از غیرت بیا ای یار دوری دور کن
دوری از جانان حامی رسم اغیاری بود
یاری مائل بحق پیچد ز اغیاران سرات
در سرت با "مائل" حق گر سر یاری بود

- ۱۲۴ -

دل در حرم وصل تو جا کرد بجا کرد
طوف حرم و سعی صفا کرد بجا کرد
دل سجده شکرانه ادا کرد بجا کرد
ابروی ترا بیت خدا کرد بجا کرد
بر حکم قضا هر که رضا کرد بجا کرد
از طور رضا کسب ضیا کرد بجا کرد
بیجا نه دلم ترک جفا کرد بجا کرد
در عین جفای تو وفا کرد بجا کرد

صد منت بر ما بود باد صبا ز آنکه (۱)
 خاک ره از سرمه ما کرد بجا کرد
 دل را ست رهی سویی حق ، الحق برضایش
 کز پیروی نفس رها کرد بجا کرد
 در پیخودیم گفت دل آرا بخدا باه
 چون خود بخود این کار خدا کرد بجا کرد
 بنمود به محراب رخ او طاق دو ابرو
 رخسار خود از قبله نما کرد بجا کرد
 بیجا نه بود رسم دل آرائی معشوق
 گر عشق تو جا در دل ما کرد بجا کرد
 بیجا نه بود گر بدلش میل قصاص است
 با اهل جفا هر که جفا کرد بجا کرد
 یار آمد و درخواست ز حق مغفرتم رفت
 بر تربتم این ختمه ادا کرد بجا کرد
 از حق مگذر گر بخود او "مائل" حق خواند
 زین عهد بحق داشت ، ادا کرد ، بجا کرد

— ۱۲۵ —

دل صد چاک را در گیسویش جا ست
 دل مردان ز غم کی می خراشد
 ز خویشان من چرا بیگانه کردم
 مرا از خویش اگر بیگانه کردند
 جهانی در جنون زد سر بصحرا
 جهان آباد این ویرانه کردند
 ز دنیا گوشه کن تا توشه یابی
 بگوش طبعم این در دانه کردند
 شوی تا سرخوش اندر خواب هستی
 حدیث عشق را افسانه کردند
 جهانی "مائل" حق آمد از جان
 بیجان چون قصه جانانه کردند

(۱) ب ۵ : کذا . [صد منت باد صبا بر ما بود از آنکه ؟]

- ۱۲۶ -

بنویسم بهجرش ار کاغذ	گردد از آب دیده تر کاغذ
گوید آیا بهجر گریان است	دیده تر ز آب دیده هر کاغذ
گاه تشریح گرم جوشی عشق	سوزد آهم به یک شرر کاغذ
کمی غم هجر او توان بنوشت	گردد از جمله بحر و بر کاغذ
تا به دلبر برد همه خبرم	دارم از شوق دل ببر کاغذ
بر سرش سرخط وصال کشد	دیده در هجر سر بسر کاغذ
شایدیم ز این خوشی نوشت دگر	اندرین تازه خوش خبر کاغذ
سازمش حرز جان بکام وصال	بنویسم بسویش ار کاغذ

گویدم با حق است "مائل" حق

دیده ز این مژده بهره‌ور کاغذ [ب م - ص - ۷۵]

- ۱۲۷ -

در مدحش نویسم ار کاغذ	گردد از مدح پُر گهر کاغذ
از ترشح به بحر مدحش ساخت	ابر کلکم پر از دُرر کاغذ
تا کنم با نگار نامش نقش	بایدم نقش ز آب زر کاغذ
یمن نامش که نامی دهر است	گشت در دهر نامور کاغذ
نام سلطان کرم علی خان است	از کرم چون رقم بهر کاغذ
می نمایم بحضرتش مرقوم	مشمعل بر همین خبر کاغذ
بر سرش کوکشد خط اکرام	از کرم خوانده سر بسر کاغذ
گفتمش تاج تارک اقبال	در جوابش نویسد ار کاغذ
کمی توان مدحش از قلم بنوشت	گردد از جمله کاشمر کاغذ
می نویسم بمژده آمین	در دعایش بهر سحر کاغذ
تا ز یمن دعا باین داعی	بخشد از مدعا اثر کاغذ
دام اقباله بصد تکریم	باد نقش دوام بر کاغذ

کرد منظور از حق آگاهی

"مائل" حق بیک نظر کاغذ [ب م - ص - ۷۵]

- ۱۴۸ -

بودم چو سر بسجده شب اندر دعای خیر
 گاه سحر رساند سروشم صدای خیر
 کای خیر خواه خلق بصد خوبی آمده
 مقرون بالاجابت ز آمین دعای خیر
 باشد ز خیریت چو بقای جهانیان
 حق باقی است و کن طلب از حق بقای خیر
 جز خیر نیست عرض پس او پیش ما ز حق
 خیرالورا نمود چو حق پیشوای خیر
 در هر قضیه خیر طلب شو که گفته اند
 خوبی دو سرا بود از اقتضای خیر
 سر دست گشت دفع شر و شور از جهان
 برداشت دل چو دست دعا از برای خیر
 پس رفت شه ز راه ، شده شور مندفع
 بشنو بگوش دل خبر دلکشای خیر
 جان جهان ز خوبی عالم خبر رساند
 بشنیده پی هم این خبر دفع های خیر
 با سروران سند بشارت خیر ده
 ای مانده سر بسجده پی التجای خیر
 خوش داده خیریت خبر از مدعای دل
 خوانده چو بالکرم علی از دل دعای خیر
 در هر زمان مراد علی خیر عالم است
 عون علی چو کرد بعالم عطای خیر
 مرجو [؟] از علی است بحق جو پئی کرم
 دارد مدام "مائیل" حق چون رجای خیر [ب م - ص ۸۳]

-۱۲۹-

سر پا نه شدی عشق تو رهبر نه شدی گر
 لب وا نه شدي حرف تو شکر نه شدي گر
 شب سر نه شدی زلف تو ابر نه شدي گر
 لب تر نه شدی چشم تو ساغر نه شدی گر
 دادی بگفم عیدی نوروز چسان کش
 شب روز رخ و زلف برابر نه شدي گر
 خواندی دلم از الف قلت آیه ایمان
 برهمزن دین غمزه کافر نه شدي گر
 بودی شب هجران تو ام چون شب دیجور
 وصلت بمن امروز میسر نه شدي گر
 کی دعوی عشق تو کس از من نه شنیدی
 داغ دل من غازه محضر نه شدي گر
 بر قتل من خسته کجا تیز همی گشت
 تیز آب ز ابروی تو خنجر نه شدي گر
 از صبح وصال تو نمی دید کسی رخ
 مهر رخ تو خسرو خاور نه شدي گر
 زلف تو کی از کفر زدی چمن بر ابرو
 با هندو خال تو مجاور نه شدي گر
 خضر خط از چاه زنخدان نشدی میر
 زین چشمه حیوان تو لب تر نه شدي گر
 هر سطر غم راست بر این صفحه نه گشتی
 رگهای تنم رشته مسطر نه شدي گر
 می شد سخنم همچو دُر گوش پسندش
 از ناله من گوش فلک کر نه شدي گر
 چون غنچه نشگفته دهن باز نمی کرد
 از فیض کرم طبع سخنور نه شدي گر

با پیر مغان بیعت من کی بشدی راست
 در کام دلم پاده کوثر نه شدی گر
 کی "مائل" حق فخر غلامیش همی کرد
 در بندگی حیدر قنبر نه شدی گر [مب-ص-۱۰۹]

- ۱۳۰ -

ای رخت رشک صد تجلی طور جلوه گر از جبینت آیه نور (۱)
 مصحف حسن را جبین و رخت آیه رحمتی است و سوره نور
 خاک کویت بلا قصور آمد نور افزای دیده دل حور
 چاکر درگه تو صد خاقان بنده درگه تو صد فغفور
 کی شود دور داعی درگاه از در درگه تو نا معذور
 گر ز حال دلم شوی واقف سازیم حالی از کرم مسرور
 حضرتا! عرض حضرتت این است حاضرم گر بخوانیم به حضور
 چشم طوفان فزای من در هجر جوش طوفان همی زند چو تنور
 نیست چون دور باش در ره عشق غم دوری ز عاشقان کن دور
 روز وصل تو روز نوروز است شب هجر تو چون شب دیجور
 جبر نقصان خویش میخواهد عقل را عشق کرد گر مجبور
 جام از دست جم نمی گیرد آنکه از جام عشق شد مخمور

(۱) در بیاض چهارم (ص ۷۷) این شعر بقدری محکوک شده است که خواندن آن مشکل است ولی در بیاض پنجم (دیوان مائل) که دیوان مرتب و مسلسل است این شعر این طور نقل کرده است :

ای رخت رشک صد تجلی طور جلوه گلزار جبینت جلوه نور
 عین ممکن است که بوقت کتابت دیوان این شعر در بیاض چهارم قابل قرات بود. درین صورت مصرعه اول درست نقل شده باشد ولی در نقل مصرعه دوم کاتب دیوان سهواً "جلوه گلزار" خواند. این کلمات باوجود تحکیک "جلوه گر از" خوانده می شود، و بعد ازان لفظ "جبینت" می باشد، لیکن از "جلوه نور" مصرع خارج از وزن می شود. گمان غالب آن است که این مصرع این طور می باشد: جلوه گر از جبینت آیه نور.

کن دلا عرض حضرت وهاب بدعای ملازمان حضور
تا بشه از کرم علي بخشد به بقای ابد مبارک پور
زده ام دست و دل به دامن آل
"مائل" حق ز بیم روز نشور [ب م - ص ۴۷]

- ۱۳۱ -

گفتمش جانان چرا جانم ز غم کردی فگار
گفت جان عاشقان جز غم نمی گیرد قرار
گفتمش پس میتوان غمخواریش در غم نمود
گفت چون غمخواریش کردم شد آن خود ز اختیار
گفتمش کو اختیار آنکه مجبور تو گشت
گفت پس مجبور را با گفتگو باشد چه کار
گفتمش جز گفتگو کی کار کس سر می شود
گفت کارت خود بخود سر می شود از کردگار
گفتمش خوش مرده ام دادی خدا یار تو باد
گفت چون جانت ز جانان شد خدا با تست یار
گفتمش پس این سخن ز اغیار پوشیدن بیه است
گفت کس چون یار حق گشت و باغیارش چه کار
گفتمش عشق حقیقی و مجازی بس یکی است
گفت بیشک از مجاز آید حقیقت آشکار

گفتمش بخشد مراد جان و جانان حق ز وصل
گفت از "مائل" بحق این عرض یا رب گوش دار

[ب م - ص ۴۷]

- ۱۳۲ -

قاصد آمد گفتمش خوش آمدی از کوی یار
گفت از این حرف خوش آمد طبع او گیرد غبار

گفتمش پس این غبار از خاطر او چون رود
گفت چون بیچون بخواهد، خاطر خود جمع دار
گفتمش در خاطر من می بود کاری خط او
گفت دیدم سرخط حسش پُر از نقش و نگار
گفتمش ای کاشکی من خویش قاصد می شدم
گفت من خود چون تو دیدم قاصد عشقش هزار
گفتمش پس چون کنم مُردم ز دردِ دوریش
گفت دیدم صد چو تو مرده در آنجا بر کنار
گفتمش پس چاره دردم بگو تا چون کنم
گفت با دردش بساز و تا چه سازد کردگار
گفتمش پس غیر صبرم چاره دیگر نماند
گفت الصبر است مفتاح الفرج، ای دلفگار
گفتمش من صبر کردم بر امید فضل حق
گفت اندر صبر باش از فضل حق امید وار
گفتمش از "مائل" حق هیچ بشنیدی چه گفت
گفت، گفتا گر بحق باشی شوی یار، یار
[ب ۴ - ص ۷۸]

— ۱۳۳ —

در خدمت تو بسته کمر بنده، بنده وار
در عرض بندگی ست بهر دم سخن گذار
خوش یافت این گهر ز لب لعل اشتها
لعل و گهر یک سخت می کنم نثار
خوش فصل نو بهار و یا موسم شکار
خوشر ز هر دو چونکه بگردند هر دو یار
خوش لذت شکار و یا سیر سبزه زار
خوش هر دو لیک خوشر از آن یار در کنار

خوش خوردنِ شراب و یا سیرِ سبزه زار
 این هر دو خوشتر اند بخوشی^۱ حضور یار
 مازد غم زمانه کنار از کناره ام
 آید چو در کنار من آن یارِ غمگسار
 ای یار نیک منظرِ سویم نظاره‌ای
 پیوسته بسته چشمِ براهم در انتظار
 کوچون سگی است به کوی^۲ تو عو و کنان زدور
 حرفِ رقیبِ راست کجا جای^۳ اعتبار
 هر سو چمن چمن گل جام است پیش رو
 پس توبه از می است کجا اندرین بهار
 شاها به نقشِ بنّدی اقبالِ سرمدت
 نقشِ کرمِ بکامِ دلم یافت خوش نگار
 شاها چو یاورت کرم مرتضیٰ علی ست
 بادا کرم ز نام تو پیوسته نامدار
 خوش لعل چون گهر ز کرم شاه گفته است
 لعل و گهر بیک سخنت می کنم نثار
 این نو غزل که بر غزل شاه گفته ام (۱)
 باد از قبولیت کرم افزا بصد وقار
 بادا ز دوستی^۴ جنابِ تو نامور
 خوش هر غلام نام تو [یا] شاه ذوالفقار
 در دوستی^۵ پنجتن و حبّ چار ده
 خوش "مائل" حق است بحق از یمن هشت و چار
 [ب م - ص - ۸۲]

--۱۳۴--

موسم باران رسید و جا بجا ابرِ مطیر
 از ترشح ساخته روی زمین گلشن نظیر

(۱) اشاره بطرف میر کرم علی خان والی سند .

شد زمین و جمله ما فیها بدم رنگین چو گل
 آمد از رنگر شفق گلرنگ چو ابر مطیر
 دور عشرت جا بجا از سیر سبزه رخنما ست
 دور ساغر باد با این دور عشرت مستدیر
 ساقی دوران صلائی دور ساغر عام کرد
 بزم یاران گاه یاران دید چون عشرت مسیر
 هیچ میدانی چه می گوید به یاران صوتِ رعد
 یعنی از شرباً طهوراً ساقیا جامی بگیر
 عالم آب آمد و با خلق عالم از سما
 اشریوا کاسات شرب العشق را آمد نظیر
 چیست یاران آنکه زو سرشار خلق عالم است
 عالم سرشاری آمد وقف هر برنا و پیر
 آیه جنات تجری تحتها الانهار گشت
 در تقاطر از لب هر قطره خوش شهرت پذیر
 جابجا آب روان و سبزه زار سبزه است
 بایدم بندم خضر را گاه سیر ابر مطیر
 بسکه سعی طوف مکی شد صفا بخش قلوب
 گفت هذا مکة لی (۱) هر صغیر و هر کبیر
 کوز عرش آیند سویی فرش این دم قدسیان
 شد نزول رحمت رحمن ز بالا چون بزیر
 خشکی زهد ریا را هم طراوت لازم است
 زاهد! از باده نوشی باشد این دم ناگزیر
 مزرع اعمال را آبی بجوزین آب ریز
 گوش کن ز آب روان این تازه پند دلپذیر
 نعم ابر و نعم باران نعم بزم و دور جام
 می توان از "مائل" حق شد ز نعمایش خبیر

(۱) اشاره ایست بطرف روایتی عام که اسم "مکی" مأخوذ است از "مکه لی" یعنی "برای من مکه است".



- ۱۳۵ -

ساقیا ساقیا ، بیار بیار جام مَی، جام مَی ، بیار بیار
 دردِ یار است که یار من همه جاست گشته ام گشته ام دیار دیار
 تا به تن جان ست جان بجانان است کرده ام کرده ام قرار قرار
 بایدت بایدت ز اغیاران الحذر الحذر فرار فرار
 گشت گل گل ز گلشن حسنت صد چمن صد چمن بهار بهار
 سو بسو همچو من اگر طلبی بنده ات بنده ات هزار هزار
 باش تا یار باشدت "مائل"

مائلا مائلا بیار بیار [ب م - صد ۹۲]

- ۱۳۶ -

رخش ز ماه خوش است خوش ز مهر انور نیز
 خطش ز سبزه خوش است و از بهار خوشتر نیز
 مرا که کام دل از بوسه کرده است شیرین
 لبش ز شهد خوش و خوشتر است ز شکر نیز
 دهانِ گل به مدیحتش چه نیک گوهر سفت
 بود دهانش ز گل خوش ز درجِ گوهر نیز
 مشامِ دهر چو از بویِ گیسویش بویا ست
 خجل ز بویِ خوشش گشت مشک و عنبر نیز
 نه گشت دستِ رسم پایِ بویش هرگز
 نثارِ پاش نمودم اگرچه صد سر نیز
 اگرچه مست دوام ز جوشِ باده عشق
 خوشم ز ساغر چشم است شرابِ احمر نیز
 ز قامتش ز قیام آمده قیامت ساز
 نمود حشرِ خطش تازه شورِ محشر نیز
 به صبح طالعم آن مهرش نکرد طلوع
 نمودم ارچه همه شب شمار اختر نیز

بگاه باده کشتی خوش بود بفصل بهار
 هوای ابر و نسیم قدوم دلبر نیز
 بحضورتش نه شده اطلاع از حال
 ز داغ دل بنمودم اگرچه محضر نیز
 اگر کند بسرفرازیم قدم رنجه
 فدای مقدم جانان است و سر نیز
 نصیب "مائل" حق خوش زیاد حق آمد
 محبت نبی و اهل بیت اطهر نیز [ب م - ص ۹۹]

- ۱۳۷ -

زد آتش عشقت به دل من شرر امروز
 از حال دل افکار چه پرسی خبر امروز
 کارم چوبه تسلیم و رضا در ره عشق است
 از کار قضا و قدرم بی خطر امروز
 تا جوش غم عشق تو تسکین به پذیرد
 خون جگر از دیده نمودم بدر امروز
 منظور دلش بود بگردیدنم از دور
 کامد خوشم آن نور نظر در نظر امروز
 بُد جاش دلم زان بدلم کرد دگر جا
 خوش دلبرم آمد به وطن از سفر امروز
 از هیچ دری حرف مروت نه شنیدم
 شی لله زنان گرچه شدم در بدر امروز
 با اهل حق امروز مرا صحبت گرم است
 از "مائل" حق گوش کن این خوشخبر امروز [ب م - ص ۹۸]

- ۱۳۸ -

ای آه سحر خوش آمدی باز با سوز جگر خوش آمدی باز
 چشمم برهت مفید گشته ای نور نظر خوش آمدی باز

بادا دل و دین من فدایت دل برده دگر خوش آمدی باز
 گر جان طلبی بجان قبول است جانان تو بیر خوش آمدی باز
 گردد رو تست سرمه چشم با کحل بصر خوش آمدی باز
 جانم به تو بود در غریبی ای جان ز سفر خوش آمدی باز
 "مائل" بحق است مائلش باش
 از حق مگذر خوش آمدی باز [ب ۲۴ ص ۲۴]

- ۱۳۹ -

شنید [ه] شب ز بتان تازه نغمه ناقوس
 بدیر عشق دل خویش ساختم مانوس
 بروز پرتو نورش مگر نصیبی خاص
 به گشت شمع جمال ترا دلم فانوس
 ترا که گفت که با تیغ ناز قتلیم کن
 عبت به کشته ناز خودی تو در افسوس
 ز بس رضا به قضا کرده جان بتو تسلیم
 شهید عشق ترا جا سزد به مشهد طوس
 دلی که در نظرش خال و خط مجنون است
 بحر ص دانه مدام است بدام غم محبوس
 گرفت سر خط حسنش بکار خوش خطی
 بروی یار چو آثار خط شد محسوس
 بکام آنکه بسودم سر نیاز بپاش
 خدا نصیب دلم کرده دولت پابوس
 بکش شراب که بر رغم طبع خویش کنم
 علاج خشک دماغی زاهد سالوس
 عبت به عجب ز نقش و نگار بی معنی است
 کجاست دلق ملمع که از دم طاؤس
 ز دور جام می امروزت این گزین پند است
 کجاست دور جم و روزگار کی کاؤس

مشو بشادي یکچند شاد دل کاین جا
 رفیق خنده شادي امت گریه افسوس
 بحکم قوئو الله قانتین بر خیز
 ز خواب غفلت فرمود کوس بانگ خروس
 باین امید که حق جرم بخش عباد است
 ز فضل حق نتوان بود هیچ دم مایوس
 چمن چمن چو گل وصل پیش رو دارد
 نصیب "مائل" حق باد گلشن فردوس

-۱۴۰-

جز تو نشنید داد من چون کس
 کبی سلامت متاع کس ماند
 بایدت پیش و پس نظر کردن
 باش محکوم حق ز پاک دلی
 هر نفس کن بیاد حق مصروف
 من ز دل بُردنت نیم بیدل
 ده ز شرب الحیات یک جامش
 بسکه "مائل" بحق ز صدق دل است
 فضل حق بهر مائل آمده بس

-۱۴۱-

درد یاری کشیده ام که مهرس
 کبی ز سالک رود ره مقصود
 خوش براهی رسیده ام که مهرس
 آه عشقت چه گونه بی اثر است
 جگری را دریده ام که مهرس
 در بهار غمش ز بلبل شوق
 نغمه ای را شنیده ام که مهرس

"مائلا" از می ولای الست

جرعه را چشیده ام که مهرس [ب ۳- ص ۱۳]

-۱۴۲-

گوهر دریای عشقیم از صفای ما می‌رس
 هر دو عالم هیچ باشد از بهای ما می‌رس
 خوانده ام لفظ فنا فی الله از روز ازل
 مشت خاکم در هوا شد از فنای ما می‌رس
 فکر دنیا عین فکر دین ست گر فکرت رساست
 فکر خود بنمای و از فکر رسای ما می‌رس
 نغمه ذکر بود هر لحظه نامت یا عظیم
 بلبل گلزار شوقم از نوای ما می‌رس
 "مائل" از روز ازل سرمست صباهی ولاست
 ای دل سرمست ایمان از ولای ما می‌رس

[ب ۴- ص ۱۳]

-۱۴۳-

آنکه یاد حق آمده یارش	رفتش از یاد یاد اغیارش
شد جهانی ز جان خریدارش	نقد جانها ست جنس بازارش
عالمی مست سیر رخسارش	همه سرشار چشم سرشارش
روز و شب دل بشوق دیدارش	می‌کند یاد زلف و رخسارش
دل که از بیخودی ز خود رفته است	بُردش از خود کرشمه یارش
کرد خضر لبش مسیحائی	بهر بیمار چشم بیمارش
پیش من خوار باده خوارانند	گفت در ناز چشم می‌خوارش
بشنو از این اسیر دام پلا	موبمو وصف زلف خمدارش
تا دل عالمی به دام آرد	باید از تار زلف زنارش
می‌کند کام جان بدم شیرین	بوسه ای از لب شکر بارش
مه جبینم چو مهربان آمد	مه خجل ماند پیش رخسارش
چیست این طره گل و دستار	تاج گلها است زیب دستارش
ریشک گلزار خلد آمده است	هر گل شه پسند گلزارش

پا بگل مانده دیده قامت یار سرو شمشاد گاه رفتارش
 خانه‌ای کاید اندر آن گلرخ گل شود گل ز خار دیوارش
 در خبر گیریم به دلداری ست کرد تا آن دل خبردارش
 دست در کار و دل بیارخوش است با دل و دست ماست چون کارش
 طرفه در این زمین کرم گفته است گشت طوطی خجل ز گفتارش
 میر ما چون کرم علی خان است کرد نام علی کرم یارش
 باد یارش بخواب و بیداری طالع یار و بخت بیدارش
 خوش تر آن کس که کرد عشق حقش

همچو "مائل" بحق، بحق یارش [ب ۳- ص ۹۵]

- ۱۴۴ -

ساقیا می ده که باران مراد آمد بجوش
 گشت ابر رحمت از رعد نشاط اندر خروش
 ابر رحمت از ترشح گاه این طغیان عیش
 می دهد ساغر به کف مینا بکف خم را بدوش
 عالم آب آمد و عالم به گوش دل شنید
 از لب خندان جام می صدای نا و نوش
 آیه لا تقنطوا من رحمة الله الرحیم
 طرفه از فرقان رحمت خلق عالم کرد گوش
 نغمه جنات تجری تحتها الانهار باز
 در میان گلشن دوران سروده اهل هوش
 بسکه عالم گیر آمد عالم آب از فرح
 ماند شیخ و زاهد از حسرت درین عالم خموش
 دیده طبعم "مائل" این تازه گلشن در دعا
 امقینا غیثاً مغیثاً گل شد از طبع مروش

[ب ۳- ص ۷۲]

-۱۴۵-

سر مست شراب ناب می باش و از سوز جگر کباب می باش
 دائم بهوای زلف جانان سرگشته پیچ و تاب می باش
 ای گوهر گوشواره حسن پیوسته آب و تاب می باش
 در دور پیاله فرصت از چیست ای ساقی ما شتاب می باش
 ای جمله عدم به بحر هستی مانند حباب آب می باش
 محروم ز فکر و ذکر جانان ای شیخ بخورد و خواب می باش
 ای واقف فیض خاکساری خاک ره بو تراب می باش

"مائل" زمی "ولا است سر مست

ای جانِ عدو کباب می باش [ب م- ص ۲۳]

-۱۴۶-

من نمی گویم که عاقل باش یا دیوانه باش
 هر چه باشی باش اما در جفا مردانه باش
 در هوای عشق جانان ساکن میخانه باش
 بهر چشمش نشه و بهر لبش پیمانه باش
 تا بیایی از قدوم محمل لیلی خبر
 در بیایان جنون سرگشته و دیوانه باش
 ای سراپا مبتلای پیچ و تاب زلف یار
 با دل صد چاک بهر گیسویش چون شانه باش
 آشنای دل شود دل را به دلبر وا گذار
 در طریق آشنائی از همه بیگانه باش
 دیده بیت ابرو جانان و چشم مست یار
 گاه در بیت الحرام و گاه در میخانه باش
 چند سازی گریه از سوز جگر "مائل" چوشمع
 در طریق جان نثاری پیرو پروانه باش

[ب م- ص ۲۹]

- ۱۴۷ -

ز مستان بشنو این پیغامِ اخلاص
 بیا ساقی بیاور جامِ اخلاص
 چه جام آن کوجم از وی کامیاب است
 اخلاص چه جام آن کو بود همکامِ اخلاص
 مرا اخلاص تو چون دل نشین است
 اخلاص سزد نقش دل من نامِ اخلاص
 چو کعبه می کنم طوف حریمت
 به کویت پرده ام احرامِ اخلاص
 در اخلاصت منم چون پا به زنجیر
 شده زلفت برایم دامِ اخلاص
 ز خطت خطه حُسن است سرمیز
 بخوان این خط ز خط جامِ اخلاص
 بکارت آمد آخر این دل من
 به از آغاز شد انجامِ اخلاص
 رخم بنموده کردی کشت ما نم
 خوش ست این کِشمت از انعامِ اخلاص
 در اخلاصت خلاص از خویش گشتم
 بود این معنی انعامِ اخلاص
 سزد کان مه جبینم سازد از مهر
 بسان صبح روشن شامِ اخلاص
 در اخلاص آنچه گوید کو بگوید
 بود به از دعا دشنامِ اخلاص
 بحق سرشار از عشق حق آمد

دل "مائل" بحق از جام اخلاص [ب م - ص ۱۰۰]

-۱۴۸-

در حضرتش چو دید دلم روبکارِ عرض
 بنمود دل به دل غمِ هجران بیار عرض
 گفتا اگر نماید جانان ز جان قبول
 عرضِ نثار جان است ازین جان نثار عرض
 از هر دیار نالهٔ صد تازه درد خاست
 دل کرد دردِ یار چو در هر دیار عرض
 شد دردِ عشقش آخر شهرت پذیر دهر
 آه دلم نمود ز بس اشتها عرض
 کن باریابِ عشقِ خودم، گفتمش، بگفت
 در بارگاهِ عشق عبث بار بار عرض
 گفتم به پیشم آ، که کنم جانت پیشکش
 گفتا مکن به پیش من این زینهار عرض
 گفتم سزد که بوسه به پیغام بخشیم
 گفت از پیام بوسه مکن بیوقار عرض
 گفتم مگر خطِ تو جوابِ خطم شود
 گفتا ختمش بخطهٔ عشق است عار عرض
 گفتم نه شد ز زلفِ کجّتِ راست کار من
 گفتا کجا است زلفِ سزاوار کار عرض
 گفتم ز چشمِ مست بکن گوشِ عرض من
 گفتا به مست نیست بدربار بار عرض
 گفتم مگر مسیحِ لبِت چاره ام کند
 گفتا بلی سزد کند آن هوشیار عرض
 گفتم چه خوش بگفت که بر گفتهٔ عظیم
 "از وصل یار باش تو امیدوار عرض"
 لعل لبش شنیده بمن گفت شاد باش
 غمهای هجر کرد ز تو برکنار عرض

سر دست یار دست به آغوش آورد
 گردد ز حق اجابت اگر دستیار عرض
 در، دم شوی دوچار به آن یار- چاره ساز
 کن عرض خود کنون بشه هشت و چار عرض
 کردم چو عرض آمده یارم بخنده گفت
 که از من ترا بعون شه است ابتشار عرض
 نامد بغیر یاری شاهم وسیله ای
 بودم چو پیش یار وسائل شمار عرض
 قدوم بلند تر ز کراماتش آمده
 داد از کرم علی چو مرا اقتدار عرض
 شاید یک از هزار کند بالکرم قبول
 دارم بحضرت کریمش صد هزار عرض
 تا باریاب فیض ز ارباب حق شود
 از "مائل" حق است بحق باربار عرض

[ب م - ص ۹۹ ، ۱۰۰]

- ۱۴۹ -

در نو بهار خط بنو شتم به یار خط
 که آباد باد گلشن- حسن از بهار خط
 در چین- حسن دیده سحر مشکبار خط
 صد بار مشک- چین به نمودم نثار خط
 چشمم ز شوق تا بخط روی او فتاد
 شد توتیای چشم- دل من غبار خط
 تا نقش بند حسن بخط داد نو نگار
 با نقش- کام داد چه زیبا نگار خط
 خطش خط وصال ز کنعان به مصر برد
 یعقوب شوق داشت ز بس انتظار خط

دایم به نو بهار خطش خضر در دعا ست
 مرسبز کام باد ابد سبزه زار خط
 آمد سخن بوصف خطش بسکه مشتهر
 افزود سر خط سختم اشتهار خط
 با هر دو داد جان و دلم خط بندگی
 زلفش برخ فتاده شد یار غار خط
 خط نجات داد بدست بلال عشق
 آمد ز بس بخل رخس دستیار خط
 پیک دلم که در طلب ماه مصر بود
 گم کرده راه چاه ذقن در غبار خط
 خواهد مگر ز صبح بنا گوش صبح وصل
 روزش به شب رسیده چو در روزگار خط
 از خط روی یار بخوانده خط نجات
 بنوشته طرفه "مائل" حق سوی یار خط [ب م ص - ۷۳]

- ۱۵۰ -

با تو ای جان من خدا حافظ
 جان و جانان من خدا حافظ
 آمدی و یک ادا بردی
 دین و ایمان من خدا حافظ
 رفتنت کرد چون شب دیچور
 شب هجران من خدا حافظ
 کرد در فرقت بیا طوفان
 چشم گریان من خدا حافظ
 چیست چشمم ز درد دوری تو
 ابر نیسان من خدا حافظ
 شد زیادت مگر که [؟]
 عهد و پیمان من خدا حافظ
 کرد عاشوره رفتنت یک بار
 عید قربان من خدا حافظ
 چون تو رفتی شیندم از قمری
 سرو بستان من خدا حافظ
 رفته ، بردی بساژش دل و جان
 ساز و سامان من خدا حافظ

چون به جانان است جانت ای "مائل"

با تو ای جان من خدا حافظ [ب م ص - ۷۹]

- ۱۵۱ -

باشد به پیش شمع جمالت چه جاي شمع
 بشنیده ام ز گریه شمع این صدای شمع
 بیگانه چند خوانیش از سوز عشق خویش
 با شمع رویت آمده تا آشنای شمع
 پروای سوختن نبود گر به خاطرش
 پروانه وار گشت دلم تا فدای شمع
 باشد ترا چه قرب چو پروانه پیش وی
 پروانه کرده تو که اندر هوای شمع
 می باش همچو "مائل" حق جان گذار عشق
 دریاب این حقیقت پروانه های شمع
 [ب م - ص ۵۶]

- ۱۵۲ -

دلم از داغ عشقت آمد داغ
 داغ عشق است به دل چو لاله به باغ
 شد دلم گل ز داغ عشق تو لیک
 کرد این داغ جان دشمن داغ
 شب چو در خانه ام رخ افروزی
 خانه ام را چه حاجت است به چراغ
 دادن از من ببردن از تو، دگر
 نیست بر جان من بجز ابلاغ
 گر کند وا چو گل بخنده دمی
 تا برم از دهان یار سراغ
 من به حیرت ز خال ابرویش
 نیست خوف کمان مگر با زاغ
 زاهد از زهد خشک شد دل سرد
 کرد از بوی می چو تازه دماغ

پیشش از سوختن چه پروایم
 همچو پروانه ام به گرد چراغ
 دل بسیرش چو گل بمدح شه است
 شد ز باغ فدک مرا چو سراغ
 لوحش الله که داد فضل حق
 از می حُـبِ شاه تازه ایـاغ
 بجز از یاد حق بحمدالله
 فکر "مائل" بحق نه یافت فراغ [ب م - ص ۱۰۱]

-۱۵۳-

دیدم بتی شمشاد قد گاه تماشا یک طرف
 طوبای جنت یک طرف وان سرور بالا یک طرف
 دارم بیاد چشم یار کامد بزلفش همکنار
 دل مست صهبا یکطرف جان غرق سودا یک طرف
 در گلشن حسنش مدام باشد زعشقش صبح و شام
 گل در تماشا یکطرف بلبل به غوغا یک طرف
 باشد منور مهر و ماه هنگام شام و صبح گاه
 زان ماه ابرو یکطرف زان مهر سیما یک طرف
 از ساغر چشمش مگر خورده است مَـی که افتاده است
 دیوانه مجنون یکطرف مستانه لیلی یک طرف
 میخانه عشق است این پُر از شراب عشق بین
 خُم با سُبُو در یکطرف ساغر بمینا یک طرف
 دل بسته گیسوی اوست جان خسته ابروی اوست
 با هیر رانجهن یکطرف وامق بعدرا یک طرف
 آن گلشن آرای جهان، آید چو در گلشن شود
 گلشن به گلها یکطرف وان گلشن آرا یک طرف
 اغیار پیش ما کجاست هر کس به یاد یار ماست
 در کعبه مومن یکطرف در دیر ترسا یک طرف

خوش در مناجات وی است شاغل بطاعات وی است
 در تیه هارون یکطرف بر طور موسی یک طرف
 گو بهر قتل عاشقان گیرد به کف تیغ و سنان
 خطش بفرمان یکطرف چشمش بایما یک طرف
 در کوه و در دشت محن جان داده رفتند از زمن
 فرهاد شیرین یکطرف مجنون لیلی یک طرف
 در بزم یاران شفیق، شادی بغم باشد رفیق
 در خنده ساغر یکطرف در گریه مینا یک طرف
 دام فریب کفر و دین دانند ارباب یقین
 تسبیح زاهد یکطرف زنار ترسا یک طرف
 دارد به عشقش مبتلا مائل چو خسرو بر ملا
 تن یکرف، جان یکطرف، سر یکطرف پا یک طرف
 خوش "مائل" حق باحق است در فکر و ذکر مطلق است
 از ذکر دنیا یکطرف و از فکر عقبا یک طرف
 [ب ۳ - ص ۶۸]

- ۱۵۴ -

بر رخت ای گلبدن این طرف و آن طرف
 گشت گل افشان چمن اینطرف و آن طرف
 زلف تو ای دل شکن این طرف و آن طرف
 هست شکن در شکن اینطرف و آن طرف
 تا تو شکستی ز کین داد شکستی به دین
 زلف تو ای اهرمن اینطرف و آن طرف
 دام چه گیسوی تو تیغ چه ابروی تو
 شد به بگیر و بزن اینطرف و آن طرف
 بر ختن زلف تو برد شب از چین گرو
 نگهت مشک ختن اینطرف و آن طرف

جرعه طلب صد هزار جمع شده خضر وار
 دیده به چاهِ ذقن اینطرف و آن طرف
 چشمِ توجه ترک مست خالِ توجه بت پرست
 مانده ز قرب الوطن اینطرف و آن طرف
 گاه بهارِ خطت نقش و نگار خطت
 گشت چمن در چمن اینطرف و آن طرف
 سوخت دلم شمع وا گشته ز غم اشکبار
 بی تو بهر انجمن اینطرف و آن طرف
 خوش به گلستانِ عشق هست غزلخوان عشق
 بلبل شوریده تن اینطرف و آن طرف
 گشته مخلا بیمار کرد دلم اختیار
 خلوت در انجمن اینطرف و آن طرف
 باد بهون علی نام کرم منجلی
 از کرم ذوالمنن اینطرف و آن طرف
 ددیده^۱ خسروی کرد به عالم قوی
 خسرو شیرین دهن اینطرف و آن طرف
 خوش سخنِ حق سرود سر^۲ حقیقت نمود
 "مائل" حق در سخن اینطرف و آن طرف

[ب ۳ - ص - ۷۲]

- ۱۵۵ -

جز دردِ یار نیست دگر در دیار عشق
 دردا که دردِ یار شده یار غارِ عشق
 بر عکس کارم آمده چون رو بکارِ عشق
 دل بیقرار مانده به دارالقرارِ عشق
 بر دارِ عشق صرفه^۳ سرداری از چرا ست
 سردارِ این دیار بود سر بدارِ عشق

بر دارِ عشق خوش سرِ منصور می سرود
 گمنام دهر گه نبود نامدارِ عشق
 تا در کشد ز ساغرِ چشم تو جرعه‌ای
 بیخواب ماند چشمِ دلم در خمارِ عشق
 در گلشنِ رخت که ز حُسن ست رشکِ خلد
 سرسبزیِ خطِ تو فزوده بهارِ عشق
 از نقشِ عشق غیر نگاریم ساده لوح
 حق کرد نقشِ لوحِ دلم چون نگارِ عشق
 تا در دلم مقامِ دل آرام گشته است
 در شهرِ عشق کیست بجز شهریارِ عشق
 از میلِ حق چو در ره جازان ست جان بکف
 زبید خطابِ "مائلِ" حق جان نثارِ عشق

[ب ۳- ص ۷۰]

- ۱۵۶ -

چو من مباد کس از درد مبتلایِ فراق
 بدورِ بیکسیم بس بود بلایِ فراق
 در ابتدایِ دل از دست داده ام سردست
 بحیرتم [که] چسان گردد انتهایِ فراق
 بغیرِ گریه که جاری به جوشِ دردِ دل است
 بگو کنم، نه کنم شرحِ ماجرایِ فراق
 چو صوتِ رعد که آرد بجوشِ یاران را
 فزوده ناله من جوشِ گریه‌هایِ فراق
 بشرطِ آنکه اگر وعده‌اش وفا دارد
 به مژده وصل نمی رنجم از جفایِ فراق
 شهید تیغِ نگاهم به یک کرم فرما
 به کربلایِ فراقم چو مبتلایِ فراق

همیشه در غم عشق است ز خویش بیگانه
 نه دیده ام چو دل خویش آشنای فراق
 دعای وصل به تسلیم جان نمودم عرض
 بفهم بنده پیامد چو مدعای فراق
 دلم به مصر محبت ز بسکه زندانی ست
 گذشت عمر عزیزم به های های فراق
 به شهد بوسه نماید دوائ درد دلم
 بجویم ار ز مسیح لبش دوائ فراق
 فراق یار چو نی بینوای عشقم کرد
 ز جان "مائل" حق بشنواين ندای فراق

-- ۱۵۷ --

ذکر لب خالِ بتان، نیمي شکر نیمي نمک
 شد حرفم اندر ذکرِ شان نیمي شکر نیمي نمک
 از خال و لب در عشق یار کردم ز مصر و هند بار
 دارد ازان این کاروان نیمي شکر نیمي نمک
 شهد و شکر گفتارِ اوست کانِ نمک رخسارِ اوست
 ز آن ست رخ یار از دهان نیمي شکر نیمي نمک
 نظم دهانش دیده ام نثر خطش فهمیده ام
 در نظم و نثر است این بیان نیمي شکر نیمي نمک
 شکر زبانِ مصري است، کانِ ملاحه هندی است
 دارد بتم ز این دو زبان نیمي شکر نیمي نمک
 شکر مذاقی های او برده ملاحه در گرو
 دارد گرو حرفش ازان نیمي شکر نیمي نمک
 طوطی به شکر آشنا ست بلبل نمک بخش ندانست
 دارد بتم ز آن در دهان نیمي شکر نیمي نمک

شهد لبش جان بخش شد ملح رُخش درمان من
 زان باشدم درمانِ جان نیمي شکر نیمي نمک
 با شهد بوسه داد جان چون با نمک پروردگان
 شد نُقل بزم می کشان نیمي شکر نیمي نمک
 خوش ذائقه گر شکر است، ملح نمک زان خوشتر است
 زان دارد این نو داستان نیمي شکر نیمي نمک
 با شکرِ نعتِ نبی بخشد نمک مدحِ علي
 زان است نعت و مدح شان نیمي شکر نیمي نمک
 بخشد مگر اندر سلام با "مائل" شیرین پیام
 آن لب شکر املح بیان نیمي شکر نیمي نمک

- ۱۵۸ -

بحق آمد چو یک شمار نمک	بیشمار آید اعتبار نمک
بس [که] حقداری نمک فرض است	میتوان خواند حق بدار نمک
هست بیشک نمک حرام آن کو	سازد انکار این وقار نمک
خوشتر آن کو نمک حلال آمد	از وفاداری قرار نمک
هرکه پاسِ نمک بود کارش	گو بیاید سرش بکار نمک
حق چو حقِ نمک گراسی کرد	می توان بود پاسدار نمک
هرکه یابد نمک ز نام علي	یابد او قدر بی شمار نمک
من نمک خوار آن شهم که مدام	در جهان زاو ست نامدار نمک

از نمک خواری، علی بحق است

"مائل" حق ثنا گذار نمک [ب م - ص ۷۰ه]

- ۱۵۹ -

از چرائی تو با من اندر جنگ	شو به صلح و صفا بمن همرنگ
دل باغیار دادن از غلط است	چیست نسبت میان شیشه و سنگ
قرب اخلاص دل به دل باشد	سدّ ره نیست بُعد صد فرسنگ

خط کشیدی کشید حُسن خطت خط بطلان به صفحهٔ ارژنگ
چند وصف دهانِ تو گویم دارد این گل زمین چو قافیه تنگ
می کند حل صد معانی نغز گر کشائی دهان چون فرهنگ
باز سر کرده سر کنم ره عشق دارم اینجا چو پای رفتن تنگ
بسکه آمد وسیع فیض جنون عقل را کرد عشق حوصله تنگ
در ترازوی عشق سنجیدم نامده عقل با جنون پاسنگ
خوش به طبعم ز سازش عشق است در ترشح ترانهٔ سارنگ
هست در موسم بهار چه خوش در گل جام بادهٔ گلرنگ
خواهد از وی طلاق دختر رز گر چنین ممسک است نشهٔ بنگ
دهد از عشق تازه برگ و نوا بی نوا را ترانهٔ نی و چنگ
دل بسازد حجاز دمساز است کرده جبل المین حب بچنگ

شکر حق کامده ز یک رنگی

”مائل“ حق باهل حق هم رنگ [ب م - ص ۷۰ هـ]

— ۱۶۰ —

کرد حق در گلشن عالم چو استشهار گل
گشته خود گل ساخت زان گل احمد میختار گل
بر لب هر گل به گلشن در مدیح آن گل است
پیر گل ، مرشد گل و مولا گل و سردار گل
مصطفی و مرتضیٰ خوش یک گلی پیوندد اند
هر دو یک گل جلوه گر زان هر دو یک گلزار گل
داد بکرنگی درین گلشن بشان پیوند خاص
مصطفی گل ، مرتضا گل ، آله الاطهار گل
گل علی گل فاطمه گلدستهٔ این هر دو گل
هست از این گلدسته زینت یاب هشت و چار گل
گل شد از گل لفظ آمین در دعایم چون شنید
گل کرم باد از علی ، شاه کرم آثار گل

الحق این خوش رنگ گلزار حقیقت دیدنی ست
حق گل و "مائل" بحق گل ، وان گل حق یار گل [ب-م-ص-۹۰]

- ۱۶۱ -

کرد طبعم گل بوصف آن گل این گلزار گل
خود گل و نازش گل و شوخیش گل ، گفتار گل
در گلستان جهان صد رنگ کلها دیدنی است
گل زمین گل آسمان گل زان دو گل گلزار گل
روزگار وصل را این شاد باد از هر گل است
روز گل ، شب گل ، صبح و شام وصل یار گل
بر لب هر غنچه در وصف دهانش این صدا ست
لب گل و دهنش گل و آن زیر لب گفتار گل
بزم رندان دارد از سامان گل تازه بهار
جام گل ، مینا گل و می گل ، گل میخوار گل
شادی و غم اندرین دوران گل یک گلشن اند
شام فرقت زان گل و هم صبح وصل یار گل
گلخن هجران آن گل را بهاری تازه است
گریه گل ، زاری گل و آن آه آتشبار گل
هست در هر پرده آن گل نهان یک گلشنی
برقع گل ، در برقع چشم و روی آن دلدار گل
چیست زاهد کو به یاد آن گل آمد سبجه خوان
دارد از صد دانه تسبیح در کف هار گل
بشنو از "مائل" بحق این خوش گل طبع عظیم (۱)
هر چه می بینم گل است و در گل و دیوار گل

[ب-م-ص-۹۱]

- ۱۶۲ -

گلرخ من دارد از گل رخنما گلزار گل
چشم گل ، لب گل ، دهن گل و آن گل رخسار گل
بخش عشاق است در گلزار رضوان هار گل
حور گل ، غلمان گل و جنات گل ، انهار گل
فکر من در گلشن وصفش چه بالا می رود
عرش گل ، کرسی گل و آن عرش آرا یار گل
گلرخ من دارد از گل تازه گلشن درکنار
راء گل و خایش گل و هر حرف آن رخسار گل
در بهار مقدمش بین گلشن آباد جهان
شهر گل ، کوچه گل و هر خانه و بازار گل
گلرخم بر عزم کین سامان گلشن می برد
تیغ گل ، خنجر گل و آن نیزه گلداز گل
دوش گلپوش آمده آن گلبدن پیشم ز ناز
جامه گل ، شلوار گل ، لنگی گل و دستار گل
مه جبینم بزم عیش امشب گلستان کرده است
گل لکن گل ، شمع گل زان مه جبین انوار گل
گلشن حسن است ز کفر و دین به پیوند نشاط
هندو خالش گل است و ترک چشم یار گل
چیست در تنظیم گلزار سخن "مائل" بحق
خود گل و طبعش گل و هر بیتش از اشعار گل
[ب ۳- ص ۹۰]

- ۱۶۳ -

حرم دل ، کعبه دل ، قبله نما دل ز سعی مروه دارد صد صفا دل
ولی دل ، غوث دل ، قطب السما دل بنام حق حقیقت آشنا دل

بلا دل، راهبر دل، رهنما دل
 کي از یادِ خدا دارم جدا دل
 صفا یاب است از انوارِ ایمان
 تجلا بخش مهر و ماه گردد
 امام اعظم دین حق است زانکه
 ز بس ز ارباب دل دارد کشودي
 اگر رازش باغیار است صد حیف
 عبث در فکر پیش و پس براهی
 کنم دستور دانِ رازِ عشقش
 بگو گر عاشقی با درد دل ساز
 ز بس خورده فریب از دانه خال
 به بحر خون شهادت خوان عشق است
 رضای حق کند تسلیم شوقش
 ز رشد شاهي آمد خود به دولت
 برای دفع سحرِ سامري شد
 بگویند اهلِ عرشش لوحش الله
 ز امواجِ خطر بیمش نه باشد
 بر آرد حالیا آه جگر سوز
 کشد بر خط جرمش حق خطِ عفو

بر آرد مدعای "مائل" حق

شود با حق چو مشغول دعا دل [ب م - ص ۱۰۵]

-۱۶۴-

هر چند که با من است این دل
 آتش به تن من است این دل
 خوش آمدی ای نسیم کویش
 چون شمع ز سوزش درونی
 جانش توئی و تن است این دل
 چون برق به خرمن است این دل
 چون گل به شگفتن است این دل
 در دهر چه روشن است این دل

خوش آمدي و دلم نثارت کي از تو نهفتن است اين دل
 از شوق شراب بي خوديها آمده رفتن است اين دل
 صد تیغ جفا شکست بروي گویا که ز آهن است اين دل
 جز رشته زلف آن دلاویز کي لایق بستن است اين دل
 بیگانه نوازي ست خویش با خویش چه دشمن است اين دل
 از بهر نظاره گل حسن رنگین چمن من است اين دل

"مائل" توبه یار باش هر دم

بي یار چو گلخن است اين دل

[ب م - ص ۲۵ ، ب ۳ - ص ۱۲۵]

- ۱۶۵ -

بنام حق دلا در شان مائل بگولاریب في ایمان مائل
 کمر در خدمت چون بنده بندد شوي گر بنده احسان مائل
 ز نافرمانست لاله داغ بردل بفرما گوش اين فرمان مائل
 قتل ایاک نطلب مستغیثاً بجانان دمبدم از جان مائل
 قتل في مجمع الاحباب بالصدق بود حب علي ایمان مائل
 بخواهد از خدا صدخیر و خویش شود گر کس زجان خواهان مائل
 لب پیمانه در عهدش صدا داد بود پیمان کشي پیمان مائل
 بمجنون شرح صد دور جنون کرد جنون افزائي دوران مائل
 ذکرنا الجوع گیرد کاسه آتش شود گر کس زجوع خوان مائل
 بیايد لذت صد من و سلوی ازین خوان الشفا مهمان مائل

بود "مائل" بحق دائم بحق شاد

بگیر این فال از دیوان مائل [ب م - ص ۸۴]

- ۱۶۶ -

به جانان باد عرض از جان مائل پیام و نامه هجران مائل
 ز خون دل به هجرش کرد برپا چه طوفان دیده گریان مائل
 مر اندر حیب جان و جان در کف به هجرش بین سرو سامان مائل

بعید دید از جان فدیه دارد به بین این عیدی قربان مائل
 ز درد هجر دارد چون به لب جان بیا جانان بکن درمان مائل
 شود گل ختمه یا رب ارحم چوگاه نزع جان از جان مائل
 جزاک الله فی الدارین خیرا بشنود جاننش از جانان مائل
 فیما رب اعطني شرباً طهورا بود عرض دل عطشان مائل
 قبلت عرض تسلیم المحبة الی من حبة ایمان مائل
 حبیبی کآمده حبشش به دارین شفاعت خواه هر عصیان مائل
 میاتی فی الجنان مقبول بالحسب بود یک مصرعی درشان مائل

به جانان ربطش الحق از قدیم است

بود "مائل" بحق چون جان مائل [ب م - ص ۸۴]

— ۱۶۷ —

بنام ایزد که هر دم یاد دل نام خدا دارم
 دمی بی یاد نامش نیستم یادش بجا دارم
 چه بیم و غم ز نازادی زاده دوسرا دارم
 که زاده دوسرا نازاده ام تقدیر ولا دارم
 بحمد الله که سر بر آستان مصطفی دارم
 سر پابوسیش یکسر بروی التجا دارم
 چه آرام سر فرو در بی سرو برگی به باب کس
 سر افزام که سر بر باب فضل مصطفی دارم
 بود چون فخر فخری خاصه از اقوال آن سرور
 فقیرم، دولت فخر افتخار دو سرا دارم
 مزد گر هر سر مویم نماید دعوی شاهی
 که بر فرق سر از حب علی تاج و لوا دارم
 ز دست فیض او صد عقده نکشوده بکشاید
 بهر مشکل که صعب آید علی مشکل کشا دارم

چو حق در هر دو عالم خیر خواه امتش خوانده
 امیر خیر عالم دائم از خیر النساء دارم
 بکام آنکه گردم کامیاب از حسن خلق او
 ز حسن خلق شاه دین حسن صد کامها دارم
 درین گلشن برنگ لاله بهر سرخ رویها
 بدل صد داغ غم از درد شاه کربلا دارم
 غم عصیان چه دارم چون زیاد شان بجان و دل
 غم زهر دغا و حسرت تیغ جفا دارم
 بصدق حسب زین العابدین آن عابد برحق
 ز علم باقر و جعفر بدل صدق و صفا دارم
 شدم تا فیض یاب از طور فضل موسی کاظم
 بدل شوق طواف مشهد سلطان رضا دارم
 بشام حسرت دنیا و روز باز پرس دین
 تقی بدرالدجی دارم تقی شمس الضحی دارم
 درین راه هادیم خوش خلق حسن عسکری آمد
 که در دنیا و دین مهدی هادی رهنما دارم
 کجا آئینه ام زنگی ز فکر غیر حق گیرد
 که دل "مائل" بحق در ذکرشان با صد جلا دارم

[ب ۴ - ص ۶۹]

- ۱۶۸ -

من به باب النجف سری دارم	خوش سر باب سروری دارم
سر من باب باب مرتضوی است	کی سر باب هر دری دارم
کی سرم سایه هُما خواهد	سایه فیضش افسری دارم
نیست باکم ز بی سرو پائی	سروها بخش سروری دارم
بر در درگهش نهادم سر	طرفه سر، طرفه سروری دارم
از علی شد ظهور عشق عظیم	علی الحق چه مظهري دارم

خوش زر جعفري است رائج وقت جعفري ام همین زري دارم
گشت سيناى عشق سینه من بسکه عشق قلندري دارم
سزدم دعوي مسیحائی عیسی آسا اگر خري دارم
شاه ملک جنونم از طفلان در پس و پیش لشکري دارم
تا نشیند دمي چو دل به برم دلنشین یاد دلبری دارم
عاشقم بهر عرض دعوي عشق دل پُر داغ محضري دارم
تا لبم در سخن گهر ریز است از سخن گنج گوهري دارم
نیست از روبه‌ي چرخم باک یاور خود غضنفری دارم

مائل اندر دعا است "مائل" حق

نام حق طرفه داوری دارم [ب ۴ ص ۳۶]

-۱۶۹-

من به دل عشق یار می‌خواهم دل به عشقش فگار می‌خواهم
من به کویش قرار می‌خواهم جا به دارالقرار می‌خواهم
بخت مجنون و طالع فرهاد هر دودر عشق یار می‌خواهم
گلشن حسن باد تازه و تر عندلیبان بهار می‌خواهم
وقت می‌نوشي است و سیر چمن ساقی گل عذار می‌خواهم
گر چنین است ترشح ساقی سبزه و لاله زار می‌خواهم
زر به همیان همی کنم عوضش ساغر زرنگار می‌خواهم
تا گوارا کند غم هجرش باده خوش گوار می‌خواهم
در غم هجر دوست جان بلیم دیدن غمگسار می‌خواهم
هست کحل الجواهر الابصار خاک کوی نگار می‌خواهم
خوش به سوداي زلف مشکینش چین [و] هند و تثار می‌خواهم
تا شود عالمی به فرمانم دل به فرمان یار می‌خواهم
تا دلم را شکار خود سازد دلبری دل شکار می‌خواهم
هست چون فقر فخر آل نبی من به فقر افتخار می‌خواهم
دست جود کرم علی خاں میر بهر خود دستیار می‌خواهم

تا به مدحش کنم دُر افشانی طبعِ گوهر نثار می‌خواهم
 باد در شش جهت بنام و نشان از شه هشت و چار می‌خواهم
 باد پائنده آن جوان دولت دولتش پائدار می‌خواهم

مائل اندر دعا است "مائل" حق

زو دل حق شعار می‌خواهم [ب م - ص م م]

-۱۷۰-

دلم مشتاق دلدار است و جان هم
 چه دل، چه جانم و جانِ جهان هم
 به هجرش داده ام تاب و توان هم
 فدایِ مقدمش روح و روان هم
 نخیزم چون زمین از زیر پایش
 نشینم گر بصدرِ آسمان هم
 ز گردون داشتم چشم مروت
 بکام خصم گردان است آن هم
 به کویش می کشم جورِ رقیبان
 نیمِ ایمن درین دارالامان هم
 نصیبِ من نه شد یک ساغر می
 کشیدم منتِ پیر مغان هم
 کشیدم بسکه جورِ آن جفا جو
 نمی نالم ز جورِ آسمان هم
 بروی من نه شد یک غنچه خندان
 نمودم در چمن گر آشیان هم
 کند جانان قبول ار هدیّه جان
 نثارش جانم و جانِ جهان هم
 مکانِ عاشقان در کویِ یار است
 نمودم سیر عرش و لامکان هم

منم نام آور اندر کشور عشق
 گذشتم گرچه از نام و نشان هم
 زهی میر کرم بخش آنکه دائم
 خطایش میر دوران ست و خان هم
 ز یاد دل گذشت از جود و عدلش
 زمان حاتم و نوشیروان هم
 همیشه باد آن میر نکو نام
 بدوران کامیاب و کامران هم

دلت گر "مائل" گلزار عشق است
 به بین یک لحظه این نو گلستان هم [ب م - ص - ۳]

- ۱۷۱ -

پيام	من اينک تحفه	جان مي فریسم
به سوي پير	شوق از مصر	پيام
به کامش آب حيوان مي فریسم	لبش چون خضر بخشد عمر جاويد	
بسان غنچه خندان مي فریسم	به تعريف لبش اين تازه مضمون	
بسان مار پيچان مي فریسم	من اين طومار در تعريف زلفش	
بگيسوي پريشان مي فریسم	ز خال هندويش پيغام وصلت	
به بزم عشق بازان مي فریسم	مي توحيد در پيمانه عشق	
به سرخيل محبتان مي فریسم	محبت نامه از جان جانان	
هزاران گل به دامن مي فریسم	ز گلزار محبت در حضورش	
به سعدي گلستان مي فریسم	من اين گلدسته مضمون رنگين	
نسيم نو به بستان مي فریسم	گلستان اميدش باد شاداب	
به عهدش تازه پيمان مي فریسم	بود پيمانه اش سرشار عشرت	
نريد نو به سلطان مي فریسم	بود سلطانيش دايم مسلم	
به بزم آن سخن دان مي فریسم	من اين سرمايه جنس سخن را	

من این معروضه بهر عرض دعوات بعرض میر دوران می نویسم
پیام آنکه از جان "مائل" اوست
ز میل جان به جانان می نویسم [ب ۴ ص ۹]

- ۱۷۲ -

معروضه به یار می نویسم	عرض دل زار می نویسم
شاید که بزاریم دهد گوش	کز جان نزار می نویسم
توصیف دو زلف مشک ریزش	از چین به تثار می نویسم
زلفش ز فسون به پیچ و تاب است	افسانه مار می نویسم
افسانه چشم مست خوابش	از جوش خمار می نویسم
توصیف خطش به خط ریحان	بر برگ بهار می نویسم
رفتند مگر بخواب سنگین	بر سنگ مزار می نویسم
حق گفته بدار رفت منصور	بر چوبه دار می نویسم
دل ساز مجاز می کند راست	این نغمه به تار می نویسم
اقرار غلامی علی شیر	با قول و قرار می نویسم
باشد به شکار عیش شاهان	در وصف شکار می نویسم
توصیف شه گرم علی خان	فرخنده شعار می نویسم
نامش به نگین خاتم جم	با نقش و نگار می نویسم

"مائل" بحق است مائلش باش

از مائل زار می نویسم [ب ۴ ص ۶]

- ۱۷۳ -

معروضه به شاه می نویسم	از مهر به ماه می نویسم
غمنامه هجر جان به جانان	با ناله و آه می نویسم
یعنی که قباله غم هجر	با این دو گواه می نویسم
صبح است و می صبحیم بخش	این عرض پگاه می نویسم
با نام تو ای سپهر فرمان	فرمان رفاه می نویسم

وصفت به بیان رفعت قدر خورشید کلاه می نویسم
چشم کرم از علی ست زان رو من عرض نگاه می نویسم
کام ز ره کرم روا کن این عرض ز راه می نویسم

"مائل" بحق است غلام نامش

در حضرت شاه می نویسم [ب م- ص ۸۹]

- ۱۷۴ -

اشک حسرت روان ز رو کردم در غمش ترک آبرو کردم
کي بخواب آیدم خیال دگر شب خیالش چو روبرو کردم
باده عشق خوش بجوش آمد آنچه می ریخت در سبو کردم
پیر میخانه چون ثمن می خواست دلق پرهیز در گرو کردم
صد ختن مشک ریز می آید بسکه توصیف زلف او کردم
چون نگاهم بکوي یار افتاد سرمه دیده خاک کو کردم
سر گرانم ز بادۀ عشقش تا بدوش دل این سبو کردم
دیدن گل مباد منظورش خار در دیده عدو کردم
یک نگاه کرم بحالم کن چون نگاه تو آرزو کردم
سرفرازم بکس ندام سر بدرت تا که سر فرو کردم

"مائل" حق بگفتگوی حق است

بحق این جمله گفتگو کردم [ب م- ص ۸]

- ۱۷۵ -

مه آن دلبر دلربا را چه گویم چه گویم بغیر از دل آرا چه گویم
کشود دل آمد ز بکشودن او من آن گیسوی دلکشا را چه گویم
به تیغ نگه کشتی و خونم از دل بپابوست آمد حنا را چه گویم
گل از تاب روی تو گردید چون آب چه گویم ترا گلعدارا چه گویم
شده زوب لوح [دلیم] نقش نامست تو زیبا نگاری نگارا چه گویم
بود راستی و سم آزادگی ها من آن سرو باغ وفا را چه گویم

لب لعل او زندگي بخش دلها من آن خضر آب بقا را چه گویم
ز فیض قدومش شده غنچه ها گل بهار است و باد صبا را چه گویم

چو "مائل" بجانان ست جان و دل او

من آن مائل جان فدا را چه گویم

[ب م - ص ۱۰]

- ۱۷۶ -

ما ذره سان ز مهر تو دم هر سحر زدیم (۱)
ز آن دم دم ولای تو چون مهر بر زدیم
صد سیل خون زیاده تو بر چشم تر زدیم
بحرین اشک دیده و دل را بدر زدیم
ز آن دم که اشک ریز شد این بحر بیکران
صد موج خون دیده ز پا تا به سر زدیم
تا در ره وفای تو سرگرم رفتن است
از سوز دل بسان شرر بال و پر زدیم
ز این آه آتشن که چو برق است شرر فشان
در خرمن امید مخالف شرر زدیم
شام الم بیاد دل آورد صبح عیش
ما دست دل به دامن شب چون سحر زدیم
غیر از جفای یار نبوده است چاره ای
تیمت بسر گرفته قضا بر قدر زدیم
در وصف آسمی که بانگشت خط کشید
شق "قلم نه کرده به شق القمر زدیم

(۱) در بیاض سویم بجای این مصرعه: گریان و زار و ناله و افغان کنان چو ابر -
نوشته بود و بر حاشیه این مصرعه بهم رسانید که در بیاض چهارم آن را مطاع
قرار داد: ما ذره سان بمهر تو دم از سحر زدیم.

راه زمانه نیست چو خالی ز خیر و شر
 کام امید در ره خیر البشر زدیم
 از ظلم باغیان که بجان بتول رفت
 صد داغ غم چو لاله بروی جگر زدیم
 نام علی است ورد دل و جان بهر سحر
 ز آن دم که دم ز مهر علی چون سحر زدیم
 از دستبرد حادثه دهر پُر ستیز
 دستی بسر بیاد شیر و شیر زدیم
 شد فکر ما بغوطه چو "محسن" ز بحر طبع (۱)
 غواص معنییم به گنج گهر زدیم
 بهر دعای دولت ای میر ذوالکرم
 دستی دعا بدامن اثنا عشر زدیم
 پای طلب چو مست در افتاد "مائل" (۲)
 در دامن ائمه معصوم سر زدیم
 [ب ۳- ص ۱۴، ب ۳- ص ۱۱۵]

-۱۷۷-

از در درگهت گذر نه کنم	عرض دل بر در درگه نه کنم
درد عشقت ز دل بدر نه کنم	باکس از درد دل خبر نه کنم
جز در بارگاه حضرت عشق	شکوه یار در بدر نه کنم
شمع آسا به محفل عشاق	گریه از سوزش جگر نه کنم

(۱) ب ۳: به بحر طبع.

(۲) در بیاض سوم این سه اشعار زاید اند که مصنف خود آن را در بیاض چهارم نقل نه کرد:

خوش دولتیست دولت فقر اندرین جهان ما پشت پای بر سر دنیا و زر زدیم
 ما پنجه امید بالطف پنجتن در دامن ائمه اثنا عشر زدیم
 بهر طواف روضه پر نور آنجناب مانند هاله حلقه بدور قمر زدیم

همچو ني جز هوای دردِ فراق هیچگه نغمه بی اثر نه کنم
 غنچه آسا ز راه تنگ دلی خود نمائی به مُشتِ زر نه کنم
 دمبدم ابرو تو در تاب است از دم خنجرت حذر نه کنم
 من به شرحِ مطول زلفش قصه عشق مختصر نه کنم
 گر شوی رخما به جلوه حُسن با رخت نسبتِ قمر نه کنم
 کُله فقر زیب افسر ما ست تاج شاهی به فرق سر نه کنم
 در دو عالم توئی چو منظوم سوي دنیا و دین نظر نه کنم
 جز درت ای در مدینه علم من سلام در دگر نه کنم

چون دلم "مائل" تو از ازل است

تا ابد از درت گذر نه کنم [ب.م. - ص. ۲۲]

- ۱۷۸ -

امروز عزم رفتن می خانه می کنم
 می را بیاد یار به پیمانه می کنم
 حجاج طوف کعبه به ذی الحجّه میکنند
 من روز و شب طواف همین خانه می کنم
 کس آشنای من نشد از شاعرانِ عصر
 از بس خیال معنی بیگانه می کنم
 از طعن عاشقان نبود صرفهات مدام
 زاهد ترا نصیحت زندانه می کنم
 بهر نمود خلق که گویند زاهد است
 اکنون بدست مباحه صد دانه می کنم
 شاید ز جام عشق شوی نشه یاب فیض
 زاهد بیا که صحبت مستانه می کنم
 جز نام عشق نیست چو در کشور جهان
 تعمیر این خرابه به ویرانه می کنم

از استماع مژدهٔ جان بخش مقدمش
 جان را فدای مقدم جانانه می کنم
 بیهوده پند بهر کسان "مائل" مکن
 کوتاه برای شان همه افسانه می کنم [ب ۴ - ص ۲۸]

-۱۷۹-

عید قربان است و من قربانیٔ جان می کنم
 حبذا سامان عیش عید قربان می کنم
 می شود جانم بیک تکبیر قربان سرش
 گر دمی من گوش بر تکبیر جانان می کنم
 نیست مطلوب دل من زمزم و خیف و منا
 منکه غسل العید از چاه زنجندان می کنم
 دیده سامان شکوه عید حج و عید گاه
 من به سعیٔ دل صفای تازه سامان می کنم
 می رود لبیک گو هر کس بطوف بیت حق
 من درون دل طواف بیت رحمان می کنم
 نیست با عرفات کارم، من بفیض معرفت
 معنی انا عرفنا نقد عرفان می کنم
 خوش تمتع یافتیم از فیض این عید سعید
 بارک الله طرفه عید از حج ایمان می کنم
 بسته ام احرام وصل از شوق پابوس حضور
 عید حج است و طواف بزم سلطان می کنم
 میرسد از حق نوید قد اجبنا دعوتک
 در صلوة العید چون دل را دعاخوان می کنم
 با شه و احباب شه بادا سعید این عید نو
 مژدهٔ صد عیش عرض بزم شاهان می کنم
 میکند هر گل زر خود را نثار خامه ام
 عیدیٔ این عید اسعد چون زرافشان می کنم

میرسانم مژده^{*} این عید در بزم کریم
 چون مبارکبادی^{*} این عید قربان می کنم
 بسکه نامش در کرم نام آواز نام علی است
 شرح نامش با خطاب میری و خان می کنم
 تا بیوم العید سازد سیر گلهای^{*} نشاط
 در زمین این غزل طرح گلستان می کنم
 بسکه در مدحش گل افشان آمده طبع سخن
 از گلستان فیوض گل بدامان می کنم
 باد عهد دولتش پیوسته با اقبال یار
 من باقبال ابد این عهد و پیمان می کنم
 می نمایم هدیه^{*} دعوات تبلیغ حضور
 در دعایش "مائل"^{*} خوش عید قربان می کنم

[ب ۴-ص ۳۹]

-۱۸۰-

صاحب افسر ز سویی [*] سر منم	جامه [*] عریانی است زیب تنم
قانعم بر فقر و فاقه چون به دهر	آمده فیض قناعت مخزنم
چون سفر اندر وطن بگزیده ام	باشد اندر کوی [*] غربت مسکنم
تا زخم بر حرص دنیا دست رد	دست در دامان همت میزنم
هر بهار عیش را غم لازم است	کی بود بی خار گل در گلشنم
رهنمایم آمده چون شیر حق	نفس سگ کی میتوان شد رهنم
با نیاز دل که شرط بندگی ست	بر غلامی [*] علی ناران منم
تا شوم آسوده در خاک نجف	در نجف فرما خدایا مدفنم

همچو "مائل" کو بیاد حق خود است

[ب ۴-ص ۸۷] از غم دنیا و عقبی ایمنم

- ۱۸۱ -

آنکه از ساغر چشمت شده سرشار منم
 آنکه از چشم تو افتاد بیکبار منم
 چشم دارم که نپوشد ز رخم چشم چو گل
 زین سبب چشم براه گل رخسار منم
 شب دلم بسکه بشمع رخ تو گشته بکار
 همچو پروانه به بزم تو دل افکار منم
 [ب ۳-ص ۳۳-ح]

- ۱۸۲ -

مگرد از من جدا گرد تو گردم	بیا بهر خدا گرد تو گردم
جدائی کن جدا گرد تو گردم	بگردیدم بس از درد جدائی
بیا ای آشنا گرد تو گردم	دلم بیگانه وش می گردد از غیر
نما ای مه لقا گرد تو گردم	بگردد تا دلم گردد چو هاله
صفاک الله بیا گرد تو گردم	بود صبح صفا چون دیدن تو
تو می گردی چرا گرد تو گردم	من از راه وفا هرگز نه گردم
بیا تا در هوا گرد تو گردم	ز مهرت گشته ام چو ذره گردان
[چو] گردون، کن رها گرد تو گردم	بگردی در جفایم چند ای شوخ
سرت گردم بیا گرد تو گردم	نباشد سرسری سودای عشقت
شکار افکن شها گرد تو گردم	بدام لطف گردیدم شکارت
بگردان خسروا گرد تو گردم	نگاه لطف شیرین از سر من
بکن عرض دعا گرد تو گردم	بگلزار نجف ای بلبل شوق
تو مثل مصطفی گرد تو گردم	جهان گردیدم و مثلت نه دیدم
کرم پرور شها گرد تو گردم	مگردان زین گدا چشم کرم را

دل "مائل" که می گردد بگردد

مگردان جا بجا گرد تو گردم [ب ۳-ص ۳۳-ح]

-۱۸۳-

بگو صبا ز من اندر حضور جانانم
 بود نثار حضور تو نقد صد جانم
 ز فیض عشقش اگر شاعر سخندانم
 حدیث عشق ولی پیش کس نمی خوانم
 به بزم عشق ز سوز و گداز آتش شوق
 ز شام تا بسحر همچو شمع گریانم
 منم به عشق گل اندام عاشق رنگین
 اگر چه سرو نیم نونهال و یحانم
 خیال دیدن گل تازه ساخت فکر مرا
 چه خوش بفکر سخن بلبل گلستانم
 چه گونه شرح دهم وصف کیسوی جانان
 بسان زلف چو سر تا به پا پریشانم
 چو مور پای ماخ گر چه قسمتم آمد
 ولی بدولت دین همدم سلیمانم
 بجاست نازش من بر نوازش ممدوح
 بخدمتش چو مدام از نیازمندانم
 بحمد لله که در زمره دعا گوینان
 ز داعیان حضور کرم علی خانم
 مرا بیاری کس نیست حاجتی بجهان
 بدهر چون کرمش یار خویش میدانم
 چو توام آمده وصف کرم بنام علی
 ز فیض مکرمتش مفتخر بدورام
 ز فیض مقدمش اندر شکار عید سعید
 بود خجسته درین عهد عید قربانم
 درین خجسته اوان خوش ز فیض جان شادی
 مبارک آمده عید وصال جانانم

چه حاجت است باظهار عرض حالت خویش
 ز بسکه واقفش از حال خویش میدانم
 بس است فیض علی العظیم مقصد دل
 غلام نام علی بسکه از دل و جانم [ب ۴ - ص ۳۲]

- ۱۸۴ -

دوش مستانه بسیر گل رخسار شدیم
 گل چو بلبل بفرغان بود که هشیار شدیم
 نقد جان در کف دل کرده به بازار شدیم
 یوسف حسن ترا بسکه خریدار شدیم
 چشم تا باز کاشودیم چو نرگس به چمن
 پی تماشای گل چشم تو بیمار شدیم
 طبع ما خاصیت ابر بهاری آموخت
 بسکه در بحر صفات تو گهر بار شدیم
 دوش در خواب چوپیمانه طلب گردیدیم
 صبحدم جام به کف بود که بیدار شدیم
 آتش عشق به دل چند نهد باید کرد
 واقف این سخن از چشم شرر بار شدیم
 گشت نظم سخن عشق به دل ناخن زن
 تا که آگاه ازین مخزن اسرار شدیم
 چون زر گل به خزان میرود آخر برباد
 بر سر مشت زرای دل چه عبث خوار شدیم
 دانه و دام بود خال و خطر روی نگار
 بهر یک دانه درین دام گرفتار شدیم
 رشته سبزه و زنار ندارد فرقی
 تا که (۱) آگاه ز سر رشته زنار شدیم

از ازل مائل صہبا ست دل "مائل" ما
 میندانیم کہ از جام کہ سرشار شدیم
 [ب ۴- ص ۳۵، ب ۳- ص ۱۱۳]

- ۱۸۵ -

بہ دل آتش عشق افروختم ز حسرت دل شمع را سوختم
 نمی بود از بسکہ مرهم پذیر بنوک مژہ زخم دل دوختم
 بہ دل نغمہ عشق دارد اثر ز نئی نغمہ غم خوش آموختم
 نہ دارم ز آشفته طبعی غمی ز زلفت پریشانی اندوختم
 سخن پرورا! طرفہ جنس سخن بتقدیر نگاه تو بفروختم
 بود مائل حق بحق نکته سنج
 ز "مائل" من این نکته آموختم [ب ۴- ص ۳۶]

- ۱۸۶ -

گر کام دل از دلبر خود کام بر آرم
 در کامبران دوجہان نام بر آرم
 چون گردش جام است بکام دل مستان
 من کام دل از ساقی جم جام بر آرم
 توصیف قدر راست تو و گیسوی خمدار
 در مصحف حسنت زلف لام بر آرم
 گر در شکن زلف تو چون شانه کنم جا
 صد مرغ دل از هر شکن دام بر آرم
 جز پختہ دلی خام بود دعوی عشقش
 آن بیه کہ ز دل من طمع خام بر آرم
 دل سوختگان پختہ عشقند و زخامی است
 گر عاشق دل سوختہ را خام بر آرم
 از شام غم آمد سحر عیش نمایان
 چون دست دعا در سحر و شام بر آرم

بر بام فلک ماه شود محو نظاره
 گر شب مه خود را بلب بام بر آرم
 کردند چو با نام علی وصف کرم ضم
 زین نام نکو مژده اکرام بر آرم
 گمنامیم از بی سرو برگي است ولي زود
 از یمن غلامی علی نام بر آرم
 چون "مائل" حق کام طلب از می و ساقی مت
 خوش آنکه من از ساقی و می کام بر آرم
 [ب م - ص ۱۴۱]

- ۱۸۷ -

گفتی که به جای تو شب آیم
 جای بصفای است گر بیایی
 بنشین تو چو مردمک به چشمم
 بردی دل من به یک ادائی
 هر جا تو شکایتی نمائی
 تو تیغ بدست و من بکف جان
 دایم بقضا ز ما ست تسلیم
 جانان تو ز بنده عرض بشنو
 هر پاره کشاید آیه غم
 از بیخودی ار جدایم از خود
 هردم به نیم نواي عشق است
 شب رفت و نیامدی بجایم
 در خانه چشم پسر صفایم
 خاک قدم تو توتیایم
 خوشنود دل از تو زین ادایم
 من شکوه تو کجا نمایم
 ای تیز جفا بین وفایم
 قایم چو به جاده رضایم
 در بندگی تو جان فدایم
 سپاره دل اگر کشایم
 بنگر ز خدا کجا جدایم
 از بی سرو برگي بی نوایم
 بیگانه ز حق چه داندم کس

با "مائل" حق چو آشنایم [ب م - ص ۱۴۲]

- ۱۸۸ -

جز آنکه در غمش جگر خویش خون کنم
 دیگر چسان شکایت دوران کنم

کرده ز بیخودی به خرابات عشق جا
 خود را ازین خرابه دوران برون کنم
 دیده چونیش عقرب، جانسوز عاشقان
 افسانه بندی غم دل با فسون کنم
 عقل جهانیان چو چنین کرد جهل، سلب
 صد شاد باد بهر قدوم جنون کنم
 آمد دعای سیفی چون سیف قاطع
 قطع رسوم مظلمه کشت و خون کنم
 در گلشنی که لاله رخم جام می کشد
 لبریز جام گل ز می لاله گون کنم
 طوبای خلد چون بهوای تو قایم است
 با قامت تو نسبت شمشاد چون کنم
 حبل المتین دین متین حب حیدر است
 تشریح این بیان بشروح از متون کنم
 چون "مائل" حق آنکه بود او براه حق
 در حب آل فضل حقش رهنمون کنم [ب م ص ۸۶]

- ۱۸۹ -

ستاره ریز چو از خوشه های انگورم
 گر آفتاب نمایم بجام معذورم
 به بست پیر مغان عقد وصلتش با من
 بغیر دختر رز بسکه نیست منظورم
 به حشر و نشر مرا بیم تشنه کامی نیست
 ز صدق دل چو به ماقی حشر محشورم
 بیاد مصحف رویش که عین نور حق است
 وظیفه خوان ز آیات سوره نورم
 سرم ز سر انا الحق بجوش سرداری ست
 بدار عشق درین تازه دور منصورم

بذکر سبجه سبجان بحق کلیم آمد

چو دید موسی عمران تجلی طورم

ز نحن اقرب سر حقیقتم بشنو

بسان "مائل" حق ز اهل حق کجا دورم

[ب ۴ - ص ۸۷]

— ۱۹۰ —

صحبّت غیر یار را چه کنم	یار اغیار کار را چه کنم
منکه فکرم ز استعاره تهی ست	دولت مستعار را چه کنم
دولت آید چه کار چون شد عمر	درخزانش این بهار را چه کنم
هست با بنده دولت ایمان	عمر نا پائدار را چه کنم
گردش جام بایدم شب و روز	گردش روزگار را چه کنم
می توان خورد می بساغر گل	ساغر زر نگار را چه کنم
غیر از یاد گیسو و رخ یار	ذکر لیل و نهار را چه کنم
شهره عالم به گمنامی	پیش ازین اشتهار را چه کنم
گل چو خار است بگلشن حسنش	بی گل روش خار را چه کنم
خوش نسیم این خطم ز خضر رساند	بی خطش سبزه زار را چه کنم
گر نه باشد به گلشن آن گلرخ	عندلیبان بهار را چه کنم
لاله سان گر ز داغ غم زار است	من دل داغ دار را چه کنم
چون بصبر و رضا قرارش بود	این دل بی قرار را چه کنم
درد یار اندرین دیار خوش است	شکوه درد یار را چه کنم
درد عشقش نهان نمی ماند	گریه بی اختیار را چه کنم
محو نظاره دیده در راه است	پیش ازین انتظار را چه کنم
گر نمی آرد آب بر رخ کار	دیده اشکبار را چه کنم

همچو "مائل" بحق که حق یار است

یاری غیر یار را چه کنم [ب ۴ - ص ۹۶]

- ۱۹۱ -

قدم رنجه کردی چو در خانه ام بدم کردی آباد ویرانه ام
 چو پروایم از سوختن نه بعشق بشمع جمال تو پروانه ام
 بود رستم زال پیشم چو زال بدعوی عشق تو مردانه ام
 جنون آشنایم چو مجنون عشق بدان در ره عشق بیگانه ام
 بعشقت ز فیض جوان همتی غلام در پیرو میخانه ام
 به دریای می کشتیم کن روان بکن گوش این حرف مستانه ام
 باهل حق است خواب غفلت حرام
 ز "مائل" بحق پرس افسانه ام [ب م - ص ۹۷]

- ۱۹۲ -

عشق است که برد عقل و هوشم حیرت زده در غمش خموشم
 خون شد دل و جانم از غم عشق چون کشته تیغ خون بجوشم
 زاهد سختم ز ترک می گفت این پند چگونه من نیوشم
 امروز نه می بجام دارم از دوش خم می ست بدوشم
 کرده است کناره تا ز من هوش دیوانه و مست و باده نوشم
 پوشیده بدان تو عیبم از حق خوش فضل حق است عیب پوشم
 می باش بحق ز "مائل" حق
 این پند رساند حق بگوشم [ب م - ص ۹۷]

- ۱۹۳ -

دل را ز خود کشیده به دلبر سپرده ایم
 در کش مکش به دلبر خود سر سپرده ایم
 دل جای با صفا ست به حیدر سپرده ایم
 با جانشین مرسل داور سپرده ایم
 جام جهان نماند از دست جم ز رشک
 ما جام دل به ساقی کوثر سپرده ایم

از رهن ست چیست مرا و سوسه به دل
 ما نفس سگ به شیر غضنفر سپرده ایم
 با خصم نیست تابِ تغافل اگر مرا
 قتلش بدست قاتلِ عنتر سپرده ایم
 تا زود تر به بندر بیت اللهش برد
 کشتی^۱ ما به بابِ سکندر سپرده ایم
 از بی زری نصیب ز غفران حق به برد
 این منصب از الست به بوذر سپرده ایم
 در حشر هیچ پاک بما از حساب نیست
 ما جرم خود به شافع محشر سپرده ایم
 بیدادی^۲ فلک دل و دینم به باد داد
 ما داد دل به حضرت داور سپرده ایم
 تا فردی حساب من اینجا کنند صاف
 ما فرد خود به صاحب دفتر سپرده ایم
 پرواز شوق خود بخود این نامه می برد
 ما نامه را به بالِ کبوتر سپرده ایم
 تا سر خط خطش بصفا رخنما شود
 خال سیه بزلف معنبر سپرده ایم
 در فکر آنکه نیست به طبعم سر سخن
 فکر سخن به طبع سخنور سپرده ایم
 کن نقش باب بیت دل این مصرعه^۳ "عظیم" (۱)
 "ما بیت دل به بابِ پیمبر سپرده ایم"
 الحق غلام نام علی "مائل" حق است
 بر نامش این صحیفه به قنبر سپرده ایم

- ۱۹۴ -

از شمع جمالش چو شب انوار گرفتیم
 پروانه به پروانگی* یار گرفتیم
 در عشق گلی دی ره گلزار گرفتیم
 چون لاله بدل داغ غمش زار گرفتیم
 از چشم تو چون ساغر سرشار گرفتیم
 زندانه ره خانه* خمّار گرفتیم
 ما درس محبت چو بتکرار گرفتیم
 هر حرف ترا مخزن اسرار گرفتیم
 دل داده بعشق تو گرفتیم غم هجر
 آسان نتوان گفت که دشوار گرفتیم
 سرکرده قدم بر دم شمشیر توان رفت
 بیجا بره عشق تو رفتار گرفتیم
 سرداری* دارین چو حق داده بعشاق
 در عشق تو تا جا به سر دار گرفتیم
 جز خار نه دیدیم چو گل در چمن عشق
 با خار غم عشق تو غمخوار گرفتیم
 از گوشه* چشمش به نگاهی نه فتادیم
 ما گوشه گر از چشم جفا کار گرفتیم
 ما دشنه* مژگان بدل از شوخ نگاهش
 از گردش آن چشم ستم گار گرفتیم
 را* رخت از رحمت رحمان است مبشّر
 این فال خوش از مصحف رخسار گرفتیم
 چنگ دل من نغمه* ناقوس بر آورد
 از زلف دل آویز تو تا تار گرفتیم

در مسلک عشق آمد چون کفر به دین یک
 ما رشته تسبیح ز زنار گرفتیم
 ناز ست چو گوش دل من بر سخن یار
 در خلوت دل گوشه ز اغیار گرفتیم
 در نقش نزاکت که رقم از قلم ننوشت [؟]
 باریک تر از مو کمر یار گرفتیم
 دلبرده دهن گفت چه حلوائی لذیذ است
 از شهد لبش لذت گفتار گرفتیم
 یاران وفادار درین عصر کجایند
 صد شکر که ما یار وفادار گرفتیم
 جز خواب نه دیدیم خیالات جهان را
 این بند خوش از طالع بیدار گرفتیم
 دل خانه چو آمد ازان نقش حقیقت
 از نقش و نگار در و دیوار گرفتیم
 در هر دو جهان کرد حقش راست همه کار
 از "مائل" حق چون خبر کار گرفتیم

- ۱۹۵ -

گفتم ای دلدار دلداری نما، گفتا بچشم
 گفتم ای غمخوار بر این غم ز ما، گفتا بچشم
 گفتمش چشم کرم سویم کشا، گفتا بچشم
 گفتمش در خانه چشم بیا، گفتا بچشم
 گفتمش دارم بچشم گفتگو، گفتا بگو
 گفتمش گر بشنوی نام خدا، گفتا بچشم
 گفتمش بر حال زارم کن نظر، گفتا که چون
 گفتمش با چشم احسان و عطا، گفتا بچشم

گفتمش بنما ادای چشم شوخم ، گفت بین
 گفتمش ز این شوختر بنما ادا ، گفتا بچشم
 گفتمش خالی است جایث گر نشینی ، گفت خوب
 گفتمش چو مردمک در چشم ما ، گفتا بچشم
 گفتمش دارم بچشم الفتی ، گفتا بلی
 گفتمش با من تو هم الفت نما ، گفتا بچشم
 گفتمش جویم [کجا] خار غمت ، گفت از رهم
 گفتمش جویم گل نازت کجا ، گفتا بچشم
 گفتمش چشمم بگریه خشک گشت و گفت خوب
 گفتمش بر گریه ام رحمی نما ، گفتا بچشم
 گفتمش مردم من از درد جدائی گفت بیه
 گفتمش ما را بدان از خود جدا ، گفتا بچشم
 گفتمش چون است دعای مدعا ، گفتا بحق
 گفتمش با "مائل" حق گو دعا ، گفتا بچشم

- ۱۹۶ -

گفت یارم ، کن ز اغیاران حذر ، گفتم بچشم
 گفت ز اغیاران مجو یاری دگر ، گفتم بچشم
 گفت راه عشق نبود سرسری ، گفتم چه غم
 گفت باید کرد اینجا پا ز سر ، گفتم بچشم
 گفت اول بگذر از هوش و خرد ، گفتم سپس
 گفت از کویم سپس فرما گذر ، گفتم بچشم
 گفت او هر درد را درمان است ، گفتم پس مگر
 گفت [کن] درد درد هجرم گریه سر ، گفتم بچشم
 گفت بادا آبرویت بیشتر ، گفتم چه خوب
 گفت دریاب این گهر از چشم تر ، گفتم بچشم

گفت باید دعویٰ عشقت سجل، گفتم چسان
گفت بنما محضر از داغِ جگر، گفتم بچشم
گفت ز اخبارِ حقیقی واقفی، گفتم کجا
گفت پرس از "مائل" حق این خبر، گفتم بچشم

- ۱۹۷ -

بحق چون فارس میدان عشقم	بعشقِ حیدری سلمانِ عشقم
گدایِ درگه سلطانِ عشقم	بود عالم گدایِ خوانِ عشقم
بود سلطانِ عشقم آنکه در عشق	بدستم داد این دستانِ عشقم
خوش عشقی باد با عاشق حق اینجا	نمود افزون علوِ شانِ عشقم
تعالی شانه عما یقولون	بود یک آیه فرقانِ عشقم
بود چون خواهش من عالمِ عشق	شده ز آن عالمی خواهانِ عشقم
بود جانِ جهان را از من این پند	باین جانِ حزین جانانِ عشقم
بدوران زبدم صدرِ عزیزی	چو شد چاهِ ذقن زندانِ عشقم
ز جوش گریه ام عالم خراب است	بین در عشقتش این طوفانِ عشقم
من و دست من و پیمانۀ عشق	بود در وصلش این پیمانِ عشقم
فیا رب اسقنی کاسات عشق	بود وردِ دلِ عطشانِ عشقم
اگر چه نیستم فرهاد و مجنون	ولی از زمرهٔ مستانِ عشقم
ز بس امواج اشکم پا بزنجیر	غرق بحرِ بی پایانِ عشقم
بلب جان و بکف نقد دل و دین	بود در هجرش این سامانِ عشقم
ز شوقِ جان بیوم العید دیدش	فدایِ مقدمِ جانانِ عشقم
اگر فرماید او نذرش کنم جان	ز جان چون بنده فرمانِ عشقم

بکن این حرف گوش از "مائل" حق
به نامِ حق حقیقت دانِ عشقم [ب م - ص - ۹۴]

- ۱۹۸ -

گر بشنوم از آن گل- رنگین سخن سخن
 گلدسته آورم پی' نذرش چمن چمن
 بشگفت باز غنچه' طبعم چمن چمن
 بشنودمی ز بلبل- رنگین سخن سخن
 گر اینچنین است گیسوی' جانان شکن شکن
 مشک آید از برای' نثارش ختن ختن
 در حُسن- آب و رنگ لب- لعل آن نگار
 گردد عقیق گیرد- لب- او یمن یمن
 شب در هوای' دیدن- آن شمع- دلفروز
 خون- دلم ز دیده روان شد لکن لکن
 بگذشت گلرخم چو غزلخوان ز صحن باغ
 بلبل چو گل شگفته و گل شد چمن چمن
 آن سیم تن به تن کند ار خلعت زری
 نقد جهان دهم به نثارش (۱) تمن تمن
 گر این چنین است تیغ- نگاه- تو صرف کار
 جانم فدای' تست بیا و یزن یزن
 کرمی نشین- عرش ز روز ازل علی است
 کردیم سیر عرش برین را زمن زمن
 حُصْب الوطن به سویی' نیجف می برد دلم
 ز آنرو بغربت آمده دردم وطن وطن
 مستانه- دل بیاد گُلی صرف گفتگو ست
 چون عندلیب شوق که گوید چمن چمن
 می' آرم این غزل پی' نذرانه در حضور
 باشد همیشه تحفه' اهل- سخن سخن

در بحر این زمین چو زدم غوطه "مائل"
طبع گهر نثار رسیده عدن عدن
[ب ۳ - ص ۳۱]

- ۱۹۹ -

من نه گویم که چو نرگس به گلستان بنشین (۱)
دیده بر ره کن و در کوچه جانان بنشین
نو بهار گل رخسار تو شد رشک چمن
ای گل تازه مقابل به گلستان بنشین
چو بیاب آمده ای بهر تماشای بهار
باز چون میروی ای نوگل خندان بنشین
آتش تازه زدی بر جگرم وقت وداع
تا نشنید دگر این آتش سوزان بنشین
قامت سرو، و رخت گلشن و چشم نرگس
تا به بینم دگر این تازه گلستان بنشین
دی رسیدی و ربودی دل و دینم یکبار
باز چون آمدمی ای رهزن ایمان بنشین
گلشن تازه بود صفحه نظم "مائل"
بهر نظاره این تازه گلستان بنشین

[ب ۳ - ص ۲۵، ب ۳ - ص ۱۲۹]

(۱) مطلع عظیم تقوی :

من نگویم که تو بی یار به بستان بنشین
یوسف، خویش بدست آر بزدان بنشین

مطلع غزل دیگر عظیم :

نو بهار است خوش ای نوگل خندان بنشین
با من بلبل سر مست غزل خوان بنشین

نور الله بیدل :

تا بکی سرکشی ای سرو خرامان بنشین
آفت دین من و غارت ایمان بنشین

— ۲۰۰ —

هرگز مکن باهل جهان کینه بر زمین
 که این کینه‌ات زند بجوان سینه بر زمین
 در حیرت صفای رخ جلوه ریز یار
 افتاد از کفم بدم آئینه بر زمین
 از ظلم شامیان بصف کربلای غم
 شد شور حشر در شب آدینه بر زمین
 وجدش مدان که بهر نمود کمال خویش
 صوفی به رقص رفته چو بوزینه بر زمین
 واعظ بر آ به منبر خود بینی و غرور
 بنهاده اند بهر تو چون زینه بر زمین
 واعظ تو پند مستی "محسن" (۱) بگوش دار
 "نه نهی پیاله را شب آدینه بر زمین"
 عشق عظیم بین که درین تازه عاشقان
 کم مانده است عاشق دیرینه بر زمین
 عکس رخت چو بر رخ جانان است جلوه زن
 "مائل" مَنیه تو پیش خود آئینه بر زمین

[ب ۳ - ص ۲۲]

— ۲۰۱ —

ز شوق مست و پر جوشم شرابم میتوان گفتن
 باین سوز و گذار دل کبابم میتوان گفتن
 دُر افشان است طبعم بسکه همچو ابر نیسانی
 به بحر فکر معنیها محابم میتوان گفتن

بفکر نیستی‌ها شد حجاب هستیم یکسر
 میان جان و جانان کی حجاب میتوان گفتن
 درین دشت خطر هرگز نه دیدم جرعه آب
 بدرد تشنه کامیها سراپم میتوان گفتن
 دلم در مهر آن مهر بود چون ذره در تابش
 باین یک ذره تابش آفتابم میتوان گفتن
 ز امواج خطر پر جوش دیدم قلزم هستی
 میان قلزم هستی حجابم میتوان گفتن
 دلم سرگشته سودای زلف مهوشان باشد
 باین سرگستگی‌ها پیچ و تابم میتوان گفتن
 بود "مائل" بعشق احمدی سرمست جوش دل
 فیض جوش درد دل شرابم میتوان گفتن
 [ب ۳ - ص ۱۸]

- ۲۰۲ -

غمزه جانان من برد دل و جان من
 برد دل و جان من غمزه جانان من
 سرو گلستان من قامت موزون تست
 قامت موزون تست سرو گلستان من
 مهر درخشان من چهره رخشان تست
 چهره رخشان تست مهر درخشان من
 قدرت و سامان من زلف تو تاراج کرد
 زلف تو تاراج کرد قدرت و سامان من
 رهزن ایمان من هندوی خال تو شد
 هندوی خال تو شد رهزن ایمان من
 در شده از جان من تیغه ابروی تو
 تیغه ابروی تو در شده از جان من

بادهٔ عرفان من جوش زن از چشم تو
 جوش زن از چشم تو بادهٔ عرفان من
 کرده هدف جان من ناوکِ مژگانِ تو
 ناوکِ مژگانِ تو کرده هدف جان من
 لعلِ بدخشان من هست لبِ لعلِ تو
 هست لبِ لعلِ تو لعلِ بدخشان من
 غنچهٔ خندان من هست دهانت یقین
 هست دهانت یقین غنچهٔ خندان من
 شمع شبستانِ من چهرهٔ رخشان تست
 چهرهٔ رخشان تست شمع شبستانِ من
 پنجهٔ مرجان من پنجهٔ دست بود
 پنجهٔ دست بود پنجهٔ مرجان من
 کلکِ دُر افشانِ من صد دُر معنی نگاشت
 صد دُر معنی نگاشت کلکِ دُر افشانِ من
 دیدهٔ حیرانِ من گشته براهت سفید
 گشته براهت سفید دیدهٔ حیرانِ من
 چشمِ دُر افشانِ من گوهر جان عرض کرد
 گوهر جان عرض کرد چشمِ دُر افشانِ من
 ناله و افغان من شور به عالم فگند
 شور به عالم فگند ناله و افغانِ من
 آتش سوزانِ من آه شرر ریز ما ست
 آه شرر ریز ما ست آتش سوزانِ من
 دافع هجرانِ من وعدهٔ وصلت بود
 وعدهٔ وصلت بود دافع هجرانِ من
 شافع عصیانِ من هست شفیع الوری
 هست شفیع الوری شافع عصیانِ من

معنی' ایمان من هست ولای' علی
هست ولای' علی معنی' ایمان من

یار سخندان من "مائل" خوش فکر ما ست
مائل خوش فکر ما ست یار سخندان من [ب م - ص ۶]

—۲۰۳—

نمی آئی چرا در خانه' من	بجان منت، بیا جانانه' من
مکن در خواب غفلت پا به دامن	توئی گر گوش بر افسانه' من
باستقبالم آید روح مجنون	بگوئی گر بیا دیوانه' من
بگرد شمع چون پروانه می سوز	بخوان مضمون این پروانه' من
بگیری گوشه تاکی از من زار	بیا در گوشه' ویرانه' من
بود مرغ دلم دائم شکارت	خط و خال تو دام و دانه' من
کلاه فقر بر سر افسرم شد	بین این افسر شاهانه' من
گلستان ارم گردد گر آید	خلیل من در آتش خانه' من
برم از چشم مستش مستی خواب	پیرسد گر ز من افسانه' من
به کامت باد گردان دور گردون	بدور گردش پیمانه' من
در معنی به نظرت می رسانم	بگوش دل کش این دُر دانه' من

دلم "مائل" بزنجیر جنون شد

بین میل دل دیوانه' من [ب م - ص ۱۱]

—۲۰۴—

مگو که خال سیه بر جبین انورش است این
پی' اذان محبت بلال و منبرش است این
مگو که خط سیه گرد روی' احمرش است این
که روی' او چو گلستان ست سبزه' ترش است این
نوشت کاتب قدرت بقتل ما فتوا را
بخال و خط' رخس بین چه طرفه محضرش است این

بوقت غصه بین پیچ و تاب ابروی او را
 فداش جان و دل من چه تیغ و خنجرش است این
 مگو سیاهی گردون که نازنین بت من
 سوار توسن ناز است سواد لشکرش است این
 امید "مائل" مسکین نگاه لطف علی است
 ز بس بسلك غلامان غلام قنبرش است این [ب.م. - ص. ۳۸]

- ۲۰۵ -

دائم از خود خبر نه دارم من	از خودیها اثر نه دارم من
جز به آه جگر نه دارم من	غیر از چشم تر نه دارم من
عالم عشق کرده ام چون سیر	بر دو عالم نظر نه دارم من
سفر اندر وطن بود زیبا	سرو برگ سفر نه دارم من
چون زر گل بیاد داد خزان	خواهش مشت زر نه دارم من
بر گل بوسه قانعم زان لب	خواهش گلشکر نه دارم من
زلفش آمد چو تا میان گفتم	جز به آن مو کمر نه دارم من
راضیم چو به روزی مقسوم	فکر شام و سحر نه دارم من
طفل اشکم به دیده می گوید	جز به خون جگر نه دارم من
حرف انسان بود در گوشم	گوش بر بانگ خر نه دارم من
خرمن خصم را زدم آتش	آتشم جز شر نه دارم من
حسب خیرالبشر چو درکار است	کار با خیر و شر نه دارم من
داد نرد دوشش چو نقش مراد	جز به اثنا عشر نه دارم من
جز درت ای در مدینه علم	کار با هیچ در نه دارم من

"مائل" حق بحق غلام علی است

جز حقیقت دگر نه دارم من [ب.م. - ص. ۴۴]

- ۲۰۶ -

بیم تیغ مسم نه دارم من	درستم هیچ غم نه دارم من
اصل و فصل وجود چون عدم است	جز بیاد عدم نه دارم من

هوش دردم چو گشت منظورم جز نظر بر قدم نه دارم من
 مستم از چشم مست آن ساقی خواهش جام جم نه دارم من
 بیش ازین گو شود فلک بی مهر مهر آن ماه کم نه دارم من
 جز خطش آنکه سر خط حسن است خطر مشکین رقم نه دارم من
 هوش دردم کن و نظر به قدم غیر ازین دم قدم نه دارم من
 زود ای جان رفیق همدم باش فرصت یک دو دم نه دارم من
 شد جهانگیر کوسر شاهي من گرچه طبل و علم نه دارم من
 کار سازم چو حضرت صمد است با تو کار ای صنم نه دارم من
 در جهان جز کرم علی خان میر خسرو ذوالکرم نه دارم من

”مائل“ حق ز جان غلام علی است

جز غلامیش دم نه دارم من [ب ۳ ص ۴۵]

— ۲۰۷ —

غزل ذو بحرین (۱)

ای رخ تو روضه رضوان من وی خطر تو سر خطر ایمان من
 بر رخ تو دیده خط جان بگفت آمده خوش این خطر جانان من
 نرگس شهلاي تو ای ترک مست دشنه مژگان زده در جان من
 گیسوي چون دام تو شد رخنما از پی صید دل ویران من
 ابروي چون تیغ تو پیک بلا گیسوي چون دام تو زندان من
 چه قدر تو طوبی باغ جنان چه رخ تو رحمت رحمان من
 چه لب تو مایه صد زندگی چه غم تو چشمه جوان من
 از لب تو یافته آب حیات تشنه وصل آمده این جان من
 مصرع ابروي تو چون شد بهم گل شده زو مطلع دیوان من
 داروي درد دل من لطف تست آمده چون لطف تو درمان من

(۱) فاعلاتن فاعلاتن فاعلن — بحر رمل

مفععلن مفععلن فاعلن — بحر سریع [م . ح . ر]

آمده چون آئینه صرف نگاه در ره تو دیده حیران من
 در غم تو گریه و آه و فغان این همه باشد سر و سامان من
 ساخته آباد خوش از میمنت مقدم تو خانه ویران من
 یافته خوش عیدی وصل ابد
 "مائل" حق در شب قربان من [ب م - ص ۶۰]

— ۲۰۸ —

ملک دلها بگیر و شاهی کن چون شدي شه هر آنچه خواهی کن
 تو جهانگیر عهده و به جهان زنده رسم جهان پناهی کن
 بهر تنویر عالم از مه و مهر کسب فیض علو جاهی کن
 شادی حق تراست گر منظور شاد از خویش مور و ماهی کن
 تا شود غرق بحر گمنامی کشتی ظلم را تباهی کن
 تا نیفتد غلاء (۱) به کشور سند بر در غله را مناهی کن
 تا رود فوج خصمت از ره باز از دعا یک قشون راهی کن
 با کتجان کان سري کجی دارند راست اینست که کج کلاهی کن
 با کسی کو است چشم بر کرم خوش بچشم کرم نگاهی کن
 سخن "مائل" حق از حق است
 غور در این سخن کماهی کن [ب م - ص ۸۸]

— ۲۰۹ —

ای بیادت دلم نگاهی کن یاد ازین یاد رفته گاهی کن
 روزها شد که چشم بر نگهم گر نه هر روز بعد ماهی کن
 از حیا گر نه آیدت بزبان شرح هجران بعرض آهی کن
 دل ز مهرش چومه به کسب ضیاست دل نشین مهر تازه ماهی کن
 نیست خالی ز چاه چون ره عشق اندرین ره نگاه چاهی کن
 میتوان دید صانع از مصنوع چشم حق بین خود براهی کن
 در مجاز و حقیقت آنکه یک اند که ترا گفته اشتباهی کن
 (۱) غلاء = نرخ گران.

مدح خوان علی خدا و نبی است ورد دل مدح همچو شاهي کن
بهر سعی صفای دل ز اخلاص همچو خوش کعبه قبله گاهی کن

نگه اهل حق به حق همه جا ست

سوی "مائل" بحق نگاهی کن [ب ۴ - ص ۸۹]

— ۲۱۰ —

گشته بیخود ز خود خدائی کن ترک رسم منی و مائی کن
در مقامی که بیخود از خویشی که ترا گفته خود نمائی کن
نوش جام شهادت دیرین جام داری ز کربلائی کن
از غم هجر مُردَم و جانان زنده جانم ز غمزدائی کن
بخدا یک دم از تو نیست جدا از دل خود دل آزمائی کن
نا شکفته چو غنچه داری چند در تبسم دهن کشائی کن
زلف بکشا و چین در ابرو نه موبو شرح کج ادائی کن
عالم آب چون به طغیانی است تر ز می دلق پارسائی کن
جام اخلاص شیخ جامی گیر ترک هر زاهد ریائی کن

گر دلت با حق است چو "مائل" حق

خوش باهل حق آشنائی کن [ب ۴ - ص ۸۹]

— ۲۱۱ —

شاداب ز نگهت گُلم من سرشار ز نشه مُلم من
سرشاری من ز بوی عشق است بوی گُل و نشه مُلم من
در خنده چو گل بدید گل رُخ شادان به چمن چو بلبل من
در عشق گلی به گلشن حُسن آشفته جو زلف سُنبل من
نا خورده بیوسه دانه خال پابند به دام کاکلم من
جز هیچ نه دیدم آن دهن را هر چند که در قابل من [۹]
در دور خطت بگرد رخسار چون زلف تو در تسلسل من
مگذار چنین تو کشته خویش کز تیغ تو نیم بسلم من

میدادم کاش سر به تیغت شرمنده ازین تغافل من
تا چند کشم غم جهان را کبی درخور این تحلم من
جوئید ز من معانی عشق تفصیل هزار مجلم من
شد "مائل" حق به سیر گاشن

گلچین حقیقت کلم من [ب ۵- ص ۲۰۰]

- ۲۱۲ -

شاداب ز نکهت کلم من سرشار ز نشه ملام من
تا گل رخ من بخنده زد حرف نالان بچمن چو بلبل من
نا خورده بیوسه دانه خال پایند بدام کاکلم من
تا در کف ساقی است گل جام بوی گل و نشه ملام من
تا مطرب شیشه در سرود مست سر مست صدای قلقل من
شد "مائل" حق بسیر گلشن

گل چین حقیقت کلم من [ب ۴- ص ۳۷]

- ۲۱۳ -

حسن را طرفه منظری جانان عشق را طرفه مظهری جانان
حسن و عشق اند عاشق و معشوق هر دو را از تو برتری جانان
دیده در کسوت خدائی عشق کرد عشقت پیبری جانان
مهر تو کرده عالمی روشن روشن از مهر انوری جانان
کوی تو کعبه و رخت قبله دیدنت حج اکبری جانان
مهرت ای مه جبین بجلوه نمود شیوه ذره پروری جانان
بر درت سوده سروران سر عجز انت بالحق سروری جانان
نقد جانم فدای یک نگهت از کرم گر تو بنگری جانان
دیده چشمت چو چشمه کوثر یافتن جام کوثری جانان
"مائل" حق به حق شده سرمست

از می حسب حیدری جانان [ب ۴- ص ۶۲]

- ۲۱۴ -

کمی شود از تو جان ببری جانان که پستی نخل جان ، ببری جانان
 سحر صد سامری کند باطل چشمت از یک فسون گری جانان
 دیده ناز تو غیرت غلمان خوانمت حور و یا پری جانان
 با چنین قامت قیامت ساز جلوه پیرای محشری جانان
 کرده زلفت ز کج نمائیها تازه رسم ستمگری جانان
 از سر قتل من نمی گذری حاش لله چه خود سری جانان
 نامه درد دل خدا خواند بسکه نا خوانده می دري جانان
 با چنین قامت قیامت ساز ناز سرو و صنوبری جانان
 بمذاق کلام شیرینت نیست جای شکرتری جانان
 خوش پیاموخت از لب "مائل"

تازه طرز سخنوری جانان [ب ۴ - ص ۶۳]

- ۲۱۵ -

ای رخت رشک گلستان یمن (۱) سبزه خط بهار صد چمن
 در گلستان رخت دیدم دهن غنچه بود و گشت گل ، گاه سخن
 گیسویت را صد ختن در هر شکن طره او نافه مشک ختن
 هندو خال سیاهت زیر زلف کافر عشق است بزندان من (۲)
 وصف خالت گفتم و نامد پسند ترک چشمت را صفات برهن
 برد از هوش و خرد با یک نگاه چشم مخمور تو اهل انجمن (۳)
 می شود جان جهان نذرش ز شوق گر بخواهد جان من جانان من (۴)
 مو بمو زلفش شکن را باز کرد دیده چون آن موی میان را دل شکن
 کرد در گلشن قیامت آشکار قامت چون سروت ای گل پیرهن
 هیچ مفهوم نه شد ز اسرار او نقطه موهوم بود و یا دهن
 می توان چون خضر زو یکجره خورد چشمه حیوان بود چاه ذقن
 گفت گلزار جنان را شاد باد کرده دل در گلشن کویت وطن

(۱) این غزل را مصنف در بیاض چهارم در ۶۴ نوشته بود که آن را قلمزد کرده مکرراً در صفحه ۶۵ نوشت .

(۲) در غزل قلمزده این شعر موجود نیست ، بوقت مکرر نوشتن این را اضافه کرد .

(۳) سابقاً مصرع ثانی این طور بود : چشم میگون تو زهاد زمن .

(۴) در غزل قلمزده این شعر نیست .

چند گویم با تواز شور رقیب الامان و الامان زاین اهرمن
دیده حسنت با حقیقت آشنا (۱)

"مائل" عشق حق آمد جان من [ب م - ص ۶۵]

-۲۱۹-

خوش باغیاری و غمین با من	در صفا با رقیب و کین با من
چون نشستی تو شاد دل برقیب	غم تو گشت دل نشین با من
من به صلح از نیازمندی تو	تیغ ناز تو در کمین با من
من ترا دوست تو مرا دشمن	بر غلط گشته ای چنین با من
در جفایم وفا زیادت شد	بُد وفایت مگر همین با من
من به عشق تو آفرین خواندم	باد از عشقت آفرین با من
شاد خاطر ز درد عشقش باش	گفت هر خاطر حزن با من
کرد تلخی هجر شهد لبان	تلخ چون زهر انگبین با من
مهر و مه بر درم جبین ساینده	بود ار مهر مه جبین با من
فیض نیکان جو نیک بختم کرد	بد مگوئید بعد ازین با من

الحق این قول "مائل" حق است

بجز از یاد حق مبین با من [ب م - ص ۹۷]

-۲۱۷-

ای بنده پرور، یار من دل بند گیسو وا مکن
پابند این بند گران این بنده شیدا مکن
از شوخ چشمی های تو بیجا ست جز این گفتگو
این فتنه خوانیده را بیدار شوخیها مکن
من سر به پایت می نهم خوش دل رضایت می دهم
ای تیغ نازت بر سرم از قتلیم استعفا مکن
بنشین کز اعجاز خط گل سازم این راز خط
قایم بشور حشر خط قدر قیامت را مکن

(۱) مقطع غزل قلمزده این طور بود : با حقیقت آشنا گشت و بخواند

"مائل" حق قصه ویس قرن

گردد مباد از رشک آن شرمنده طوبای^۱ جنان
 در عالم بالا خبر ز این قامتِ بالا مکن
 هر مصرعِ موزون او چون طاقِ جفت خوبی است
 جز وصفِ بیتِ ابرویش ییتی دگر انشا مکن
 من در ثنایت جا بجا وا می‌کنم لب را بجا
 در شکوهِ بیجای^۲ من هر جا تو لب را وا مکن
 از خودسریها تا بچند سازی بعشقم پای^۳ بند
 این مست از خود رفته را در عشق خود رسوا مکن
 از ریشخند زاهدان دارم بگریه این فغان
 بر گریه^۴ بدمستیم از خنده استهزا مکن
 باید بدرد از داغِ دل با محضرِ عشقش سَجَل
 ای مدعی^۵ دردِ عشق بیهوده این دعوا مکن
 دنیا و ما فیها همه چون عاقبت یابند کار
 هیچ اعتمادی در جهان بر کارِ این دنیا مکن
 امروز سر کن کارِ خویش کاید ترا فردا چه پیش
 ای غافل از پرواز عمر امروز را فردا مکن
 بیگانه از خویشی چرا از خود مدان خوبی جدا
 با "مائل" حق آشنا بیگانه وش خود را مکن
 [ب ۳ - ص ۴۹]

-۲۱۸-

خنجر کین مکش، بکش تیغ ادا نگار من
 فتنه بیا مکن، بکن زخم بجانِ زارِ من
 زاری^۱ من شنو، مَسَن مکر و فن رقیب من
 جوش دلش مبین، بین سوی^۲ دل نزارِ من
 پا به سرم بنه، منه بر دل من تو داغِ عشق
 راحتِ من بجو، مجو محنتِ روزگارِ من

قصهٔ هجر من مگو، گو تو حدیث وصل خود
 شاد غمم بشو، بشو غمکش و غمگسار من
 طعنهٔ رندیم مساز، ساز بکف تو جام عشق
 زهر الم منوش، نوش شهد لب نگار من
 حرف مرا شنو، مَسَنَ رِیای زاهدان
 جام مَیَم بده، مده طول بانتظار من
 مائل کس مباح، باش مائل حق "مائلا"
 دل به کسی مدار، دار دل بوا مدار من
 [ب ۴- ص ۱۰۳]

- ۲۱۹ -

سلطانِ عشق زد چو بعالم لَوایِ حَسَن
 شد عالمی ز شوقِ دلی جان فدایِ حَسَن
 در عشق شد چو عشقِ حَقم خود خدایِ حَسَن
 حَسَن حبیبش آمده خوش مصطفایِ حَسَن
 نازم بحَسَن خلقی آن احسن الورا
 کز حَسَن خَلق اوست فزون اعتلایِ حَسَن
 بنگر عروجِ حَسَن که حق بهر رُشدِ آل
 کرد از ده و دو برج منور سنایِ حَسَن
 رویش گل و عذار گل و لب دهان گل
 گل گل شگفته است چمن دلکشایِ حَسَن
 تحسینِ چهره صافی رو کَسِ توان نمود
 افزود تازه سر خطِ خطش صفایِ حَسَن
 در عشق شاهی و خودی از چیست کاین مکان
 عشق [است] خود بدولت شاهی گدایِ حَسَن
 غیر از نیاز و عجز نباید ز عشق هیچ
 بیند اگر کرشمه و ناز و ادایِ حَسَن

سازد به تیغ غمزه عیان تازه قتلِ عام
 تکبیر عشق خواند اگر کبریایِ حسن
 چون بلبل و گل است بهم ربطِ حسن و عشق
 بیگانه کسی ز عشق بود آشنایِ حسن
 آید به عقد بندی شان شاد خود خدا
 در محفلی که عشق شود کتخدایِ حسن
 حسنِ محمد است که حق عاشق وی است
 خوش "مائل" حق است بحق در ثنائیِ حسن
 [ب ۴- ص ۵۰۱]

--۲۲۰--

توئی گاه سخا رستم ، چه رستم رستم دوران
 توئی گاه عطا حاتم ، چه حاتم حاتم دوران
 بود کوی تو چو گلشن ، چه گلشن گلشن رضوان
 چه رضوان روضه جنت ، چه جنت جنت عیش جاویدان
 دلم در شوق تو گریان ، بود چون دیده عاشق
 چه عاشق، عاشق غمکش، چه غمکش غمکش هجران
 پناهت حصن صد آفت ، چه آفت آفت گردون
 نگاهت مژد صد راحت ، چه راحت راحت دوران
 بس است از بهر قتل من به پیش دشنه و خنجر
 چه دشنه ، دشنه ابرو ، چه خنجر ، خنجر مژگان
 نموده صنایع بیچون رخت از صنع خود احسن
 چه احسن، احسن الصنعت ، چه صنعت، صنعت سبحان
 خط تو سر خط خوبی ، چه خوبی خوبی معنا
 چه معنی ، معنی صورت ، چه صورت صورت انسان
 بود چشم تو چون ساغر ، چه ساغر ، ساغر صهبا
 چه صهبا ، باده کوثر ، چه کوثر ، جایی سر مستان

بود خال تو چون هندو، چه هندو گشت نو مسلم
 بود گیسوی تو کافر، چه کافر، کافر کفران
 بود در مصحف رویت عیان از سین دندان
 چه زیبا سوره یاسین، چه یاسین، سوره فرقان
 بود خال زنخدانت فتاده یوسفی در چه
 چه یوسف، یوسف مصری، چه باشد چه، چه کنعان
 بود در کشور حسنت خطت خضر و لبث عیسی
 چه عیسی، عیسی جان ده، چه خضر آن بهر جان جانان
 رخ تو قبله الطاعت، چه طاعت سیر هر صنعت
 چه صنعت، صنعت صانع، چه صانع، صانع انسان
 غلام نام آن شاهر که باشد پرسش از بنده
 چه بنده، بنده حیدر، چه حیدر، صاحب سلمان
 ز حق در شان آنحضرت بیامد آیه و سوره
 چه آیه، آیه بلّغ، چه سوره، سوره رحمان
 بس است این نو غزل اکنون ز داعی هدیه حضرت
 چه حضرت، حضرت شاهي، چه شاهي، مکرمت شاهان
 بود در حُب شاه دین، شه از اخلاص دل مخلص
 چه مخلص، مخلص صادق، چه صادق، صادق ایمان
 بود "مائل" بحق مائل پی وصلش ز جان سائل
 چه سائل، سائل وصلش، چه مائل، مائل جانان

— ۲۲۱ —

رخت در گلشن خوبی بود چون نو گل خندان
 قدت با ناز محبوبی بود چون سرو در بستان
 یقین خال زنخدانت که دارد بر زنخدان جا
 بود چون خضر کام او را ازین نو چشمه حیوان

چه می باشد ز نخدان و چه آن خالِ سیه روئی
فتاده یوسفی گوئی بچاه از خصمی^۱ اخوان
نگاهت گاه دلداري در آرد بر دلم گاهی
بود سرمایه^۲ عشرت ، چه عشرت عیشِ جاویدان
کند جان آفرینش آفرین با جان اهلِ حق
شود گر "مائل" حق از دل و جان مائل جانان

—۲۲۲—

در غمِ بیکسی نحیفم من	بیکس و عاجز و ضعیفم من
بر سرِ خوان غمِ ضعیفم من	تا ز یغمای ^۱ غمِ برم لذت
مصرعِ درد را ردیفم من	بیت اخلاص راست قافیه تنگ
چشم بر لطف یا لطیفم من	گر کسی چشمِ لطف پوشیده
نزدِ اغیار گر خفیفم من	بس گران قدر نزد یارانم
کسی به هرگاه و خر حریفم من	آدمیت ز آدمان کم شد
نزدِ شاهان کسی شریفم من	گر گدای ^۲ شرافتم نه شناخت
کسی چو طبع عدو کثیفم من	دل و دستم بگاه بخشش بین
گو ز شر ^۳ عدو لهیفم من	خیریت خواه دوستدارانم
پیرو ملت حنیفم من	کو عدو پیرویش گم کرده
گر ربیع است عدو خریفم من	فصل مابین را شنو تفصیل
کسی بآن بی وفا حریفم من	منحرف آمد از وفا حرفش
شاعر و ماهر و ظریفم من	گر نمی داندم کنون داند
خوش بخوان کرم مضیفم من	شکر نعمای او کنم چه بیان

شرفِ اهل حق فزاید حق

همچو "مائل" بحق شریفم من

— ۲۲۳ —

ای از رخِ رعنائی* تو در رشکِ فردوسِ برین
 وی از قدرِ بالایی* تو طوبائی* حسنتِ شرمگین
 با خطِ حشرِ آغاز تو، آئی چو پیشم باز تو
 سازد قیامِ ناز تو، قائمِ قیامت بر زمین
 من خطِ رویت دیده ام، مضمونِ خطِ فهمیده ام
 سر خطِ حسنتِ چیده ام بر حسنِ صنعتِ آفرین
 کردم چو بر رویت نگاه هنگامِ شام و صبح گاه
 دیدم منورِ مهر و ماه از مهرِ تو ای مه جبین
 در نو بهارِ حسنِ تو هر نو گل خوش رنگِ تو
 ماند به گلشنِ سر فرو ای نو گلِ گلشن نشین
 با هندو خال از چرا شد ترکِ چشمِ آشنا
 من ز این طریق ناروا بیزارم از این کفر و دین
 دیدم بچینِ گیسوی* تو کافتاده بر ابروی* تو
 حیرانِ نقشِ روی* تو ماندند نقّاشانِ چین
 تا چند بی صوت و صدا در عشوه و ناز و ادا
 جانم ز تن سازی جدا با تیغِ ناز ای نازنین
 من عاشقِ دل خسته ام دل خسته* پیوسته ام
 چون دل بزلفت بسته ام بر حال این دل خسته بین
 از بدگمانی های خویش آن شوخ چشم و فتنه کیش
 بیجا بمن گشته [به] طیش بیند گر از عین الیقین
 خوش عروۃ الوثقائی* من حق کرده حبِ پنجتن
 گر حُصْب شان در هر زمن دارم به کفِ حبل المتین
 بیگانه از خویشی چرا کی باشد از توحق جدا
 با "مائل" حق آشنا هر دم بود عرضم همین

- ۲۲۲ -

بگفتی پیمشت آیم ، نامدی چون
 بیا جانان به پیشم تا بیارم
 نه دارم غازه گلزار سخن را
 چه سازم فتنه چشم تو شوید
 قیران مه مه را مژده آورد
 رخم بنمودی و گیسو کشادی
 قدت چون سرو موزون راست آورد
 به فرما تازه گلزار سخن را
 دلم تسکین بکویت یافت آخر
 به دور جام عشقت کامیابم
 مباد آرد جنونم پیشم دستی
 بود از صدق قول این حرف بیرون
 پی پیش آمدت این جان محزون
 رخت از رنگ خوبی دیده گلگون
 به چشمت دیده عالم گشته مفتون
 برویت زلف شبگون گشته مقرون
 به روز آورده ای بر من تو شبخون
 بسنج این حرف من در طبع موزون
 بود زیب سخن از تازه مضمون
 به گردیدم اگرچه ربیع مسکون
 بکاسم گونه گردد دور گردون
 میر پیشم تو ز این پس نام مجنون
 بس است با "مائل" حق این دعایت
 هداک الحق با لا عمال ، بیچون

- ۲۲۵ -

پریشان خاطر م با زلف جانان می زند پهلوی
 بلی ، آخر پریشان با پریشان می زند پهلوی
 خطش سبزه ، رخس گل ، خال و زلفش سوسن و سنبل
 کجا با گلشن حسنش گلستان می زند پهلوی
 بگلزار رخس خوش نرگسی دیدم تماشا کن
 کجا با چشم او نرگس به بستان می زند پهلوی
 کجا اهل دول از مرد قانع برتری جوید
 کلاه فقر بین با تاج شاهان می زند پهلوی
 به بحر فکر معنیها دُر افشان است طبع من
 خوشا طبعی که با ابر دُر افشان می زند پهلوی

ز طبع دیگران طبع عظیم (۱) پر رسا باشد
 کجا هر چشمه با دریای عَمَّان می زند پهلوی
 شهادت گاه عشق است این بیا بسم الله کای "مائل"
 قتیل تیغ عشقش با شهیدان می زند پهلوی
 [ب م - ص - ۱۰]

-۲۲۶-

صبح وصال است کو مهر آن ماه دور نشاط است کو جام دلخواه
 از عشق خواهم حسنی چو آن ماه با حسن دیدم چون عشق همراه
 گراز کرم شه کامم دهد گاه پیوسته گویم شکرانه شاه
 بخشید ساقی خوش جام دلخواه دور فرح شد ، الحمد لله
 چو غنچه آمد دل در شگفتن دیدم دهانش خندان چو در راه
 روشن جهان شد از پرتو او خورشید روئی دیدم سحر گاه
 گردد میه نو شرمنده پیشش گر پیشم آید از مهر آن ماه
 زلفش بدیدم با خط در بحث خالشن بدیدم شد بحث کوتاه
 باشد دهانش چون فکر موهوم گر هیچ گویم وصفش بود واه
 گمراه بودم در چین زلفش خطش بیامد شد خضر این راه

مائل بحق شد چون "مائل" حق

پیوسته گوید الحمد لله [ب م - ص - ۴۴]

-۲۲۷-

دلبر! سخت پُر جفا شده ، اینقدر سخت از کجا شده ،
 ای که با یار آشنا شده ، آشنای طریق ما شده ،
 ای که بیگانه وش بما شده ، خود بگو با که آشنا شده ،
 بهر بیگانه باش بیگانه ای که با خویش آشنا شده ،
 شیشه دل زدی به کوه الم این قدر سنگ دل چرا شده ،

مي نه دانم چه مظهري الحق گوئيا مظهر خدا شده
 باش بيخود دمی بنام خدا اي که پیوسته خودنما شده
 ميرود درد دل ز آمدنت بهر درد دلم دوا شده
 خوش به دستم رسید نقد شفا اي که نقد شفای ما شده
 ناوک غمزهات رسید به دل سخت دل دوز از جفا شده
 داده دل مي بري چرا از دست اينقدر سخت دل چرا شده
 دلبرا، دلبري ست شرط ازل از بر من چرا جدا شده
 صف مژگان زغصه کردي راست موبمو راست در جفا شده
 شد فدای تو جمله انس و ملک اي که در راه حق فدا شده
 چند گوئی تو شکوه ياران سخت ييباک در ولا شده

جان من، باش "مائل" جانان

اي که مائل به عشق ما شده [ب ۳ - ص ۷۱]

—۲۲۸—

صبح ست و ساقيا قدحي پر شراب ده
 بنشین، بآفتاب رخت تازه تاب ده
 اي ابر نو بهار به گل تازه آب ده
 گل جام با شراب و کباب و باب ده
 گفתי بخوان دعای قدح تا ترا دهم
 خواندم کنون، بمن قدح پر شراب ده
 ساقی به دور ساغر می فرصت از چراست
 دور زمان درنگ نه دارد، شتاب ده
 خواهی که سرخروي چون آئي به بزم من
 اي شیخ عصر ریش خودت را خضاب ده
 بي برگي نهال من از کم ترشحي است
 اي ابر فیض کیشته خود را تو آب ده

منع سوال کتم لبث
 یا شادم از وصال نما یا جواب ده
 خواهی که از حساب روی پاک در جنان
 در این جهان حساب ز یوم الحساب ده
 ای موکمر منتاب رخ از من ولی به ناز
 کیسو کشا و بهر کمر پیچ و تاب ده
 زلفت چو موبمو برساندت پیام وصل
 ای مومیان به کام میانجی جواب ده
 تا گلفشان رسند بیزمت سخن وران (۱)
 با گلشن سخن ز کرم تازه آب ده
 خوش گفته است خسرو بزم کرم که گفت
 یا شاه دین امید کرم را شتاب ده
 یا شاه ذوالکرم بشه ما کرم علی
 منصور جنگ خسرو دوران خطاب ده
 با "مائل" حق آنکه ز دل مائل حق است

یا شاه حق مآب دل حق مآب ده [ب ۳ - ص ۳۹]
 [مخطوطه بیاض پنجم - دیوان، این جا ختم شد]

- ۲۲۹ -

دور الم شد، کتو اشک کتو آه	رسم ستم شد کو مهر آن ماه
از جان کشیدم جانان ز غم آه	دل سوز آمد این آه جان کاه
با چرخ گویم زین درد جان کاه	گر اشک گردد با آه همراه
دارد گدایت صد کام با شاه	سازید عرضم معروض درگاه
من از تو خواهم یک جام دلکش	تو از کرم ده صد جام دل خواه
راه تو گیرم از راه اخلاص	گر بخت گردد همراه این راه
سویم نیاید گر یار خود کام	من خود بیایم انشاء الله
گیرم که آمد عهد وصالش	کو یار خوش عهد و کو وصل دلخواه

(۱) مخطوطه بیاض پنجم - (دیوان) این سه اشعار مدحیه ندارد.

چاه زنخدان دیدم برویش جان عزیزم افتاد در چاه
 با خود چو دیدم نامهربانش از چرخ خواهم کو مهر آن ماه
 خود را بدیدم چون بیخود از خود از خود گذشتم ماشاء الله
 باشد علی شاهنشاه دوران
 "مائل" بحق گوا این مدحت شاه [ب م - ص م - م]

— ۴۴۰ —

ترا که گفت که گوشي به حرف یار مده
 بتا، بگفته اغیار اعتبار مده
 به تیر غمزه دلم چون شکار تست دگر
 بترک چشم نشان ز آهوی تار مده
 خطت بر آمده از ترک چشم خط آورد
 که خال هندوی را جا به سبز وار مده
 حدیث خال بتفسیر سوره نور است
 تو کافرانه باین حرف اعتبار مده
 پی اذان به منبر بر آمده است بلال
 بیخال بینی خود غیر ازین قرار مده
 مباد رنجه شود طبع غنچه دهن
 به بحث خال و خط این قدر اشتهار مده
 بیا بخانه چشمم چو مردمک بنشین
 دگر بچشم براه خود انتظار مده
 ز شوق وصل تو جان بر لبم دگر جانان
 پیاد دل غم هجران در اختصار مده
 بکار شکوه من گر رقیب پر کار است
 تو گوش بر سخن همچو نابکار مده
 بر این بساط حریف اربحال کج باز است
 بکشت مات چو شه رخ بکارزار مده

به ابرو است چو مقتول چشم خونریزش
 دلا تو پشت باین تیغ آبدار مده
 میاد گل کند آن گل دهن گل دشنام
 پیام بوسه بان یار گلعدار مده
 دهان گل ز لب جام می کند پیغام
 بنوش باده ز کف موسم بهار مده
 ز درد یار دل من نشان ده عشق است
 جز این دیار نشانی ز درد یار مده
 به دوستان خود از بس کرم علی دارد
 عدو تو بیهوده خود را به ذوالفقار مده
 بکام "مائل" حق کوز جان غلام علی است
 ز کف تو سلسله حب هشت و چار مده

[ب م - ص ۸۰]

- ۳۳۱ -

من و پیخودی عشقت تو و عزم خود نمایی
 بخدا بود مسلم ز ایت این خدائی
 بخدا مکن به پیشم تو شکایت جدائی
 که بقول نحن اقرب ز خدا جدا کجائی
 تو اگر ز بعد ماهی رخ چون مہم نمایی
 مہ نو ز مهر مازد برخ تو جبهه سائی
 تو که شهریار جانی ندهی تو جان باغیار
 که بشهر چیست مدخل پی مرد روستائی
 بتو داشتم من الفت تو چرا شدی به کلفت
 بتو من چنین نبودم تو چنین بمن برآئی
 به که گویم این حکایت که تودانیش شکایت
 بتو من وفا نمودم تو مدام در جفائی

بامید آنکه کامم مگر از درت بر آید
 بدرت در انتظارم که توکسی ز در در آئی
 سزدم ز راه عشقت گل کام طبع چیدن
 بهوای^۱ خار راحت چه غم از برهنه پائی
 بهوای^۲ دانه^۳ خال بچه^۴ ذقن کند جا
 شود از ز دام زلفت پی^۵ مرغ دل رهائی
 بودم دم شهادت چو شب حنات رنگین
 تو ز خونم ار نمائی کف دست و پا حنائی
 ز من این پیام رندان برسد یگوش زاهد
 من و گوشه^۶ خرابات تو و صدر پارسائی
 بدر شهنشه دین چو گدای^۷ فیض رُشدم
 که زدم ز فقر فخری دم شاهی و گدائی
 بکشاید این دل من [صفحات صد؟] گلستان
 تو اگر چو سعدی^۸ گل بسخن دهن کشائی
 بود این خجسته مصرع چه خوش از کرم علی خان
 "شه دین تو از ترحم بکرم کرم نمائی"
 بودش ز حق مبارک ابدًا به بخش اکرام
 بحق علی و آلش دم صادق الولائی
 سحر از حق آشنایان شده دلنشینم این حرف
 بحق است "مائل" حق ز حقیقت آشنائی [ب-م- ص ۹۳]

— ۲۳۲ —

دم نزع جان رسید و به سرم رسیده باشی
 ز جفای^۱ تو بمیرم تو بدیده دیده باشی
 تو بخواب ناز بودی که ز دیدن جمالت
 بتو بسته ام خیالی که بخواب دیده باشی
 من و سیر^۲ باغ^۳ حسنت تو و عزم^۴ میر گلشن
 به تو کرده ام پیامی ز صبا شنیده باشی

ز کجا بجویم این دل تو چو بهر صید دلها
 به کشاده دام گیسو دل من کشیده باشی
 چه خوش است دل فروشی شده جنس دل ز دستم
 تو به نقد یک نگاهی دل من خریده باشی
 شده زلف تو چو ماری ز پی گزیدن دل
 به که گویم این فسانه تو فسون دمیده باشی
 شده "مائل" تو از جان به ثنای تو غزل خوان
 تو ز راه قدردانی سخنش شنیده باشی

[ب م - ص ۱۰]

—۲۳۳—

چون غنچه دلا به برگ و باری نه رسی
 تا گل نشوی به گلعلزاری نه رسی
 ای دل ز هوا به کوی یاری نه رسی
 تا خاک نه گشتی به غباری نه رسی
 تا خاک تو چون سرمه صفائی نه کند کسب
 و الله که در دیده یاری نه رسی
 تا خاک تو پامال ره شوق نه گردد
 در راه به پابوس نگاری نه رسی
 در عشق ز انا الحق بتو سردار نخوانند
 منصور صفت تا که به داری نه رسی
 تا ذره صفت هیچ نه گردی بره مهر
 در کار وفا هیچ به کاری نه رسی
 چون شانه صد چاک شدی تا نه ز غم چاک
 در چین خم زلف به تاري نه رسی
 گرچه کشش عشق غم افزاست و لیکن
 تا غم نه کشی به غم گساری نه رسی

تا آهوي' دل رام پی' صید نه مازی
هرگز به کف شیر شکاری نه رسی
در بحر عدم تا نه زنی غوطه به تسلیم
از موج حوادث به کناری نه رسی
تا باد خزان بی سرو برگت نه نماید
چون گل به سرو برگ بهاری نه رسی
در عشق گلی تا نه شوی خوار چو بلبل
با گل چه رسی بلکه به خاری نه رسی
بر لوح دل از کلک وفا نام نگاری
تا نقش نه سازی به نگاری نه رسی
تا حق نه شماری تو حساب حق و باطل
در اهل حقیقت به شماری نه رسی
از "مائل" حق تا نه شوی واقف هر کار
حقا که به کنه سر کاری نه رسی

[ب م- ص ۶۷]

- ۲۳۵ -

لوحش الله ، چه جمالی داری	چه جمالی به کمالی داری
ماه نو پیش رخت کی لافد	ز ابروی تو چو هلالی داری
از دهن خوش پی' احیای علوم	چشمه آب زلالی داری
گشت پیدا ز رخت سرخط حسن	دلبر ، خوش خط و خالی داری
فی المثل سرخط دین است چو خط	خوش بر اسلام مثالی داری
نام حق بر رخت از خال سیه	در اذان تازه بلالی داری
پا به گیل باش ز خجلت ای سرو	پیش قدش چه مجالی داری
گفتمش پخته عشقم ، گفتا	عبث این خام خیالی داری
قال با حال بگفتا چه خوش است	گفتمش طرفه مقالی داری
گوش بر حرف کرم باش دلا	گر تمنای وصالی داری

خسروا از کرم نام علي در کرم طرفه کمالي داري
 با کمالِ حشم و شان شهي بارک الله ، چه جلالي داري
 باش بر فرق سرم سایه فگن چون هما سا پر و بالي داري
 حق مجيب است چو توئي مائل حق
 "مائل" طرفه سوالی داري [ب م- ص ۸۲]

- ۲۳۶ -

عاشق تو خوشي که سر نه داري جز عشق سر [ي] اگر نه داري
 سردار ديار عشقي از بس در دادن سر خطر نه داري
 اي دل چه پري تو در هوايش مرغي تو که بال و پر نه داري
 در هيچ دلي نه کرده تاثير اي ناله مگر جگر نه داري
 داريم ز تو چه چشم اميد اي دل تو که چشم تر نه داري
 مي باش ز درد عشق گريان اي دیده دگر هنر نه داري
 اي نسي تو نواي عشق سرکن غم نيست که برگ و بر نه داري
 بی مهریت اي فلک چه گویم یک ذره ز مهر اثر نه داري
 از کار حقت خبر چه باشد
 کز "مائل" حق خبر نه داري [ب م- ص ۱۰۹]

- ۲۳۷ -

بدم تعویذ جانم کردم و گفتم کرم کردی
 رقم با نام من چون از کرم این خوش رقم کردی
 بنامم نامه بنوشتی و گه نامم نمی بردی
 فدای نامه ات کردم مگر سهو آن قلم کردی
 بصد محنت نمودم راست ای آرام جان من
 چرا از من کنون چون آهوی رم خورده رم کردی
 قسم خوردی که آیم پیش تو شب نه آمدي پس چون
 عبث بر همچو میعاد غلط یاد قسم کردی

دلم در دام گیسو بسته با تیغ ننگه کشتی
 عجب صیاد پر شوخی چه با صید حرم کردی
 دم صبح آمد و خوش آمدی کای مهربان من
 شب هجران من روشن ز مهر صبحدم کردی
 ز تو ای چشم گریان چشم آبادی چه دارم من
 بنای هست و بودم غرق سیلاب عدم کردی
 پرو لیک خوان وصل حق ای ساعی کویش
 حریم دل مصفا چون پی رب الحرم کردی
 ز بس گلزار فکرش پُر ز گلهای سخن آمد
 بحق با "مائل" حق بخش گلزار ارم کردی
 [ب ۴- ص ۱۰۹]

—۲۳۸—

ای آنکه بهر طوف دل ساعی چو حجاج آمدی
 الحق کزین سعی صفا خود قبله الحجاج آمدی
 شد سرخروی بخش تو زد بحر فیضت موج نو
 ای دیده تا از خون دل چون بحر موج آمدی
 عشق اله از من عرف کرد احتیاجت بر طرف
 در حضرت سلطان عشق از بسکه محتاج آمدی
 نبود سریر آرای حسن چون تو سري یکتای حسن
 کز تاج زیب افزای حسن در حسن سرتاج آمدی
 شب در شبستان غمت نا دیده کس روز رخت
 کافکنده گیسو را بر رخ همچون شب داج () آمدی
 صد فوج دلها [را] بجا بشکسته بنمودی فنا
 ای آنکه از ناز و ادا بگرفته افواج آمدی
 اکنون مگر اهل جهان سازند نذرت خوان و مان
 کاورده در کف ملک جان باز از پی باج آمدی

جان جهان اندر غمت می گوید از جان هر دمت
 جانها فدای مقدمت چون بهر اخراج آمدی
 بنشاندمت بر صدر دل کردی خرابش متصل
 گویا بدهلی دلم از بهر اخراج آمدی
 در روزگار وصل تو خوش ز این توانم کامجو
 کز فرط مهر ای ماه رو شادان پی کاج آمدی
 از سر سبхан الذي گل شد عروج احمدي
 خوش شاد چون "مائل" بحق ز این مژده معراج آمدی

[ب م - ص ۹۴]

—۲۳۹—

ای به صورت یوسف مصر صفا خوش آمدی
 و ای به معنی پیر کنعان وفا خوش آمدی
 ای به بخشش خسرو ملک سخا خوش آمدی
 جان صد شیرین فدایت خسروا، خوش آمدی
 در قدومت آنکه گلزار خوشی را تازه کرد
 گل شد از هر گل نوید مرحبا، خوش آمدی
 از نسیم مقدمت گلزار میری و لکنک
 گشت گل گل عشرت افزا، حبذا خوش آمدی
 تا نمائی مرغ دلها را شکار اندر شکار
 خوش بکار این شکار مدعا، خوش آمدی
 با علو قدرت آمد حق به قدرت دستیار
 ای سریر آرای صدر اعتلا، خوش آمدی
 گشت اهل تهته از فیض قدومت فیض یاب
 شهر یارا خوش به قرب شهر ما، خوش آمدی
 بسکه خوشنود آمده عالم ز فیض عام تو
 از خوشی بشنو ز هر شاه و گدا، خوش آمدی

کی خوشامد باشد این قول درست از راستی
هست عهدهت راست با صدق و صفا ، خوش آمدی

از کرم تا حق به بخشد با تو جمله مدعا
می کند "مائل" به حق عرض دعا ، خوش آمدی [ب-م-ص-۷۰]

- ۲۴۰ -

از ره شوق گرفتم سر زاهی عجبی	می روم سوی نجف بردری شاهی عجبی
چشم شوقم شده سرمست نگاهی عجبی	می رود باز گهر ریز برای عجبی
دیده ام پیش و پس خود بطریق نبوی	قبله گاهی عجبی ، پشت پناهی عجبی
نازنینم به نگه برد ز من هوش و خرد	نازنینی عجبی بود و نگاهی عجبی
بهر صید دلم آورد چه خوش دانه و دام	خال مشکین عجبی ، زلف سیاهی عجبی
می رسانم ز پی راستی دعوی عشق	دو گواهی عجبی گریه و آهی عجبی
دعوی عشق نه شاید بجز از گریه و آه	دعوی من عجبی با دو گواهی عجبی

رفت "مائل" ز پی گدیه بدرگاه نجف

گدیه خواهی عجبی بر در شاهی عجبی [ب-م-ص-۱۶]

- ۲۴۱ -

چو دل یکی است بود کار او به یار یکی
که از یکی ببر آید بغیر کار یکی
چه معنی است که آرم به دل خیال دوئی
بود چو نقش دلم صورت نگار یکی
به باغ دهر ز اعجاز عشق بین که بود
چو گل شگفته یکی ، همچو خار خوار یکی
ز سر نوشت ازل هر یکی به کار خود است
صلاح کار یکی ، رند باده خوار یکی
نجات هر دو ز فضل حق است گرچه بود
ثواب کار یکی و گناهکار یکی

براین بساط حریف از سه فال خواست چه غم
 دوشش زد آنکه ز دل شد بهشت و چار یکی
 به یمن نام علی جز کرم علی خان شاه
 نه دیده دیده دوران کرم مدار یکی
 نمود عشرت و عیش آشکار در عالم
 قدوم شاه یکی، مژده شکار یکی
 چو فکر و ذکر حق از لازمات پرکاریست
 سزد به "مائل" حق ز این دو کار کار یکی [ب. م. - ص. ۶۷]

-۲۴۲-

به هجر یار یکی، یار درکنار یکی
 به هجر و وصل توان داد دل بیار یکی
 بدور ساغر چشمش فتاده بر راه اند
 ز نشه خوار یکی، مست از خماری یکی
 برای کشتن عشاق ابرو و مژه اش
 بود چو دشنه یکی، تیغ آبدار یکی
 کند بیان صفاتش بصد زبان سوسن
 صفات یار گوش پرسي از هزار یکی
 دل از دو رنگی، ابنای دهر گشت حزین
 به خلف وعده یکی راست بر قرار یکی
 بر این بساط ز منصوبه بازی فلک است
 به پیل کشت یکی رخ بکارزار یکی
 ز درد یار چه گویم خبر به بی دردان
 درین دیار نه دارد چو دود یار یکی
 غم جهان که بخود می برم خدا ببرد
 چو غیر او به جهان نیست غمگسار یکی
 به کام آنکه دلش مائل حق است مدام
 کجا چو "مائل" حق است کامگار یکی [ب. م. - ص. ۶۸]

- ۲۴۳ -

دلم شد گلشنی جنت مثالی	به یاد نو بهاری نو نهالی
بتي مه طلعتي ابرو هلالی	دلم را مطلع الانوار فرمود
بتي گلگون تنی رنگین خصالی	دلم را رشک گلزار ارم کرد
چه خوش پیوسته با گیسوش خالی	برای صید دلهای پریشان
بوفق مدعا شد این سوالی	نیازم را جواب از ناز فرمود
به وصف قامت آن نونهالی	خیالم را به اوج عرش جا شد
پرپرو، دلبری، صاحب جمالی	پی دل بردنم خوش غمزه فرمود
بزخم تیغ آن ابرو هلالی	سزد معراب طاعت مشهد من

بود "مائل" به یاد زلف جانان

بقید شام غم، آشفته حالی [ب. م. - ص. ۱۹]

- ۲۴۴ -

چو زلف پُر شکن آشفته حالی	بتي هندو نژادي خورد سالی
به موزون قامتی چون نو نهالی	به گلگون چهره گی صاحب جمالی
به بسته بر کمر یک سرخ شالی	رخش سرخ و لب و چشمش همه سرخ
به پیشم آمد آن رنگین خصالی	لباسی زعفرانی کرده در بر
که نبود رنگهایش را زوالی	"به پچکاری" لباسش رنگ در رنگ
که دارد سر خرویی خوش مالی	"گللال" افشان به من فرمود از ناز
به من آن خوش سخن رنگین مقالی	بلی خوش پند رنگین داد از لطف

ز "هولی بازیش" شاید که "مائل"

نصیبت می شود مشت "گللالی" [ب. م. - ص. ۱۹]

- ۲۴۵ -

به نمود نازنینم رخ از عتاب نمی

نیمی چو مهر تابان، اندر نقاب نمی

از نسخه خيالم کرد انتخاب نيمي
 ز آنرو نمود جانان رخ از نقاب نيمي
 از سوز عشقت آخر آه دل دو نيم
 نيم از هوا گذشته و در پيچ تاب نيمي
 از بهر جان نثاري رفتم چو سوي جانان
 جان از کفم گرفته و ليک از عتاب نيمي
 از یک نگاه گرمي هنگام رفتن از دل
 نيمي به سوخت یکسر، کرده کباب نيمي
 جانم دو نيمه سازد گردد چو چشم مستش
 سر مست خواب نيمي مست شراب نيمي
 اندر هوای زلفش روزم به شب رسیده
 نيمي باشتیاق و در پيچ و تاب نيمي
 از حال دل چه گویم کان شوخ نازنینم
 نيمي به لطف برده و برد از عتاب نيمي
 با یک کرشمه ظالم جانم دو نيمه کردی
 نيمي به لب رسیده و در اضطراب نيمي
 افسوس عمرت آخر "مائل" چه گونه رفته
 نيمي به خورد سالي، اندر شباب نيمي (۱)

[ب ۳ - ص ۱۷۹، ب ۴ - ص ۲۷۷]

— ۲۴۶ —

در حضرت او کی سختم بانیستی صد شهر ادب بر دهنم بایستی
 با یار عزیز است ز بس الفت طبعم در مصر محبت وطنم بایستی

(۱) عظیم: زد شوخ من در ابرو چین از عتاب نیمی

نیمی ز ماه مانده و از آفتاب نیمی

کامل: برد از دلم ز دست جور و عتاب نیمی

زان نيمه هم نمودي ظالم کباب نيمي

دل رفته و کس نیست ز حال دلم آگاه یک واقف دل هم ز منم بایستی
 چون غنچه به تن جامه صدفخت نه خواهم از نگهت گل پیرهنم بایستی
 من بلبل شیدای گل ناز و ادایم از بهر تماشا چمنم بایستی
 من لاله خونین جگرم کشته هجران از خون شهادت کفتم بایستی
 چون ورد زبانم شده نام تو عظیمیا (۱) جز ذکر تو کی از دهنم بایستی
 "مائل" به فراغت طلبیها ست چو طبعم
 در خلوت دل انجمنم بایستی
 [ب ۳ - ص ۷۷، ۳ - ص ۷۷]

دیوان غزلیات ختم شد

[غزل از بیاض چهارم صفحه ۷۱ که مسود بیاض پنجم نقل نه کرد]

ابر رحمت کرد باران مراد عالمی زین تازه رحمت باد شاد
 شد جهان سر سبز چون گلشن ز نو گلشن کام جهان سر سبز باد
 زد صلابی سیر کوه و سبزه زار بارش باران بطبقی دل نهاد
 نغمه سارنگ در رنگ خوشی ست زهره بر چرخ این سرور عیش داد
 در کشود کار عالم ابر فیض باب رحمت بر رخ عالم کشاد
 موسم باران بهار تازه کرد تازه تر این نو بهار عیش باد
 خوش بکام خلق عالم صوت رعد آیه لاتقنطوا را داد یاد
 آیه جنات تجری تحتها گشت از فرقان رحمت مستفاد
 ابر رحمت در ترشح زد صدا کرد ایزد رحم بر خلق عباد

"مائل" حق در دعا خواهد ز حق

استنا غیثا مغیثا با لمراد

(۱) عظیم الدین عظیم تتوی:

آنجا که دلم هست تنم بایستی در کوچه جانان وطنم بایستی

[ایضاً]

از کتابِ کرمِ علي ولي	خوانده، باب کرم علي ولي
آمده در جهان ز فیضِ کریم	بهره یاب کرم علي ولي
کرد منسوب با نبی کریم	انتساب کرم علي ولي
مستطاب از کرامتش آمد	بخطاب کرم علي ولي
خوش ز دیوانِ مکرمت بنمود	انتخاب کرم علي ولي
کرمِ الله وجهه چون خواند	در کتاب کرم علي ولي
بر رُخِ دوستان خود بنمود	فتح باب کرم علي ولي
داد در جامِ عشق با عشاق	مسیّ ناب کرم علي ولي
طاب مثواه مومنین فرمود	مستطاب کرم علي ولي
کرد گلزارِ دهر را شاداب	به سحاب کرم علي ولي
گلشنِ مکرمت معطر ساخت	به گلاب کرم علي ولي
جرمِ احباب کرد نا محسوب	بحساب کرم علي ولي
از گلستانِ مکرمت خوانده	جمله باب کرم علي ولي
میر ما بر گزید در آفاق	بخطاب کرم علي ولي
خوش بنام کرم علي افزود	آب و تاب کرم علي ولي
کرد روشن بدهر از نامش	آفتاب کرم علي ولي
از ولا خوش نصیبه اش بخشید	به نصاب کرم علي ولي

خوش به "مایل" ره صواب نمود

[ب ۴ - ص ۶۲] بجواب کرم علي ولي

حصہ دوم

مناجات ، نعت ، منقبت ، قصائد
قطعات ، رباعیات ، مراثی وغیرہ

بسم الله الرحمن الرحيم

۱- مناجات، نعت، منقبت

۱- مناجات

بود چون ذکر نامت افضل الاذکار، یا الله
بذکر نام خویشم کن گرامی کار، یا الله
بود کارم به یاد ذکر نامت در جهان هر دم
بحمدت مدح ذات احمد مختار، یا الله
بود بردین و دنیا هر امید سرخروها
محمد سرور و باشد علی سردار، یا الله
بود حبل المتین دین من بر قول آن سرور
یکی قرآن و دیگر عترت اطهار، یا الله
امام اعظم حق آمد و دین حنیف من
بود حُجُب نبی و حیدر کرار، یا الله
نصیبم کن ز فضل خویشتن اندر سلوک دین
صراط المستقیم قدوة الاخیار، یا الله
بوحدانیتت چون قائلم، ای واحد مطلق
تو هر هفتم نما با حُجُب هشت و چار، یا الله
چو آمد حمد تو با مدح شاهان فکر و ذکر من
بکن فکرم رسا در گفتن اشعار، یا الله
ز مدت چون دلم شوق زیارات شهان دارد
مرا در روضه شان زود کن زوار، یا الله
بُحُب چارده کآن اخیر الناس اند در دوران
نصیبم ساز حُجُب صجبه اخیار، یا الله
تو کارم بر مراد طبع فرما کار ساز من
بحق محی دین، حامی هر کار، یا الله

بود در ظاهر و باطن ترا معلوم چون حال
 همی مازم بحضرت حال خود اظهار، یا الله
 ز عصیان سر بجیب و بر زبانم عرض غفران است
 منم سر تا پیا عاصی، توئی غفار، یا الله
 ز عاصی توبه و از تو مغفرت چون هر دم است منضم
 بکن ورد دلم پیوسته استغفار، یا الله
 ز اطوار بد خویشم خجل چون پیش خویش اکنون
 چو نیکان جهانم کن نکو اطوار، یا الله
 شده چون سر خط جرمم ز بدکاری غلط یکسر
 برین سر خط خط عفو است مرا درکار، یا الله
 شود تا نفسم مجبور حکمش بعد ازین هر دم
 بکن نقش دل من نام خود جبار، یا الله
 ز بیم قهر تو "یا رب ارحم" ورد دل دارم
 شنیدم نام تو تا در جهان قهار، یا الله
 تو گل گل از نسیم فضل خود کن کیشت اعمالم
 در این گلزار چون خارم اگرچه خوار، یا الله
 بود شر از من و خیر از تو، دیگر خوبی و خیر است
 به بحث خیر و شر نبود مرا تکرار، یا الله
 بهر حالت که پیش آید مرا اندر غم و شادی
 ز تسلیم و رضا در صبر و شکر دار، یا الله
 من از بی قدری یازان چو بی قدرم، مرا فرما
 گرامی قدر چون یاران هر مقدار، یا الله
 گذشته دردم از حد، حال من بین و دوای کن
 ز قانون الشفای حکمت یک یار، یا الله
 بود ربط طبایع چون بهم مطبوع اهل دل
 بکن با طبع هر کس طبع من هموار، یا الله

بحق آنکه در اکلِ حلال است نیتم صادق
 بکن در گفتگویم صادق الاطوار، یا الله
 بود "الفقر فقری" قول من، دیگر بحرص نان
 مکن محتاج دونانم در این ادوار، یا الله
 نماز و روزه و حج و زکاة است فرض چون بر من
 مرا اندر ادای جمله ثابت دار، یا الله
 چو اندر فکر و ذکر خاظم فکر رسا دارد
 بیر از خاظم دیگر همه افکار، یا الله
 کنم تا در خیالت شکر از بیدار بختیها
 کن از خواب و خیال غفلتم بیدار، یا الله
 صفای تازه دارد سعی کار خیر و خوبیها
 بسعی کار خیرم ساز از اختیار، یا الله
 کنم تا سیر قدرتهای والا قدر تو هر جا
 کن اندر سیر گاه قدرتم سیار، یا الله
 بسازم تا در این زندان سرا با حبس چاه غم
 عزیز مصر عزم [؟] ساز یوسف وار، یا الله
 تو بشنو زاریم، کن هر نفس زارم بعشق خود
 چون من از نفس شوم هر نفس بزار، یا الله
 بود چون خانه دل مظهر ذات شریف تو
 جمال خویش بنما از در و دیوار، یا الله
 بیزم عاشقان دارد دلم چون از ازل ربطی
 بکن از ساغر عشق خودم سرشار، یا الله
 به بحر عشق در شوق لقای خویشتن فرما
 سحاب هر دو چشم ابر گوهر بار، یا الله
 نیت منصور تا گویم انا الحق مائلِ حق
 کسی کو حرف حق گوید رود بر دار، یا الله

مرا در بی سر و پائی سر این کار کی باشد
 بود بردار دایم جای هر سردار ، یا الله
 تو رونق بخش اسلامی و گر نه گشته است اکنون
 زمین "تهته" کفر آباد چون "هالار" یا الله
 در این بی دینی و دنیا فریبی های اهل دین
 ز دنیا و ز دینم ساز برخوردار ، یا الله
 تو فتاحی چو از فتح تو دل شاد اند اهل دین
 بفتح دین خجل کن لشکر کفار ، یا الله
 بجاه آنکه اقبال است نصیب دوستان دین
 بکن با دشمنان دین نصیب ادبار ، یا الله
 گذشت از جان ، هر کس می گذارد مال هم باوی
 شنیده چون ز ظالم بگذر و بگذار ، یا الله
 ز عدل خویش آبادان بکن ای عادل مطلق
 چو طرح غله ویران کرده ملک لار ، یا الله
 بطرح غله طرح صد ظلم می کند برپا
 ز بس کم دار این طرح اند رشوت خوار ، یا الله
 مگر کرده اجاره خان و مان مردمان ظلماً
 چه بد مستاجر ظلم است اجاره دار ، یا الله
 دل هر کس بفریاد و فغان ز این ظلم شان دیدم
 بهر خانه بهر کوچه ، بهر بازار ، یا الله
 چو وقت غور فرمائی است فرما غور ظلم شان
 ز عدل خسروان سند عدل آثار ، یا الله
 بود تا نام عالم باد دائم عالم آبادان
 بطور عدل این شاهان نیک اطوار ، یا الله
 بعالم هر چه می بینم همه بر عکس می بینم
 از آن در عرض حالت می کنم تکرار ، یا الله

ز اقرب نیش عقرب خوردم و دیگر نمی دانم
 تو دانائی بود قربت بمن درکار، یا الله
 ز خویشان رفته بوی خویشی و چون خویش حیرانند
 ز فضل خود از این خویشان بخویشم دار، یا الله
 ز بس کم شد ره و رسم و داد و اتحاد دل
 شقاقی و نفاقِ مردمان بسیار، یا الله
 چو کار خلق دوران درهم افتاد است ز بدکاری
 ظهور صاحب دوران بود درکار، یا الله
 شود تا مصلح احوال شان در ظاهر و باطن
 تو ظاهر کن بفضل خویش آن سالار، یا الله
 مرا حاضر کن اندر حضرتش تا از ولای دین
 نمایم در حضورش نقد جان ایثار، یا الله
 منم چون ختمه خوان مصطفی و آله الاطهر
 بده از ختم خیرم تازه استبشار، یا الله
 تو ذوالفضلی بگاه نزع جانم بر رضای من
 ببر جانم بذکر افضل الاذکار، یا الله
 پس از جان دادم چون مجتمع گردند یارانم
 به تکفین و به تدفینم تو گردی یار، یا الله
 دم تنگی و تاریکی ز فضل خویشان قبرم
 ز مهر نور ایمان ساز پر انوار، یا الله
 بده با گفتگوی من اجابت در جواب شان
 مرا منکر نکیر آرد چو در گفتار، یا الله
 کنم اندر جواب شان ز فضیلت با یقین دل
 بوحدانیت حبشهان اظهار، یا الله
 بکن جانم پس از مردن ز شادیهای وصل خود
 بجنت، آنکه تجری تحت الانهار، یا الله

بآسانی چر بگرفتم صراط المستقیم دین
 مکن از پل گذشتن بهر من دشوار، یا الله
 بگاه وزن اعمالم که حق است کار سنگین تر
 ز اعمال بدم اعمال نیک آثار، یا الله
 چو در دنیا و دین ناکاره ام از فرط بدکاری
 به حشر و نشر با عفو تو دارم کار، یا الله
 بروز حشر چون هر کس بفکر نفس خود باشد
 تو در جنب شفیع روز حشرم دار، یا الله
 چو فضیلت در دو عالم ناجی هر خاص و عام آمد
 بکن این نو مناجاتم نجات آثار، یا الله
 دعایش بارها گفتم شنیده یا که نشیده
 تو بدعوی تو [؟] بشنو این دعا یکبار، یا الله
 بکن در صاحبان سند ز اکرام کریم خود
 کرم پرور شه ما نامی ادوار، یا الله
 به فرزندانم که از یمن امام کرده بخشش
 بکن از خوبی و خیرش تو برخوردار، یا الله
 به بخشش از فضل خاص و بخشش عام امام دین
 بافزونی عمرش نیکی اطوار، یا الله
 تو کارش در دو عالم بر مراد طبع کن حاصل
 بفضل حق چو دارد "مائل" حق کار یا الله

[ب ۶- ص ۹۱]



۴- قصیده در نعت و منقبت

گلشن طبعم گل افشان در ثنائی مصطفاست
 هر گل فکرم ز نو مدحت سرائی مصطفاست
 هر گل این تازه گلشن رشک صد فردوس شد
 ز آنکه شادابییش از آب و هوای مصطفاست

در هوای نو بهار گلشن مدح نبی
 بلبل شوقم غزل خوان از برای مصطفاست
 صد نوای شوق دارد بر لب این نو عندلیب
 نغمه عشرت فزای ما نوای مصطفاست
 کیستم من عندلیب بی نوای باغ عشق
 این نوایم بر زبان محض از عطای مصطفاست
 یمن مدحش صد گل معنی به طبعم کرد گل
 ورنه کی طبعم سزاوار ثنائی مصطفاست
 مطلع نو سر زد از طبعم به مدح مصطفاست
 جلوه زن این مهر تابان از ضیای مصطفاست
 روشنی دیده دل از لقای مصطفاست
 سرمه چشم بصارت خاکپای مصطفاست
 بی نیاز از دولت دنوان گدای مصطفاست
 دولت دنیا و دینم از عطای مصطفاست (۱)
 شد نجات نوح از طوفان بغض احمدی
 نار ابراهیم گلزار از هوای مصطفاست
 آدم و شیث و عزیر و صالح و جرجیس هم
 هر یکی از شوق دل مدحت سرای مصطفاست
 نغمه داؤد سر تا پا نوای عشق او ست
 اسمعیل از درد عشقش جان فدای مصطفاست
 یوسف اندر مصر خوبی شد عزیز از فیض او
 شوکت ملک سلیمان از عطای مصطفاست
 دید زکریا براه عشق احمد صد محن
 یونس اندر بطن ماهی مبتلای مصطفاست
 موسی اندر طور سینا دیده نور احمدی
 عیسی اندر چرخ چارم در ثنائی مصطفاست

باعثِ ایجادِ عالم شد وجودِ پاک او
 خلقت کون و مکان محض از برایِ مصطفاست
 کعبه الله چیست ، باشد قبله طاعات او
 عرش اعظم چیست، جانی با صفایِ مصطفاست
 چند گویم از سخایِ آن شه والا هم
 بخشش هر دو جهان جزو سخایِ مصطفاست
 از پی عفو گناه عاصیان تا روز حشر
 در حریم حضرت حق التجایِ مصطفاست
 مطلب خود بر در دنیا نخواهم بُرد زانکه
 مطلب من بر در مطلب کشایِ مصطفاست
 بادشاه ملک فقرم ، بی نیاز از این و آن
 تاج شاهی بر سرم ظلّ همایِ مصطفاست
 جز گنه گاری نه دارم زاد راهِ آخروی
 روز محشر چشم امید از شفایِ (۱) مصطفاست
 مدح او لا احصای آمد همچو حمد ایزدی
 مدح خوان مصطفایم بس خدایِ مصطفاست
 حُب احمد فرض باشد همچو عشق ایزدی
 نشئه این باده گویا از ولایِ مصطفاست
 از ولایش شد ولی الله خطاب مرتضا
 شاه مردان ، شیر یزدان مرتضایِ مصطفاست
 لا فتا الا علی لا سیف الا ذوالفقار
 این دُر موزون به مدحش از خدایِ مصطفاست
 زور بازوی الهی پنجه شیر افکنش
 شیر حق ، مرحب (۲) کش و خیر کشایِ مصطفاست
 ساقی الایمان و ذی العدل [و] ذوی الحلم و حیا
 یار غار مصطفی و جان فدایِ مصطفاست

(۱) کذا . [شفاع ؟] .

(۲) اصل . [راهب ؟] .

مسند آرای نبوت وارث علم نبی
 هادی راه حقیقت آشنای مصطفاست
 در غدیر خیم نشاندش مصطفای بر جای خویش
 وارث جای نبی الله بجای مصطفاست
 منکر فضل و کمالش هست مردود ازل
 مخلص اوتا ابد اندر شفای (۱) مصطفاست
 می برندم دست اندر دست تا خد برین
 دست من در دامن آل عباي مصطفاست
 خلد باشد گلشن مدح جناب اهل بیت
 هر یک از شان در ره دین رهنمای مصطفاست
 حضرت خاتون جنت بانوی خلد برین
 ناز مریم ، فخر حوا ، غمزدای مصطفاست
 در عصمت ، اصل فرع چارده معصوم پاک
 بضغه ذات عصمت [؟] آشنای مصطفاست
 سرور گلزار امامت سبز پوش باغ خلد
 زینت بزم شهادت مجتباي مصطفاست
 صاحب خلق حسن ، کان حیا و گنج حیل
 حسن خلقش معنی حلم و حیای مصطفاست
 از غم شاه شهیدان گشت فکرم نا رسا
 دشت فکرم گوئیا کرب و بلاي مصطفاست
 گوهر جان در غمش از دیده می آید برون
 گوهر جانم فدای این عزای مصطفاست
 دیده از اعدای دین مصطفای صد گونه رنج
 تشنه دشت بلا و جان فدای مصطفاست
 حضرت عباد دین پس مانده طوفان غم
 نوح طوفان ، آدم آل عباي مصطفاست

عالم علم لدنی حضرت باقر امام
 بر سر صدر امامت رهنمای مصطفاست
 دین جعفر همچو صبح صادق آمد جلوه بخش
 جلوه این صبح صادق از صفای مصطفاست
 موسی طور امامت ، معنی و الکاظمین
 رهبر حق ، معنی حلم و حیای مصطفاست
 در حریم مشهد شاه خراسان همچو خور
 جلوه زن نور علی موسی رضای مصطفاست
 حضرت بو جعفر ثانی محمد بن علی
 در لقب چون جد عالی مرتضای مصطفاست
 سوی گلزار تقاوت هادیم فیض نقی ست
 هادی دین ، پرتو شمع هدای مصطفاست
 حضرت شاه حسن آن عسکری خالص لقب
 صاحب جیش حق از مجد و علای مصطفاست
 برد جانم انتظار آنکه بهر دفع کفر
 در کفش از حکم حق تیغ و لوای مصطفاست
 کن خدایا زود ظاهر آن ظهیر دین پاک
 در ظهورش این دو عالم با خدای مصطفاست
 گفته ام از صدق دل مدح امامان هدا
 هر یک از شان بر سریر دین بجای مصطفاست
 سوره اخلاص می خوانم باخلاص دلی
 سوره اخلاص ما مدح و ثنای مصطفاست
 سائلانه از پی قرب جوار احمدی
 التجایم در حریم کبریای مصطفاست
 می کنم ختم سخن اکنون به عرض مدعا
 ز آنکه حاصل مدعایم از دعای مصطفاست
 درد دل دارم ز وضع دهر و فکر دنیوی
 دافع این درد دل سوزم دوائ مصطفاست

عاجزم ، در مانده ام ، کس را نه دارم چاره ساز
 چاره در ماندگان لطف و عطای مصطفاست
 مائل مسکین نه دارد توشه دنیا و دین
 توشه دنیا و دینش اقتدای مصطفاست
 "مائل" بس کن ، مشو غمگین که در دنیا و دین
 دست ما و دامن آل عبا مصطفاست

[ب ۶ - ص ۷ ، ب ۳ - ص ۵ - ۱۷۰]

۳- قصیده در نعت

حق ترا داد یا رسول الله	نور ارشاد ، یا رسول الله
نور ذات بنور حق همدم	بود ز ابعاد (۱) ، یا رسول الله
نور ذات بخلفت ارواح	رشد نو داد ، یا رسول الله
حق پی رشد نور ذات کرد	خلق اجساد ، یا رسول الله
از وجود تو خلقت عالم	یافت ایجاد ، یا رسول الله
سوره نور در صفات رخت	حق فرستاد ، یا رسول الله
مادر دهر در کرم خلفی	چون تو کسی زاد ، یا رسول الله
چشم و گوش فلک ندید و شنید	چون توجواد [؟] ، یا رسول الله
نیست در عدد جمله اوصاف	جای تعداد ، یا رسول الله
مُرشد عالمی ز رشد تو باد	عالمی شاد ، یا رسول الله
باد دایم ز یاد تو بدلم	یاد حق یاد ، یا رسول الله
شوق و ذوق ز فیض دلداري	دل بدل باد ، یا رسول الله
دل به دام هوا شده پابند	سازش آزاد ، یا رسول الله
دیده بیداد نفس می سازم	داد بیداد ، یا رسول الله
سختی نفس گشته در ره دین	سد فولاد ، یا رسول الله
جمله کار دلم ز شومی نفس	غلط افتاد ، یا رسول الله
مایه عجز باد نخوت نفس	داد بر باد ، یا رسول الله
از ریا گشته سبجه در دستم	دام صیاد ، یا رسول الله

غیر	فریاد ،	یا رسول الله
عفت	آزاد ،	یا رسول الله
کس نه	بنهاد ،	یا رسول الله
کنم	آزاد (۱) ،	یا رسول الله
گاه	غم یاد ،	یا رسول الله
همچو	فرهاد ،	یا رسول الله
سازم	امداد ،	یا رسول الله
دولت	آباد ،	یا رسول الله
تاج	ارشاد ،	یا رسول الله
سخت	بنیاد ،	یا رسول الله
چرخ	جلاد ،	یا رسول الله
ز این ستم داد ،		یا رسول الله
رسم	الحاد ،	یا رسول الله
نام	جواد [؟] ،	یا رسول الله
دانش و داد ،		یا رسول الله
بحر	افساد ،	یا رسول الله
رفته از یاد ،		یا رسول الله
باهم	اضداد ،	یا رسول الله
سهو	استاد ،	یا رسول الله
ظلم	شداد ،	یا رسول الله
کذب	میعاد ،	یا رسول الله
جمله	عباد ،	یا رسول الله
فخر	زهاد ،	یا رسول الله
لازم	افتاد ،	یا رسول الله
تازه	ارشاد ،	یا رسول الله
نیست کارم ز فرط بد کاری		
شده ز آدم گنه مگر کنندم		
بیکسم دست لطف بر سر من		
به نگاه کرم ازین اندوه		
شاد گردم ز غم گرم سازی		
می کنم کوه دل به تیشه غم		
عشق خوش دولتیست دولت عشق		
تا بگردد دلم ز دولت عشق		
مرشدم چون توئی بنیه بسرم		
شد بنای ستم ز سختی دهر		
کرد برپا بدهر تیغ ستم		
ستم طرح صرف توزیع است		
چرخ ملحد بدهر پیدا کرد		
بی نشان شد ز ممسکی در دهر		
داد بر باد دهر بی دانش		
شد محیط جهان ز جوش فساد		
عام گشته جفا و نام وفا		
جمله ابنای دهر از حسد اند		
از غلط سهو خویش می دانند		
شدت ظلم شان ببرد از یاد		
حزب ارشاد خویش می دانند		
عبد نفس خود اند ز خود بینی		
شد مصلا و سبحة و دستار		
بسر تو اصلاح حال امت خویش		
ده به دین از ظهور مهدی حق		

ز آلِ امجاد ، یا رسول الله	مهدی حق و مُرشد امت
طبق میعاد ، یا رسول الله	که باصلاح امت کوشد
ده نشان یاد ، یا رسول الله	ربِّ ارحم و لاتذرنی فرد
جمع افراد ، یا رسول الله	کُن درین حشر دهر ز اصلاحش
هر کسی شاد ، یا رسول الله	تو کس- بیکسانی از غم کن
عالم آباد ، یا رسول الله	رحمت عالمی ز رحم تو باد
ز این غم آزاد ، یا رسول الله	کن دلم را به شادی ایمان
حبِّ اولاد ، یا رسول الله	کن نصیبم به حبِّ خویش مدام
حیدرآباد ، یا رسول الله	کن دلم را ز حبِّ حیدر دین
دین اجداد ، یا رسول الله	کن نصیبم ز (۱) صدقِ آبائی
تازه (۲) ارشاد ، یا رسول الله	بخش با من ز صدق شان در دین
رزقِ معتاد ، یا رسول الله	بخش روز و شبم ز وجهِ حلال
سازم امداد ، یا رسول الله	هم باکل- حلال صدقِ مقال
فخرِ امجاد ، یا رسول الله	کن غنیم بقدر کز ازل است
خیرِ اولاد ، یا رسول الله	کن عطایم بخوبی احباب
طبق ارشاد ، یا رسول الله	"مائل- حق ز جان غلام علی ست
عبدِ منقاد ، یا رسول الله	کیست مائل بحق بحکم شما
هر زمان یاد ، یا رسول الله	ده بیاد دلش صلوة و سلام

در دو عالم رفیقش از فضیلت

فضلِ حق باد ، یاد رسول الله

[ب ۶- ص ۱۰ ، ب ۳- ص ۱۱]

(۱) ب ۳ : به صدق .

(۲) ب ۳ : رشد و ارشاد .

۴- قصیده نعت حضرت سرور کائنات

قصیده* نعت حضرت سرور کائنات مفخر موجودات علیه و علی آله
اکمل التحیة و افضل الصلوات. در تتبع قصیده میر محمد باقر گیلانی علیه الرحمہ
کہ بسال ہزار و شصت و ہشت (۱۰۶۸ھ) مطابق جلوس سلطان عالمگیر غازی
منظوم نموده است و از آن قصیدہ کہ ہمگی نوزدہ بیت اند دویہزار ہشتصد و پنجہ
(۲۸۵۰) تاریخ جلوس برمی آیند و این قصیدہ تتبع موشح است بنام نامی و القاب
گرامی حضرات معلا صفات دام اقبالہم، بدین طریق کہ از میان مصاریع اول ایات
قصیدہ شاہ عنایت خان دام احتشامہ و از سر حروف مصاریع اول ایات قصیدہ
میر کرم علی خان دام کرامتہ و از میان مصاریع ثانی ایات قصیدہ میر مراد علی شیر
دام مرادہ بطریق توشیح جلوہ گر می گردد. و ہمہ ایات این قصیدہ نعت بست و یک
(۲۱) بیت می باشند، و از آن سہ ہزار و چہار صد و ہفتاد پنج (۳۴۷۵) تاریخ
مطابق سنہ ۱۲۲۶ھ کہ سال نصرت یابی عساکر نصرت مآثر ہندگان معلا و
شکست داؤد پوترا می باشد، پیدا می شوند، - فافہم.

- [م] مدار و رشد جهان عالم حقایق آن مجید و اول حق کانِ رحمت رحمان (ش)
(م)
[ی] یقین دہ اہل شرف رہنمای* اجمل کل مدار کار مہان مقتدای کل جهان (۱)
(ی)
[ر] رسول و اکمل کل و شہی شجاع و امام امان جان و مدار عنایت رحمن (۵)
(ر)
ک [کریم اہم جہاد و سخا معلم کل] نصیر و یاور اکمل قوای* فوج شہان (ع)
(م)
[ر] رفیق جیش سلاطین ملک و انور و د* کرم مدار جهان اقتدای* کل مہان (ن)
(ر)
[م] محیط جود و سخا و مدار کار احد لوای* نور محمد دثار اجمل آن (۱)
(۱)
[ع] علیم عالم جملہ علوم خاص و دود ارم نتیجہ و مدوح حق در ہمہ آن (د)
(ی)

[ل] لطیف آل تقا و مجید یارِ رسل مراد علم قیدم تاج امن عالمیان (ت) (ع)

[ی] یدِ سخا و دلِ جود و راسِ علمِ کمال نتیجہٴ کرم وُدّ اقدم رسلان (خ) (ل)

[خ] خلیل امجد امامِ ہمام کلّ رسل لوائی سایہ نور و دثارِ اکمل جان (ی) (۱)

[ا] اجلّ طور تقا و نگین کلّ رسل رسول اقدم حق رحیم و جہدِ نشان (ن) (ش)

[ن] نہال نورس وُدّ و جہادِ امید ثمر امین و سرورِ اہل تقا و کلّ جہان (د) (ی)

[د] دعائیٰ خاص حصولِ رجاء کامِ ہمہ اہم دارویٰ دردِ من و سقامتِ جان (۱) (ر)

[ا] اہم رجاءِ ہدا مقتدایِ روح القدس امان تاجِ عطیّہٴ حق سرِ دوران (م) (د)

[م] مقوّم اہل تقا کمل جمیع رسل مہان مدارِ کرم اقتدایٰ کلّ جہان (۱) (۱)

[ک] کمالِ قدرتِ آبالِ حق و آلِ رجائی مکرّم اہل قدرِ تکیہٴ امان جہان (ح) (م)

[ر] رسول و اعلم حق اتقائے مجمع وُدّ سرورِ جان و داد و ممدِ متقیان (ت) (م)

[ا] امام لشکرِ شاہ و ولیّ آلِ رجاء نصیر و حامیٰ ما یاورِ فتوحِ جہان (ش) (ر)

[م] مطیعِ خاص و دود و رواجِ کلّ مطاع کلیم و طورِ تقا و رجاءِ کون و مکان (۱) (۱)

[ت] تقائیٰ اہل حق و اکرم رسلِ جوداً قدرِ شکوہِ مدارِ الاممِ نگینِ جنان (م) (د)

(ھ) ہدا مدار و خلیل الاحد رجاءِ اہم (ھ)

[ب ۶- ص ۶۴] قدیمہ عرشِ حقِ واح "مائل" جانان (ھ)

۵ - قصیده

[در منقبت و مدح میر کرم علی خان]

عشق آمد و افروخت بدل آتش غم را
 بنمود ز نو شعله فشان آه الم را
 شمع حرم قدس شود شعله آهم
 بینم بشب ار جلوه رخسار صنم را
 تا بر فلک عشق زدم رایت اندوه
 دارم ز غم و غصه بخود خیل و خدم را
 تا غرق مذلت شده ام از غم دوری
 طوفان سرشک است برخم اشک ندم را
 در دیر و حرم نیست بجز جلوه وحدت
 باشد ز صمد جلوه برخسار صنم را
 آمد بت من چون ز ازل محرم اسرار
 بتهای جهان سجده نمودند حرم را
 از خسرو شیرین چه توان گفت به فرهاد
 با تیشه نه کنده است کسی کوه الم را
 عاشق نه کند شکوه ز بیمهري معشوق
 هر چند ز دستش کشد او جور ستم را
 موقوف بدرد است شنیدن خبر درد
 از نغمه غم نیست اثر گوش اصم را
 صد نغمه عشاق کند گوش زن خلق
 ناهید فلک یابد اگر نغمه غم را
 غمگین نه شود طبع گل از نغمه بلبل
 گر بلبل طبعم بزند نغمه غم را
 تا چند بگویم سخن عشق مجازی
 در عشق حقیقی است سخن اهل هم را
 ای آنکه دلت ز آتش عشق است منور
 پروانه صفت طوف نما شمع حرم را

یک شعله ز این نایره بگرفت چو موسی
 بر طور تجلی است چنین مرتبه کم را
 باید بره عشق نمودن قدم از سر
 بگذار درین راه تو فهمیده قدم را
 نبود بجز از عشق علی مقصد عشاق
 دارند بر این عهد بهم قول و قسم را
 دادند چو سرمایہ عشقش بکف من
 با تقد دو عالم نه دهم جنس الم را
 بر لوحه دل نام علی کرده قلم بند
 دادم شرفی تازه ز نو لوح و قلم را
 چون حسب علی معنی ایمان یقین است
 فرض آمده ایمان به علی جمله آم را
 حق داد بحق شاهي کونین به کونین
 شاه نجف اشرف و سلطان عجم را
 آن شاه حق آگاه که از یمن ولودش
 حق قبله طاعات نموده است حرم را
 آن شاه فلک جاه که پیوسته بنامش
 کردند بپا بر فلک فضل علم را
 آن شاه قضا قدر که از غایت قدرت
 زد چون بسر خصم نبی تیغ دو دم را
 از غایت اعجاز که تیغ دودمش داشت
 بنمود بدم بهر عدو راه عدم را
 آن شاه الم دوست که برداشت بیکبار
 از بهر سبکباري ما بار الم را
 در جنگ صفین و جمل و اهل خوارج
 ارباب ستم گرچه نمودند ستم را
 لیکن چو بلا خاصه خاصان الهی است
 جز صبر نه فرمود دگر چاره غم را

بر مصلحت وقت اگر حکمِ حَکَم رقت
 چون صلح حدیبیه بدان حکمِ حَکَم را
 جز لعنت حق آنکه بود خاصهٔ ظالم
 بیجاست که آرم بزبانِ سب و شتم را
 آمد چو باجماع غدیر آیهٔ تبلیغ
 باور نه کنند اهل حق اجماعِ آم را
 گر باغ فدک برد کس از ظلم چه اندوه
 در حشر کند حق عوضش باغِ ارم را
 حق خواند به قرآن چو ورا نفسِ پیمبر
 حاصل شده در صَحَبَه چنین مرتبه کم را
 خاک قدمش سر مه نمودند ملائک
 در کعبه چو بر دوشِ نبی کرد قدم را
 با کحلِ جواهر نه توان کرد برابر
 خاکِ قدمِ آن شرف افزای قیدام را
 آرد ز مه و مهر فلک نقد زر و سیم
 منقوش بنامش کنی ار رویِ درم را
 تا نگهت عدلش شگفاند گلِ امید
 چیدند ز گلزارِ جهان خارِ ستم را
 ز اعجازِ مسیحائیش آرم چه به تبیین
 نامش برد از جسمِ جهان جمله سقم را
 پامال چو نقشِ قدمش ساخت بیکدم
 از راهِ نبی هر که پس انداخت قدم را
 شاه! المِ هجر تو جان سوزِ احبهاست
 وصلت مگر از جان برد این سوزِ الم را
 شاهها که بود جز تو که در رکعتِ اولی
 بخشید به سائل ز کرمِ خاتمِ جم را
 بنما ز کرمِ ارض نجف تا که کنم سیر
 آن روضهٔ رضوانِ حرم و رشکِ ارم را

در دردِ حسین و حسّنت ای شه مظلوم
 گه تیغ جفا خواهم گه زهرِ ستم را
 غمگین جهانم ز غمِ آلِ تو شاها
 کومرگِ شهادت که برد این هم و غم را
 در دوستیِ آلِ تو از جان چو فدایند
 داریم بجانِ دوستیِ اهلِ عجم را
 پرسند ز من گر خبر از موطنِ اسلاف
 با عرفیِ شیراز کشم ربطِ قِدم را
 از عرفیِ شیراز بیارم پیِ تضمین
 یک فردِ گزین آنکه دهد زیبِ رقم را
 "یک منعم و یک نعمت و یک منت و یک شکر
 صد شکر که تقدیر چنین راند قلم را"
 باشد نسیم باقري و مذهب جعفر
 حاصل به جهان آمده این نعمت کم را
 مائل به غلامیِ علی شیر دل ما است
 باشد شرفِ خاص غلامیِ قدم را
 بادا به غلامانِ علی فضلِ خدا یار
 تا فضلِ خدا یار بود اهلِ کرم را
 یا شاهِ نجف کن به نجف مسکنِ احباب
 تا فرض بود حبِّ تو اصنافِ آمم را
 تا در دو جهان شاد ز الطاف تو باشند
 از خاطرِ احبابِ بیر هر هم و غم را
 در منتقبت آنکه شها گفت خداوند
 جز عجز ندارم چو دگر قوتِ دم را
 پس یه که پس از منتقبت و عرض تسالیم
 در مدحتِ احبابِ تو رانیم قلم را
 صد شکر که حق ساخته مقبول احبا
 خاقان جهان ، میرِ زمان همسرِ جم را

مدوح زمان میر کرم بخش کز اکرام
 گسترد بر احباب علی خوانِ نعم را
 در مدحت آن مطلع خورشید کرامت
 با مطلع نوشاد کنم اهل کرم را
 وقت است که رانم برخِ صفحه قلم را
 هر صفحه دوران بکشم تازه رقم را
 سازم رقم مکرمت ایزدِ منان
 مرقوم پی آنکه گزیده است کرم را
 آن میر جوان بخت و جوان دولت و جم جاه
 که افزود بدوران ز حشم رتبه جم را
 در عهد شریفش به جهان پروری از عدل
 بنمود فراموش جهان رسمِ ستم را
 داده است ز بس معدلتش ربط باضداد
 از گرگ دگر بیم بدل نیست غنم را
 گردد سخن مدحت او شهره آفاق
 سازم زدوات و قلم ارطبل و عکرم را
 ناسخ بیجهان شهره عالم ز کرم گشت
 حق داد چو با نامِ علی ربط کرم را
 آری بجز از ولاء که کند نفی سویی الله
 دارد همه دم ورد زبان لفظِ نعم را
 در چشمه خورشید ندیده آبِ مروت
 از عین کرم ساخت روان چشمه ییم را
 محتاج بخود ساخته از فیض دل و دست
 با همت عالی همه اربابِ هم را
 با خلق زبان و کرم و عدل و شجاعت
 بنمود ز نو زنده رسوم آب و عم را
 از فضل و کمالات کمالش عجیبی نیست
 مخدوم زمان سازد اگر جمله خدام را

گیرد چو بکف بهر نوشتن قلم از شوق
 آفتد قلم از دست همه اهل قلم را
 گردد بجهان تا که ولی نعمت عالم
 بخشید نعیم از ازلش جمله نعم را
 با ذات شریفش بود اقبال ابد یار
 دارد چو برین عهد بحق قول و قسم را
 صد بار بدرگاه مُعلاش گر آیند
 کی طاقت یکبار سلام است کئی و جم را
 هر نقش بتن آمده چون داغ مصیبت
 از هیبت تیغش ابداً شیر اجم را
 تا صید سگانش نشود مفت چو آهو
 شیر فلک آموخت ز نو شیوه رم را
 ای ابر کرم، کان عطا، بحر کرامت
 فرما ز کرم عین عطا چشمه یم را
 از بهر سلام درت آموخت خمیدن
 گردون که به تسلیم درت یافته خم را
 نامت بجهان گیری گردد علم دهر
 با تیغ و سپر گر بزنی طبل و علم را
 تا زنده بود در طلب مرگ مفاجات
 دادند به خصمت ز ازل غصه و غم را
 ممدوح زمان گردد از فیض مدیحت
 آنکس که براند به مدیح تو قلم را
 در مدح تو ای حضرت ممدوح زمانه
 با عرض غم دل چه دهم طول رقم را
 فیض کرمست خواهش این مفلس داعی است
 فرما به سوی داعی خود چشم کرم را
 تا گشته خلاص از غم افلاس ز فیضت
 زین بعد نیارم بزبان این هم و غم را

با مدح دعا آمده چون لازم و ملزوم
 لازم که برانم بدعا باز قلم را
 یا رب ز کرم بخش بآن میر نکو نام
 فرزندی نکو طالع و فرخنده شیم را
 بادا ابد الدهر شعاع کرمش عام
 تا عام بدوران بکند رسم کرم را
 ماسون بطل کرمش خلق جهان باد
 تا امن ز آفات بود اهل حرم را [ب-۶-ص-۵۱]

۵- قصیده

[در حمد و منقبت و مدح میر کرم علی خان]
 منم که شغل دل من بود بصبح و مسا
 تبارک اسمک یا ذوالکرم به مجد و علا
 علو ذات تو افزون ز دانش و ادراک
 سمو قدر تو بیرون ز بینش دلها
 چو قطره گرچه فرو شد درین محیط ولی
 کجا به کنه کمالت رسیده فکر رسا
 بعلم تو نرسد عالم جمیع علوم
 توئی علیم ز تو علم علم الا سما
 توئی بصیر ز تو حاصل است بصارت دل
 توئی سمیع ، تو بنموده مرا شنوا
 ز نحن اقرب اینجا سخن زخم بالصدق
 توئی قریب دل از قرب تو گرفته صفا
 توئی حفیظ که حفظ تو حافظم آمد
 بهر مکان و بهر مسکن و بهر ماوی
 توئی مجیب بحق یا مجیب دعواتی
 ز تو امید اجابت بود باهل دعا
 به چشمداشت که بینی بسوی من از لطف
 توئی لطیف ز لطفت مرا ست چشم رجا

توئی که هست درت ملجا، حصول امل
 منم که نیست مرا جز درت دگر ملجا
 توئی که هست درت سجده گاهِ اهلِ سجود
 منم که بر درت افتاده ام جبین فرسا
 توئی که نیست بغیر از تو در جهان معبود
 توئی که نیست بغیر از تو در جهان مولا
 توئی که نیست بغیر از تو قاسم الارزاق
 توئی که نیست بغیر از تو خالق الاشیا
 توئی که ذات تو دارد صفات بیچونی
 توئی که نیست بحکم تو جایِ چون و چرا
 توئی که آمده محکوم حکم تو کونین
 توئی که کن فیکون است حکم تو همه جا
 توئی که نیست ز فرموده ات گذر بکسی
 توئی که بنده بفرمان تست شاه و گدا
 توئی که هست ز اوصاف تو کریم بحق
 توئی که از کرمات عالمی است کام روا
 توئی که گشت محمد ز حب تو محمود
 توئی که شد ز ولایت علی ولی الله
 توئی که هست ز مهتر وجود انورِ شان
 یکی چو مهر، دویم همچو مه بر اوج وفا
 توئی که شد به ثنایت ز عجز ورد دلم
 لک الثناء من اهل الثناء صبح و مسا
 توئی که شد به ثنای تو لازم و ملزوم
 مدیح احمد مرسل رسول خاص خدا
 ز بسکه بود وجودش احد بذات احد
 به میم مجده به گشت احمد از احد پیدا
 مه سپهر رسالت محمد عربی
 که عالمی است ز نور رسالتش بضیا

خوش آنکه بعد ادای ثنائی ایزد پاک
 شوم بملح جنابش ز نو غزل آرا
 محمد عربی شاه یثرب و بطحا
 محمد عربی ماه لیلة الاسری
 محمد عربی جان جسم جملہ ملک
 محمد عربی نور دیدہ دلہا
 محمد عربی شمع محفل تقدیس
 محمد عربی نور پاک ذات خدا
 محمد عربی معدن عنایت حق
 محمد عربی مخزن علوم ہدا
 محمد عربی کعبہ امید و امل
 محمد عربی قبلہ گاہ اہل صفا
 محمد عربی پیشوای اہل زمین
 محمد عربی مقتدای اہل سما
 محمد عربی صدر مسند لولاک
 محمد عربی جانشین عرش علا
 محمد عربی صاحب لواي الحمد
 محمد عربی ذوالحماد والا
 محمد عربی کان بخشش و اکرام
 محمد عربی بحر جود و ابر عطا
 محبتش چو خدا کرد فرض بر ثقلین
 محمد است بصدق و یقین حبیب خدا
 محمد است کہ محمود از صفات وی است
 محمد است صفاتاً ستودہ دو سرا
 ز بسکہ هست ز اسما پاک او مدعو
 محمد است مجیب الدعای اہل دعا
 بہ شاهیست ہمہ دم نازش گدایان است
 محمد است شہنشاہ اہل ارض و سما

شهنشا بدرت هر صباح عرض دل است
 بذکر اسمک اصبحت شایقاً ابد
 شهنشها ! ز زبان من و جمیع الخلق
 ابد علیک و علی آلک الصلوٰۃ خدا
 شهنشها ! بود از لازمات مدحت تو
 مدیح سرور عالم علی ولی الله
 شهنشها بی* تنویر مطلع مدحت
 سزد به مطلع تو شرح مدح آن مولی
 علی علی و علی عالی و علی اعلا
 علی ولی و علی والی و علی والا
 علی وصی علی وارث و علی والی
 علی امیر ، علی بادشه ، علی مولا
 علی علیم و علی عالم و علی اعلم
 علی عظیم و علی اعظم همه عظما
 مرا ز اسم عظیم این زمان نشان دادند
 علی ست اسم علی و علی است اسم خدا
 بحق آنکه علی با حق است و حق به علی
 بحق علی است مساوی بحق میان حق
 علی محیط سخاوت ، علی است ابر کرم
 علی است معدن جود و علی است کان سخا
 علی است ابن ابی طالب و ابوالحسنین
 علی است بن عم و داماد سرور دوسرا
 علی است فاتح خیبر [و] یار پیغمبر
 علی است صاحب فتح المبین بحکم خدا
 علی است فرع نکو اصل صاحب یاسین
 علی است مقصد اصلی سوره طاه
 علی است ساقی* کوثر میان یوم نشور
 علی است شافع محشر میان روز جزا

علي است قاطع برهان باطل کفره
 علي است قانع بنیان زمره اعدا
 علي است قاسم نار از براي اهل سقر
 علي است قاسم جنت بیجنت العلیا
 علي است افضل اصحاب احمد مرسل
 علي است اکمل احباب آن حبیب خدا
 علي است جد کبار چهارده معصوم
 علي است باب کرام ائمه النجبا
 علي است آنکه بشانش بگفت پیغمبر
 منم مدینه علم و علي در است مرا
 علي است آنکه بود مادحش خدا و رسول
 علي است آنکه بود مدح او فوزون ز حصا
 علي است آنکه خطایش بود شهنشه دین
 علي است آنکه بود شاه دین و هم دنیا
 علي است آنکه بر او، یر جمیع اولادش
 مدام عرض صلوة است با مدیح و ثنا
 علي است آنکه ز یمن غلامی نامش
 منم کمینه غلام جناب آن مولا
 علي است آنکه بدوران "کرم علي خان میر"
 بود ز مکرمش دائما کرم فرما
 شهنشها به در درگهت ز "مائل حق"
 بنام حق بود این عرض دل بصبیح و مسا
 الیک صدق عقیدت باعتقاد قبول
 الیک صدق ارادت با اعتماد ولا
 الیک ملتسمی بعد عرض تسلیمات
 الیک عرض اجابت بالتماس دعا
 الیک عرض دعای حصول جمله مرام
 الیک عرض دعای قبول جمله رجا

کنون مزد که به توصیف آن امیر کبیر
 که هست از کرمیت کامیاب و کام روا
 بکام آنکه شوم کامیاب از کرمش
 بطرح تازه غزل مطلعی کنم انشا
 زهی بصدر امارت امیر کام کشا
 شه سریر فتوت خدیو اهل سخا
 مه سپهر کرم مهر اوج بخشش و جود
 امیر نیک شیم، شهر یار شهر عطا
 مشیر ملک مشار الیه جمله ملوک
 ملیک و مالک و فرمانروای ملک وفا
 انیس اهل کرامت بقدرت عالی
 جلیس صدر امارت بهمت والا
 مرید پنجتن و مخلص ائمه دین
 محب خاص جناب علی ولی الله
 مطاع خلق جهان و مطیع خالق خلق
 جهان خلق بخلق حسن جهان پیرا
 حصار عافیت و حصن خاص امن و امان
 پناه عالم و عالم پناه خلق خدا
 جهان نواز، جهان پرور و جهان کرم
 که هست خلق جهان و جهان از اوبه ثنا
 غریب پرور مسکین نواز و دریا دل
 خلیق و خاضع بالصدق و خادم الفقرا
 سخن شناس و سخن فهم و قدردان سخن
 دقیقه فهم رموز سخن به فکر رسا
 مسیح نطق کلیم الکلام معجز دم
 وحید فطرت و شوکت دماغ ذوالمعنی
 بلند قدر مسموالمکان و ذوالقدرت
 بقدر رتبه شان قدردان اهل دعا

کریم طبع ، سلیم المزاج ، نیکو خو
 یخلق و خلق در اخلاق نیک بی همتا
 کریم ذوالکرم و صاحب صفات کرم
 کرم نواز و کرم پرور و کرم فرما
 ز جان بحسن عقیدت محب اهل البیت
 ز دل بصدق ارادت محب اهل الله
 دهد ز دست عدو تقد جان خود سر دست
 دمی که دست به تیغ آورد بعزم و غا
 دهد ، برد ، بستاند ز خصم روز ستیز
 شکست و مملکت و باج را بدم یکجا
 دهد شکست ، و برد مملکت ، ستاند باج
 بروز لشکر و تحریک تیغ و حکم خدا
 بود بدست و دل و همتش ابد توام
 یکی نوال و دویم بخشش و سیم اعطا
 ز بسکه نام شریفش "کرم علی خان" ست
 نگین مکرمت از نام وی گرفته جلا
 بود ز معدلتش کامیابی عالم
 بود ز مکرتش خلق دهر کام کشا
 ز بسکه هست اطاعت پذیر او عالم
 بود بطاعت حق دائما بصبح و مسا
 بحضورش که بود تازه مطلع الا نوار
 سزد بطرز غزل عرض مطلعی غرا
 شها توئی که خداوند خلق ذات ترا
 بیافرید باخلاق نیک بی همتا
 شها توئی که ترا برگزید حق ز کرم
 بدوستی نبی و علی و آل عبا
 شها توئی که بعهد تو دین مصطفوی
 گرفته است بترویج شرع تازه جلا

شها توئی که ترا از کرم علی فرمود
 بنام نامی خود نامور ز قرط عطا
 شها توئی که بود جلوه گرز جبهه تو
 شعاع مکرمت و کام بخشی ضعتفا
 شها توئی که مدام از درت بود حاصل
 بداعیان درت مژده حصول رجا
 شها توئی که منم داعی تو لیل و نهار
 شها توئی که منم ماح تو صبح و مسا
 ز یمن آنکه ابد ورد جان من آمد
 ثنای ایزد و مدح نبی و آل عبا
 سزد کنون که بپمن مدیح شان سر دست
 کنم بلند بدرگاه حق دو دست دعا
 مهیمنا! بحق ذات پاک یکتایت
 مهیمنا! بحق حضرت رسول الله
 مهیمنا! بحق شاه دین علی ولی
 مهیمنا! بحق آل پاک آن مولا
 مهیمنا! بحق اتحاد شان باهم
 مهیمنا! بحق دوستی شان بخدا
 مهیمنا! بحق سائلان بخشش و جود
 مهیمنا! بحق داعیان فضل و عطا
 بکن عطا بشه از فضل حرمة حسنین
 چو مهر و ماه دو شهزاده خجسته لقا
 مدام تا که باسمای تست دل ذا کر
 مدام تا که بود ذکر قلب مدح و ثنا
 مدام تا که به نعت نبی است دل ذا کر
 مدام تا که بمدح علی است دل گویا
 مدام تا که بود از کرم بدوران نام
 مدام تا که توئی از کرم کرم فرما

مدام باد شه ما به مسند شاهی
 ز فیض مکرمت کامیاب و کام روا
 آیا مجیب دعای اجب دعا القلب
 بود ز "مائل" حق این دعا بصبح و مسا [ب ۶ - ص ۲۷۷]
 قصیده

[در منقبت و مدح میر کرم علی خان]
 ثنائی حضرت یزدان چو زیب عنوان است
 نخست ورد زبانم ثنائی یزدان است
 پس از ادای ثنائی کریم ذوالاکرام
 دلم به گلشن نعت نبی غزل خوان است
 بود همیشه غزل خوان گلشن نعتش
 کسی که از دل و جان مومن و مسلمان است
 تبارک الله زهی گلشن همیشه بهار
 که هر گلش به جهان رشک صد گلستان است
 جناب ختم رسل افتخار موجودات
 که منعقد بوجودش وجود دوران است
 محمد عربی آن که با کمال کرم
 همیشه کام ده زمره محبتان است
 محمد و علی و فاطمه حسین و حسن
 دلم به مدحت شان هر زمان سخن ران است
 بدوستی حبیب خدا و اهل البیت
 محبت شه مردان نشان ایمان است
 محبت شه مردان و عترت اطهار
 ز واجبات به نص حدیث و قران است
 بحمد الله که اکنون جناب حضرت میر
 محب حضرت پیغمبر از دل و جان است
 بحمد الله که آن میر مخلص السادات
 ز مخلصان در فیض شاه مردان است

بحمد الله که در گلشن مدایح میر
 نهال طبع سخن در سخن گل افشان است
 بحمد الله که اکنون بگلشن مدحش
 دلم به مطلع تازه ز نو غزل خوان است
 زهی امیر که نامش کرم علی خان است
 امیر بزم کرم نامدار دوران است
 زهی امیر کریم آنکه از کمال کرم
 کرم نواز و کرم پرور و کرم ران است
 امیر بزم سلیمان سند و آصف جاه
 بجاه آصفی او همدم سلیمان است
 بعهد حضرت خاقان سند نام آور
 همیشه نامی دوران به شوکت و شان است
 زهی به فیض صداقت چو یوسف کنعان
 عزیز مصر محبت ز حب اخوان است
 محب صادق و مخلص نواز و دریا دل
 که دست مکرمتش همچو ابر نیسان است
 جهان نواز و جهان پرور و جهان عطا
 جهان و اهل جهان از عطاش شادان است
 ز بسکه هست وجودش ز جود مالا مال
 همیشه شهره عالم بجود و احسان است
 بهفت خوان شجاعت چو رستم دستان
 بذله خواری او افتخار مردان است
 کند به بزم سخن چون دسی سخن رانی
 چه جای انوری و عنصری و خاقان است
 از آن زمان که شده طبعش آشنای سخن
 فدای هر سخنش روح صد سخندان است
 شود غلام درش عز و دولت و اقبال
 کسی که بر درش از زمره غلامان است

ز تیز روئی تیغش بعرصه گاه نبرد
 همیشه دشمن بیجانش روی گردان است
 امیر بزم کرم نامدار فارس و هند
 که در محبت آل نبی چو سلمان است
 کنون ز غیب سوی حضرتش ز راه نیاز
 دلم به مطلع نو هر زمان غزل خوان است
 تبارک الله زهی رتبه و زهی شان است
 که شان مکرمات از جبهات نمایان است
 بحضرت که بود بحر بیکران کرم
 سحاب ناطقه ام هر زمان دُر افشان است
 توئی که هست کرم بخشیت بدوران عام
 منم که بر سر من بخششت فراوان است
 توئی که مقصد دوران ز تو شود حاصل
 منم که مقصد من آبرو بدوران است
 منم که یافته ام دولت ندیمی تو
 توئی که دولت و دین با تو از ندیمان است
 شوند مفتخر از دولت ندیمی تو
 اگر کسی به جهان چون جم و سلیمان است
 از آن زمان که شرف باب حضرتت گشتم
 مرا ز حضرت تو چشم لطف و احسان است
 تو کام بخشی و من کامیاب از کرم
 همین مرا ز ازل با تو عهد و پیمان است
 بحمد الله که در زمره دعا گویان
 همیشه شغل دل من دعای شاهان است
 بحضرت که بود ملجاء دعا گویان
 دعای دولت تو تحفه مُجَبَّان است

اگر قبول حضورت شود زهی طالع
 ز مور پای ملخ هدیه سلیمان است
 بگلشن کرمت مژده قدوم بهار
 همیشه درد دل بلبل خوش الحان است
 بعنقریب زمان بخشدت علی اولاد
 ز بس بر آل علی بخششت فراوان است
 شعاع مکرممت باد جلوه بخش جهان
 بدر تাকে شعاعی ز مهر تابان است
 خدا زیاده کند عمر و بخت و اقبالش
 همیشه "مائل" حق بر درت دعا خوان است

[ب ۶- ص ۳۶]

قصیده

[در منقبت و مدح میر کرم علی خان]

ای که کارت مدام شغل دعا ست	شغل این کار خوش تر از زیبا ست
حاضری نیست در دعا مشروط	لیک شرطش حضور دل بخدا ست
در دعا نیست حاجت تکلیف	دل چو خوشنود گشت عین دعا ست
با زبان هم دعا توان کردن	لیک شغل دعا بدل اولی ست
خوش دعائی که بی غرض باشد	که غرض در میان بود ز ریا ست
عرض [از] دل اجابت از حق است	شکر الله که حق مجیب دعا ست
نص ادعونی استجب هر دم	زین سبب ورد خاص اهل صفا ست
گر کسی بشنود زهی احسن	ور کسی نشود خدا شنوا ست
فکر سود و زیان نباید خورد	سود دارین اندرین سود ست
راست می گویم آنچه می گویم	"راستی موجب رضای خدا ست"
در دعا میتوان توسل جست	خوش حبیب خدا وسیله ما ست
آنکه در حضرتش بصد تقدیس	روح روح القدس بمدح و ثنا ست
در مدیختن مدیح آل و صحاب	با احبّا وسیله اقصای ست

چونکه دستم بد امن والا ست
عاجزم عجز من فزون ز حصا ست
بسکه رحمت شفیع ذلها ست
زانکه وصفت بحق شفیع ورا ست
خوش جناب تو معتصم بالله ست
کی سوایت بحق وسیله ما ست
که عبارت ز دین و از دنیا ست
اعتمادی علیک ، یا مولا ست
هر زمان طبق امر خاص خدا ست
آنکه تعداد آن فزون ز حصا ست
آنکه تبیین شان ز انفسنا ست
هر زمان لحظه لحظه صبح و مسا ست
آنکه اخبار وصف شان ز ولا ست
رشد شان چون ابد ز فیض وفا ست
از کمال ولا که عین هدا ست
که عبارت ز محکم ولا ست
عجز من روز و شب به سوی شما ست
ذیل لطف چو سایه گستر ما ست
سایه گستر به فرق شاه و گدا ست
حکم شاهی تو بهر دوسرا ست
بهر احباب عروة الوثقا ست
والی دین علی ولی خدا (۱) است
هر یکی رهنمای راه هدا ست
هر زمان عرض حضرت زهرا ست
حسب شان چون دعای هر دم ما ست

یا حبیب الاله خذ بیدي
ما بعجزی سواک مستندی
کن رحیماً لذتی و اشفع
یا شفیع الوری الی الصمدی
اعتصام سوا جنابک لی
لیس یا سیدی سوی الاحدی
غیر عرواک لبس فی الدارین
لعلیل ذلیل معتمدی
صلواتی علیک فی الملون
کان متجاوزاً عن العددی
و علی اهل بیت طراً
و علی آله الی الابدی
و علی جمله صحبه الاخیار
هم نجوم الهداة و الرشدی
و علی التابعین هم کانوا
لخیام السداد کالوتدی
استغیثوا لعاجز مضطر
شمروا ذیلکم الی الوددی
ذیل لطف تو ای شه کونین
گدیه خواه در تو جمله شهان
حسب آل تو ای حبیب دلم
از ولایت بصدق می گویم
از علی تا محمد مهدی
صلواتی بحسب این حضرات
کن مجیباً لدعوتی یا رب

هَب لَنَا يَا كَرِيمَ مَقْصُودِي
خَيْرِ اولاد و خوبیِ احباب
دولتِ دین و دولتِ دنیا
کن قبول از کرم که در هر دم
گفت گوینده شبم در خواب
شو بشغل دعا بحق مشغول
جسته خوش توسل حضرات
بهر احباب دین دعا لازم
گفتمش طرّفه مژده آوردی
خیر مقدم بشکر این مژده
شکر حق کز منوح این مژده
شکر این نعمتش چه گویم ز آنکه
شکر این تازه مژده غیبی
خاصه بهر شهی که در احباب
خاصه بهر شه که از کرمش
آنکه بهر دعاش در هر دم
آنکه از حُب دین بفیض قبول
آنکه پیوسته خوش دل و خوش کام
آنکه از حُب شان بصدق دلی
صادق الحب صادق الایمان
عالی القدر، اکرم قادر
میر دوران کرم علی خان آنکه
رستم جنگ و بهمن میدان

مقصدم خیر و خوبیِ دوسراست
در دو دارین مقصدم اقصاست
هر دواز دولت تو مطلب ماست
دل به آمین، زبان به عرض دعاست
ای که چشمت ز حُب ایشان و است
کاین زمان وقت خاص شغل دعاست (۱)
حُب ایشان وسیله علیاست
چون دعایت قبول نزد خداست
بارک الله که مژده ات بصفاست
دل و جانم بمقدم تو فداست
دل بشکر و زبان بحمد و ثناست
شکر نعمای او فزون ز حصاست
بهر احباب دین ابد زیباست
ذکر خیرش بهر صباح و مساءست
خلق عالم مدام کام رواست (۲)
هر دو دستم بلند سویی مساست
مقبّل درگه حبیب خداست
از ولای علی ولی خدا (۳) است
از احباب خاص آل عباس است
کز صداقت نتیجه باب صفا (۴) است
کز کرم قدر دان اهل دعاست
شاه بزم کرم ز فیض (۵) ولاست
صد چو بهمن برستمیش فداست

(۱) ب ۴ این بیت ندارد.

(۲) ب ۴ : این بیت ندارد.

(۴) ب ۴ : " نتیجه بخش صفا "

(۳) ب ۴ : ولی الله .

(۵) ب ۴ : ز عین ولا .

همدمش گاه عزم رزم بود
ماه اوج سمای مجد و شرف
اجود و باذل و کرم پرور
شاعر و نکته دان و معنی رس
دور عیش و خوشی است در دوش
شوکت جم شکوه اسکندر
می کند پُر گهر کف سائل
بخش یا رب بوی ز فضل و کرم
عمر خضر و شکوه اسکندر
نصرت و فتح دولت و اقبال
شادی دهر و عشرت عالم
می کنم باز عرض خواهش دل
بخش یا رب بوی چو مهر منیر
تا ز شادی مبارکش گویم
دور شادی ست شادی فرزند
بحق این وسائل عالی
یا الهی بحق این حضرات
من دعا گویم و تو کن آمین

تا نماید قبول حق ز کرم
ورد "مائل" بحق مدام دعاست

[ب ۶- ۴، ب ۳- ۱۳۳]

۹- قصیده در منقبت

[و مدح میر کرم علی خان]

چون پاس نمک بمن مدامی است خوش با نمک ره غلامی ست

بنگر نمک و علي بحق یک
الحق ز نمک به مردم هند
باید بحق از نمک علي یافت
دانید نمک حلال آن کو
ز آن ورد من این کلام "محسن"
"ما نام علي نمک شمرديم
حلوا که ندارد از نمک هیچ
حلوا که بود ز قند مصري
با حلوه^۱ شام نیست کامم
در بزم مي است چه کار حلوه
در نوش چومسی خوش و گوارا ست
بخشم مي حسب^۲ شاه مردان
حلوا بفروش و جام مي گیر
حلوا ز نمک مباش منکر
مي با نمک است بجاي^۳ سرکه
در ذائقه گر شکر لذیذ است
در کار نمک به نقل این مي
پرورده^۴ این نمک بدارین
سرشار نشه^۵ مي حسب^۶
کز نام علي بوصف اکرام
با تاج کرم کرم علي است سلطان^۷ (۳)
تام^۸ اند در او مکارم الحسب^۹
عهدش که بود ز عدل کالمهد
باشد نمک دعا اجابت

(۱) در هندسه دخت ار تمایي ست
خوبی ملاحات ارتسامي ست
حقا که حق نمک گرامی ست
در پاس نمک بشه سلامي ست
از فرط محبت دوامي ست
انکار نمک نمک حرامی ست" (۲)
گر پخته بدانمش ز خامي ست
بد ذائقه چون کباب شامي ست
کوچا شنیش ز شهد کامي ست
کي لایق بزم خاص عامی ست
خوشنود دلم ز می مدامي ست
الحق ز محبت دوامي ست
کاین پند مرا ز شیخ جامي ست
کاین منکري از نمک حراسي ست
اي آنکه طبیعتت ز کامی ست
تیزی^{۱۰} نمک ز پخته کامي ست
هر دم ز ولای^{۱۱} مستدامی^{۱۲} ست
سرشار ز نشه^{۱۳} مدامي ست
چون میر ذوي الکرام کدامي ست
در ناموران^{۱۴} دهر نامي ست
این سجع بنام وي گرامي ست
با شه^{۱۵} چو محبتش تمایي ست
معهود بدولت^{۱۶} دوامي ست
این قول ز ماهوالمرامی ست

(۱) اعداد "نمک" [ن = ۵۰، م = ۳۰، ک = ۲۰] = ۱۱۰ — و "علي"
[ع = ۲۰، ل = ۳۰، ي = ۱۰] = ۱۱۰. (۲) شعر محسن تنوی.
(۳) کذا.

بادا کرم۔ علي رفيقش
 رن اين لی النجات دارين
 باشد سلامت از غم دهر
 چون نام علي است نقش۔ نامم
 هر هفت بشاهد۔ مراد است
 کان نمک است کلام "محسن"
 خوش بر غزلش شد اين قصيده
 مقصود ز نظم اين قصيده
 بهتر ز فصاحت است ملاح
 ورد۔ دلم اين دعا مدامي ست
 جز حب۔ علي که مستدامي ست
 هر کس که بدرگهش سلامي ست
 فخرم بغلاميش تامامي ست
 آنکس که دوازه امامي ست
 اي پُر نمک اين چه خوش کلامی ست
 که احسنت بوصفش التزامي ست
 تبين ملاح انتظامي ست
 اين قول من از حديث سامي ست

از جام محبت است بحق مست

"مائل" که بحق مرید جامي است [ب ۶۔ ص ۲۵]

۱۰۔ مخمس در منقبت

کس ز صهبائي تفکر مست عشق اولي ست
 کس به ذکر احمدي موصوف وصف اکملی ست
 کس به فکر و ذکر دنيا غوطه خوار از بد دلی ست (۱)
 فکر۔ اين ذکر مبارک از نشان۔ مقبلي ست
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر۔ علي ست
 کس به فکر دنيوي و کس به فکر آخروي
 کس به ذکر ظاهري و کس به ذکر معنوي
 کس گرفتار۔ خيال فکر و ذکر دنيوي
 کس به فکر و ذکر۔ دين در هر دو عالم دل قوي
 هر کسی یک فکر دارد، فکر۔ ما ذکر۔ علي ست
 کس به فکر۔ آن که تا گردد فقيه۔ روزگار
 کس به ذکر۔ آنکه تا گوید ثنائي شهریار

کس به فکر آن که تا بیند گل روی نگار
 کس به ذکر نغمهای عندلیب بی قرار
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر علی ست
 کس بفکر جمع دولت کس بذکر بذل مال
 کس خموش از فرط فکر و کس بذکر عرض حال
 کس به یاد ذکر جانان مست صهبائی وصال
 کس گرفتار فراق و غرق در بحر خیال
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر علی ست
 ابلهانه چند سازی فکر و ذکر این و آن
 هر کسی در فکر و ذکر خویش باشد در جهان
 کس بذکر خوبی گلچهره دائم گلفشان
 کس بفکر آنکه تا باشد چو بلبل نغمه خوان
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر علی ست
 ای خوشا فکری که وصفش آمده فکر رسا
 وای خوشا ذکر که ذکرش هر زمان باشد بجا
 فکر من نبود بغیر از درد عشق مصطفی
 ذکر من نبود و بغیر از ذکر مدح مرتضی
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر علی ست
 بلبل فکرم بود مدحت سرای اهل بیت
 نغمه ذکرم بود عشرت فزای اهل بیت
 میزنم از صدق دل دم از ولای اهل بیت
 فکر و ذکرم نیست جز مدح و ثنائی اهل بیت
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر علی ست
 باده فکر مدیح مرتضی آمد به جوش
 ساقی خوش فکر ما سرمست ذکر نا و نوش

گر تو هم فکر رسا داری به مدح شه بکوش
 زانکه باشد نغمه مدحش علاج درد گوش
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر علی ست
 گر چه غرق بحر فکرم لیک یمن مدح شاه
 می روم تا ساحل مقصد سلامت رو براه
 هر که دارد روز محشر همچو شاهی عذر خواه
 که بود فکر گناهش ور بود باشد گناه
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر علی ست
 "مائلا" هرگز مشو مائیل بذکر دنیوی
 چند باشی در خیال فکر و ذکرش منزوی
 فکر دین باشد بلا شک زاد راه اخروی
 ذکر دین باشد دواي درد عشق معنوی
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر علی ست
 می کنم ختم سخن اکنون بذکر عرض حال
 در حریم حضرت بیچون ایزد لایزال
 عرض حال من نباشد غیر ذکر مدح آل
 فکر و ذکر مدح شان برد از دلم رنج و ملال
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر علی ست
 [ب ۶ - ص ۲۰، ب ۳ - ص ۱۵۹]

۱۱ - قصیده در منقبت

ماقی ار می بساغر اندازد	دل ز کف جام جم در اندازد
جام در جام جوش سرشاری	سر بسر طرح دیگر اندازد
تا کند عالمی چو من سرشار	نشه ساغر بکوثر اندازد
دست در کار و دل بیارخوش است	خوش کزین طرح خوشتر اندازد

دل پر کار من به دیدن یار
در نثار قدومش از شادی
قامت راست آن قیامت ناز
نگهت زلف چن در چینش
دیده حشر خطش بخطه رخ
چشم شوخش بعزم فصادی
بر رگ شوق دل ز خون ریزی
خال بر بینیش بدیده بلال
لعل شیرینش از حلاوت حرف
بدگر گونه چهره آرائی
چیست غم بهر قتل از خط و خال
جانم از شوق با خط تسلیم
آن کمان ابرو ار به تیر مژه
دل من پیش طاق ابرویش
دیده یکسر نیازمندی عشق
عشق در شاد باد جلوه حسن
خوانده تکبیر شوق بسم عشق
حسن هر جا که ناخدا گردد
حسن احمد ز فیض عشق علی
عشقش از فیض جلوه بخشی حسن
سرور ملک عشق باشد آنکه
ساقی ما علی است کز سر صدق
نیست حاجت دگر به بال هما
آنکه از فیض جام بخشی او
آنکه اندر رکوع بر سائل
آنکه بهر وی از بلندی قدر
آنکه با قوت ید الهی

کار با دیده تر اندازد
دل از دیده گوهر اندازد
ناز سرو و صنوبر اندازد
قیمت مشک اذفر اندازد
دل من شور محشر اندازد
سوی من چون نظر در اندازد
از مژه تازه نشتر اندازد
خویشتن را ز منبر اندازد
در سخن شهد و شکر اندازد
خال و خط طرح دیگر اندازد
گر چنین طرح محضر اندازد
در دم تیغ او سر اندازد
در دل من نشان در اندازد
ضعف خود دیده بستر اندازد
حسینش از ناز زیور اندازد
دل بدل شوق دلبر اندازد
شور الله اکبر اندازد
کشتی عشق لنگر اندازد
جلوه در هفت کشور اندازد
لرزه بر مهر انور اندازد
سر به باب پیمبر اندازد
بر درش سر سکندر اندازد
لطفش از سایه بر سر اندازد
نشہ پیمان به محشر اندازد
خاتم زر بگوهر اندازد
عرش صد کرسی زر اندازد
بر زمین باب خیبر اندازد

آنکه با ذوالفقار در صف کین
 آنکه چون عبدود هزاران یل
 آنکه حبش برین بساط جهان
 آنکه بغضش ز بد سر انجامی
 آنکه بهر شکستن بت ها
 آنکه بر کام اهل فضل و کمال
 آنکه چون از پی عروج لقا
 عرش اکبر به پهلوی کرسی
 خوش سری کو برات نشه عشق
 دل من گر ز مستی عشقش
 روز محشر ز ظل افضالش
 خصم پسر شورش ار ز بد کاری
 خیریت بهر خوبی احباب
 در احبا خوش آنکه از سر صدق
 سر بیابش کرم علی خان میر
 یر سرش از کرم علی ولی
 افسر شاهیش به هفت اقلیم
 در دعایش دلم چو بهر قبول
 فضل داور بصد نگار اسید
 دل به آمین ، زبان بعرض دعا
 ز این کرم تا محبت ازلی
 ربط به آل اطهر اندازد

"مائل" حق بحب شان یکسر

دست بر پای حیدر اندازد

[ب ۶- ص ۱۸ ، ب ۳- ص ۱۰۲]

۱۲- مخمس در منقبت

مافیا مست فیض جام توام چشم بر راه لطف عام توام
 زان میم ده که تشنه کام توام انت مولائی من غلام توام
 یا علی من غلام نام توام

نام- پاک تو حیرز- جان کردند
 چون دهن را گهر فشان کردند
 یا علی من غلام- نام- تو ام
 حرز- جان قوت- روان کردند
 نام- تو گوهر- زبان کردند

من که دارالسلام می خواهم
 در حریمت مقام می خواهم
 یا علی من غلام- نام- تو ام
 جا به بیت الحرام می خواهم
 این دعا صبح و شام می خواهم

بر درت بهر کام می آیم
 از ازل تشنه کام می آیم
 یا علی من غلام- نام- تو ام
 خاصه بهر سلام می آیم
 سایل یک دو جام می آیم

سر بسر پُر گناه می آیم
 بر درت عذر خواه می آیم
 یا علی من غلام- نام- تو ام
 چه قدر روسیاه می آیم
 از برای پناه می آیم

عرض دل بر در تو خواهم کرد
 جای خود در بر- تو خواهم کرد
 یا علی من غلام نام تو ام
 جان فدای سر- تو خواهم کرد
 خویش را قنبر تو خواهم کرد

دل ز دردت فگار خواهم کرد
 سینه را لاله زار خواهم کرد
 یا علی من غلام- نام- تو ام
 جان ز شوق نثار خواهم کرد
 دیده را اشک بار خواهم کرد

در جهان همسرت نه می بینم
 هر کرا بر درت نه می بینم
 یا علی من غلام- نام- تو ام
 همسر قنبرت نه می بینم
 جای او در برت نه می بینم

درمیان- صحابه- اختیار
 گر کسی ز این سخن کند انکار
 یا علی من غلام- نام- تو ام
 ذات پاکت نموده حق مختار
 سوف يعطي جزاه فی النار

منکرت منکر خدا باشد منکر ذات مصطفیٰ باشد
عقل و بینش همه خطا باشد لعنت حق بر او روا باشد
یا علی من غلام نام تو ام

دشمنت خوار و زار می بینم خوار و بی اعتبار می بینم
پیش حق شرمسار می بینم رانده کردگار می بینم
یا علی من غلام نام تو ام

خانه زاد خدا توئی بر حق همسر مصطفیٰ توئی بر حق
افسر اولیا توئی بر حق سرور اتقیا توئی بر حق
یا علی من غلام نام تو ام

مولدت کعبه خدا ست بحق مشهدت بیت کبریا ست بحق
مرقدت قبله دعا ست بحق مسندت جای مصطفیٰ ست بحق
یا علی من غلام نام تو ام

مشهدت کعبه سعادات است درگهت قبله عبادات است
روضهات مخزن کرامات است مرقدت مظهر عنایات است
یا علی من غلام نام تو ام

جز تو مشکل کشا کجا جویم شاه حاجت روا کجا جویم
رهبر و رهنما ، کجا جویم یاور دو سرا ، کجا جویم
یا علی من غلام نام تو ام

یار غار نبی تو بر حقی جان نثار نبی تو بر حقی
دستیار نبی تو بر حقی غمگسار نبی تو بر حقی
یا علی من غلام نام تو ام

تو بحق نور پاک یزدانی جلوه زن آفتاب ایمانی
یوسف آسا چو ماه کنعانی عالم افروز مهر رخشانی
یا علی من غلام نام تو ام

نورِ پاک خدا ترا خوانند وارثِ مصطفیٰ ترا خوانند
یاورِ انبیا ترا خوانند افسرِ اولیا ترا خوانند
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

مظهرِ کبریا توئی بر حق نائبِ مصطفیٰ توئی بر حق
شاهِ خیبر کشا (۱) توئی بر حق شافعِ دو سرا توئی بر حق
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

شیرِ یزدان ترا بحق خوانند شاهِ شاهان ترا بحق خوانند
میرِ میران ترا بحق خوانند پیرِ پیران ترا بحق خوانند
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

رازِ دانِ خدا توئی یا شاه ناصرِ مصطفیٰ توئی یا شاه
دستِ مشکل کشا توئی یا شاه شاهِ حاجت روا توئی یا شاه
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

بادهات را بجوش می بینم عالمی در خروش می بینم
جا بجا نا و نوش می بینم خویش را دل فروش می بینم
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

از پیِ سائلانِ تشنه جگر کیست غیر از تو ساقیِ کوثر
بالبِ تشنه در صفِ محشر دارم امید بخششِ ساغر
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

هر نفس باز باز می گویم باز با صد نیاز می گویم
این نوا را به ساز می گویم خوش به ساز حجاز می گویم
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

گر نصیری ترا خدا گفته است از خدایت که بس جدا گفته است
خوش به مدح تو مصطفیٰ گفته است مظهرِ خاص کبریا گفته است
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

بحق آمد علی چو یک بشمار یافت یکتائی از تو تازه بکار
تو یکی با حق بلا انکار هست منکر بحق ز اهل النار
یا علی من غلام نام تو ام

گر کسی ز این سخن کند تکفیر کفر ما را خدا نکو است خیر
لیک در شان آن مگ بی پیر گفت هاتف بمن هو الخنزیر
یا علی من غلام نام تو ام

انت اخ النبی ابوالحسنین (۱) یاور مصطفیٰ به پدر و حنین
شافع دو سرا شه کونین صلواتی علیک فی الملوین
یا علی من غلام نام تو ام

بر درت یا علی ولی الله خوانم از شوق دل به صدق و صفا
صلواتی علیک یا مولا و علی اهل بیتک العظما
یا علی من غلام نام تو ام

من محب جناب آل تو ام دشمن خصم بد خصال تو ام
تشنه باده وصال تو ام سائل دیدن جمال تو ام
یا علی من غلام نام تو ام

در عزای مصیبت عظمیٰ که شده رُخنا به آل عبا
می روم سویی مشهد شهدا خاصه در مشهد تو یا مولا
یا علی من غلام نام تو ام

بعد حمد خدای ذوالافضال آنکه بگزیده ات به جمله خصال
هست ورد زبان من هر حال صلِّ یا رب علی محمد و آل
یا علی من غلام نام تو ام

دیده احوال خویش را ابتر در جناب ایمه اطهر
می کنم عرض دل به دیده تر استغیثوا لعاجز مضطر
یا علی من غلام نام تو ام

تا بُوَم زنده در دعا باشم در دعا باشم و ثنا باشم
جمله در عرض مدعا باشم نغمه پیرایه این نوا باشم
یا علی من غلام نام تو ام

طبع من بهر مدح رنگین کن فکر من هر زمانه گلچین کن
در دلم نقش آیه دین کن بر رخم فتحیاب آمین کن
یا علی من غلام نام تو ام

"مائل" از صدق دل غلام علی است چه غلام غلام نام علی است
چون زدل مائل سلام علی است پر بجا نام او "غلام علی" است
یا علی من غلام نام تو ام

[ب ۶ - ص ۲۲ ، ب ۳ - ص ۱۰۰]

۱۳ - مسدس در منقبت

منکه از حُب حق فرحنا کنم فرحت افزای اهل افلاکم
نیست از گردش فلک باکم کز محبان شاه لولاکم
در ره حُب حیدری خاکم
خاک نعلین پنچتن پاکم

وحدت حق چو جوش کثرت زد از احد شد به میم مجد احمد
آنکه حق آل او نمود امجد باد بر شان سلام من سرمد
در ره حُب حیدری خاکم
خاک نعلین پنچتن پاکم

من خدا را خدا شناخته ام مرسلش مصطفی شناخته ام
آل او رهنما شناخته ام قدر خاک شفا شناخته ام
در ره حُب حیدری خاکم
خاک نعلین پنچتن پاکم

منکه در حمد حق بهر حالم مدح خوان محمد و آل
هست در حُب حیدری قالم صاحب قال و صاحب حالم

در ره حُصْبِ حیدری خاکم

خاکِ نعلینِ پنجتنِ پاکم

بود با حق چو حبِ شانِ مطلوب خوانده بهر حبیب خود محبوب

داد با حُصْبِ آلِ ربطِ قلوب حُصْبِ شان است شیوهٔ مرغوب

در ره حُصْبِ حیدری خاکم

خاکِ نعلینِ پنجتنِ پاکم

هست خاکِ الشفایِ جمله علل خاکِ کویِ محمدِ مرسل

حُصْبِ حیدر به یمنِ صدقِ عمل صاف بنمود خاکم از غش و غل

در ره حُصْبِ حیدری خاکم

خاکِ نعلینِ پنجتنِ پاکم

خاکم از حُصْبِ یافت چون تخمیر شد وجودم ز حُصْبِ صورت گیر

صورت و معنیم بصد تنویر در محبت بود چو مهر منیر

در ره حُصْبِ حیدری خاکم

خاکِ نعلینِ پنجتنِ پاکم

منم از یمن حُصْبِ پیغمبر بهره یاب از محبتِ حیدر

حیدر و جمله آله الاطهر بر سرم حُصْبِ شان بود افسر

در ره حُصْبِ حیدری خاکم

خاکِ نعلینِ پنجتنِ پاکم

منکه از خاک گشته ام پیدا کز چو خاکم فتاده در پس پا

لیک از یسمن خاکساریها خاک من نیست کم ز خاکِ شفا

در ره حُصْبِ حیدری خاکم

خاکِ نعلینِ پنجتنِ پاکم

که ز خاک شفا است خاکم کم خاکِ من چون ب خاکِ گردد ضم

چون منم خاکِ پایِ شاه اسم بشنو از خاکم این گل خوش شم

در ره حُصْبِ حیدری خاکم

خاکِ نعلینِ پنجتنِ پاکم

منکه یمن محبت ازلی گشته ام پیرو نبی و علی
چون مسحبان ز فیض خوش عملی ورد جان من است خفی و جلی
در ره حبسِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

من مسحب حبیب یزدانم که ز خاتون دین ثنا خوانم
خاکِ درگاه شاه مرادتم حبسِ حسنین دین است ایمانم
در ره حبسِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

حبسِ شاهان دین ز حبسِ خداست خوشتر آنکس که خاک زاده ولاست
پاکی خاکم از محبت ها است وردم از حب دل بصبح و مسامت
در ره حبسِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

اندرین ره هر آنکه باشد خاک می شود خاکش از محبت پاک
شو تو خاکِ ره شه لولاک که بخاکش بسوده سر افلاک
در ره حبسِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

منکه از جان مرید پنجتنم حبسِ ایشان بود چو جان به تنم
در دیار محبت است وطنم بشنو از جوش حبسِ این سخنم
در ره حبسِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

پنجتن دافع همه محن اند شافع اهل جرم پنجتن اند
نزد حق پنجتن شفیع من اند کز احبای خاص ذوالمنن اند
در ره حبسِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

عاشق ... چو پنجتن پاک اند نامور در زمین و افلاک اند

دائم از حُصَبِ حق فرحناک اند نور حق بخش خلقت خاک اند
در ره حُصَبِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

بشنو از من که قول مشهور است آدم از خاک احمد از نور است
نورش از خاک پاک کی دور است کسب نور از بخاک منظور است
در ره حُصَبِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

در محبت هر آنکه دل سرد است رویش از سردی دلش زرد است
حُصَبِ حیدر دوائی هر درد است وردِ احبابش این گزین فرد است
در ره حُصَبِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

منکه بالصدق مائلِ حقم رمزِ دانِ مسائلِ حقم
مائلِ حقِ وسائلِ حقم خاکِ کویِ وسائلِ حقم
در ره حُصَبِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

”مائلِ حق غلام نام علی است نامش از صدق دل ”غلام علی“ است
چون ز دل مائلِ سلام علی است وردِ جانش ز حُصَبِ نام علی است
در ره حُصَبِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم [ب ۶ - ص ۶۶]

۱۴ - قصیده در نعت و منقبت

جز بیاد خدا نه دارم من	یاد از ما سوا نه دارم من
چیمست غم گر غنا نه دارم من	مایه چون غنا نه دارم من
هدیه جز دعا نه دارم من	غیر ازین مدعا نه دارم من
کعبه من دل است و از طوفش	جز به سعی صفا نه دارم من
یاد اغیار چون ربود از دل	غیر آن دلربا نه دارم من

خوش به قاف قناعتم پابند
 در قضایا چو کار من برضا است
 قد رضینا بماجرى القلما
 شد به بیگانه آشنا ای آه
 گفتمش کو وفا که می گفتمی
 گفتم ای با وفا به عهد جفا
 جز بیاد دلت ابد بخلوت دل
 از لقای خودم بکن خوشنود
 می رسد خود بخود سخن بر لب
 شه پسند آمده گل حرفم
 شکر لله که جز فنا فی الله
 کشتیم را خدا برد به کنار
 جز کسی کو ابد بیاد حق است
 کار سازم شهنشه دین است
 شافع جرم خویش در محشر
 در دو عالم وسیله دیگر
 پا بچشمم گذار و دستم گیر
 بی نوایم چو نئی نوایم بخش
 حمد لله که جز لواء الحمد
 زینت دوش من عباي ولاست
 شاهد دعوی محبت شان
 به هوای نجف دلم شد باغ
 فاتح دو سرا به تیغ دودم
 خیریت خواه خویش در دارین
 هادی راه دین بخلق حسن
 چون شه کربلا بگلشن آل
 روزیم گشته چون غم حسنین

پا به دوش هوا نه دارم من
 با تو کار ای قضا نه دارم من
 غیر ازین ماجرا نه دارم من
 غیر ازین آشنا نه دارم من
 گفت غیر از جفا نه دارم من
 در جفا جز وفا نه دارم من
 در خلا و ملا نه دارم من
 جز تو ای خوش لقان نه دارم من
 گرچه طبع رسا نه دارم من
 جز برنگ وفا نه دارم من
 زاد راه بقا نه دارم من
 حاجت ناخدا نه دارم من
 با کسی التجا نه دارم من
 کار با هر گدا نه دارم من
 جز شفیع الورا نه دارم من
 جز تو یا مصطفی نه دارم من
 قدرت دست و پا نه دارم من
 سر و برگ ندا نه دارم من
 در کف دل لوا نه دارم من
 جز به آل عبا نه دارم من
 بجز از قل کفلی نه دارم من
 با تو کار ای صبا نه دارم من
 جز شه لا فتا نه دارم من
 غیر خیر النساء نه دارم من
 جز حسن مجتبا نه دارم من
 سرو گلگون قبا نه دارم من
 غم روز جزا نه دارم من

در غم آباد دهر غمخواری
 غیر باقر که گنج علم حق است
 دین جعفر گزیده ام بالصدق
 غیر موسی که کاظم الغیظ است
 تا بگردم مقیم مشهد پاک
 جز شهنشاہ دین تقی سرور
 بعطای علی تقی شادم
 جز حسن عسکری بهر دو جهان
 مهدیم کو که هادی دارین
 ورد دل در ظهور صاحب خویش
 حاضرم گه بخوانیم بحضور
 در محیط الم تو دستم گیر
 گمراه رو براه خویشم کن
 جز شما ای ائمه اطهار
 در حضور شما به شغل صلوة
 من دعا گویم و شما آمین
 استغیثوا لعاجز مضطر
 از کرم بخشی شما من بعد

خوش بیاد خداست "مائل" حق

یادش از دل جدا نه دارم من [ب ۶- ص ۱۴]

۱۵- قصیده در منقبت

کن کرم یا علی ولی الله
 پسر ز صهبای حب با احباب
 کرمتم همدم محبان است
 با احبایت از حوادث دهر
 از قدومت نمود محق حادث
 کرد منشور فضل با نامت
 صبحدم یا علی ولی الله
 جام جم یا علی ولی الله
 دمبدم یا علی ولی الله
 چیست غم یا علی ولی الله
 صد قدم یا علی ولی الله
 حق رقم یا علی ولی الله

جز تو تعظیم مصطفی که نمود
 هست ذات بذات مصطفوی
 هست احمد ترا تو احمد را
 گشت بیت الصمد ز عون تو پاک
 جز تو هرگز نه زاد مولودی
 حرم از حرمت بحق آمد
 خانه زاد خدا توئی برحق
 کرد منعم بخوان فضل تو عام
 همت دیده کرد حق وصف
 بود در جاه کئی برابر تو
 گرگ از بیم عدلت، الفت کرد
 برد از رشحه نوال فیض
 هم عرب شد ز فیض تو معمور
 بامامیت آمده قائل
 نشنود گوش سائل از بابت
 روح روح القدس بخدمت تست
 پیر گردون بخدمت بنمود
 مهر پیش رخ تو می باشد
 مهرت افزون بخویش می بینم
 هست در قتل مشرکین تیغت
 بهر کسر عدو به تیغت گشت
 شد به فتحت بلند آوازه
 نام تو سکه دوام آمد
 ذاکر نام پاک تو گشتند
 لازم است از پی محب و عدوت
 آمد از جام حب تو سر مست
 در شکم یا علی ولی الله
 هم شیم یا علی ولی الله
 این عم یا علی ولی الله
 از صنم یا علی ولی الله
 در حرم یا علی ولی الله
 محترم یا علی ولی الله
 ز این کرم یا علی ولی الله
 صد نعم یا علی ولی الله
 ذوالهمم یا علی ولی الله
 کئی و جم یا علی ولی الله
 با غنم یا علی ولی الله
 ابرویم یا علی ولی الله
 هم عجم یا علی ولی الله
 هر آمم یا علی ولی الله
 جز نعم یا علی ولی الله
 از خدم یا علی ولی الله
 پشت خم یا علی ولی الله
 ذره کم یا علی ولی الله
 زاب و عم یا علی ولی الله
 تیز دم یا علی ولی الله
 فتح خم یا علی ولی الله
 زیر و بم یا علی ولی الله
 بر درم یا علی ولی الله
 لب و فم یا علی ولی الله
 مدح و ذم یا علی ولی الله
 صد چو جم یا علی ولی الله

هست با حُصَب تو شفاعت حق هم قسم یا علی ولی الله
 بخش احباب از ازل آمد صد ارم یا علی ولی الله
 بوی ایمان دهد گل مدحت گاه شم یا علی ولی الله
 گوش اعدایت از شنیدن مدح شد اصم یا علی ولی الله
 باد از حق ندیم شان هر دم صد نیدم یا علی ولی الله
 دور عشرت گذشت و کرد ظهور دور غم یا علی ولی الله
 شد خلاف آشکار و رفت صفا در عدم یا علی ولی الله
 خوش بصر و رضا بسر بردی در ستم یا علی ولی الله
 کس نه شد در ستم بتوجز صبر هم الم یا علی ولی الله
 در شهادت نصیب آل تو شد تیغ و سم یا علی ولی الله
 صبح امید دوستانت شد شام غم یا علی ولی الله
 بخش احباب شد درین ماتم حُزَن و هَم یا علی ولی الله
 چشم شوقم چو آمده زین غم صرفِ نم یا علی ولی الله
 بلقاي خودم بکن دل شاد ز این الم یا علی ولی الله
 ظاهر است بر تو جمله احوالم بیش و کم یا علی ولی الله
 بر خطایم بکش خط بخشش یک قلم یا علی ولی الله
 ثابتم دار در ره ایمان دم قدم یا علی ولی الله
 ساز جیم ز گنج خانه خویش پُر درم یا علی ولی الله
 تا نه باشم به هیچ کس محتاج هیچدم یا علی ولی الله
 از غلامان نام خود کن دور جمله هم یا علی ولی الله
 ساز شادم به شادی اولاد از کرم یا علی ولی الله
 پر دعا این قصیده مدحت شد چو تم یا علی ولی الله

ورد "مائل" بحق صلوة و ثنا است

دمبدم یا علی ولی الله

۱۶- قصیده در منقبت

توئی راز دان خدا یا علی
 توئی نور ذات خدا یا علی
 منور بگردون بود ماه و مهر
 به شان تو ای سوره نور حق
 سر سروران مصطفی آمده
 خدا شد چون تو گشتی بخیر
 یک از خادمان درت جبرئیل
 توئی اشرف آل و اصحاب کل
 بود اقتدای تو بر جمله فرض
 یکی از صفات علی العظیم
 ولای تو تاج سر هر ولی
 ولای جناب تو بخشد به دل
 نگاهت چو اکسیر سازد مدام
 تو خاتم به مسائل دهی در رکوع
 تو بخشی سر و برگ ساز غنا
 گدائی درت خلق عالم همه
 شهان جهان جمله محتاج تو
 کیه جز تو کشاید دگر مشکلم
 ز دست شکست آید شد درست
 عطا شد برایت ز حق ذوالفقار
 پی فتح دین جابجا داد حق
 بفرمان یو فون بالندر حق
 توجان رسولی و پیش رسول
 تو کردی بیانش فدا جان خویش
 اگر خصم شناخت قدر تو هست
 وجودت بحدود و عطا داده آب
 ز همرازی مصطفی یا علی
 منور ز نور الهدی یا علی
 ز نور تو صبح و سنا یا علی
 بود آیه انما یا علی
 توئی همسر مصطفی یا علی
 به خیر النساء کتختی یا علی
 تو مخدوم اهل سما یا علی
 به تشریف عز و علا یا علی
 توئی مقتدای ورا یا علی
 صفات عظیم الحضا یا علی
 تو مرتاج کل اولیا یا علی
 یکی صدق و دیگر صفا یا علی
 مس قلب را کیمیا یا علی
 بود ختم بر تو عطا یا علی
 چون بی بهر هر بینوا یا علی
 توئی شاه و عالم گدا یا علی
 توئی شاه حاجت روا یا علی
 توئی شاه مشکل کشا یا علی
 تو نیروی دست خدا یا علی
 توئی صاحب لا فتا یا علی
 بدست تو تیغ و لوا یا علی
 نه کرده چو تو کس وفا یا علی
 نه بد چون تو کس جانفدا یا علی
 شب هجرت مصطفی یا علی
 شناسای قدرت خدا یا علی
 توئی ابر جود و عطا یا علی

شده از ظهور تو اظهار دین
 به تبلیغ فرمان روز غدیر
 بود روشن از روشنی رُخت
 بود سرخروئی ز تو بخش آل
 بود خضر سقایی درگاه تو
 بهوشد ز اهل خطا یک قلم
 بود خاک کوی تو چون توتیا
 ز فیض ضریح تو ارض نجف
 چو کعبه کنم تا طوافش بصدق
 خوش آنکس که باشد ابد مسکنش
 بحق ورد جانم بود نام تو
 نبوده چو پیش نبی چونتو کس
 پس از تو بود جانشین نبی
 وز آن پس بجایش بجا کرد [؟]
 حسین و حسن هر دو شهدای دین
 پس از شان بود پیشوای انام
 پس از وی شه باقر و صادق است
 یکی گنج علم و دویم کان فضل
 پس از حضرت باقر و صادق اند
 یکی موسی کاظم و آن دگر
 تقی و تقی بعد شان آمدند
 یکی برسمای تفاوت چو مهر
 پس از شان حسن عسکری آمده
 سپس هادی دین است مهدی حق
 همی خواهم از حق ظهورش مدام
 خدا کرد شان را بشریف مجد
 بکن حسب ایشان نصیبم مدام
 توئی مظهر کبریا یا علی
 توئی نائب مصطفی یا علی
 مه و مهر و ارض و سما یا علی
 توئی سرور گلگون قبا یا علی
 تو ماسق روز جزا یا علی
 خط عفو تو هر خطا یا علی
 ضیا بخش چشم رجا یا علی
 شرف برد ز ارض و سما یا علی
 به سعیم تو بخشی صفا یا علی
 در آن طرفه دارالشفای علی
 بنام نبی النورا یا علی
 پس از وی توئی پیشوا یا علی
 شه دین حسن مجتبا یا علی
 حسین شهید جفا یا علی
 شفیعان روز جزا یا علی
 ز سبط تو زین العبا یا علی
 شه صدر صدق و صفا یا علی
 به صد مایه اعتلا یا علی
 دو موسی طور علا یا علی
 مسمی به موسی رضا یا علی
 بحق رهبر و رهنما یا علی
 دگر ماه اوج تقا یا علی
 بحسن وفا مقتدا یا علی
 باهدای دین هدا یا علی
 باظهار صدق ولا یا علی
 شرف یاب هر دو سرا یا علی
 ز حسب حبیب خدا یا علی

بود ورد جانم ابد نام شان به شغلِ صلوة و ثنا یا علی
 علی گویم و جان ۰۰۰ وقت دهم دم نزع جان با خدا یا علی
 سزد نام تو ورد جانم مدام خصوصاً بوقت دعا یا علی
 چو یمن غلامی نام شریف که باشد بنامم عطا یا علی
 غلام علی شیر "مائل" بحق شده سجع نامم بجا یا علی
 سزد تا بهر دو جهان خوانیسم "غلام علی" با وفا یا علی
 قبول از کرم کن بحق خودت زمائل بحق این دعا یا علی
 دعایم بود خیر احباب و آل بخوبی بهر دو سرا یا علی
 بهر دو سرا کن مرا شاد کام به شادی عفو خطا یا علی
 به دنیا و دین هم بحشر و به نشر بدارم ز فضل رجا یا علی
 که باشد رفیقم ابد فضل خاص بافضل خیرالوری یا علی
 بود سویی مولا رجوع غلام نه دارم جز این التجا یا علی
 چه خوش داد نامت ز اکرام حق بوصف کرم صد جلا یا علی
 بود نامور میر بزم کرم بنام تو از اعتلا یا علی
 ز بخشائش مدعایم همین است که بخشیش هر مدعا یا علی
 بافزونی عمر و اقبال و عز باعزاز خیرالوری یا علی
 کنون می کنم ختم عرض دعا باین ختمه مدعا یا علی

علیک التحیة علیک السلام

[ب ۶ - ص ۱۱] علیک الصلوة و ثنا یا علی

۱۷ - منقبت

نور خدا و ذاتِ مطهر علی علی
 جسم جهان و جانِ پیمبر علی علی
 با بُدایت آمده در بو تراب ثبت
 بسمله صحایف داور علی علی
 نام خداست دافع صد گونه مشکلات
 اسمِ عظیم خالقِ اکبر علی علی

تا مظهر العجائب حق خواندش جهان
 بهر ظهور حق شده مظهر علی علی
 جز ذات حق چگونه کند مدح او کسی
 مدوح خاص حضرت داور علی علی
 سرمایه شفاعت حق حُب پاک او
 تقد شفا و شافع محشر علی علی
 روز ازل گرفت به کف رایت ظفر
 بازوی دین امیر مظهر علی علی
 شد هر مکان شکست نصیب مخالفان
 از دست و تیغ حیدر صفدر علی علی
 جای سپر بقوت بازوی حیدری
 بر کند باب قلعه خیبر علی علی
 با قوت ولایت و تحریک ذوالفقار
 کونین را نمود مسخر علی علی
 تا غالب آمده اسد الله را خطاب
 موصوف شد به شیر غضنفر علی علی
 شد فتح دین ز بازوی حیدر بهر مکان
 فتح المبین داور اکبر علی علی (۱)
 از دست دیگران نه شده کار فتح راست
 فتاح دین و فاتح خیبر علی علی
 شاه عجم، امیر عرب، میر مؤمنین
 مولی الوری و صاحب قنبر علی علی
 روز غدیر آیه بلّغ بشان او ست
 نائب بحق وصی پیمبر علی علی
 بر مسند خلافت (۲) خوش یافت جایگاه
 مسند نشین عرش منور علی علی

شد لا مکان ز روزِ ازل سیر گاهِ او
 از عرش و کرسی آمده برترِ علی علی
 برتر ز عشق رفت صدای سلونیش
 روزی که رفت بر سرِ منبرِ علی علی
 بر منبرِ نبی است کجا جایِ این و آن
 بعد از نبی است صاحبِ منبرِ علی علی
 بی پیروی او نتوان رفت رو براه
 در راهِ دین است هادی و رهبرِ علی علی
 باشد برایِ زمره* لب تشنگانِ حشر
 در روزِ حشر ساقی* کوثرِ علی علی
 بعد از ثنائی* ایزد و مدحِ محمدی
 وردِ زبانِ ما است مکررِ علی علی
 فرض است بعد مدحِ علی مدحِ اهل بیت
 باب الشرفِ ائمه* اطهرِ علی علی
 شاید بروزِ حشر کند حشر من (۱) بآل
 فرمانِ روایِ مجمعِ محشرِ علی علی
 دارد بدست دل همه دم "مائل" از ولا
 جبلِ العتینِ حُبِ پیمبرِ علی علی
 [ب ۶ - ص ۱۷، ب ۳ - ص ۱۰۶]

۱۸ - قصیده

[در نعت و منقبت و مدح میر کرم علی خان]

من که دارم هوای عشق به سر کی هوایم بود به سر افسر

زبیدم تاج فقر افسر سر
 داده دل رنج فقر از داور
 که به فقر است مدام رنج ببر
 که مدام است گنج رنج اندر
 هست در همسران خود سرور
 کشور عشق دیده ام یکسر
 سر بدار است عروج عشق اگر
 سر به دادند عاشقان یکسر
 دارم از پیش و پس بخود لشکر
 دارم از سنگ بالش و بستر
 نیست کارم بغیر عشق دگر
 هست کارم بگردش ساغر
 گردش چشم پُر فن دلبر
 از مقامات عشق درد اثر
 قوت چشم است دیدن دلبر
 روح آن به که راحت آرد بر
 عاشقان را ز خود کجاست خبر
 عشق شد بهر عقل غارت گر
 عقل و عشق اند ضد یک دیگر
 راه عشق است تمام خوف و خطر
 عاشقان را بود رز و زیور
 کشش عشق می کشد یکسر
 هست اعجاز عشق ز این برتر
 شد ز زندان عزیز مصر آخر

به شهان زبید افسر شاهي
 خوش به سوداي عشق مي خواهم
 که به عشق است مدام فقر رفيق
 کي بسوداست مدام اين سودا
 هر سري کاین هوا بسر دارد
 یک سري نیست ز این هوا خالی
 هست در عشق زشت سرداري
 تا ازین دار غم شوند رها
 شاد اقلیم عشقم از غم و درد
 کي سبک خیزم از غمش که بخواب
 دیگران گر بکار بار خود اند
 نیست با گردش سپهرم کار
 چیست ساغر بود چه گردش آن
 بشو از ني که تا چه مي گوید
 قوت روح است سماع نغمه شوق
 چشم آن به که یار را بیند
 ببخودپها نشان بي خبري ست
 تا جنون را کند بهانه خویش
 عقل در کار عشق ناید کار
 قدم از سر نموده باید رفت
 طوق در گردن و رسن در پا
 گه سوي چاه گه سوي زندان
 شه گدا سازد و گدا را شاه
 يوسف ار بنده زليخا بود

سر بصرها ز شهر زد مجنون
 عشق آخر بچاه وصل افکند
 بلبل از گل بود گل از بلبل
 گریه شمع و سوز پروانه
 بسکه در بزم عشق در کار است
 می فریسد [برای؟] عشق دلم
 باده عشق وقف عشاق است
 سُکر می گرچه حالتی دارد
 عاشقان مست باده حُسن اند
 دارد از عشق حسن نقش و نگار
 حسن هر جا که ساز عشق دهد
 حسن هر جا شود کرم فرما
 حسن صورت اگر چه دارد زیب
 هست با حسن و عشق دل را ربط
 حُسن در کسوت خدائی بود
 گشت از نور شان جهان انور
 می رسانند بر کنار مراد
 نیست این حسن خوبی خط و خال
 نیست این عشق سیر گلشن و گل
 حُسن حُسن جمال ایزد پاک
 حُسن حُسن نبوت احمد
 حُسن حسن چهارده معصوم
 حسن حُسن صفای هر صورت
 حسن با عشق عشق با حسن است
 هست انسان مکمل دوران
 اهل معنی ز صورت انسان
 حق نبی و علی ز شان چو گزید

داشت سودای عشق چون در سر
 تا به لیلای خود شد او هم بر
 در گلستان عشق نام آور
 می کند بزم عشق روشن تر
 [باد] ه و نقل باده شام و سحر
 خون دل باده ، نقل لخت جگر
 هر دم از دست ساقی کوثر
 سُکر عشق است حالتی دیگر
 همچو مستان باده کوثر
 حسن و عشق اند زیب یک دیگر
 عشق آید چو زهره را مشگر
 عشق آید چو بنده فرمان بر
 حسن معنی ولی است زیبا تر
 کان بود دل رُبا و این دل بر
 شد به پیغمبری عشق اظهر
 حسن و عشق اند همچو شمس و قمر
 حسن و عشق اند کشتی و لنکر
 نیست این حُسن خوبی منظر
 نیست این عشق دیدن دلبر
 عشق عشق جلال پیغمبر
 عشق عشق ولایت حیدر
 عشق عشق ائمه اطهر
 عشق عشق کمال صورت گر
 هر کجا می کنم بصدق نظر
 بصفات کمال فضل و هنر
 می کشد جانب حقیقت سر
 گشت انسان گزیده داور

آن یکی حسن و عشق را معدن
 آن یکی را عبايُ حسن بدوش
 آن یکی را کلاهِ مجد به فرق
 آن یکی مقتدایُ جمله مَلک
 آن یکی صاحبِ لوايُ الحمد
 آن یکی حرزِ اکبرِ ایمان
 آن یکی سایه گسترِ عرصات
 آن یکی عینِ ذاتِ ایزد پاک
 آن یکی شاهِ صدرِ علم و عمل
 آن یکی نورِ دیده دلها
 آن یکی سرِ بحکمِ او کونین
 آن یکی در جهانِ جهانِ کرم
 آن یکی حُصْبِ او بردِ بجنان
 آن یکی ناسخِ همه ادیان
 آن یکی کعبه و دگر قبله
 هر دو قادرِ بقدرتِ ازلی
 هر دو محبوبِ ایزدِ منان
 هر دو مشکلِ کشایُ احبابان
 هر دو مخلصِ نواز و مخلصِ دوست
 خاصه با میرِ مخلصِ نبوی
 خاصه با میرِ سرورِ دوران
 خاصه با مهرِ زبده عشاق
 خاصه با میرِ محسنِ الاخلاق
 خادمِ خاصِ درگه نبوی
 کامِ بخشِ جهان به بخشش وجود
 نامی عهد، با نکو نامی
 ذوالکرم، ذوالنعم، ذوالاحسان
 و آن دگر علم و فضل را مظهر
 و آن دگر را قبايُ عشق بیر
 و آن دگر را کلاهِ فقر بسر
 و آن دگر پیشوایُ جمله بشر
 و آن دگر صاحبِ نشانِ ظفر
 و آن دگر اسمِ اعظمِ داور
 و آن دگر شافعِ صفِ محشر
 و آن دگر عینِ ذاتِ آن سرور
 و آن دگر ماهِ چرخِ فضل و هنر
 و آن دگر نورِ چشمِ اهلِ بصر
 و آن دگر حاکمِ قضا و قدر
 و آن دگر از کرمِ جهان پرور
 و آن دگر بغضِ او بردِ بسقر
 و آن دگر بهرِ دینِ او رهبر
 آن یکی مسجد و دگر منبر
 هر دو مختار در قضا و قدر
 هر دو احبابِ دینِ را رهبر
 هر دو حاجتِ روایُ شان یکسر
 هر دو با مخلصانِ خود یاور
 خاصه با میرِ مخلصِ حیدر
 خاصه با میرِ صاحبِ افسر
 خاصه با میرِ مخلصِ داور
 پیروِ خُلقِ خالقِ اکبر
 مخلصِ خاصِ آلِ الاطهر
 نامدارِ جهانِ بفضل و هنر
 نیک نامِ زمان و نیک سیر
 بصفاتِ کرم کرم گستر

میر دوران کرم علی خان شه
 آنکه نازد بدولتش جمشید
 آنکه دارد مدام دولت و بخت
 همدم خویشتن به بزم و رزم
 آنکه گردد بکام او گردون
 آنکه از حکم حاکم اعظم
 هست دایم قدر بفرمانش
 آنکه نامش به نیکی اخلاق
 آنکه دایم به سر بلندی بخت
 آنکه باشد دعای دولت او
 در حضورش بکام دلداري
 به که من بعد طوطی نظم
 تا ز عشق است حسن را زینت
 تا بکام است گردش گردون
 تا بکام است دور لیل و نهار
 تا بود رسم دل ربائیها
 تا بود فضل حق کرم فرما
 میر دوران بزمه احباب
 میر دوران بشاهد عشرت
 بخشد ایزد بشه دو شهزاده
 بسرفرازی ابد ابد
 دمبدم خوش بیاری یزدان

صاحب شوکت و حشمت و فر
 آنکه نازد به بخشش اسکندر
 آنکه دارد مدام فتح و ظفر
 آن دو چون بنده، آن تو چون جا کر
 آنکه گردد بکام او اختر
 آنکه از امر قادر اکبر
 هست دایم قضاش فرمان بر
 هست پیوسته اظهر و اشهر
 دارد از حفظ حق بسر افسر
 ورد دلها مدام شام و سحر
 نیست حاجت بعرض دل دیگر
 در دعایش شود سخن آور
 تا ز حسن است عشق [را] زیور
 تا بکام است گردش ساغر
 تا بکام است دور شمس و قمر
 تا که دل راست ربط با دلبر
 تا بود لطف شه کرم گستر
 باد با حسن خلق نام آور
 باد پیوسته همدم و هم بر
 بحق شاهزاده اظهر
 تاج شاهیش باد افسر سر
 باد یارش محمد و حیدر

دم بدم این دعا بدرگه حق

عرض "مائلی" بود بشام و سحر [ب ۶ - ص ۵۴]

۱- قصیده در مدح میر فتح علی خان و اخوانش

بحمد لله که طبعم چو ابر نیسانی
 به بحر مدحت شه می کند دُر افشانی
 دُر [ی] که قابل نذر جناب ممدوح است
 توان کشید ز بحر کلام ربّانی
 کلام حضرت بیچون واجب الاذعان
 تمام نص صریح است به مدح سلطانی
 بحکم آیه^۱ بلسغ بروز خُم غدیر
 نهاد حق بسرش افسر سلیمانی (۱)
 مراست روز ازل دست دل به بیعت او
 که منکر اند عزیزان زیعت ثانی
 به بین که قلعه^۲ خیبر بزور بازوی حق
 چسان گرفت ز اعدای^۳ دین به آسانی
 کجا ز دست دگر کار فتح آمد راست
 که هست فتح و ظفر کار شیر یزدانی
 چو دیو نفس بحکمش گرفته بود قرار
 بداد حق به کفش خاتم سلیمانی
 ز معجزات جنابش چه گویمت دیگر
 مگر زیاده دلت شد حدیث سلیمانی
 بس است مقوله^۴ "لولا علی^۵ لهلک عمر"
 چه راست گفته به مدحش خلیفه^۶ ثانی
 به درگهش که بود قبله^۷ اسید انام
 رسید حضرت روح الامین به درباری

کنون به درگه عالی او ز روی نیاز (۱)
کنم به مطلع دیگر ز نو ثنا خوانی
نه زاد مادر ایّام چون تو کس ثانی
به سیرت ملکی و به شکل انسانی
بحق کعبه که آن مولد شریف تو بود
به خانه زادی حق خانه زاد حقانی
به ذکر سبحه اخلاص اسم اعظم تر
شدند جمله ملائک بسبحه گردانی
ز پرتو رخت ای آفتاب عالمتاب
گرفت صورت آئینه شکل حیرانی
هزار گوهر شہوار سر زد از طبعم
دمی که شد، گهر افشان پی ثنا خوانی
شہا توئی که منم مائل تواز دل و جان
سزد که از دل و جان مائل خودم دانی
شہا توئی که به مدح تو و محبّانت
سحاب ناطقه ام می کند دُر افشانی
شہا توئی که ز فیضت دگر به گوش دلم
نوید فتح علی داد حق به آسانی
کسی کجاست محب جناب اطہر تو (۲)
چو "میر فتح علی خان" دگر بدورانی
هزیر جنگ بہادر، ولی والا شان
که صدر مملکت سند را بود بانی
رفاہ تازہ ز عدلش گرفت خاص و عام
نه دیدہ دہر چو او کس بہ معدلت رانی

(۱) ب ۳: کنون بحضرت عالی او ز راہ نیاز.

(۲) ب ۳: حضرت تو.

شد از شجاعت نام آور زمان آن قدر
 که نام رستم دستان بگشت نسیانی
 خداهش داد ز اخوان سعادت تثلیث
 چه جای رشک کسی با عطای سبجانی
 یکی "غلام علی خان" میر رستم عصر
 که هست رستمی او عیان بدورانی
 بود بفتح علی در جهان چنان مختص
 که روز رزم ز تیغش عدو شود فانی
 دگر "کرم علی" آن خان عصر نام آور
 که بحر مکرمتش دائما ست طغیانی
 سیوم گرفته "مراد" از "علی" بفضل و عطا
 که هست نجم مرادش مدام نورانی
 خدا زیاده کند عمر و بخت و دولت شان
 بذر سایه الطاف ظل سبجانی
 کنون دگر بخطاب امیر خسرو سند
 رساند مطلع نو طبع من بآسانی
 زهی ندیده فلک چون تو در جهان ثانی
 به روز جنگ به میدان گرم جولانی
 ز تیز روئی تیغت به عرصه جولان
 نصیب زمره اعدا ست پشت گردانی
 چرا نه پشت دهد خصم تو بروز (۱) ستیز
 که هست پشت پناه تو شیر یزدانی
 تو کام بخش جهانی و کامیاب ازل
 بکام تست شها لطف خاص ریسانی

تو آن کریم نهادي که دست مُسکرمِت
 کند چو ابر به بحر سخا دُر افشاني
 مرا ست از کرم تو مدام چشم امید
 سزد که چشم کرم سوي من بگردانی
 کسی کجا ست چو تو قدردان اهل سخن
 که قدر اهل سخن را تو نیک مي داني
 چرا نه خواند "امامي" بخوان فضل و هنر
 به بذله خواري خود "انوري" و "خاقاني"
 که نام حاتم بنوشته است به طاي طمع
 به محض نام چه طمعش نموده طغياني
 حکایتي است که آن را بحق توان گفتن
 بود به قطره چه نسبت ببحر عثماني
 بحیرتم که چه مي گوئی اي بحق "مائل"
 سزد که باز به مقصد عنان بگردانی
 به حضرتت که بود ملجاء سخن سنجان
 چه جاي آن که کنم دعوی سخن داني
 ولي به یمن جناب "عظیم" خسرو دین
 کنون ببحر سخن کرده ام دُر افشانی
 اگر قبول جنابت شود زهي خوشتر (۱)
 که هست پاي ملخ هدیه سلیماني (۲)
 موافقان تو از بخت و کام بهره یاب
 مخالفان تو باشند در جهان فاني

[ب ۶ ص ۴۲، ب ۳ ص ۶۶]

(۱) ب ۳: اگر قبول حضورت شود زهي طالع.

(۲) ب ۳ حاشیه: زمور پاي ملخ هدیه سلیمانی.

۴- قصیده

[در مدح میر فتح علی خان و اخوانش]

ساقی بیار باده که باران بهار کرد
 در سر زمین عشق عجب سبزه زار کرد
 هر قطره که ریخت ز ابر مطیر عشق
 در بحر عشق طبع سخن دُر نثار کرد
 گل گل شگفت بسکه نهال امید دل
 هر شاخ سبز شاهد گل در کنار کرد
 در گلشن جهان که جهانی بعشرت است
 بلبل ز شوق جا بلب جوئبار کرد
 خوش ساقی الست ز میخانه بهار
 در جام روزگار می خوشگوار کرد
 گل گل شگفت غنچه طبعم درین چمن
 طبع چو میل دیدن آن گلعذار کرد
 رنگین لبش بچا شنی حرف شهد بار
 صد قرص گلشکر ز برایم طیار کرد
 شد منتظر به دیدن او دیده دلم
 نرگس براه شوق ز بس انتظار کرد
 چشمش که پُر خمار ز صهبای عشق بود
 با یک نگاه مست دلم پُر خمار کرد
 تشریح این سخن به سخن پیچتاب داد
 سُنبلِ بیاغ شرح ز گیسوی یار کرد
 زلفِ خطائیش که بود رشک صد خستن
 از چین متاع حسن روان تا تار کرد

دل را ز کار برده و بیکار وا گذاشت
 نازک ادای من به ادا طرفه کار کرد
 غمهای دهر جمع نموده بیاد داد
 از بسکه نام خود بجهان غمگسار کرد
 جان جهان نثار سرش باد روز و شب
 جانان ز بس خطاب مرا جان نثار کرد
 نقاش خامه ام که بود خوش نگار نام
 وصف نگار طرفه بنقش و نگار کرد
 نازم بلطف حضرت ساقی که از ازل
 طبع مرا بشاهد منیا دو چار کرد
 گویند از مجاز حقیقت شود عیان
 صد شکر حق که طبع مرا حق شعار کرد
 طبعم ز بسکه مائل گلزار عشق بود
 از داغ عشق سینه من لاله زار کرد
 در عشق چون محبت معشوق لازم است
 با عشق خویش عشق نبی یار غار کرد
 عشق نبی ست عشق علی العظیم ما
 این عشق اعظمی است که دل اختیار کرد
 در گلشنی که گلشن عشق ست نام او
 طبعم به دسته بندی گل نو بهار کرد
 طبعم بگلشن نعت مصطفی و آل
 شکریه عنایت پروردگار کرد
 طبعم بگلشن نجف و سیر آن مکان
 نام علی وظیفه لیل و نهار کرد
 نام علی است نام خداوند ذوالمنن
 این اسم اعظمی است که حق یادگار کرد

ز آن دم که شد غلام علی نام من بدهر
 در سلکِ بندگانِ خودم نامدار کرد
 مائل ز دل غلام غلامان نام اوست
 ز آن دم که دل غلامی او اختیار کرد
 صلوات بر محمد و بر آله الکرام
 حق فرض بر خلائق هر روزگار کرد
 حُب علی که طلع خورشید اندر است
 این مطلعِ دویم ز دلم آشکار کرد
 آن دست ایزدی چو بکف ذوالفقار کرد
 زور یدِ الهی به جهان آشکار کرد
 رایات کفر جمله نگوسار اوفتاد
 چون رایتِ نبی بکف آن شہسوار کرد
 در روزِ فتح خبیر و جنگ حنین و بدر
 غیر از علی که بود که او کارزار کرد
 از بسکه حکم حکم علی العظیم بود
 حکم خدا و دین نبی استوار کرد
 آن جان نثارِ حق که برای ظهور حق
 صد بار جانِ خود برِ حق نثار کرد
 آن گنجِ مکرمت که بسرمایه کرم
 ایثارِ حق متاعِ کموز و بجار کرد
 آن عالمِ کرم که خداوند عالمین
 عالمِ بیخوانِ مکرمتش بذله خوار کرد
 آن والدِ دو سبطِ پیمبر که ایزدش
 باب الشرف ائمه عالی تبار کرد

آن شاه حق شعار که روز غدیر خم
 حق نائب نبیش بصد اعتبار کرد
 آن عرش اعتلا چو بیاسود در نجف
 ارض نجف بمرتبه عرش اقتدار کرد
 دُر نجف که زینت عرش معظم است
 در گوش روزگار دُر شاهوار کرد
 روز غدیر طرّفه بفرمان ایزدی
 فرمانروائی دو جهان اختیار کرد
 روحی فداک در حرم اقدسش مدام
 روح القدس وظیفه لیل و نهار کرد
 صد شکر حق که حضرت روح القدس مرا
 در سلک ماذحان حضورش شمار کرد
 مائل بحق رسید خطابم ز شاه دین
 طبعم چو میل مدح شه هشت و چار کرد
 ممدوح نشاتین شد و شاغل جهان
 هر کس که شغل مدح شه ذوالفقار کرد
 خوش آنکه از محبت و اخلاص باطنی
 در مدح شه مدیح مجبان شعار کرد
 خوش آنکه دائماً بفتوح در امید
 در هر مکان "به فتح علی" افتخار کرد
 ز این بعد دل بمدح مجبان آنجناب
 در بحر این زمین غزلی یادگار کرد
 نام علی چو سلطنتش برقرار کرد
 سلطان مند نامور روزگار کرد

نامش چو "میر فتح علی خان بهادر" است
 فتحش نشان پرستم و اسفندیار کرد
 فتحش ز بس بعون علی العظیم ما ست
 بختش بکام فتح علی پائیدار کرد
 در صوبه داری است چو بهرام روزگار
 بهرام چرخ خوش لقبش صوبدار کرد
 خوش صوبه دار سند که در عهد دولتش
 عالم بصوبه داری او افتخار کرد
 خلق کریم او که نسیم عنایت است
 گلزار روزگار سراپا بهار کرد
 خار نفاق ز این چمن آمد بچشم خصم
 حق خصم او بهر دو جهان خوار و زار کرد
 آن شاه نامور که شهنشاه خاقین
 با تخت و تاج سلطنتش نامدار کرد
 از بسکه هست بنده فرمان ایزدی
 اقبال و بخت بندگیش اختیار کرد
 تا دستیارش آید پور بلند بخت
 دل دستها بلند سوی کردگار کرد
 نام عالی است مایه صد گونه افتخار
 خوش میر ما بنام علی افتخار کرد
 خوش میر ما "غلام علی خان" که از ازل
 خود را غلام نام شه ذوالفقار کرد
 از بسکه حکم او بقرار دیانت است
 احکام دین مصطفوی برقرار کرد
 بادا همیشه میر محمد رفیق وی
 از بس رفیق خود مدد هشت و چار کرد
 خوش میر ملک از کرم مرتضا علی
 وصف "کرم" بنام "علی" اختیار کرد

شادم بدین شرف که شهنشاه ذوالکرم
 ممدوح من بوصف کرم نامدار کرد
 یا رب هب له خلف الصدق بالکرم
 خوش این دعا دلم بدر کردگار کرد
 از بسکه میر ما مت بدلها مراد بخش
 با مژده مراد دل امید وار کرد
 چون میر ما "مراد علی خان بهادر" است
 حق بر مراد خاطر او جمله کار کرد
 بادا همیشه نور محمد بکام وی
 با کام دل ز بسکه حقش کامگار کرد
 تا باریاب حضرت شان گردد این دلم
 شغل دعای شان دل من بار بار کرد
 خورشید و ماه مشتری و زهره شد خجل
 چون این چهار نیل حق نور بار کرد
 چون چار عنصر است وجود شریف شان
 حق شاهد مراد بهر یک دو چار کرد
 هر یک شه زمانه و هر یک امیر ملک
 حق شاهي و امیری شان برقرار کرد
 هر یک محب صادق و هر یک مرید خاص
 هر یک ولای آل علی را شعار کرد
 تا باریاب حضرت ممدوح خود شود
 طبع سخن متاع سخن را بیار کرد
 ممدوح عصر میر کرم بخش روزگار
 کز فیض مکرمت سخنم با وقار کرد
 آن میر قدر دان سخن کز سمو قدر
 بخت سخن بمرتبه عالی تبار کرد
 طبعم پی مطالعه آن مطلع الشرف
 این تازه مطلعی بسخن آشکار کرد

نام علي چو فيض کرم آشکار کرد
 ممدوح من به بزم کرم نامدار کرد
 آن مير نامور که بنام "کرم علي"
 خلق کریم خود به جهان اشتهار کرد
 آن مير دلتواز که دلها شکار اوست
 مرغ دلم بدام کرم خوش شکار کرد
 تا عالمي بسايه حفظش شود مقیم
 حصن حصین حُب علي را حصار کرد
 تیغش که دروغا است عدو کُش خطاب آن
 فرق عدو دو پاره بسان خیار کرد
 کارش تمام کرده سرش را بخاک زد
 با خصم تیغ مير عجب کار زار کرد
 از بسکه عالمي ست ثنا خوان حضرتش
 عالم بحضرت کرم اسید وار کرد
 مختار روزگار به بخت بلند شد
 محمود اگر ایازي او اختیار کرد
 نقش نگین او چو نگار وفا گرفت
 نقاش خانه ام ز وفا خوش نگار کرد
 نازم بحضرتش که ز لطف کریم خاص
 در سلک داعیان حضورم شمار کرد
 از فیض باریابی این تازه گلستان
 نخل مراد دل ز بهی برگ و بار کرد
 بادا همیشه تازه تر این گلشن کرم
 از بسکه رشحه کرم او بهار کرد
 با مدح لازم است چو عرض دعا مدام
 طبعم دعای دولت او اختیار کرد
 بادا همیشه دولت و اقبال وی فزون
 خوش "مائل" این دعا بدر کرد گار کرد

۳- قصیده

[در مدح میر سهراب خان]

نام حق ورد هر دل و جان است
 شغل نعت نبی پس از تحمید
 هست مومن کسی که از دل و جان
 بی ولایت نمی شود مومن
 ز آنکه با نص آیه تطهیر
 هر یکی از ائمه اطهار
 صل یا رب علی محمد و آل
 هست چون فرض حسب آل نبی
 شکر حق کز جماعه احباب
 "میر سهراب خان" والا شان
 خادم پنج گنج و کرم [؟]
 از ازل با صداقت قلبی
 در محبت به گرم جولانی
 به نگاه نوازش حضرات
 "عضد الدوله" "بهادر جنگ"
 میر ما دائم از نکو نامی
 با صفات حسن میان جهان
 شد فراوان به دهر الطافش
 دل و دستش به بخشش و اکرام
 شد بملحش دلم سخن پرداز
 دیده جولان طبع رنگینیش
 بگل افشانی مدیح امیر
 میر ما در جهان بکام ازل
 هست چون میر ما بحق مشغول
 هست حکمش روان بخطه سند
 ورد جان حمد پاک یزدان است
 بازو دین و حرز ایمان است
 بولای علی غزل خوان است
 گر کس از زمره ولیان است
 مدح آل نبی بقرآن است
 شمع افروز بزم عیرقان است
 نذر ارواح پاک ایشان است
 خوشتر آنکس که در محبان است
 "میر سهراب" از دل و جان است
 صاحب عز و شوکت و شان است
 مخلص خاص شاه مردان است
 میر ما خوش معجب ایشان است
 فارس راه حق جو سلمان است
 حفظ حق بهر وی نگهبان است
 خوش خطایش ز شاه دوران است
 بصفت نکه ز نیکان است
 مجا داعیان باحسان است
 لطف عامش ز بس فراوان است
 آن یکی بحر و آن دگر کان است
 بسکه آن میر ما سخندان است
 خامه فکر من بجولان است
 طبع من رشک صد گلستان است
 کام فرمای مستمندان است
 نور حق از رخس نمایان است
 بسکه محکوم حکم یزدان است

بسکه عدلش محیط دهر آمد
هست چون عام میهمانی او
می کند پُر گهر کفِ سائل
می نماید نثار نام خدا
می کند دشمنش بدم بیجان
بسکه شه داد دولت و بخشش
جمله اخوان ز فیض او کامی
میر عالی نسب، خجسته شیم
روز افزون است شوکت و شانش
همچو رویه کند عدو پامال
یافت ز اخوان سعادت تثلیث
میر ما با جمیع فرزندان
هر یکی شمع محفل اکرام
میر مقبول عصر رستم جنگ
خوش ز فیض غلامی حیدر
میر نیکو شیم مبارک نام
هست از دل چو چاکرِ حضرات
دائم اندر دعای دولت میر
بر دعا گوئیم دعائی امیر
خوش به داعی ز درگه فیضش
باد از نور حق دلش رخشان
باد گردون بکام او گردان

بارک الله بعمر و دولت شان

ورد "مائل" مدام از جان است [ب ۶ - ص ۹۵]

۴- قصیده در مدح میر مراد علی خان*

صبحدم چون به دلم نامِ علی یاد آمد

یمن تامش دلم از قید غم آزاد آمد

* رجوع کنید به قصیده مابعد نمبر ۵ - در مدح میر کرم علی خان.

آمد از نامِ علی جمله مرادم حاصل
 چونکه نامِ علیّیم سبحه* ارشاد آمد
 بود از بس دلم از شوق طلبگارِ وصال
 واصلِ شاهدِ مقصود خدا داد آمد
 داشت طبعِ سخنیم وعده* تنظیم سخن
 طرفه طبعِ سخنیم راست بمیعاد آمد
 میدهم داد سخن خوش بمدیحِ ممدوح
 فیضِ روح القدس بسکه بامداد آمد
 تا دهم هر سخن نقش و نگار از نامش
 در کفِ فطرت من خامه* بهزاد آمد
 نامور "میرِ مرادِ علی" آن خانِ زمان
 کاین زمان بهر مدیحتش بمن ارشاد آمد
 آنکه چون والدِ ماجد ز مریدان نبی است
 آنکه در دوستی* آلِ چو اجداد آمد
 اعتقادش چو درست آمده با آلِ رسول
 میرِ ما معتقدِ عترتِ امجاد آمد
 میتوان داد سخن داد بوصفِ طبعش
 بسکه طبعش بسخن فهمی استاد آمد
 مدح خوان چون بحضور آمدم از غیب شها
 غزلی تازه بمدح تو مرا یاد آمد
 خسروا چون بتواقبالِ خدا داد آمد
 دولت و بخت باقبالِ تو منقاد آمد
 دجله دجله شده از فیض تو عام شاداب
 جام امید تو پُر تا خطِ بغداد آمد
 شیر و روباه بیکجا رود و گرگ بمیش
 طرفه از معدلت ربط باضداد آمد
 مریم طبع سخن طرفه درین عهد سعید
 از پی* مدح شریف تو به میلاد آمد

خصم بی جوهر - تو هست سزای جوهر
 از ازل ز آن بکف تیغه فولاد آمد
 تیغ نصرت بکف همت از روز ازل
 قاطع دعوی بی موقع حسد آمد
 دائم از شعله رمح - تو بمیدان نبرد
 خرمن هستی اعدای تو برباد آمد
 باعث شادی دلها است نگاه فیضت
 از فیوض نگهت کیست که ناشاد آمد
 در دعایت چو مدد خواه شدم از حضرات
 ملهم غیب بطبعم پی امداد آمد
 باد از نام علی جمله مرادت حاصل
 چونکه نام علیم سبحه ارشاد آمد
 باد از "نور محمد" (۱) بدلت تازه شعاع
 خوش جهانی ز جلای دلت آباد آمد
 حق نصیرت به محمد (۲) همه جا باد مدام
 خوش مدام از دلم این مژده حق داد آمد
 هست پیوسته مدت چو جناب حضرات
 دامت یاری حضرات بامداد آمد
 عشرت دهر نصیب تو و اولاد تو باد
 طبع "مائل" بدعای تو ز بس شاد آمد

[ب ۶ - ص ۹۸]

۵- قصیده

[در مدح میرکرم علی خان] *

شکر الله که دل از قید غم آزاد آمد
 مژده عشرت نو با دل ناشاد آمد

(۱) میر نور محمد خان خلف اول.

(۲) اشاره بطرف خلف دوم میر محمد نصیر خان "جعفری".

* رجوع کنید به قصیده ما قبل نمبر ۴ - در مدح میر مراد علی خان.

بود از بسکه دلم مست ز صهبای وصال
 واصل شاهد مقصود خدا داد آمد
 داشت طبعم ز ازل وعده تنظیم سخن
 طرفه طبع سخنم راست بمیعاد آمد
 میبرم طبع سخن باز به جولان سخن
 فیض روح القدس بسکه بامداد آمد
 تا دهم داد سخن خوش به مدیح ممدوح
 دوش در خواب چنین بهر من ارشاد آمد
 تا کنم نقش نگین دل دوران نامش
 در کف من ز ازل خامه بهزاد آمد
 میر ممدوح کرم بخش و کریم الاخلاق
 آنکه وصف کرمش بیش ز تعداد آمد
 آنکه دروگلسن ایمان بصد صدق و صفا
 سر سر راست بسان قدر شمشاد آمد
 آنکه پیوسته چو آبا ست مرید حضرات
 آنکه در دوستی آل چو اجداد آمد
 هست با میر چو دائم کرم مرتضوی
 کرم از مکرمت میر بایجاد آمد
 هست پیوسته مدش چو جناب حضرات
 دائما عون الهیش بامداد آمد
 اعتقادش چو درست آمده با آل رسول
 میر ما معتقد عترت امجاد آمد
 هست زیبا بسرش افسر "بهرامی" مند
 میر در جاه و حشم بیش ز اجداد آمد
 بسکه شه داد بوی جمله صفات شاهی
 راست بر قامت او خلعت "شهداد" آمد
 میتوان داد سخن داد بوصف طبعش
 بسکه طبعش به سخندانی استاد آمد

چونکه از غیب رسیدم بحضور تو شها
 غزلی تازه بمدح تو مرا یاد آمد
 خسروا! چون به تو اقبال خدا داد آمد
 دولت و بخت باقبال تو متقاد آمد
 آمد از نامِ علي وصف کرم نام آور
 این همه از کرم شه بتو امداد آمد
 هست با نامِ علي وصف کرم چون توام
 کئی صفات کرمست درخور تعداد آمد
 صوبه داريست بکام تو شها چون ز آبا
 صوبه^۱ سند بکام تو خوش آباد آمد
 هست بهرام فلک بسکه مستدر تو شها
 بنده^۲ درگه تو قازن (۱) و کشواد آمد
 شیر و روباه بیک جا رود و گرگ به میش
 طرفه از معدلت ربط باضداد آمد
 مریم طبع سخن طرفه در این عید سعید
 گوئیا بهر مدیح تو به میلاد آمد
 دجله دجله شده از فیض تو عالم شاداب
 جام امید تو هر تا خطر بغداد آمد
 کو کند خصم به خونریزی خود دفع فساد
 گردن خصم تو با نشتر فصّاد آمد
 از فلاکت بزند گو سر خود را بر سنگ
 گر بعهد تو فلک بر سر بیداد آمد
 روز هیجا بسرفرازی تیغ تیزت
 دشمن بی سرت از بار سر آزاد آمد

(۱) نام مردمان که در پهلوانی و طاقت جسمانی ضرب المثل اند.

تیغِ نصرت بکفِ همت از روز ازل
 قاطعِ دعویٰ بیِ موقعِ حُساد آمد
 دائم از شعلهٔ رمحِ تو بمیدانِ نبرد
 خرمنِ هستیِ اعدای تو برباد آمد
 باعثِ شادیِ دلها ست نویدِ کرم
 از درِ درگهٔ تو کیست که ناشاد آمد
 توشهٔ عمر به بخشی به نگاهی کرمی
 هر که بی زاد به بزمِ شده با زاد آمد
 خسروا، بر درت از دولتِ شیرین سخنی
 طبعِ داعی بدعا پیرو فرهاد آمد
 در دعایت چو مدد خواه شدم از حضرات
 ملهمِ غیب به طبعم پی امداد آمد
 در دعای توشها از کرم و لطفِ کریم
 دوش در خواب مرا مژدهٔ اولاد آمد
 شادیِ دهر نصیبِ توشها باد مدام
 طبعِ من بهر دعای تو ز بس شاد آمد
 سحر از خواب چو برخاستم از بهر دعا
 بارکِ الله بدعای تو مرا یاد آمد
 باد یارِ تو بحقِ فضلِ خدا در همه جا
 بهر "مائل" بحقِ این مژده خدا داد آمد

[ب ۶- ص ۷۹]

۶- قصیده

[در مدح میر کرم علی خان]

تا زبان ورد خوان ز جان باشد	نامِ حق وردِ هر زبان باشد
وردِ جان ها بنامِ حق هر دم	نامِ پاکِ شه شهان باشد
آنکه نامش بنامِ اقدس حق	سبجهٔ جانِ قدسیان باشد
شاهِ شاهان محمدِ مرسل	احمدِ جمله مرسلان باشد

گفت احمد انا الاحد بی میم
 شد چو هر هفت با احد جاییش
 در عروج- لقا بصد تمکین
 این بیان با دلیل آو آدنی
 در زمین و زمان است فیضی عام
 روز- محشر پی شفاعت خلق
 در ثنائیش زبان ناطقه لال
 در ثنائیش ثنائی آل کرام
 علی آن مقتدای آل نبی
 نور ذاتش بنور ذات نبی
 هر دو باهم قرین چو مهر و ماه
 هر دو چون مهر و مه جهان افروز
 از علی تا جناب مهدی دین
 هم نجوم السماء مجد و شرف
 بر نبی و علی و آل صلوات
 شکر لله که شاه ذوالاخلاص
 در جهان آنکه نام نامی وی
 میکنم تازه مطلع منظوم
 تا جهان در کف شهان باشد
 در کف حکم شه جهان باشد

آنکه نامش ز یمن نام علی
 بسکه دارد کرم علی بر شه
 یمن نام علی بوصف کرم
 دیده بر کام شه مراد علی
 لطف "میر محمدش" (۱) دایم
 نقش فتحش بصد نگار امل
 هر غلامش بود چو کی کاؤس
 ناسی بزم خسروان باشد
 کرمش بیش از بیان باشد
 خوش خطایش بشاه خان باشد
 عالمی زو مراد خوان باشد
 یاور و یار و مستعان باشد
 غازه روی غازیان باشد
 کی چنین شوکت کیان باشد

حصن جاهش بارتقاع و علو
 گاه جولان بتوسن عزمش
 می ستاند بلحظه جان عدو
 عدلش از بسکه شد نشان در دهر
 صعوه در عهد عدل او با باز
 شد براه سیاستش چون جهد
 هیچ هنگام جود در دستش
 تا کند بذل راه حق دُر و لعل
 در زمانش بکام دل یاور
 باد خندان چو گل بگلشن کام
 گلشن جاهش از بهار دوام
 دام اقباله مع الاحباب
 در دعا گشت دوشم این الهام
 بی وسیت مگرد پیرامن
 گفتهش با توسل کرمش
 گفت الحق به این توسل نیک
 ز این کرم بازیه که بلبل طبع

تا کرم شهره جهان باشد

با کرم شه جهان ستان باشد

در جهان کرم بنام علی
 آنکه نامش "کرم علی خان" شاه
 صدر آرای صوبداری سند
 شان بهرامیش ز بس شه داد
 صاحب السیف رافع الاعلام
 تیغش از باب قبضه چون به نیام
 وقت بیرون بر آمدن یکسر
 کرمش نامی جهان باشد
 پیش شاهان بعز و شان باشد
 خلفه "صوبدار خان" باشد
 زنده ز او نام باستان باشد
 روز رزم معاندان باشد
 قابض جان دشمنان باشد
 گر مقابل بیک جهان باشد

می ندانم که اندر آن حالت	حالتِ جانِ شان چسان باشد
ز این سبب بعدِ مرگ تالِبِ گور	بر لبِ جمله الامان باشد
بگه بزم و رزم داد و ستد	در کفش گوهر [و] سنان باشد
گوهر از بهرِ زمره احباب	و آن سنان بهرِ دشمنان باشد
گشت از راستیش عالم راست	کج مگر گیسوی بتان باشد
تا کجای را بجان نشان سازد	تیر او راست در کمان باشد
ذوالکرم، ذوالهم، ذوی الاحسان	ملجأ کامِ داعیان باشد
شد محیطِ جهان کران بکران	بحرِ جودش که بیکران باشد
برد از حکمتش اگر بهره	پیرِ گردون ز نوجوان باشد
در سخن از بلندی فطرت	طبع او معجز البیان باشد
خوش بذاتش زمین حسنِ صفات	عمل و علم توامان باشد
توامان خوش بذات ذوالکرمش	جمله اوصافِ خسروان باشد
ثابت القول، صادق الميعاد	با صفاتِ کرم ز جان باشد
میدهم ضمن مدح عهدش یاد	چون بعهدش گِرم زبان باشد
تا بشه عرضِ خود کنم حالی	کرمش به که ترجمان باشد
دردم عرضِ حالِ حالتِ خود	من چه گویم بشه چسان باشد
وای بر حال آن کسی که چومن	جایِ یک نانش نیم نان باشد
صحتِ جان ز نیم نان اینجا	کسی ز اقوال بخردان باشد
نیست کارم دگر پی تکرار	کرمش چونکه کاودان باشد
کرمش کارکن بحکم حق است	گر بگوید که کن فکان باشد
تا شود ختم مدعای دلم	بر دعا ختم این بیان باشد
هَبْ له یا کریم ذوالاکرام	خلفی کو سلف نشان باشد
شه ز عونِ علی بوصفِ کرم	کام بخشا و کامران باشد

دام اقبال، و عز دولته

ورد "مائل" بحق ز جان باشد [ب ۶ - ص ۵۸]

۷ - قصیده

[در مدح میر کرم علی خان]

رویت چو گلشن است چه گلشن ابد بهار
و آن سبزه خط بگلشن حسنت چو سبزه زار

حسن تو بحر عشق حق و طبع من چو ابر
آمد ز جوش عشق حقیقی گهر نثار

باشد مجاز عین حقیقت حق است این
گر نقش حسن تو برم از عشق حق نگار

چون حسن و عشق راست بهم یاری از ازل
باشد همیشه حسن بعشق تو یار غار

جز حسن تا کسی نه تمتع برد از او
بر گنج حسنت آمده زلف سیه چو مار

زلف تو منبل است که از پیچ و تاب عشق
پیچان چو عشق پیچه بود بر گل عذار

از شام زلف تو چه کناره کند کسی
دارد ز بسکه صبح بنا گوش همکنار

هر چین زلف تو شده همزلف چین حسن
هر تار گیسوی تو شده رشک صد تار

هر ابرو تو مصرع و هر مصرعی بود
چون ماه نو ز مهر جبین تو تابدار

از بسکه هر دو مصرعش آمد فروغ بخش
شد بیت ابرو تو چو بیت الله نور بار

اغیاری صنم ز صمد پیش ما کیجا است
هندوی خال تست چو با ترک چشم یار

یابد خط حیات ز خضر خط و لیک
گردد بگرد چشمه چشم تو خضر وار

شمشاد و سرو را بقدر توجه نسبت است
 کز رامتی قد تو طوی است شرمسار
 شیرین دهان تو شکر آرد بکام دل
 گردد لب تو گاه تکلم چو شهد بار
 بیگانگی ز یار چو کفر طریقت است
 خوش با حق آمده دل من آشنای یار
 تا شهر حسن را کند آیین ز فیض عشق
 در وصف یار بیه که کنم مدح شهریار
 سازم درین قصیده عشقیه منتظم
 یک نو غزل بمدح شه احسن الشعار
 ای نور حسن حق ز جبین تو آشکار
 و ای پیش عشقت آمده خوش حسن پیشکار
 روی جمیل تست نشان جمال حق
 شان جلیل تو ز جلال است بصد وقار
 از فرج جبهه تو عیان شان خسروی
 و از شان خسروی تو خسرو ثنا گذار
 خلقت بکام خلق چو خلق الهی است
 کامد بکام خلق چو خلق اله یار
 نوشیروان بعدلی و حاتم بچود و فضل
 رستم به همتی و سکندر در اقتدار
 خورشید طلعتی تو گه ساز بزم عیش
 بهرام صولتی تو گه رزم گیر و دار
 طبع تو شاعر است چه شاعر بلند فکر
 فکر تو ماهر است در اشعار آبدار
 هر گوهر مدیح تو تاج المدايح است
 گردد به بحر مدح چو طبعم گهر نثار
 نامت چو کرد شهره دهر از کرم علی
 وصف کرم ز نام تو خوش یافت اشتهار

چشم بگلشن کرمتم همچو نرگس است
 بر چشمداشت چشم کرم صرف انتظار
 شاید ابد به یاد دلت یاد گیریم
 دارم بدل چو یاد تو فی اللیل و نهار
 دستم بگیر از کرم ای دست صد کرم
 دستت بیاری کرم آمد چو دستیار
 زبید بدستیاری ارباب دل ابد
 دستت بکار کار کشائی و دل بیار
 بادا نگار عشرت ابد با تو هم بغل
 بادا عروس دولت ابد با تو همکنار
 تا آشکار نام شکار است بکار عیش
 همدوش کار عیش و فرح بادت این شکار
 تا دهر راست یاد بحق نام حسن و عشق
 بادا بیاد حق دلت از عشق نور بار
 در فکر نظم شعر دلم مائل حق است
 کبی فکر نظم شعر بود عار حق شعار [ب ۶- ص ۸۰]

۸- قصیده

[در مدح میر کرم علی خان]

سحر به صحن چمن عندلیب خوش گفتار
 شنیده از لب گل مژده قدوم بهار
 رساند مژده بگوشم که موسم عیش است
 تبارک الله زهی عیش دیدن گلزار
 چه مژده مژده شادابی گل و گلشن
 چه عیش عیش تماشای گلشن رخسار
 چه گل کزوست ریاض امل برنگ و بو
 چه گل کزوست نهال رجا پُر از اثمار

چه گلشن آنکه از و گلشن دل ست سرسبز
 چه گلشن آنکه از و گلشن دل ست سرشار
 چه عندلیب که باشد عبارت از طبعم
 کدام صحن چمن، صحن مجلس دلدار
 بجا ست گر دل عاشق بهار می خواهد
 بهار چیست، بهار نشاط عاشق زار
 در این بهار که شد خطه چمن سرسبز
 بهار خورمی آورد سبزه خطر یار
 لبش گل است دهانش گل و عذارش گل
 رخس ز رنگ فرح یافته ست تازه بهار
 گل آب گشت ز تاب رخ نگارینش
 خدا زیاده کند آب و تاب روی نگار
 مرا چه کار بعباسی چمن ز این بعد
 که دارد این چمن از جعفری بهار وقار
 گر اینچنین به بهار است گلشن طبعم
 مبارکست بدل دیدن گل و گلزار
 گر اینچنین است بهار نشاط اندر جوش
 سزد که نگهت گل گل کند به هر خس و خار
 گر اینچنین ست بهار قدوم حضرت گل
 فدای مقدم او جان عندلیب هزار
 در این چمن که گل جام در کف ساقی ست
 بطفل غنچه سزد بحث تحفة الاحرار
 در این چمن که برشحات فیض سرسبز ست
 بهار سبزه خود رو ست بر لب انهار
 بجام ماه ندانم چه باده شبو ریخت
 که مست بوی خیال شب ست هر هشیار
 مگر رسیده زمان وصال بلبل و گل
 مگر رسیده اوان قیران ابر و بهار

مگر بهار گل جعفري ست در گلشن
 مگر بهار گل اشرفي ست در گلزار
 مگر شکفته گل گل پري بصرن چمن
 که مي پرد به هوايش دلم سليمان وار
 مگر بگيسوي سنبل زده ست شانه صبا
 که مي دمد به مشام شمیم مشک تتار
 صبا به سرو سهي داد خط آزادي
 ز بسکه راست شده همچو سرو قامت يار
 بشاخ سدره مگر آشیان کند قمری
 گر اينچنين به بلنديست سرو اين گلزار
 بصد زبان شده سوسن بملح گلشن و گل
 بدیده صحن گلستان پُر از گل ازهار
 بچشمداشت که چشمش بروی يار افتد
 همیشه چشم براه ست نرگس بیمار
 بدست لاله پُر از باده ساغري رنگين
 برای آنکه کند عالمي ز نو سرشار
 از آن زمان که قدح بخش شد گل لاله
 سزد دعای قدح ورد دل بلبل و نهار
 ز یکطرف بود از نستر چمن سرسبز
 ز یکطرف گل نسرین ست زیب بخش بهار
 مبارک ست بعشاق اندرين گلشن
 شراب ناب و صدای رباب و روی نگار
 مبارکست بهم صحبت گل و بلبل
 کدام بلبل و گل ، صحبت دل و دلدار
 ز شوق آنکه کند گرم عیش صحبت گل
 دلم به گلشن شوق ست شایق دیدار
 بجا ست بلبل دل گر کنون بطرز غزل
 ثنائی حضرت گل مي کند ز جان تکرار
 گل رياض کرم نو بهار باغ وقار
 سحاب اوج عطا آب بخش روی بهار

ریاض مکرمت و نونہال گلشن مجد
 بہار معدلت و زینت گل دستار
 گل ریاض دل "میر صوبہ دار" شہید
 بکام طبع گل شہ پسند این گلزار
 ز بسکہ نام شریفش "کرم علی خان" است
 ز نامش آمدہ وصف کرم بامشہار
 از آن زمان کہ بخلق عطا ست نکھت بخش
 صبا ز رائجہ خلق اوست شکر گزار
 ز آبش آمدہ چون آبروی گلشن دھر
 صبا رواج گلشن بروش کرد نثار
 ز رشعہ کرم عام او درین گلشن
 سحاب مکرمت آورد آب بر زخ کار
 ازو ہمیشہ بود گلشن رجا سرسبز
 ازو ہمیشہ بود گلشن امل پُر بار
 ازو ہمیشہ مطرا مت قطعہ گلشن
 ازو ہمیشہ مصفا مت مثنوی بہار
 ز بوئی او ست گل نسترن برنگ و بو
 ز خوی او ست گل نسترن پُر از انوار
 اگر بفرض کند گاہ عزم سیر چمن
 خزان ز باغ جهان تا ابد بہ بندد بار
 بصحن باغ خرامد اگر بدین خوبی
 گل نشاط زند جوش از در و دیوار
 بدین جعفری است بسکہ صادق الایمان
 بود دلش ز زر جعفری تمام عیار
 در این چمن کہ چمن در چمن بہار گل است
 ہمیشہ گلبن بخشش بود بیرگ و بار

در اين بهار که دارد چمن روايح خلد
 ز بوي اوست رياحين بباغ بر خوردار
 در اين بهار که بهر کرم به طغياني ست
 سحاب مکرمت او ست دائما درکار
 در اين بهار که طبعم صفاي بخش دل ست
 کنم به مطلع نو در مديح شه گفتار
 زهي بر اوج شرف مهر دايم الا نوار
 شه سرير حشمت، مه سپهر وقار
 خديو اهل کرم خسرو گرامي قدر
 امير نیک شيم شهریار نیک اطوار
 جهان معدلت و عالم سخا و کرم
 سحاب مکرمت و گنج بخشش و ايتار
 فلک شکوه، کواکب حشم، زمين تمکين
 محيط بخشش و عرش اعتلا و کوه وقار
 بچود حاتم وقت و بعدل نوشروان
 باسرو نهي خلایق خلایق و نیک اطوار
 عزيز مصر سخن خسرو سخن سنجان
 کلیم فطرت و شوکت سخن حزين گفتار
 به بس به بحر سخن طبع او به غواصي ست
 بود به طبع سحابي سحاب گوهر بار
 زمستي سخن نشه بخش او مستند
 هزار همچو مني و هزار چون سرشار
 محب صادق و مخلص بصدق نیک آئين
 مرید خاص نبي و علي و آل کبار
 ز دل به حسن عقيدت چو مالک اشتر
 ز جان بصدق ارادت چو بوذر غفار
 از آن زمان که باقبال گشت مقبل حق
 نصیب دشمن او هست ذلت و ادبار

در آستین سخایش بحق نمی گنجد
 مدام آنچه شود حامل از کنوز و بحار
 که آمده ست بدست و دلش ابد توام
 یکی نوال دویم بخشش و سیوم ایثار
 بهر و غا که شود عزم او مصمم رزم
 دهد، برد، بستاند ز خصم در پیکار
 بزور بازو یاری بخت و ضرب حسام
 شکست و خواری ملک و حشم سر و دستار
 برای خواری خصمش همین سه چیز بس اند
 یکی شکست و دویم ذلت و سیوم ادبار
 دود چو ماه نوش دورکاب، ثور فلک
 دمی که پا برکاب آورد بعزم شکار
 ز بسکه مکرمتش شامل است بهر مجرم
 بجا بطاعت حق شغل او ست استغفار
 ز لازمت مدیح ست چون دعای حضور
 بود بشرح صفاتش دعای دل درکار
 مهیمنای بحق داعیان فضل و کرم
 آسید داعی فضلت بفضل خویش بر آر
 بحق آن دو گل گلشن نبی و علی
 که گلشن دوجهان است ز فیض شان سرشار
 دهد حقش دو گل شه پسند نیکو خو
 ز عمر و دولت و اقبال و بخت برخوردار
 مدام تا که بود گلشن جهان سرسبز
 مدام تا که بود سرو بر لب جوئبار
 مدام تا که نسیم صبا وزد به چمن
 مدام تا که محاب عطا ست گوهر بار
 به آب یاری ابر مطیر فضل و کرم
 همیشه باد تر و تازه این گل و گلزار [ب- ص- ۷۰]

۹- قصیده

[در مدح میر کرم علی خان]

وقت است که نسیم لطف جانان
 مشاطه نو بهار عشرت
 بلبل به نوائی عشرت انگیز
 در مدحت گل بنظم رنگین
 صد دسته نو گل مضامین
 هر غنچه ناشگفته در باغ
 اکنون که صلاهی عیش عام ست
 طبعم که چو غنچه بود دل تنگ
 طبعم که بهار عیش دارد
 کلکم بهوای رشحه فیض
 نرگس به چمن در انتظار ست
 در دور پیاله فرصت از چیست
 بشتاب و بیار ساغری نو
 مستانه درین زمین تازه
 در بحر سخن شوم گهر ریز
 صد گوهر بی بهای معنی
 بی شک سخنی که شه پسند ست
 گل آب شود ز تاب حرفم
 آن گلبن باغ صوبه داری
 خوش "میر کرم علی" ست نامش
 دائم کرم علی ست بروی
 نامش بکرم شده ست مشهور
 باشد کف او بگاه بخشش
 گردد خجل از کف نوالش
 باشد همه دم سخن به مدحش

شاداب کند حدیقه جان
 پیرایه نو دهد به بستان
 در مدحت گل شود گل افشان
 بلبل به چمن شود غزل خوان
 آرد پی سعیدی گلستان
 گل جام دهد بدست رندان
 شد رنگ فرح بروی دوران
 ز این مژده تازه گشت خندان
 آرد پی هدیه گل بدامان
 شاداب شود چو شاخ ریحان
 ز این مژده براه شوق جانان
 ای ساقی ما شتاب گردان
 از بهر نشاط طبع مستان
 طبع سخن آورم به جولان
 با این نی کلک گوهر افشان
 در سلک سخن کنم درخشان
 باشد سخن مدیح شاهان
 در مدح گل ریاض ایمان
 نام آور عصر میر دوران
 ورد دل و جان مستمندان
 نامش شده ز آن "کرم علی خان"
 از سند به هند تا خراسان
 بحر کرم و سحاب احسان
 چه لعل، چه گوهر و چه مرجان
 در بزم سخنوران دوران

در دور سخنوري* آن مير شد طبع سخن چو غنچه خندان
از مشرق طبعم اين دو مصرع گل گشت چو مهر و ماه تابان
از ناصیه اش بود نمایان
انوار ولاي* شاهمردان

مردان خدا که رو براهند باشند بلی چنین به دوران
از مردمیش همی رود ذکر پیوسته به بزم و رزم مردان
باشد ز ازل بعون ابدی مقبول جناب شاه مردان
از نام ستم نشان نه ماند گردد چو به دهر معدلت ران
بر قبضه تیغ چون نهد دست خصمش شود از نهیب هیجان
تیغش به نیام کرد پیغام کای جان عدو بیا بمیدان
تا هر دو بهم شویم هم رزم مردان نه کنند صرفه جان
اینک اجل ایستاده بر سر تاکی ز اجل شوی گریزان
گردون که بخصم در سئزه ست بر خواهش طبع او ست گردان
چه جاه و چه دولت و چه اقبال در حکم وی اند چون غلامان
باشد سخنش به نظم شیرین مطبوع طبایع مخندان
اکنون که دلم به مدح خوانی ست شد هاتق غیم آفرین خوان
از غیب بحضرتش دگر بار با مطلع نو شوم غزل خوان
ای ابر کرم به بحر احسان

شرمنده ز پنجه تو مرجان

در بحر کرم بگاه بخشش باشد کف تو چو ابر نیسان
دست کرمت بفرق داعی گر سایه فگن شود، چه نقصان (۱)
خوش (۲) آنکه چو من پناه گیرد در ظل حمایت کریمان
ز این پیش بشوق پای بوست بوده ست وطن بمن چو زندان (۳)
اکنون سفرم چو رو بکام است شد کام دلم ز لطف آسان

(۱) نسخه سابق: احسان. (۲) نسخه مایق: چو آنکه.

(۳) نسخه سابق: بوده است بمن ابد چو زندان.

دور است ز دانش و تهور رفتن پی گدیه نزد شاهان
لیکن چو گدای دولت من ز این گدیه مرا چه عار و نقصان
با چشم کرم سزد نگاهی بر حالت زار گدیه خواهان
کی دعوی شاعری کنم من در حضرتت ای شه سخندان
شاید که قبول حضرت افتد این هدیه داعی ثنا خوان
بر حال جماعه دعاگو باشد کرم همیشه یکسان
از روی کرم بحال داعی فرما نگه بچشم احسان
اکنون بامید کامیابی "مائل" بدعاست سبجه گردان
بر کام تو باد دور گردون تا گردش مهر و ماه تابان (۱)

یا رب تو قبول کن دعایش

از یمن جناب شاهمردان

[ب ۶- ص ۶۰ و ص ۶۹-]

۱۰- قصیده

[در مدح میر کرم علی خان]

مژده که ایزد باقتدار کرم کرد بخشش شهان شعار کرم
با شعار کرم ز هر شه کرد جلوه گر تازه روزگار کرم
شاه شاهان علی ست کز کرمش حق فزون کرد اعتبار کرم
زبده هشت و چار شاهان ست علی از حق بصد هزار کرم
کرّم الله وجهه ز نبی ست ز آن خطاب آن شه دیار کرم
از علی تا شه زمان مهدی هر زمان ست با وقار کرم
خوش بکام دل نبی آمد ز آل امجاد کامگار کرم
ز این کرامت که حق بشان داده صد دعا و ثنا ست یار کرم
خوش ز تکریم لا فتی به علی از خدا گشت ذوالفقار کرم
گشت در همسران بلند سرش گردش ایزد چو تاجدار کرم

در دو عالم ز یمن یاری حق
 داد خاتم چو با گدا بر کوع
 چشم و گوش جهان ندید و شنید
 از علی هر زمان ز فیض کریم
 شکر حق کاین زمان دگر کرمش
 یمن تنظیم نام نامی خویش
 خوش بوصف کرم ز نو فرمود
 میر نیکو شیم ، محب نبی
 آنکه از یمن نام پاکش کرد
 یاد آن خیر خواه خلق الله
 پایدم این زمانه در مدحش
 کرد منقوش بر کتابه دهر
 غیر او کیست شهر یار کرم
 بر علی گشت ختم کار کرم
 چون علی کس جهان مدار کرم
 در جهان ست پائدار کرم
 از پی تازه انتشار کرم
 که بود ناظم دیار کرم
 نامور میر نامدار کرم
 پیرو آل در شعار کرم
 این زمان باز آشکار کرم
 خیریت یار ز اختیار کرم
 با کرامات ابتشار کرم
 غزلی نو بصد نگار کرم

هست نام علی چو یار کرم

یافت از نامش افتخار کرم

آنکه نامش ز یمن نام علی
 آنکه بهر فزونی قدرش
 آنکه با صد ترشح کرم ست
 آنکه از بهر برقراری دهر
 خوش بعهدش که مهد امن آمد
 خوش بعهدش زیاری کرم ست
 خوش برای پناه خلق الله
 یافت بر کام دل رواجی نو
 کرده هر دل بلند دست دعا
 گشت گمنام از جهان امساک
 باد دائم بکام مکرمتش
 شیم از غیب یار ملهم غیب
 کرد در دهر پائیدار کرم
 علی افزود اقتدار کرم
 ابر فیضش گهر نثار کرم
 داشت با عهد او قرار کرم
 عهد او کرد استوار کرم
 عمل و علم یار غار کرم
 کرد حق قایم این حصار کرم
 کار عالم بروزگار کرم
 عدل او دیده دستیار کرم
 کرد نامش چو نامدار کرم
 شاهد کام همکنار کرم
 در خطایش باختصار کرم

کرد این مطلع منیر الهام کز تجلی ست نور بار کرم

ای بنام تو اشتیاق کرم

نامت افزود افتخار کرم

نامت آمد "کرم علی خان میر"	از کرامات کردگار کرم
نام تو نقش لوح دل آمد	دیده نقش دلت نگار کرم
بتوشه داد شان بهرامی	از کرامات بی شمار کرم
ایمن نام علی توئی بالصدق	خلف "میر صوبدار" کرم
ز این کرم ای امیر ذوالاکرام	زیادت شاهي دیار کرم
با وفاداری آنکه کار نکوست	کیست چون تومدار کار کرم
ریش کشمیر ساخت در عهدت	گلشن سند را بهار کرم
بهر خوبی کار عالم ساخت	عدل و انصاف آشکار کرم
خوش بشغل دعا دل داعی ست	چشم بر راه انتظار کرم
تا شود باریاب از کرم	میکند عرض بار بار کرم
باد زامساک خصم توشش پنج	دیده هر دوست دوچار کرم
می کند در دعای ختم سخن	"مائل" حق دعا گذار کرم
دایم از یاری نبی و علی	باد یارت ز کردگار کرم
باد در یاریت ابد ز اکرام	بخت و اقبال یار غار کرم
آهوی کام طبع زامت باد	در همه موسم شکار کرم

طال عموک بقدرت ازلی

[ب ۶ - ص ۹۴] دائما باد ز اقتدار کرم

۱۱ - قصیده

[در منقبت و مدح میر کرم علی خان]

منم که هست رجوعم بکام عفو گناه

ز کثرت گنه خویشان بدرگه شاه

ز کثرت گنه خویشان چنان خجلم

که سر ز جیب بر آوردنم شده اکراه

دهم چه شرح ز عذر گناهگاری خویش
 که هست عذرگنه گفته اند بد ز گناه
 باین امید که بخشد گناه من ز کرم
 ز درگه کرمش گشته ام شفاعت خواه
 شهي که هست درش کعبه سعادَت دل
 شهي که هست درش قبله گاه اهل الله
 شهي که هست بوصفش کریمه اکملت
 شهي که هست بمدحش حدیث من والاه
 شهي که دوستیش رو پراه می آرد
 شهي که دشمن او هست نزد حق گمراه
 شهي که شد ز برایش دوباره رجعت مهر
 شهي که هست بحکمش روان چه مهر و چه ماه
 شهي که داشت به بر خلعت ولایت دین
 شهي که خواند خدایش علی ولی الله
 شهي که رفعت قدرش بود بحق معلوم
 شهي که بود بمعراج با نبی همراه
 شهي که آیه فتح المبین است در شانش
 شهي که سوره یاسین بشان او ست گواه
 شهي که چشم نوالش حیات بخش دل است
 شهي که زنده کند مرده را به نیم نگاه
 شهي که مدرکه را زنده کرد در یکدم
 دمی که خواند برویش که قم باذن الله
 شهي که کشت به یک ضرب راحب بیدین
 شهي که کشت یک حمله مرحب گمراه
 شهي که قلعه خیبر کشود او یک تن
 بلی به شیر چه پروا ز کثرت روباه
 شهي که پیش پیغمبر میان رزم آحد
 نمود لشکر اعدای دین به لحظه تباه
 شهي که از پی احباب خاص درگه خویش
 بود بهر دو جهان نزد حق شفاعت خواه

شهی که بهر محب و عدوش در صف حشر
 شود گناه ثواب و شود ثواب گناه
 مرا چه غم ز گناه گاری خود ست که مدام
 شفیع هر دو جهانم بس ست حضرت شاه
 به حضرتش که بحق مطلع مه شرف ست
 سزد کنون که کنم عرض مطلعی چون ماه
 شها توئی که به مدحت بود کلام الله
 بلی کلام الهی به مدح تست گواه
 اگر عدو سخنم را نمی کند باور
 گواه این سخن است انما یرید الله
 تو باب شهر علوم محمدی به یقین
 کجا ست باب علوم یقین دگر جز شاه
 کجا ست همسر تو در صحابه طبق خبر
 به کهر با چه بود نسبت ضعیف گیاه
 سلوک راه محبت طریق احباب ست
 به حب آل تو دارم همیشه رو بر راه
 زهی به برج ولایت دوازده ماه اند
 که هست دوره هر سال هر دوازده ماه
 یکی محبت آل تو و دویم احباب
 بود بدعوی صدق ارادتم دو گواه
 غلام نام تو باشد مدام ماثل تو
 شها توئی که ز میل دلم توئی آگاه
 ز درگهت که بود ملجاء گناه گاران
 بحق آل تو دارم امید عفو گناه
 کنم چه عرض دگر از تباہ حالی خویش
 که روز و شب ز غم و حسرتم بحال تباہ

بود به شب دل من در خیال حور و قصور
 بود بروز دلم در تلاش دولت و جاه
 ز یکطرف غم عقباست دائما دلسوز
 و یکطرف غم دنیاست دائما جانگاه
 ز یکطرف دل من ز این الم بغصه و غم
 و یکطرف دل من زان الم بناله و آه
 ز یکطرف بلبم عرض عذر تقصیرات
 ز یکطرف بدلم التماس عفو گناه
 گهی بفکر که ذکر نمی رود بر کام
 گهی بذکر که فکر نمی رود بر راه
 گهی بفکر که گردم روان بحضرت میر
 گهی بذکر که ذکر نمی رود در آن درگاه
 دهم چه طول به تشریح این بیان که عبث
 به گفتگوی عبث عمر می شود کوتاه
 ازین چه ذکر چو کارم بمیر ذوالکرم است
 از آن چه فکر چو دستم بود بدامن شاه
 بحمد الله که اکنون به یمن شه آن میر
 بود بوصف کرم جرم پوش اهل گناه
 کشد بنامه تقصیر من خط بخشش
 ز موجبات قصورم شود اگر آگاه
 کند ز عسر مبدل به یسر احوال
 اگر بحال دعا گو کند ز لطف نگاه
 کنون رواست که بهر مدیح آن ممدوح
 دو مصرع دگر آرم بهم چو مهر و ماه
 زهی بصدور امارت امیر عالی جاه
 خدیو اهل کرم خسرو سپهر کلاه

بود به خسروی* او زمانه در نازش
 که آمده ست ز فیضش زمانه رو برفاه
 بود ز روز ازل از شرافت ذاتی
 بر آسمان شرف جلوه گر چو روشن ماه
 سخن شناس و سخن فهم و قدردان سخن
 غریب دوست، فقیر آشنا و حق آگاه
 مرید پنجتن و مخلص ائمه* دین
 محب خاص جناب علی ولی الله
 کسی که هست بجان دوستدار آل نبی
 بود به دوستیش معترف بلا اشباه
 ز جان بصدق ارادت مرید اهل کمال
 ز دل بصدق عقیدت محب اهل الله
 ز بسکه نام شریفش "کرم علی خان" ست
 بنام اوست ز عون علی کرم همراه
 به پشتی کرم او پناه می خواهم
 که پیشوای* خلاق مرا ست پشت پناه
 مبارک ست به سرافرازی* ابد ز ازل
 کلاه جاه بفرق سرش چو ظل الله
 مبارک ست بعزم شکار هیلايه
 قدوم فیض لزومش درین مبارک ماه
 توان نمود به هر لحظه شرح اوصافش
 بصد کتاب، بصد دفتر و بصد افواه
 بود غلام درش بخت و دولت و اقبال
 چو میر ماست غلام قدیم درگاه شاه
 بدرگهش چو برات وظیفه ام کردند
 بود وظیفه* داعی دعای* این درگاه
 کنون برات طلب می روم ز مکرمتش
 بلی بمال کریم ست برات اهل الله

سزد کند ز کمال کرم بحال کریم
 برات روزی^۱ این مدح خوان خود تنخواه
 بحق آنکه دلش مشغول پیاد حق ست
 دلم بشغل دعایش بود به شام و پگاه
 دهد خدایش دو شهزاده^۲ نکو اختر
 یکی چو مهر منور دویم چو روشن ماه
 بود ز روز ازل در دعاش ورد دلم
 بدام دولته، صبح و شام، دام بقاء
 خدا زیاده کند عمر و بخت و اقبالش
 بحق خسرو عالم علی ولی الله [ب ۶- ص ۳۳]

۱۲- قصیده

[در مدح کرم علی خان]

منم از یمن باده پیمائی	بی نیاز از سپهر مینائی
نیست کارم بگردش دوران	گردش ماغر ست تمنائی
تا فلاطون شود مقر خلا	خم نشینم به کنج تنهائی
دیده ام عالمی بعالم آب	شهره ^۱ عالم بشیدائی
کیست چون من بزمه ^۲ عشاق	در خرابات عشق رسوائی
تا جهانی کند تماشایم	در جهان گشته ام تماشاائی
یکطرف عقل در تلاش شعور	یکطرف عشق صرف یغمائی
عقل گوید مشو تو در سودا	عشق گوید خوش ست سودائی
عقل در منع و عشق در تحریرص	هر دو سرگرم امر فرمائی
ماند ازین گفتگو بگوشه ^۳ غم	دلم از درد بی سروپائی
تا خرد سوز آمد آتش عشق	در گذشتم من از تبه رائی
کرده ام جا به کنج میخانه	داده هوش و خرد به یغمائی
نیست کارم دگر بدیرو کنشت	کعبه جو کئی شود کلیسائی
که از آنجا روم بجای ^۴ دگر	هرزه گرد ست مرد هرجائی

گفت گوینده شبم در خواب
 باش صحرا نشین وادی شوق
 عالمی از تو یابد آسایش
 بگذر از مائی و منی بجهان
 کو زند جرعه کو کشد ساغر
 چیست میخانه و خرابه عشق
 کتی به میخانه می رود زاهد
 می شود شهر بند صد حیرت
 کعبه ات چون دل است بکعبه دل
 جایست اینجا ست گفتمش الحق
 گفتمش گر چنین ست فرمانت
 جان بجانان دهم
 می کند محشر الم قایم
 صف مژگان بقتل دل برخواست
 دل گرفته به هیچ و تاب از من
 دارد الفت بلی ز روز ازل
 رشک خلدست محفلی که در او
 چه بگویم حدیث ساقی خویش
 پیشش آیم نموده پا از سر
 چه عجب گر کرم کند جامی
 ساقی ما ست ساقی دو سرا
 علی آن ساقی که از جامش
 آنکه آید بدرگهش ز فلک
 آنکه سازد بمردگان فراق
 آنکه در مشهد مقدس وی
 آنکه از پرتو جمال رخس
 آنکه آید ز غیب در حرش
 آنکه [از] یمن نام نامیش

ایکه پابند دام سودائی
 گر تو مجنون عشق لیلائی
 گر تو آنجا دمی بیاسائی
 گر تو مشتاق صحبت مائی
 هر که در عشق ماست شیدائی
 خانه عاشقان شهلائی
 نیست در کعبه جای ترسائی
 گر بیاید بشهر صحرائی
 کن به دلدار صحبت آرائی
 طرفه جایست و طرفه ملجائی
 ما و هر چه فریائی
 داده از دل سر تن آرائی
 قامتش از قیامت آرائی
 شد چو چشمش بغمزه فرمائی
 خوانده زلفت حدیث گیرائی
 عشق مجنون به حسن لیلائی
 ساقی آمد به محفل آرائی
 برد شوقش ز دل شکیبائی
 گر بگوید چرا نمی آئی
 من کجا و کجا تمنائی
 کام فرمائی دین و دنیائی
 جرعه نوش ست چرخ مینائی
 مهر و مه بهر جبه فرسائی
 چشمش از یک نگه مسیحائی
 عمر خضر ست صرف سقائی
 سینه عاشقان ست سینائی
 مژده لا تحف بهر جائی
 نام من یافت

مائل حقم و بحق علي
 بحق آمد حساب نام علي
 آنکه گیرد نمک ز نام علي
 چون بحق یافتم علي ز نمک
 ساقيا نيست جز تو در بزم
 دمبدم در ولاي تو فردند
 بولاي تو عالمي نازان
 بگدای تو شاه مي گوید
 ساقيا باده تو مي سازد
 فکر اصلاح حال اين بد مست
 باده خوشگوار و لذت بخش
 باده کان برد ز خاطر من
 باده عشق و صاف از غل و غش
 تا کند طبع من براي خوش
 مدح احباب تست مقصد من
 مير دوران کرم علي خان آنکه
 آنکه نامش نگين دولت را
 آنکه از فيض نام نامی وي
 آنکه با شان او نمي ارزد
 هر زمان بهر گديه مي آیند
 شد فراموش خلق در عهدت
 شاه فرد قصيده فطرت
 شهسوار معارک تفريد
 ماه انجم سپاه گردون قدر
 بصف جنگ کي بر آرد سر
 ذوالفقاري کند بروز ستيز
 مي دهد هوش عالمي برباد
 مائل حق بود تولائي
 گشت حاصل بحق تمنائي
 کسی رود بر دکان حلوائی
 یافتم در حساب مجرائی
 نور افزاي شمع بينائي
 همدمان طريق يکتائي
 انت في العالمين مولائي
 تو بشاهي درست مي شائي
 چاره درد ناشکيبائي
 چه عجب گر به باده فرمائي
 که دهد لذت گوارائي
 غم دنيا و فکر عقبائي
 که دهد طبع را مصفاي
 مدح احباب از نکورائي
 خاصه آن قدوه احبائي
 بولاي تو هست مولائي
 به کرم داد نقش زيبائي
 يافت اين نامه زيب طهرائي
 شوکت جم شکوه دارائي
 بر درش صد چو حاتم طائي
 عدل نوشيروان کسرائي
 غزل تازه طرز غرائي
 يکه تاز فضاي يکتائي
 قوت بازوي توانائي
 خصم از ييم تيغ سروائي
 تيغ تيزش ز تيز برائي
 نسی کلکش بنغمه پيرائي

تا ز گویائیش شده واقف چه عجب گر ز نشه سخنش
 نیست چون او به نیکی اخلاق از کرم بخشیش که کام دلست
 رشک گلزار خلد می آید در مدیحتش که هست مقصودم
 به که من بعد طوطی نطقم تا به دورست ساغر صهبا
 تا بود گرم صحبت مستان میر دوران به شاهد عشرت
 باد سرشار جام امیدش باد هر جا به آن شه جم جاه
 جان اعدا ز بیم شمشیرش شد ز گویا طریق گویائی
 صد چو شیدا شوند شیدائی پیر و حسن خلق آبائی
 دارم امید کام فرمائی گلشن مدحتش ز رعنائی
 نیست حاجت به مقصد آرائی در مدیحتش کند شکر خائی
 تا به چرخ ست چرخ مینائی تا بود رسم باده پیمائی
 باد سر گرم صحبت آرائی همچو جام صهبائی
 بخت و دولت رفیق هرجائی باد پیوسته در جگر خائی

یا الهی بحق ساقی دین

عرض "مائل" قبول فرمائی [ب ۶ - ص ۴۴]

۱۳ - قصیده

[در مدح میر سنده و توصیف باغ و بنگله]

مژده کان تشریف جان آید همی مژده کان جهان آید همی
 جان ز تشریفش توان تازه یافت جان جسم ناتوان آید همی
 کرد جانم ناوکر نازش نشان یعنی آن ابرو کمان آید همی
 می ستاند مرغ دلها را بدام دل بر من دلستان آید همی
 برد عقل و هوش من با یک نگاه چشمش از جادوگران آید همی
 بهر سیر زلف و رویش شام و صبح کفر و ایمان توامان آید همی
 می شود کوتاه بحث خال و خط زلف او چون درمیان آید همی
 زلفش آخر کج ادا آمد بنواز راستی کی از کجان آید همی

از خطاء زلف او مشک ختن
 چون میانجی در میان کردم نیاز
 ناوکِ نازش پی* صیدِ دلم
 تیرِ مژگانِ درازش بی خطر
 طوطی* نطقم بتو صیفِ لبش
 همچو نظم خسرو شیرین کلام
 احسن احسن گویدش جانِ جهان
 در قدومش گل شد از روح القدس
 میندانم تا که می آید که یار
 باد شادان جان عالم کاین زمان
 آنکه ذاتش با صفات مکرمت
 آنکه در بحر صفاتش هر زمان
 آنکه نامش بر طریقِ تعمیه
 کافِ کام و راءِ رفعت میمِ مجد
 توامان با نام نیکش چون کرم
 شاه و میر و خسرو و خاقان و خان
 خوش باخلاصِ نبی و آل وی
 خیر مقدم در قدوم اقدسش
 مرحبا کان کام بخشِ روزگار
 مرحبا کان نامدارِ بزمِ جود
 با هزاران شوکت و شانِ شهی
 همچو کیخسرو به بختِ خسروی
 بسکه آن شه چون سکندر در شکوه
 هر غلام او بجاهِ سروری
 تا بدوران دولت و اقبال و بخت
 دولت و اقبال و بخت از حکم حق

کاروان در کاروان آید همی
 نازنین نازک میان آید همی
 راست چون تیر و کمان آید همی
 دمی دم خاطر نشان آید همی
 گر چنین شکر فشان آید همی
 نظم من شیرین بیان آید همی
 حسن او چون جانستان آید همی
 راحتِ روح و روان آید همی
 جان چو جانان شادمان آید همی
 مایه شادی* جان آید همی
 کام فرمای* جهان آید همی
 ابر کلکم دُر فشان آید همی
 اینچنین اندر بیان آید همی
 با علی چون توامان آید همی
 جمله اوصافِ شهان آید همی
 خوش خطابش هر زمان آید همی
 میر من از مخلصان آید همی
 وردِ جانِ قدسیان آید همی
 کامیاب و کامران آید همی
 طرفه با نام و نشان آید همی
 چون شهانِ باستان آید همی
 کی نظیرش در کیان آید همی
 برتر از اشکانیان (۱) آید همی
 همسرِ ساسانیان (۲) آید همی
 بنده* حکمِ شهان آید همی
 بر درش چون بندگان آید همی

(۱) اولین دودمان شاهان ایران قبل از اسلام .

(۲) آخرین خانواده شاهان ایران قبل از اسلام .

بر زمین جولان کنان آید همی
 در رکاب او دوان آید همی
 ثانی صاحب قران آید همی
 برتر از هفت آسمان آید همی
 کوه تمکینش گران آید همی
 از جبین او عیان آید همی
 پیرو آن نوجوان آید همی
 بو علی قانون خوان آید همی
 جودش از بس بیکران آید همی
 با هما هم آشیان آید همی
 هیچ نقد بحر و کان آید همی
 خلق عالم در آن آید همی
 بر سرش چون سانبان آید همی
 عدلش از بس پاسبان آید همی
 همدم و هم آشیان آید همی
 زود در زندانیان آید همی
 تیغ در کف آسمان آید همی
 تیغ تیزش خون فشان آید همی
 فتح و نصرت توامان آید همی
 چون فغانی در فغان آید همی
 پیشش از شیر دمان آید همی
 بهر صید آهوان آید همی
 بر زمین از آسمان آید همی
 خسرو صید افگنان آید همی
 کز صفا مینو نشان آید همی
 دائما توصیف خوان آید همی
 کاسمانش مدح خوان آید همی

میر من چون بر کمیت تیز تگ
 بهر پابوش مهر نواز فلک
 با قیران مهر و ماه عز و جاه
 آسمان جاهي که نجم رفعتش
 در ترازوي گران قدری ز قاف
 نور حکمت با شعاع مکرمت
 بسکه بهر کسب دانش پیر عقل
 در دبستان علوم حکمتش
 چون محیط اعظمش نبود کران
 تا ز جودش شد جهان معمور چغد
 گاه بخشش در کف آن گنج بخش
 در پناه سایه لطفش ز بسکه
 سایه لطف خداوند کریم
 گرگ سازد پاسبانی غنم
 شیر با روبه ، کبوتر با عقاب
 زنده گر ز آب تیغش رفت خصم
 هر مهر نو بهر قتل خصم شه
 روز میدان چون بمیدان ستیز
 تیز همچون تیغ تیزش از دو سو
 جان افغانان و بیم تیغ او
 همچو روبه سازدش در دم شکار
 زبید آهوی دلم صیدش چو مهر
 در شکارش دائما ثور فلک
 خوش بصید کوتاه پاچه باشکوه
 حبذا خوش صید گاه میر من
 دیده دل هر صید این خوش صید گاه
 حبذا این گل زمین هیلايه نام

دائما با رشحه ابر کرم
 مرحبا کز بهر سیر گلشنش
 تا گلستان مازد از نو این زمین
 از طراوت هر گل او چون گلاب
 در بهار اشرفی و لاله اش
 در طراوت جعفری این چمن
 دیده تا کش خوشه اندر خوشه چرخ
 در خورش میب و انار و انبه اش
 گاه شرح لذت شان گوئیا
 هر اناری خوش و شیرینی او
 هر گل این گلشن دایم بهار
 سرو شمشادش بچشم عاشقان
 بلبل و قمریش چون غلمان و حور
 حیزا گلشن که دایم در ثنائش
 حیزا با گلشنش نو بنگله
 طرفه ماوای رفیعی عرش قدر
 روح مانی دیده این ارژنگ نو
 میر من چون بهر ساز بزم عیش
 آسمان ازهار آرد دف بکف
 نهر کهاری چون ز بحر سمت شرق
 آیه جنات تجری نحتها
 میر من چون بر فراز بنگله
 بر مکین آن مکان عرش قدر
 سیر بحر و نهر و باغ و بنگله
 خسرو از نور مهت طبع من
 دائما چون طبع نور خوش سخن
 یعنی اکنون طبع من در نظم شعر
 رشک گلزار جنان آید همی
 گلشن آرای جهان آید همی
 سعدی اندر بوستان آید همی
 عطر بخش مغز جان آید همی
 شاد طبع بلبلان آید همی
 خوشتر از عباسیان آید همی
 خوشه ریز از پرریان آید همی
 بسکه لذت بخش جان آید همی
 شهد و شکر در دهان آید همی
 نوش طبع خسروان آید همی
 پاک ز آسیب خزان آید همی
 راست چون قدر بتان آید همی
 خوش بچشم سائران آید همی
 گل چو بلبل نغمه خوان آید همی
 توانان چون جسم و جان آید همی
 کاسمانش نردبان آید همی
 مدح خوان با صد زبان آید همی
 اندر آن عشرت مکان آید همی
 زهره از رامشگران آید همی
 از شمالیش روان آید همی
 نازل اندر شان شان آید همی
 بهر سیر این و آن آید همی
 آفرین از لا مکان آید همی
 خوش بکامش هر زمان آید همی
 من چه گویم تا چسان آید همی
 در سخن روشن بیان آید همی
 پیرو آن نکته دان آید همی

بسکه نظمش همچو نظم رود کي	دل فروز	دوستان آید همي
آفرین بر طبع آن رنگین کلام	از دل	من هر زمان آید همي
هر زمان در بحر مدحت خسروا	طبع من خوش دُر	فشان آید همي
تا بدوران بخشش و اکرام وجود	وصف ذات	خسروان آید همي
ذات پاکت با صفات خسروي	گنج بخش	سائلان آید همي
می کنم در رمز پیشست عرض خویش	دانشت چون	ز مردان آید همي
از کریمان زبید اکرام و کرم	عرض طبع	داعیان آید همي
ز آنکه بهر داعیان در گهت	هر چه بخشی	شائگان آید همي
خسروا اکنون به گلزار دعا	طبع "مائل"	گل فشان آید همي
بخش یارب جمله کامش از کرم	از کرم	تا کامران آید همي

باد جانش کامیاب از فضل حق

تا ز جانان کام جان آید همي [ب ۶ - ص ۷۷]

قطعه در تهنیت فتح بر راجپوتان

ز تشریف جانان بجان مژده باد
بجان جهان جاودان ز این خوشی
چه خوشنودی جاودان فتح دین
درین مژده ام گفت گوینده
من این مژده در مژده می گویمت
ز تشریف جانان و از فتح دین
چو شه داد نصرت به بهرامیان
بود صوبداری چو مخصوص شان
بر این مژده کاین مژده "فتح علی" ست
بکام "غلام علی" نام شه
ز شاهان پیشین بشاهان حال
قبشر لهم من فتوحات دین
از این نو بشارت که آمد ز غیب
بشاهان ازین مژده در مژده ام
چو هر جا ست فتح بلوچان سند
بشاهان پی دفع هر شور و شر
بتخریب ارباب کفر و نفاق
ز مخدول پی کفره راجپوت
بشاهان مقبول مین عند حق
ز اعدا نشان در مکانی نماند
فسبحان من خذل اعدائهم
ز انا فتحنا لهم فتح دین
بود چون کرم بالعلی نامور

چه جان بل بجان جهان مژده باد
ز خوشنودی جاودان مژده باد
کز آن با همه مومنان مژده باد
ز حق از پی مژده خوان مژده باد
کز آن دمدم با شهان مژده باد
بشان بر تمنای جان مژده باد
باحباب این خاندان مژده باد
بهر صوبدار اوان مژده باد
بان شاه جنت مکان مژده باد
از این فتح نوفی الجنان مژده باد
ازین فتح فرحت نشان مژده باد
از این نو بشارت بشان مژده باد
بشان با همه دوستان مژده باد
ز شاهنشهر دو جهان مژده باد
ز حق بهر این غازیان مژده باد
ز نو دفعه میر خان مژده باد
ز حق بهر این مومنان مژده باد
بهر دم باین مقبلان مژده باد
ز مخدول پی دشمنان مژده باد
ازین نو نشان هر مکان مژده باد
ازین تازه نصرت بشان مژده باد
بشاهان این خوش زمان مژده باد
بان شاه نام آوران مژده باد

قرین کرم چون مراد از علي است
 بآن هر دو شه ناظم ملک سند
 ز تنظیم این داستان دعا
 ازین فتح نو یمن "میر محمد"
 فنعلم الکرم من علي عظیم
 بعهدش ز ترویج دین متین
 همه راجهوتان خدا خوار کرد
 بعالم پی خواری راجهوت
 به آن شیر دل شاه مقبول حق
 چو نام فساد از جهان شد، بشه
 ز نصر من الله فتح قریب
 به آن شاه منصور من عند حق
 خدا گفته چون فاقتلوا المشرکین
 ز اقبالش آمد چو این کار راست
 ز عدلش که آباد عالم نمود
 شهنشاه تقلین چون یار اوست
 چو اخلاص آل از حق است رسم خاص
 محیط زمین است چو دوران عیش
 ز تکریمش آمد چو عالم بکام
 فکرم له بالکرم یا کریم
 چو شغل دلم حمد حق در دعاست
 بشه در دعای عطای خلف
 بود مژده در مژده این نامه ام
 به هر شعر و مضمون رنگین وی
 ز شیرین کلامی این خوش کلام

بشه ز این مبارک قران مژده باد
 ز تنظیم این داستان مژده باد
 بشان از دل داعیان مژده باد
 بشاهان و شهزادگان مژده باد
 بشه ز این کرم جاودان مژده باد
 ز مردودی کافران مژده باد
 بشه از خواری شان مژده باد
 ز تشریح این داستان مژده باد
 ز میخدولی این سگان مژده باد
 ز گمنامی مفسدان مژده باد
 به آن شاه نصرت نشان مژده باد
 ز نعم النصیر این زمان مژده باد
 بشه دائم از قتل شان مژده باد
 بآن مقبل کاردان مژده باد
 بعالم ز امن و امان مژده باد
 بشاهیش از انس و جان مژده باد
 بآن مخلص خاص شان مژده باد
 بدورش ز هفت آسمان مژده باد
 بآن بالکرم کامران مژده باد
 بوی ز این دعا هر زمان مژده باد
 ز آسین باین حمد خوان مژده باد
 ز یعطی له المستعان مژده باد
 بشه از همه هر زمان مژده باد
 ز شعرای رنگین بیان مژده باد
 به آن خسرو خسروان مژده باد

چو "مائل" بحق سائل فضل اوست

ز فضل حقش جاودان مژده باد [ب ۶-ص ۸۳]

قطعه مبارکباد عید الفطر

شکر الله که خوش گذشت و رسید
 آجر سی روزه مه رمضان
 روز عید آمد از پس شب قدر
 خوش بيفزود از فزون قدری
 طرفه نازل بشان وي آمد
 روز عید و تجمل شاهي است
 داد این عید را تجمل نو
 آنکه دارد بفرّ جمشیدی
 یعنی آن شه بشوکت شاهي
 آنکه هستند جلوه بخش شرف
 آن یکی از کرم بنام علي
 و آن دگر از مراد دل آمد
 با شکوه سواری شاهي
 گل شد از طبع خلق ز این شادی
 دیده دل بارک الله خواند از دور
 ز این خوشی دردعا همی خواهد
 بخش یا رب بشاه بزم کرم
 شه بشاهان بحق این خوش عید
 یاد با شان مبارک این نو عید

ماه رمضان و عید این خوش ماه
 کرد بر روز عید حق تنخواه
 تا ز قدرش شود جهان آگاه
 لیلة القدر قدر این خوش ماه
 سورة قدر در کلام الله
 حذا عید با تجمل شاه
 شه غلام علي مَعلا جاه
 صد چو آصف ملازم درگاه
 چون بآن هر دوشاه حق آگاه
 بر سپهر عَملا چو مهر و ماه
 آمده کام بخش خلق الله
 از مریدان خاص شاهنشاه
 رفت بر جانب مَصلا گاه
 بعد شغل صلوة کلمه واه
 جمله شهزاده با شهان همراه
 "مائل حق بحق شاهنشاه
 از کرم شاهزاده جم جاه
 باد پیوسته مژده یاب رفاه
 تا بود نام عید بر افواه

[ب-۶ ص ۱۵۱]

قطعه مبارک باد عیدالاقتر

عید است و عید حج مبارک به شاه باد
 عالم مطاف درگاه آن قبله گاه باد
 عید حج است و از پی معی صفای دل
 از کیسه مراد دلم کام خواه باد

عید آمد و بحق شب حج و روز عید
هر ماه و سال و روز و شبش با رفاه باد
عیش قدوم عید سعید است درین زمان
قربان مقدسش دل خلق اله باد
یا رب بروز عرفه ز اعزاز من عرف
دور از قلوب واهمه ما سواه باد
شه با شهان شود چون شرف بخش عید گاه
با صد شکوه همراه شان بخت و جاه باد
از دیدن شکوه سواری شان ز دور
گردون بچشم کوکب مست نگاه باد
هر یک ز شان بود بجهان شاه جم شکوه
هر یک ز شان بمسند شاهي بجاه باد
یارب بر اوج فضل و کرم جلوه بخش دهر
هر یک ز شان چو مشتری و مهر و ماه باد
هر یک بفضل عالم علم کمال و فضل
بر فضل هر یکی همه عالم گواه باد
هر روز کامرانی شان باد روز عید
هر عید کام بخشی شان با رفاه باد
خاصه شه "کرم علی" آن خان ذوالکرم
ز این عید عیش شاد بهر سال و ماه باد
چون شاطران بگاه سواریش مهر و ماه
حاضر رکاب آن شه گردون سپاه باد
(۱) ... چو مژده قربانی آورد
(۲) ... قبول در آن بارگاه باد

عید غدیر می رسد از بعد هفت روز
 ز این هفت روز مژده باین نیک ماه باد
 در موسم بهار درین نو بهار عیش
 این هر دو عید عیش مبارک بشاه باد
 توصیف ماه حجه ز تشریف این دو عید
 هر سال در خطاب شرافت پناه باد
 لبیک شوق خاصه ز شوق لقای شه
 ورد دل خلایق در عیدگاه باد
 سایم بساق عرش سر افتخار خویش
 تاج سرم ز بخشش شه گر کلاه باد
 شاهای بسرخروئی اجابت از ثواب
 روی عدو سیاه چو اهل گناه باد
 تا دائما پناه تو ظل کرامت است
 عالم بظل مکرمیت در پناه باد
 این هدیه دعا که ز جان ورد مائل است
 عرض حضور شاه بهر صبح گاه باد

[ب ۶- ص ۱۵۱]

قطعه مبارک باد عید و شکار

مدح پرداز شهریار آمد	شکر لله که دل بکار آمد
یاریش فخر روزگار آمد	شهریاری که از عنایت حق
دست یزدانش دستیار آمد	شهریاری که بهر یاری خلق
در مدیحتش گهر نثار آمد	شهریاری که خامه فکر
یاورش لطف کردگار آمد	کار وی بسکه یاری ضعف است
ناصرش شاه ذوالفقار آمد	یاورش عون احمد مرسل
از ازل میر کامگار آمد	شد بکام جهان چو آمدنش
میر ما چون جهان دار آمد	بر وی آمد مدار کار جهان

میر ما خوش بدولت و اقبال
 خادم پنج گنج فضل و کرم
 خوش زمین ورود مسعودش
 دل من ز استماع این مژده
 خوش برایش نوید فتح علی
 میر سلطان سند "فتح علی" است
 چونکه شه داد شاهي سندش
 طرفه با تخت و تاج بهرامی
 یافت از وی قرار صوبه سند
 از ازل طرفه افسر سر میر
 طرفه در عهد قدر دانی میر
 طرفه در بحر مدح آن ممدوح
 شد گل افشان چو خامه فکر
 "مائل" و مدح شاه و اخوانش
 یافت ز اخوان سعادت تثلیث
 هر یکی میر مجلس اقبال
 میر ما چون بیجان "غلام علی" است
 باد "میر محمدش" یاور
 پنجه دست قدرت یزدان
 شد کسود ی بکار خلق الله
 میر ما چون "کرم علی خان" است
 از کرم بخشی علی ولی
 خوش نگاه کرم بحالم کرد
 کار من چون دعای دولت اوست
 گوهر جان نثار طبعش باد
 بخشش از کرم "مراد علی"
 شد ز "نور محمد" او روشن

باز بالخیر در شکار آمد
 مخلص خاص هشت و چار آمد
 مژده عیش روزگار آمد
 خوش بمدحش دعا گذار آمد
 از شهنشاه ذوالفقار آمد
 جابجا فتحش آشکار آمد
 نام "شهداد" یادگار آمد
 خلف "میر صوبدار" آمد
 صوبداریش بر قرار آمد
 سایه لطف کردگار آمد
 بسخن تازه اعتبار آمد
 ابر کلکم گهر نثار آمد
 گلشن طبع در بهار آمد
 از ازل عهد استوار آمد
 نیر برج اقتدار آمد
 هر یکی مقبل دیار آمد
 از علی میر ناسدار آمد
 با محمد چو میر یار آمد
 بهر وی طرفه دستیار آمد
 میر ما چون مدار کار آمد
 بکرم تازه اعتبار آمد
 میر ما نامی دیار آمد
 میر دوران کرم مدار آمد
 اعتباری بروی کار آمد
 بسکه طبعش گهر نثار آمد
 میر دوران مراد یار آمد
 نجم بخشش چو نور بار آمد

میر ما خوش بدسته' اخوان	رونق افزای' روزگار آمد
روز پیکار در صف هیجا	مردی' خصمش آشکار آمد
عار مردان بود فرار از تیغ	کار وی جابجا قرار آمد
تا بدار السقر رود زین دار	سر خصمش سزای' دار آمد
میر ما چون بروز عید سعید	بسوی' عید گه سوار آمد
مهر و مه از پی' مبارکباد	بسعادت رکاب دار آمد
جان شخص طرب بنقد نشاط	بهر قربان شهر یار آمد
باد با شه مبارک این نو عید	طرفه نو عید در شکار آمد
چون شکار دل است منظورش	طرفه خوش موسم شکار آمد
از ازل گوئی آهوی' اقبال	در شکارش بصد وقار آمد
مرغ جان عدوش روز شکار	طعمه' تیغ آب دار آمد
هست کار شکار به، ز دلم	سال تاریخ این شکار آمد
هست طول سخن چو نازبا	بر دعا طرفه اختصار آمد
بختش افزون بکام داعی باد	شه بکامم جو بختیار آمد

بارک الله بعمر و اقبالش

"مائل" از دل دعا گذار آمد [ب ۶ - ص ۵۰]

قطعه مبارک باد عید البقر و نوروز

مژده در مژده کاندرا این خوش دور	عیش در عیش بخش دوران است
عید نوروز روز عید الحج	هر دو عشرت ده دل و جان است
تا کنم نقد جان فدای' سرش	عید در عید دید جانان است
عید نوروز ما بیوم الحج	خوش مقارن به عید قربان است
بسکه خورشید دین به بیت شرف	شرف افزای' اهل ایمان است
طبع احباب دین درین خوش حج	عازم طوف بزم سلطان است
چیست نوروز و عیش این خوش روز	عید احباب شاه مردان است
در بهار قدوم این نوروز	جا بجا طرح صد گلستان است
طرفه نوروز و طرفه عید الحج	هر دو بر کام میر دوران است

میر دوران امیر بزم کرم آنکه نامش "کرم علی خان" است
 بهر وي خوش از این دو روز شریف روزگار تجمل و شان است
 باد با وي مبارک این عیدین "مائل" حق بحق دعا خوان است

[ب ۶ - ص ۱۵۳] قطعه در مبارک باد عید

مژده که امروز از قدوم العید مژده عیش بخش دوران است
 تا نماید ز نو مه عشرت بر فلک ماه نو نمایان است
 ماه عید آمد از پی رمضان حبسدا ماه عید رمضان است
 ماه رمضان و ماه عید الفطر هر دو بر کام اهل ایمان است
 جابجا از قدوم این خوش عید شاد بادی پروزه داران است
 حبسدا شاد بادی این عید که بکام امیر دوران است
 میر دوران امیر بزم کرم آنکه نامش "کرم علی خان" است
 بهر وي خوش در این مبارک روز روزگار تجمل و شان است
 "مائل" حق پی مبارک باد در دعایش ز جان غزلخوان است
 باد هر روز وي چو یوم العید تا که نامی ز عید رمضان است

[ب ۶ - ص ۱۵۴] ایضاً

پی کشدون قفل طرب بشکل کلید
 بروی چرخ عیان شد هلال عید سعید
 بحرمة مه رمضان و لیلة القدرش
 تبارک الله بعیش و نشاط یوم العید

[ب ۶ - ص ۱۵۵] در تعریف ماه صیام

از علو قدر این ماه صیام باشب قدرش خدا گفته سلام
 قدرتا هر روزه این نیک ماه می دهد از بخشش رضوان پیام

[ب ۶ - ص ۱۵۵] قطعه مبارک باد واپسی شاه افغان

شاهها! به تو این مژده نو باد مبارک
 و از بهر شهان فتح خدا داد مبارک
 ز این مژده که رفت شاه واپس از سند [؟]
 شاهنشہ دین با تو فرستاد مبارک

قطعه مبارکباد

آمدن مرزا محمد علی وکیل از ایران بمعهد وکیل سلطان فتح علی خان

بنام کز ایران دگر در وطن محمد علی میرزا آمده
چو هنگام رفتن دعا خواه بود خدا کرد با مدعا آمده
ز سلطان ایران گرفته وکیل باقبال شاهان ما آمده
خوش آمد که خوشنودی طبع من ز بشنیدن این صدا آمده
دل من بشکرانه این نوید بشارت ده مرجبا آمده
بحمدلله کان مسلم پاک دین سلامت بحفظ خدا آمده
فبلنغ دعای الی من له نوید حصول رجا آمده
فبلنغ تسالیم شوقی الیه پیام به پیک وفا آمده

به بزم شهان باد وی سرخرو

ز "مائل" بحق این دعا آمده [ب ۶- ص ۱۷۰]

قطعه در بشارت

آمدن دفعه جمعیت از جمعیت روی وکیل شاهی

بطریق عریضه عرض حضور نموده بود

چون دلت در انتظار دفعه جمعیت است
شاد دل شاهاتو از جمعیت حق داد باش
یعنی اندر چند روز از فضل حق هر کام طبع
دفعه جمعیت از جمعیت آید، شاد باش

قطعه در گزارش قطعه مذکور

چه خوش "مائل" حق ز الهام حق همی سازد این بیتهای دعا
دعای بانشاء آمین عرض بکام دل شاه حق آشنا
[ب ۶- ص ۱۸۳]

قطعه موسوم "معیار سخن"

دوشینه چو در حضرت مدح سخندان
طبع سخنم بود بمدحش گهر افشان

ممدوح زمان میر کرم بخش و نکو نام
کز فیض کرم آمده نام آور دوران
میگفتم و می میگفتم صد گوهر معنی
در سلک ندیمان حضورش ز دل و جان

کان میر سخن سنج گهر ریز معانی
در فهم کمالات سخن همسر سبحان
یکبار باین بلبل سرمست محبت
بنمود پی سیر سخن تازه گلستان

آن گلشن افکار که دیوان حزین بود
بکشد پی دیدنم از لطف فراوان
در گلشن افکار خزینش ز ره شوق
چون بلبل خوش لهجه بگشتیم غزل خوان
گشتیم چو گل چین ز گلستان کمالش
دیدیم یکی نامه گلرنگ بدیوان

بوده است در آن نامه بمضمون جمیلی
تشریح کمال در سخن منج و سخندان [؟]
در مصر کمالات چو یعقوب و چو یوسف
یک ز آن دو پسر بوده و دیگر پسر آن
یک ز آن دو جمیل است بافکار جمیله
دیگر بکمال آمده زو اکمل دوران

از دیدن آن نامه و مضمون جمیلش
شد امر باین بنده بالطف فراوان
کز "محسن" و "واقف" تو بیانی بسخن کن
تا کیست بمضمون سخن فائق از ایشان
گفتم که کجا بنده و کو طاقت این، لیک
فرمان چو چنین است منم بنده بفرمان

القصه در این ضمن ز نو بهر مطالعه
 از "محسن" و "واقف" شده امداد دو دیوان
 بگرفتم و بوسیدم و بر خواندم و گفتم
 باشد سخن هر دو پسندیده شاهان
 کردم چو بآئینه انصاف تصور
 دیدم سخن هر دو صفا بخش دل و جان
 پیمانه آن هر دو ز یک باده بود پُر
 در یوزه گر باده شاند حریفان
 در بستن مضمون و معانی جمیله
 ز اصحاب کمال اند یقین اند و سخندان
 منگین بکمال آمده جنس سخن هر دو
 بُردم چو به میزان تصور سخن شان
 هر معنی شان معنی الفاظ بلاغت
 هر لفظ به لفاظی شان حجت و برهان
 شادابی هر مصرع شان چون گل نسرین
 رنگینی هر مطلع شان رشک گلستان
 هر مطلع شان مطلع خورشید بلاغت
 هر مقطع شان قاطع دعوای حسودان
 هر فرد ز منظومه آن هر دو گهر سنج
 در گوش سخنور شده چون گوهر رخشان
 بیت الشرف وصل معانی است بالفاظ
 هر بیت ز ایات پسندیده ایشان
 هر قطعه منظومه آن هر دو سخنور
 چون قطعه یاقوت و یا قطعه مرجان
 هر صفحه شان صفحه ایوان فصاحت
 هر جزو ز شان در نظرم جزو گلستان

مجموعه آن هر دو چو آمد بمطالعه
 از مخیله ام گل شده این مطلع شایان
 "محسن" که بحسن سخن است همسر سبحان
 باشد سخنش لایق تحسین فراوان
 "واقف" که وقوفش بسخن بیش ز حد است
 لازم که شود "واقف" طرز سخن آن
 "واقف" شدم از واقف و طرز سخن او
 باشد سخنش جمله ز خال و خطِ خوبان
 "محسن" که ز جان مدح گذار حسنین است
 با حسن عقیدت بود او همسر حسّان
 گرچه سخن "واقف" موصوف بفهم است
 لیکن سخن "محسن" احسن بود از آن
 آن سابق و این لاحق از فیض سبقت
 کافی است بفضل سخنش آیه قران
 هر معنی او کآمده در حسن تلفظ
 باشد یقین سامعه افروز سبحان
 هر منتقبش مایه صد فضل و بلاغت
 هر مدحت او آیه صد رحمت و غفران
 "محسن" که کلامش بصفای همچو کلیم است
 بر طور بلاغت شده چون موسی عمران
 از "مائل" حق یافت چو تبیین سخن حق
 ز این بعد دلش مائل حق باد بهر آن
 "معیار سخن" آمده این تازه قصیده
 شاید که قبولش کند آن میر سخندان

بادا ابدالدهر فیوض کرمش عام

از مکرمت و رحمت ایزد منّان

قطعه گذارش شکار هیلايه

خوش بود در شکار هیلايه سير باغ و بهار هیلايه
 سير باغ است و بحر و سبزه کوه در يمين و يسار هیلايه
 رشک صد گلشن است ز سر سبزي دامن کوه مار هیلايه
 هست جنات تحتها الانهار بر لب جوئبار هیلايه
 دیده هر هفت صد نشاط آمد عیش و عشرت دوچار هیلايه
 کرد هر غنچه را چو گل خندان نگهت نو بهار هیلايه
 در حلاوت چه خوشگوار آمد سيب و انب و انار هیلايه
 پُر ز نقش وفاست در گلشن قصر گردون نگار هیلايه
 باشد از درد يار درمان جو هر مقیم ديار هیلايه
 میکند آشکار مژده کار روبکار شکار هیلايه
 دارد از کوتاه پاچه بر سر چرک صید گاه جوار هیلايه
 دشت در دشت صید آهوهاست اندرین مرغزار هیلايه
 خوش بعزم شکار آمده است شاه ما شهریار هیلايه
 آمد و آمد از قدوم شهی رونق نو بکار هیلايه
 بخش خرج شکار و خیراتست حاصل کشت کار هیلايه
 خوش شه ما کرم علي افزود ز این کرم اشتهار هیلايه
 بادشادان ز پیشکاري عیش شاه ما در شکار هیلايه

مژده کام یافت چون بنمود

[ب-۶ - ص ۱۷۲] "مائل" حق شمار هیلايه

قطعه تهنیت آمدن سير کرم علي خان برای شکار

طرفه خوش مژده ورود آمد خير مقدم چه طرفه زود آمد
 مير ما خوش بعزم سير و شکار در حوالي این حدود آمد
 خوش به يمن ورود مسعودش مژده عشرت خلود آمد
 دل من ز استماع این مژده شکر حق گفته در سجود آمد
 رونق تازه یافت بزم کرم شکر حق گفته در سجود آمد [؟]
 بسکه نامش کرم علي خان است بکرم در جهان نمود آمد

میر ما بسکه کام بغض دل است بهر کام دلم کشود آمد
 خاطر دوستان چو گل بشکفت خار در دیده حسود آمد
 خوش برای دعای دولت میر از دلم هدیه درود آمد
 مائل اندر دعا است "مائل" حق

ورد جانش چو یا ودود آمد [ب-۶-ص-۱۱۷]

قطعه گذارش شکار

روز تشریف تو شاها در شکار دیده در دست تو بندوق شهی
 آمده بی رم نشان تیروی دشت دشت آهوان از فربهی
 خسرواکی سازد این بندوق خاص در شکار کوتاه پاچه کوتهی
 زآنکه هنگام شکار از صدمه اش می نماید شیر گردون روبهی
 بر دعایت بایدم ختم سخن هست چون طول سخن از ابلهی
 باد دائم همرت اقبال و بخت آن یکی چون بنده دیگر چون رهی

خیر خواست باد دائم رو براه

باد بد خواست ابد در گمراهی [ب-۶-ص-۱۱۸]

قطعه گذارش شکار

خوش آمدی از شکار شاها بنموده شکار دشت آهو
 بگذشت ز شوخی و رسیدن از پیش تو چون گذشت آهو
 خوش تیز تفنگ خاصیت افکند هر جا که پدید گشت آهو
 کآید پی نوش جان احباب بر خوان کرم بطشت آهو
 گویا که تفنگ دل پسندت نه گذاشت دگر به دشت آهو
 گر هشت طرف شکاری آمد در لحظه بدشت هشت آهو
 خواندم به سواد چشم شوخش این قطعه سر گذشت آهو

بادا بشکارت آهوی بخت

دائم بشکار دشت آهو [ب-۶-ص-۱۱۸]

قطعه گذارش شکار

شاها پی شکار قدومت بکام باد

کام دل از قدوم تو عیش التزام باد

کرد از کرم علي چو ترا نامدار دهر
اي گنج مکرمت کرمست مستدام باد
[ب ۶ - ص ۱۱۹]

قطعه گذارش در مبارک باد نو مسلم

مبارکبادي اين تازه مسلم بود عرض شه صدر کرامت
شه ما آنکه از صد گونه اکرام باقبال ابد بادا سلامت
[ب ۶ - ص ۱۷۲]

ايضاً

خوش ايزد رونق اسلام افزود سلام الله علي من اسلم است اين
بشاه ذوالکرم از بارک الله مبارکبادی نو مسلم است اين
قطعه در توصيف تيغ خاص

بين جوهر ذاتی تيغ مير که درکار جوهر بود بي نظير
بي جوهر خصم روز ستيز جواهر پذير است اين تيغ تيز
ز تيز آبی آيد چو گرم عتاب کند جان اعدا بدم خون ناب
[ب ۶ - ص ۱۶۱]

ايضاً

تيغ تيزش به بين که از تيزي نيست کارش سوي خون ريزي
خون خصم است غذای شمشيرش فتح دين است صدای شمشيرش
بگذارد به قبضه اش چون دست قبض روح عدو کند مردمت
[ب ۶ - ص ۱۶۱]

قطعه در تعريف تيغ و سپر خاص

زهي شان آن آسمان جلال سپر همچو خورشيد و تيغش هلال
کند شاهد فتح را تا به بر قيران دو سعد آمده جلوه گر
[ب ۶ - ص ۱۶۲]

قطعه در تعريف تفنگ خاص

هكذا اين تفنگ خاصه مير که بود همچو برق آتش بار
چون شود روز جنگ گرم ستيز زند آتش بجان صد اشرار
[ب ۶ - ص ۱۶۲]

قطعه در توصيف بندوق "دلپسند" نام

طغه بندوق "دلپسند" است اين که نشان بر بود باين خوش نام

به نشان افگنی جانِ عدو می دهد تیرش از اجل پیغام

ایضا

تا پسندد دل نشانِ تیر او نامِ این بندوق آمد "دلپسند"

روزِ هیجا راست تیرش همچو برق هست آتش زن بجانِ خصم چند

[ب ۶ ص ۱۶۲]

فرد در تعریف سپر

سپر در پسِ پشت آن نامدار بُود پشتمنی حفظِ پروردگار

[ب ۶ ص ۱۶۲]

قطعه دعائیه [میر کرم علی خان]

خسروا! فضلِ کردگارِ کریم از کرم دائماً بکام تو باد

تا ز انجم بود نظامِ فلک دورِ گردون در انتظام تو باد

شوکتِ جم، شکوهِ دارائی مسند آرای هر سلام تو باد

جود طائی و عدل نوشروان همدم فیضِ مستدام تو باد

شادی دهر و عشرتِ دوران عشرت افزای صبح و شام تو باد

هست جامِ جهان نما چو دلت عالمی مستِ فیض جام تو باد

کو برد رشک خاتم جمشید بر نگینی که نقش نام تو باد

خسروا چون توئی "غلامِ علی" بخت و دولت ابد غلام تو باد

پا بر ادهم نهی چو از پی رزم نصرت و فتح همزمان تو باد

کرد بر تو کرم علی ولی کرم شه رفیق نام تو باد

داد شاهها ترا "مراد علی" بمراد تو جمله کام تو باد

یاد "میر محمدت" یاور از محمد همه مرام تو باد

فیض روح القدس بصد تقدیس جلوه گر هر دم از کلام تو باد

تا شود کام خواه تو عالم کام عالم ز فیض عام تو باد

چون دلم در دعا است "مائل" حق

دمبدم فضل حق بکام تو باد [ب ۶ ص ۱۷۰]

قطعه گذارش

در باب گذارش سجع بنام ناسی بندگان حضور کرم گنجور

بودم چو سحر به یاد نامت ای خسرو ذوالکرم دعا خوان

هنگام دعا ز ملهم غیب در مدح جناب شاه مردان

بشنید دلم به نامت این سجع با تاج کرم علی است سلطان

شاه! به سرت بود مبارک تاج کرم علی هر آن
 منقوش به نام شه ابد باد ز این نقش کرم نگین دوران
 خوش "مائل" حق بکام طبع
 در شغل دعا ست سیمجه گردان
ایضاً - سجع - باسمه

"ممد اهل کرم از کرم علی ولی است"

قطعه گذارش

مشعر بر نام نامی بندگان معلا بطریق معمه

کاف کام و راء رفعت میم مجد یافت با نام علی چون انتظام
 میر ما خوش با صفات مکرمت نامدار آمد باین فرخنده نام
 یا الهی حرمت نام علی باد کام رفعت و مجدش مدام
 [ب-۶-ص ۱۶۱]

غزل گذارش [به میر سهراب خان]

من چه گویم چه کسم بهر چرا آمده ام داعیم بر درت از بهر دعا آمده ام
 بر در دولتی ای میر نکو نام زمان داعی دولت از فضل خدا آمده ام
 باد راضی ز تو پیوسته خدا و حضرات برضای دل خود خوش برضا آمده ام
 دارم از درگهت امید سرافرازیها که سراپا بدرت بی سرو پا آمده ام
 ای کرم بخش جهان کام روای احباب بامید کرم کام روا آمده ام
 هست کام دل من چونکه داعی دولت از کجا بهر دعایت بکجا آمده ام

"مائل" حقم و نازان به غلامی علی

طرفه اندر صف ارباب ولا آمده ام

[ب-۶-ص ۹۷]

قطعه دعائیه

ای به دست فضل یزدان دستیار دستیارت باد فضل کردگار
 در دعایت دست دل کردم بلند کز دل و دست تو آید بهره مند
 باد در عهد تو دستور العمل دولت و نصرت باقبال ازل
 در حضورت مائل بی دست و پا دست بسته می کند عرض دعا
 تا بر آید دست فضل از آستین دست ما و دامن شاهان دین

قطعه دعائیه

شاهها توئی که دست تو هنگام مکرمت دائم به دستگیری ضعفا مت دستیار
تا دستیار دست تو آید شفای حق برداشتیم دست دعا سویی کردگار
[ب ۶- ص ۱۶۹]

قطعه گذارش

در ایام ناسازی مزاج و هاج بندگان حضور کرم گنجور دام کرمه
ناسازش مزاج بعیش و سرور باد دور از مزاج اقدس شه هر فتور باد
با صحت مزاج که بادا رفیق شاه نا سازی مزاج شها از تو دور باد
[ب ۶- ص ۱۶۹]

قطعه گذارش

در ایام نا چاقی دست مبارک
بخش یا رب بدست میر شفا تا کند دستگیری ضعفا
دست فضل تو دستیارش باد بسکه برداشت دل و دست دعا
[ب ۶- ص ۱۶۹]

قطعه گذارش

شاهها دلم مدام بشغل دعای تست شاغل بحق پی طلب مدعای تست
آمد ز دل چو "مائل" حق کام خواه تو امید کامش از کرم دلکشای تست
[ب ۶- ص ۱۶۹]

قطعه گذارش [به میر مراد علی خان]

زهی بنام نکو شهره زمین و زمان
مراد بخش جهان و مراد یاب جهان
بود "مراد علی خان" میر خوش نامش
ز عون نام شریف علی بن عمران
ز بسکه هست مرید جناب آل علی
بود مراد دلش حاصل از علی هر آن
باتحاد نبی و بدوستی علی
زهی بصدق ارادت مرید درگاه شان
سخن شناس و سخن فهم و قدردان سخن
غریب دوست و فقیر آشنا و معنی دان

بقدرداني' آن قدردانِ اهلِ سخن
 نهالِ طبعِ سخن مي شود ابدِ ريژان (۱)
 چو هست کامِ رواي جهان بچود و سخا
 همیشه کامِ دلش باد حاصل از يزدان
 ز بس بدرگه او کامِ خواه مي آیند
 سزد که کامِ دلِ داعيان دهد ز احسان
 بدرگهش چو براتِ وظیفه ام کردند
 بود وظیفه' داعي دعاي وي هر آن
 بعونِ طالعِ مسعود با فروغِ ازل
 دلش ز "نور محمد" بود ابدِ رخشان
 همیشه باد "محمد نصير" وي همه جا
 بعونِ ينصره الله في الهمة اکوان
 خدا زياده کند عمر و بخت و اقبالش
 بود ز "مائل" داعي همین دعا شايان [ب ۶- ص ۹۷]

قطعه گذارش براي خرج شادي [به مير سهراب خان]

ايا "مير سهراب خان" نامدار	بنام آوري شهره' روزگار
کند حق فزون ننگ و ناموسِ تو	که آيد جهاني بپايوسِ تو
دعاگوي' دولت "غلام علي"	غلام- غلامانِ نام- علي
بناموس نامِ تو از راهِ دور	رسيده است بهر دعا در حضور
کنون شرطِ ناموس و نام آوري	همين است که کامش تمام آوري
بود کام او کز کمالِ سخا	کني اين دو مقصود او را روا
يکي خرج شادي که دارد به پيش	دويم وجه از بهر گذران خویش
اگر مي دهی مي دهد حق به تو	بنام آوري عز' و اقبال نو
و گرنه خدا کام فرما بس است	عطا ساز کامِ دلِ هر کس است
خدایا بآن نامدار ديار	بافزوني' دولتِ پائيدار

موفق بکن با صفات نکو که باشد فزون ننگ و ناموس او

کنون عرض داعی تمام آمده

ز "مائل" بحق والسلام آمده [ب ۶- ص ۹۷]

قطعه گذارش [به میر رستم خان]

فضای طبع خود رشک هزاران گلستان کردم

بمدح "میر رستم خان" زبان تا گل فشان کردم

نمودم چون به توصیف علو رتبه و قدرش

پی معراج طبع خود ز کیوان نردبان کردم

سخن در وصف جودش همچو گوهر جلوه زن آمد

چه خوش گر در سخن سرمایه صد بحر و کان کردم

ز یادم رفت یکسر شیوه نامهربانی ها

چو یاد مهربانیهای آن خوش مهربان کردم

عجب نه بود اگر نازم بطبع نکته سنج او

چو عرض این غزل در حضرت آن نکته دان کردم

چو می دارد ز دل "مائل" بحق شغل داعی او

بحق باشد اگر خود را شمار از داعیان کردم

[ب ۶- ص ۹۷]

قطعه [به میر چاکر خان]

میر چاکر خان والا مرتبت آنکه از جان چاکر آل عبا است

بسکه دارد از ازل دل با خدا دائما ورد دلش نام خدا است

نیک نام و نیک خلق و نیک بخت نیک نامی خوش به بختش آشناست

هم ادیب و هم خلیق و هم شفیق وصف اخلاق شریفش جابجاست

باد دائم نامور با این صفات

ورد "مائل" دائما این خوش دعاست [ب ۶- ص ۹۷]

قطعه در توصیف غلام حسین خلف میر عبد الله بن بچار خان

ای ز رویت جلوه گر نور غلامی حسین

"میر عبد الله" بن "بچار خان" را نور عین

شوکتِ بهرامیت چون طیش بهرام فلک
 زمره اعدای دین را افکند در شور و شین
 بسکه داری در یمین اقبال و دولت در یسار
 در رکابت می رود فتح و ظفر از جانبین
 دیده از دست مخایت فتح باب کام دل
 دائم آمد دستیار فاتح بدر و حنین
 ز استماع نیکی نام و صفات نیک تو
 ورد دلها نام نیکت آمده چون فرض عین
 دائما اقبال و دولت ، دائما عیش و نشاط
 باد با عهدهت قرین همچو قیران نیرین
 حرمت حسنین سرور زود بخشد ایزدت
 همچو خورشید و قمر پی هم دو روشن اخترین

[ب-۶-ص ۱۷۹]

قطعه گذارش

در باب معافی قصور بته نو احداث از وجوهات اهل وجوه

شها! پیوسته زیر قصر گردون	چو قصر دولت دارالسرور است
درین دارالسرور از فرط بهجت	بیاد ما کجا حور و قصور است
و لیکن از تکالیف قصورات	چنین عرض دلم اندر حضور است
که تکلیف قصور (۱) بته نو	ز نو از وجه ما ز انصاف دور است
نه دارم چون قصور اندر دعايت	معافی قصور از ما ضرور است
همیشه باد قصر جاهت آباد	ابد تا قصر جنت پُر ز حور است

[ب-۶-ص ۱۶۰]

قطعه گذارش بطور عریضه منظومه

در باره مجرای شکست بته نو احداث از وجوهات اهل وجوه

بحق در حضور شهان زمان	همین است عرض دل داعیان
که از وجه خیر خود و قوت شان	مسازید کم درهمی این زمان

که از دادنِ خیر بی اشتباه
کند خیر چون هر شکستی درست
که این خیر خمس و زکات شماست
بسادات خمس است با دیگران
بود خیر هر چند افزون خوش است
کند خیر ردّ بلا دمبدم
ز حق عرض این کار خیر است چو فرض
که اول بده سالم این وجه شان
شده نصف پس باز از نصف هم
کنون باز کم کردنش نارواست
درین کار خیر است خوبی بسی
بود عمر و اقبال شاهانِ سند
یکی از علی با الکریم نامور
ز اخلاص "میر محمد" مدام
ز "نور محمد" بشان صد جلاست
ز شان این دعا و از خدا دمبدم

فزون می شود عمر و اقبال و جاه
نباید باین امر دادن شکست
شرف بخش ذات و صفات شماست
ز کوة است و هم صدقه این خیر شان
فزایش درین کار میمون خوش است
به نصّ حدیث رسول امم
ز این وجه خیرات شد فرض عرض
همه کهنه دستوری بی گمان
شد از بدعت بته یک حصه کم
که قوت مساکین و اهل دعا است
بود سائل خیر شان هر کسی
فزون از دعای ضعیفانِ سند
دگر بالمراد علی نام بر
همیشه دل شان بود شاد کام
"محمد نصیر" شهان جابجاست
بود لفظ آمین بمعرضه ضم

ز "مائل" بحق این نصیحت بس است

که یک حرف بس گر بخانه کس است [ب ۶- ص ۱۶۰]

قطعه گذارش

که بر بندي وجوهات اهل وجوه هنگام گذارش بندي نوشته بود

این بندي وجه خیر و قوت ضعفاست

کاجرائیش از ازل باسناد دعا است

گیرند ز جمع و خرچ شاهان چو حساب

مجرا ز خدا بدفتر فضل و عطا است

[ب ۶- ص ۱۶۳]

قطعه گذارش [به میر غلام علی خان]

مرا بنام تو چون اتحاد همنامي است

سزد که نام تو نقش نگین دل سازم

"غلام نام علي" نامدار دوران باد

رقم بنام شریف تو این سجل سازم
مدام تا که دلم "مائل" حق است بدعا

دل و دهان بدعاي تو مشغول سازم
[ب ۶- ص ۱۶۳]

قطعه گذارش

خسروا! از مدت این داعی درگاه حضور
میکند عرضی که روشن بر ضمیر اقدس است
از کرم ای کامیاب از شغل دعوات سحر
در حصول کام داعی یک نگاه شه پس است
باد حاصل جمله کام طبع شه از فضل حق
تا بدوران فضل حق شامل بکام هر کس است

قطعه گذارش

در باب معافی دو ماهه

ای ز فتحت بیاب کام فتوح	و ای بیابت ز فتح کام رفاه
"مائل" حق بکام مژده فتح	که ز حق باد وقف این درگاه
میکند عرض بهر عفو فتوح	بیت استاد خود بحضرت شاه
ما برای تو فتح خواسته ایم	خسروا تو ز ما فتوح میخواه
"از کرم خسروا بکام عظیم	فتح باب فتوح کن لله"

[ب ۶- ص ۱۶۲]

قطعه گذارش

شاه ذوالمکرمت که مکرمتش	پیش از عرض کام دلها داد
دید چون این عریضه در دستم	از کرم دست مکرمت بکشد
خوانده مضمونش از کرم فرمود	عرض "مائل" بحق قبول افتاد
در زمان از ره کرم بخشی	سند وجه تازه کرد امداد
بعد این عرض آنکه کردم عرض	آمد عرض دعا به من ارشاد
بسکه شاد آمده دل از کرمش	باد دائم بکام دل دلشاد

[ب ۶- ص ۱۷۰]

قطعه گذارش براي خرج شادي

شاهها! به خرج شاديم امداد کن مرا
 شادان کن و ز بار غم آزاد کن مرا
 در خرج شادي است چو در کار مکرم
 اي گنج مکرم بکرم شاد کن مرا

[ب-۶-ص ۱۷۱]

قطعه گذارش براي عطاي قبا

شاهها! ز قد تو سرو قامت پيرا ست
 دائم بقدرت قباي شاهي زيبا ست
 سرما است و ندارد چو قباي با خواهش
 زيبا بدعا کوي خود امداد قبا است

[ايضاً]

قطعه ديگر

عرض است ز من بصد تساليم در حضرت مير اين دعايم
 خوش کز "کرم علي" خدا کرد حاصل ز دعائ مدعايم

[ايضاً]

قطعه ديگر

اي بوصف کرم ز حق ممتاز نامور يمن نام شاه حجاز
 با صفات کرم بشاهي سند باد نام تو چون شهان هند
 در عراق و حجاز و روم و روس دائم از مکرم کرم مانوس

[ايضاً]

قطعه گذارش براي عطاي صلّه

در خور صلّه نيست گر شعرم ليک چون شاه آفرين فرمود
 صلّه آفرين بود لازم کافرین خواندش خدای و دود

[ب-۶-ص ۱۶۹]

قطعه ديگر براي عطاي صلّه

شها! ز اين آفرين نفرين است بهتر
 نمي گردد چو چيزي حاصل از آن
 که بايد چون بگويد آفرين شه
 بشان کس ز فطر فضل و احسان

به بخشندش همان دم از خزانه
 ز نقد و جنس شاهي صله شایان
 میندار از طمع این حرفِ داعي
 که بوده در قدیم این رسم شاهان
 تو شاهي شاهیت بادا مسلم
 منم در حضرتت هر دم دعا خوان
 ز شاهانِ قدیم اي شاهِ جمجاه
 شکوهِ شاهیت بادا فراوان
 دلِ "مائل" بحق اندر دعايت
 بنام حق خوش آمد سبحة گردان

[ب ۶ - ص ۱۶۹]

قصیده گذارش

که در ایام خرخرشه جتبه هندو کلامی و تقویت کفاران و عدم اتفاق مسلمانان

و داد خواهی آن گذارش نموده بود[بعضور میر فتح علی خان]

داد بخشا! ز ظلم اعدا داد	بشنو از اهلیت این فریاد
بر سر آلِ پاک مصطفوي	کم نه بوده است ظلم پورِ زیاد
که کنون باز کافرانِ عنید	ظلمها می کنند بر اولاد
گه به پیچرمی [و] گاه به شتم	حرمتِ آلِ می دهند برباد
ز این تظلم که می رود بر ما	خانهٔ ظلم شد ز نو آباد
گوئیا نیست مومنی در شهر	که به آلِ نبی کند امداد
مومنانی که مانده اند کنون	رفته از یاد شان طریق و داد
کافران جمله در رفاقت هم	مسلمانان همه بهم بفساد
چه بگویم ز ظلم کفاران	غیر از آه و ناله و فریاد
حاکم شهر است چون کافر	می نماید به کافران امداد
در دل آزاری مسلمانان	سخت دل همچو تیغهٔ فولاد
حکم حق جاری است بر همه کس	این حکومت باین خبیث کیه داد

ورنه در عهد داد بخشي مير
 شد کجا اجتماع اين امت
 کافران جمله يکدل و يکجان
 از ديانت چونيست غير از نام
 الحق از اهليت مصطفوی
 عالمان هم در اختلاف هم اند
 علم غير از عمل نيابد کار
 قاضي هست در قضا حيران
 محتسب در حساب اخذ و جراست
 مفت فتوی نمي دهد مفتی
 خوش تر آن کس که رفت از اين عالم
 جمله از خوف اجتماع هنود
 تا به کسي صبر ميتوان کردن
 گر چنين است حال ما مردم
 اين قضيه که رفته است ز قضا
 عرض اين حال در حضور شريف
 که رساند کسي بحضرت مير
 تا بتائيد امر دين متين
 جهد بايد بسعي رونق دين
 تا در اسلام آرد آن کافر
 يا کند امر قتل در حق او
 تا شود تقويت بدین متين
 قاتلوا اهل کفر در قرآن
 حکم قتل است براي آن کافر
 نيست طعنی چو سب آل نبي
 ز آنکه تعذير جس و ضرب شديد
 چه بگويم ز مفسدان دگر

هيچ جانيست اينچنين بيداد
 بود آن هم مگر پي اولاد
 مسلمانان همه ز هم آزاد
 کي شود کس بامر دين منقاد
 خانه نيست در جهان آباد
 مي نه دانم چه اختلاف افتاد
 کار علما ست از چرا افساد
 از قضا و قدر نه دارد ياد
 نيست يادش کنون حساب معاد
 هست فتوی از و که چيزي داد
 گويا شد ز قيد غم آزاد
 جز صبري نمي کنند ارشاد
 بر جفا و ستيز اهل عناد
 بعد از اين ما و داد اين بيداد
 که قضا و قدر نه دارد ياد
 دوش در خواب شد مرا ارشاد
 از دل اهليت اين فرياد
 اهل دين را بجان نمايد شاد
 ز آنکه سعي است بکار دين چو جهد
 آنکه دشنام بهر سيّد داد
 يا برحمش کند بما ارشاد
 هم بگيرند عبرت اهل عناد
 هست در شان اهل کفر ارشاد
 آنکه بر طعن دين زبان بکشد
 طبق قول نبي باستشهاد
 هست در شان کلمه گو ارشاد
 کارشان دائماست فسق و فساد

"تیجن" و "کهچن" اند مفسدِ دین آن چو فرعون و این دگر شد "اد
مفسدان را سزا بود لازم تا فساد از میان شود برباد
هست در شانِ این جماعه، دون گوئیا آیه لبِ المرصاد
شود در این غم دلاتو "مائل" حق بعد ازین ما و هر چه بادا باد
بعد ازین در دعای دولت میر میتوان داد دادِ استعداد
باد دائم به "میر فتح علی" فتح و نصرت ز شاه دین امداد
ز آنکه از جان و دل بود آن میر هم "غلام علی" و هم اولاد
باد با آن امیر بزم کرم از علی مژده، حصولِ مراد
باد از یمن داد بخشی، میر بهر ما مژده، مبارک باد

بارک الله فی دیانتِ میر

[ب ۶ - ص ۹۹]

بهر مادر دعاش بادا یاد

قطعه گذارش

در مذمت کفار نا بکار و عرض تنبیه شان مطابق شریعت

حضرت احمد مختار صلی الله علیه وسلم

در حیرتم شما که بعهد دیانتت
اربابِ کفر بهر چه در شور گشته اند
و ز شور شان که کرد شرِ کفر آشکار
اربابِ دین به گوشه، عزلت نهشته اند
مشتاقِ سگ بجمله سگان گروه کفر
عوعو کنان بخیث دل از حد گذشته اند
این دسته، سگان که خدا خوار کرده است
از خار خار کین همه چون خار دسته اند
این مفسدان که دشمن اولاد اطهر اند
صد تهمت فساد بر اولاد بسته اند
این مبغضان که نار جهنم سزای شان است
از نار بغض و کین همه چون شعله تفته اند

گاهي بطعن آل نبی که بطعن دین
 دلهاي^۱ اهل دین همه یکبار خسته اند
 این کافران که جنگ با اسلام می کنند
 ز اسلام "شیخ جمعه" بماتم نشسته اند
 بد کام شان که باز نمایند مرتدش
 ز این ارتداد نو همه از کام رفته اند
 ز این ارتداد کفر توان گفت کاین سگان
 بوزینه سان ز منبر اسلام جسته اند (۱)
 ما بی زویم و سر بگریبان ز فکر و شان
 بر زور زوجه خود سر و مغرور گشته اند
 کفار شهر تهته کنون دار حربی اند
 چون برخلاف شرع در این حکم رفته اند
 از حکم حاکمان بشر عند مستقیم
 گویا در این مقدمه یکسر گذشته اند
 باید نهاد جزیه بر این دار حربیان
 در حیرتم که بهر چه از جزیه رسته اند
 باید بحکم حق همه پتهای^۲ شان شکست
 شان حالیا چو عهد اطاعت شکسته اند
 فرض است بدین "میر محمد" قتال شان
 چون شان بدین امجد وی خصم گشته اند
 ارباب دین که حامی شان از "کرم علی" است
 خوش داد خواه از کرم شه نشسته اند
 بخشد "مراد میر علی" بالکرم مدام
 ارباب دین بشغل دعایش چو رفته اند

(۱) این مصرعه ترجمه حدیث موضوع است که در ذم خلفای^۳ بنی امیه است

"ینزون علی منبری کما ینزو القردة".

خوش این دوشه بر اوج دیانت بصد جلا
 هر هفت روز رشد چو ماه دو هفته اند
 باید کنون ز "مائل" حق حرف حق شنید
 ارباب حق ز بسکه شها دل شکسته اند [ب ۶ - ص ۱۶۲]

قطعه گذارش

در هجو کاردار نابکار هنگام اسلام نو مسلمه و شهادت او از دست کفار فجار

بحمایت وی

این نابکار نو که شده کاردار شهر
 در کربلای تهته کم از بن زیاد نیست
 او خصم آل بوده و این خصم آل و دین
 کارش بآل و دین همه دم جز عناد نیست
 کاری که رفته است ز بدکاریش بدین
 والله که طبق نص کم از ارتداد نیست
 با مصطفی است از ستم این رجیم داد (۱)
 گر داد ظلمش ار بکس از خوف یاد نیست
 باید نسب بقوم نمودش درست کرد
 آن کهو کر (۲) خبیث گر از قوم عاد نیست
 می گوید او که حکم شهان بهر من چنین است
 والله بکس بر این سخنش اعتماد نیست
 بر حرف مفسدان نسزد گاه اعتماد
 ز این افترا چو ماحصلش جز فساد نیست
 شد شهر تهته شهر محن زانکه این اداش
 جز اهل کفر، هیچکس از شهر شاد نیست
 فرض است بر شهان زمان داد این ستم
 چون این زمان بجز در شان جای داد نیست

(۱) رجیم داد نام کاردار که از قوم کهو کر بود، مائل "رجیم داد" را "رجیم داد" بوجه عناد نوشته است.

(۲) نام قبیله ایست که از قدیم الایام در دایره اسلام داخل شده اند.

باید نمود جهد به تحزيبِ اهل کفر
 با اهل کفر چون ره شان جز جهد نیست
 يا رب هب لهم عملاً من ولاي دین
 خوش غیر ازین وظیفه بزاد المعاد نیست
 بادا دعای خوبی شان وردِ اهل حق

چون جز دعا به مائل حق هیچ یاد نیست [ب ۶- ص ۱۶۳]

قطعه گذارش

در عهد عدلت ای شه نوشیروان عهد
 این ظالم خبیث گشته است
 یک دل شکسته نیست که گویم ز حال او
 ظلم فلانی است که صد دل شکسته است

[ب ۶- ص ۱۷۰]

قطعه گذارش حضور هنگام جریان حکم منع خمر خواری بوزه نوشی

بنام کاندرا این عهد دیانت	بی ترویج حکم شرع باری
بحکم خسروان تابع شرع	که بادا حکم شان پیوسته جاری
ز منع شرب خمر و نوش بوزه	که بوده حاصل آن هر دو خواری
بکام انهدام بیخ افساد	بنای دین گرفته استواری
بحمد الله که از ترویج این حکم	بدهر از رجس آمد رستگاری
درین شکریه می سازد بحق عرض	دل "مائل" بحق از حق شعاری
علی خوش بالکرم بخشد به شاهان	همه کام از مراد کامگاری

[ب ۶- ص ۱۷۱] قطعه گذارش دیگر

نازم به داد بخشیت ای شاه ذوالکرم
 کز داد بخشی تو جهانی ز ظلم رُست
 ز این داد بخشیت که جهان امت بشکر آن
 با عدل داد مکرمت تازه بندوبست
 کی می شود درست بجز بیخ بشکنی
 از فرط ظلم آنکه دل مردمان شکست

هر خاص و عام شهر باین داد بخشیت
 برداشت سوي حق ز دل اندر دعا دو دست
 یا رب بکام "مائل" حق باد دائماً
 خوشنود بالکرامت این شاه حق پرست

قطعه مبارکباد تشریف آوری مخدوم نور محمد از بوبک به حیدرآباد

موشح بنام نامی وی

مژده کان ماه اوج فضل و کمال	از ره مهر مهربان آمد
خوش بخیر آمد و ز آمدنش	مژده نو به مخلصان آمد
دسته دسته گل دعا و سلام	ورد بلبل به گلستان آمد
ورد احباب گاه تشریفش	خیر مقدم ز شوق جان آمد
مرحبا کان مه سپهر شرف	چون شرف بخش داعیان آمد
نامش از یمن نور نام نبی	ورد جان موالیان آمد
واله حرف او دل احباب	خوش چو واله گهر فشان آمد
رفت ز احباب فکر بیکاری	رونق نو بکار شان آمد
مرحبا کز ازل به مخدومی	فضل و دانش ز همراهان آمد
حیدرآباد کرد بنگله اش	چون در آنجا ز بوبکان آمد
مائل حق ز فیض مملهم غیب	در مدیحهش چون قطعه خوان آمد
دیده این قطعه موشح ، گفت	نام مخدوم خوش عیان آمد

[ب ۶ - ص ۱۷۷]

ایضاً قطعه دیگر

ای آمدنت عیش فزای احباب	با عیش ابد کام روای احباب
خوش آمدی و کامده از آمدنت	صد مژده کام از برای احباب

[ب ۶ - ص ۱۷۷]

ایضاً قطعه دیگر

ای دلت از پرتو "نور محمد" با جلا
 و ای (۱) ... خلقت کام بخش اصدقا

باد دائم بر سپهر نیک نامی کالقمر
حرمت "نور محمد" نام پاکت با صفا

[ب ۶-ص-۱۷۸]

قطعه مبارکباد عید بخدمت مخدوم نور محمد بوبکانی

ای ز رویت جلوه نور محمد آشکار
نور چشم حضرت یعقوب کنعان وقار
بزم حکمت را مسیح و طور معنی را کلیم
باشدت فضل و کمال از صدق نیت برقرار
در شب عید این دعا را گفتم و در روز عید
آدم در حضرتت ز اخلاص دل مدحت گذار
باد مخدوما مبارک با تو این عید سعید
و از سعادت باد بخت را مبارکباد یار
تا بنامت باد ورد دوستان این قطعه ام
باد نامت بالفضائل نامی هر روزگار

[ب ۶-ص-۱۵۳]

قطعه دیگر ایضاً

به مخدومیم یمن "نور محمد" چو حق کرد این عید اسعد سعید
بافزونی عمر و اقبال دائم ز حق باد از عیش نو مستفید
خدایا بکن مستجاب از کرم ز مائل به حق این دعا روز عید

[ب ۶-ص-۱۵۳]

قطعه دیگر ایضاً

ای ز رویت جلوه گر "نور محمد" از ازل
و ای ز نورت تا ابد روشن دل اهل امل
شاید پیش تو عرض عرض کار خویش از آنکه
سعی اندر کار خیر آمد بحق خیر العمل

[ب ۶-ص-۱۷۸]

قطعه دیگر در جواب قطعه مرسوله وی

تا که "نور محمد" مرسل در جهان همچو مه منیر بود

نام مخدومیم بفضل و کمال دائماً در جهان شهر بود
 آنکه از بس فراست و دانش در حضور شهان مشیر بود
 آنکه گلزار نظم رنگینش فرحت افزای طبع میر بود
 آنکه در دم ز فیض حکمت او نوجوان گردد آنکه پیر بود
 در حضورش ز "مائل" داعی عرض دعوات دل پذیر بود
 در دو عالم بدستیار حق دست یزدانش دستگیر بود

[ب ۶ - ص ۱۷۸]

قطعه دیگر ایضاً در جواب سلام

بحمد لله که حق کرد امجد دوران
 بمجد "نور محمد" مدام مخدومی
 ز بسکه جلوه فزای هزار رشد آمد
 شعاع نور محمد بکام مخدومی
 بگفت باد سلامت مدام با اولاد
 شنیده "مائل" داعی سلام مخدومی
 بحضورتش بسلام این دعاست عرض دلم
 همیشه باد فزون احترام مخدومی

[ب ۶ - ص ۱۷۸]

قطعه دیگر ایضاً

ای صبا در گلشن اجلال مخدوم انام
 عرض کن گلدسته دعوات داعی با سلام
 آنکه از "نور محمد" روشن آمد نام او
 هست چون خورشید عالمتاب فیض عام او
 گنج حکمت، مخزن اسرار صد فضل و کمال
 خسرو بزم فضائل شاعر رنگین خیال
 باد نامش روشن عالم بصد مجد و علا
 تا که از نور محمد دارد این عالم ضیا

[ب ۶ - ص ۱۷۸]

قطعه دیگر ایضاً

از قدومت اي به مجد و اعتلا مخدوم عصر
 مژدهٔ صد خیر و خوبی بخش احباب آمده
 خیر مقدم کن نسیم لطف تو در شهر ما
 گلشنِ کامم بکام طبع شاداب آمده
 بادا از "نور محمد" نام تو روشن چو مهر
 در دعا "مائل" ز مهرت خوش شرف یاب آمد

[ب ۶-ص-۱۷۸]

فرد ایضاً

در خدمت خدا ام جناب مخدوم از "مائل" مشتاق زجان عرض سلام است

[ب ۶-ص-۱۷۸]

قطعه دیگر ایضاً

در جناب حضرت مخدومیم آنکه لطفش بر دعا گو دائماً است
 سازد از لطف و کرم هدیهٔ داعی خوش این عرض دعا است
 باد نامش چون دلش دایم جلا تا دل از "نور محمد" در جلا است

[ب ۶-ص-۱۸۲]

قطعه در توصیف مخدوم نور محمد بوبکانی

ایکه نامت به محمد شده مخدوم زمان
 یاورت "میر محمد" بود اندر دو جهان
 طرفه در شوق ملاقات شریف از مدت
 بوده است نام شریف تو مرا ورد زبانی
 شکر الله که کنون بر وفق خواهش دل
 خواهش خاطر من یافت حصول شایان
 بعد ازین به که بشکرانهٔ این دولت خاص
 بکنم شغل دعای تو ابد از دل و جان
 باد از مکرمت دولت نیکو نامی
 نام پاک تو ابد نقش نگین دوران

هست هر خادم درگاه تو چون مائل حق
 "مائل" از زمره خدام تو بادا هر آن [ب-۶-ص ۱۷۱]

قطعه بطریق رقعه منظومه بنام عزیزی محمد یوسف نام

به عرض عزیزی عزیز الوجود	که آید وجودش شرف بخش جود
رسان ای صبا زود این نامه ام	که کرده بنامش رقم خامه ام
بنام محمد شفیع الانام	علیه الصلوة و علیه السلام
چو یا یقین و چو واو و لا ی	ز فرط ولای نبی الورا
[و]	
نماید کسی اندر این خوش کلام	بروی سرور و فرح انتظام
	[س] [ف]
شود نام آن خوش عزیز آشکار	که در مقربین است و ذوالاقتدار
پی ربط اخلاص آن نامور	ز طبعم بدین گونه زد نامه سر
ز بس جام می در کف ساقی است	بجان شوق دیدار او باقی است
کند از کرم تا جوابش رقم	به تنظیم این نامه راندم قلم
خدایا بحق رسول کریم	که نامش بود ورد دل از قدیم
ابد باد از پس یقین و ولا ی	دلش با سرور و فرح آشنا
[ی] [و]	[س] [ف]

ز "مائل" بحق باد باوی مدام

بصد گونه دعوات عرض سلام [ب-۶-ص ۱۷۶]

قطعه در توصیف محمد یوسف

ای باوصاف عزیزی اکمل ایزد تعال
 وی باعزاز "محمد یوسف" مصر کمال
 آمد الحق با کمال ذاتی و حسن صفات
 ذات از حسن صفات اندر جهان نیکو خصال
 هست در شوق لقایت بهر یعقوب دلم
 باد نامت دایما از شوق دل حزب الوصال
 تا بود نام محمد سبحه نام آوران
 باد ز اعزاز محمد عز نامت لایزال

میکنیم عرض دعا در حضرتت خوش با سلام
 باد افزون عمر و اعزّت بصد جاه و جلال
 [ب ۶ - ص ۱۷۷ - ۱۷۸]

قطعه دیگر ایضاً

ای صبا دور گلشن فضل و کمال
 با "محمد یوسف" آن یوسف خضال
 از دل "مائل" بحق عرض سلام
 عرض کن با صد دعا هر صبح و شام
 باد یا رب آن عزیز پُر تمیز
 در عزیزان جهان دایم عزیز
 [ب ۶ - ص ۱۷۷ - ۱۷۸]

قطعه موشح باسم "مرزا خسرو بیگ"

من از بی مهری چرخ جفا کار	سپردم کار خود با مهربان یار
رود کی از دل من یاد مهرش	که می باشد رخ او مهر انوار
ز دل از مخلصان خاص احمد	بجان از دوستان آل اطهار
ادیب و نیک خلق و نیک خصلت	ز آداب ادب نیکو خبردار
خرد ور در خرد مندان عالم	بود خوش از خرد مندیش گفتار
سلام شوق من در خدمت او	رسان ای نامه پر با شوق بسیار
رسد کو این زمان این نامه من	بآن ناسی عصر از قرب سرکار
وجودش در رواج کار مردم	بود سرمایه خوبی هر کار
بحق از مخلصان "مائل" حق	ز اخلاص دلش جویای اخبار
یقین ز اخلاص او خوشدل چوداعی است	خدایا دایمش در دهر خوشدار
گل آسا گل شود ز این نامه نامش	سر هربیت سازی چون بهم یار

[ب ۶ - ص ۱۷۳ - ۱۷۴]

قطعه دیگر موشح باسم "مرزا خسرو"

مه رخم بسکه مهربان آمد مهر او یاد مه رخان آمد
 رفت از یاد دل غم دوری عیش دیدار را زمان آمد

زاد راهش براه شوقِ دلی دل بدل شوقِ دوستان آمد
 آمد و خوش ز مژد آمدنش مژده، کام داعیان آمد
 خانه اش آباد بسکه از اخلاص خانه آرای، مخلصان آمد
 سبحه جان من در آمدنش خیر مقدم بصد زبان آمد
 روز و شب دل بیاد اخلاصش داعی، خویش ز جان آمد
 ورد دلها ز روی این ابیات رمزدان آمد
 [ب - ۶ - ص ۱۷۳]

قطعه در توصیف امیر حیدر شاه

ای بمجد حیدری مقبول درگاه کریم
 وی بجاه سروری فضل العظیم
 نامور با "میر حیدر شه" ز یمن حیدری
 کامور با دولت فقر از کراسات کریم
 زبده، ارباب فقر و قدوه، اصحاب فقر
 مسند، الفقر فخری را شرف بخش از قدیم
 در نسب ز آل کرام و در حسب ز اهل کمال
 در نسب هم در حسب مثلث بود اکنون عظیم
 هست بر فضل و کمالات صفات ذو آتیت
 خوش بقرآن آیه و اسعه الفضل العظیم
 کامل الایمان ز صدق بیعت خم غدیر
 آیه، اکملت دین را مقتدای مستقیم
 واقف علم لدنی از فیوض من لدن
 عالم اسرار علم الحق من الله العظیم
 معنی نص "یحب المحسنین با حسن خلق
 مطلب، والکاظمین الغیظ بالطبع سلیم
 معنی شرح عقاید را ز خوبی ترجمان
 مقصد شرح مقاصد را ز بخشش هر فہیم
 محفل اهل یقین را فیض تو روشن چراغ
 گلشن ارباب دین را لطف تو نعم النعم

هادي ارباب عرفان سوي قول من عرف
 رهبر اصحاب ايمان سوي جنات النعيم
 بر آيد آنکه لطف حيدري شامل بتست
 نيست بهر مخلصانت درد و عالم خوف بيم
 در دعايت خواهد از لطف کریم حق ز حق
 "مائل" حق مخلص خاصيت ز اخلاص صميم
 تا بود ورد دل و جان نام حيدر در جهان
 تا بود اهل جهان در حُصْب حيدر مستقيم
 تا بود با خاندان فقر لطف حق رفيق
 تا بود با دودمان مجد فضل حق نديم
 باد نامت شهره آفاق با فضل و کرم
 دايِم از فضل عظيم حضرت شاه کریم
 [ب ۶ - ص ۱۸۰]

قطعه ديگر موشح بنام "مخدوم عبدالکریم"

من از پي شوق و ذوق ديدن يار
 نه دارم جز بذکر خير او کار
 خوش آمد هر طرف خوش باد دايِم
 بکار خير مردم آن خوش انوار
 دلش ز انوار ايمان پُر تجلی
 رُخش چون مهر تابان پر ز انوار
 وفای عهدش يرفون بالندر
 دهد بر صدق عهدش راست اخبار
 مطيع ايزد و ايزد مطاعش
 بود ز آداب طاعت بس خبردار
 علوم دين حق معلومش از حق
 ز فيض علم حق داناي اسرار

بجا هر جا است ذکر نیکی* او
 نکو نام جهان و نیک اطوار
 دیانت پیشه و هر جا به پیشش
 خوش از ترویج دین است ذکر و اذکار
 ارادتمند یاران صفا کیش
 مرید مصطفی و آل اطهار
 له منّی بشارت الترقی
 له منی دعای خوبی آثار
 کجا باشد دعا گویش چو من کس
 ز اخلاص دلی هر دم بهر کار
 رساند کس بوی از "مائل" حق
 بنام حق سلام شوق دیدار
 یقین کز خواندن این شوق نامه
 شود خود هم ز شوقم اندرین کار
 موشح کردم این نامه بنامش
 خدا یا در دو عالم نامیش دار [ب ۶ ص ۱۷۳]

قطعه که بطرف مرزا آزاد حکیم و شاعر نوشته بود

ای ز آزادی علم در گلشن فضل و کمال
 ای خط آزادیت ز آزاد طبعی حسب حال
 باد در فضل خاص ذوالفضل العظیم
 رونق افزای کمالات تو در حال و مقال
 با کمالات سخن کآن بنده زاد طبعم تست
 دیده اندر علم حکمت طبعت افلاطون مثال
 تا ز دستور العلاج حکمت سر دست خویش
 هم ز قانون الشفای خاص اخلاص اتصال

سازیش آزاد از ضعف قوا با منزجی

"مائل" حق در دعایت دارد الحق اشتغال

[ب ۶ - ص ۱۸۱]

قطعه که بطریق نامه بخدمت مجلصی نوشته بود

ای پناست دلم سخن آرا	نام تو زیب بخش این طغرا
داد نامت بنامه آرائی	بهر طغرای شوق غرائی
از کرم گوش کن بنامه من	که بود بر زبان خامه من
خامه من ز بعد عرض سلام	گوهر افشان بود باین پیغام
من به یاد تو دائما دل شاد	باد یادم ترا مدام به یاد
از کرم سوي من نگاهی کن	گر نه سازی مدام گاهی کن
نیست راهی چو دل نوازیها	دل نوازی و کار سازیها
کار داعی بصبح و شام دعاست	کار ساز و کریم بی همتاست
حفظ یزدان ابد پناست باد	از محمد بقا بجاهت باد
غرض نامه چون دعا آمد	در دعا عرض مدعا آمد
نامه بنوشتیم و برای جواب	می رود خامه ام بعرض شتاب
نیست چون در روانگی فرصت	این پیام است و این بود رخصت
تا بود رسم نامه در عالم	تا بود نام خامه در عالم
دائم از دُر فشانی خامه	باد نام تو زیبا این نامه

[ب ۶ - ص ۱۷۹]

ابیات پند نامه [به فرزندان خود نامکمل]

گر خدا کرد از پدرشان را جدا	مشفق از مادر پدر گردد خدا
بعد مرگ من بحق پنج تن	مغفرت خواهند از حق بهر من
هست تسلیم و رضا نیکو مقام	بر قضا راضی توان بودن مدام
می گذشتم می گذارم دو جهان	این گرامی پند نامه بهرشان
چون ز دنیا عاقبت بگذشتنی است	توشه عقبا ز دنیا بُردنی است
از غلامی علی خوش توشه بُرد	"مائل" حق چونکه با حق جان سپرد

سوي عقبا ميل شان چون دائماست	ميل دنيا کي باهل حق رواست
..... حق گزيان مستدام	باشد اين دنيا و ما فيها مدام
...
عالم است آن کو عمل سازد شعار	علم کي غير از عمل آيد بکار
مي دهد منشور ايمان را سجل	با نماز و روزه بودن مشغول
معرفت را از حقيقت جستن است	از شريعت در طريقت رفتن است
کرد حق پيرايه فضل و کمال	پيروي مصطفی و حب آل
...

باد از علم و ادب شان را نصيب	بهره مند از علم آداب است اديب
مرد متحسن در جهان است نيک خو	شيوه احسان با خلق است نکو
هر کسش در نيک وضعي ياد کرد	با تواضع هر که هر کس شاد کرد
پيرو او لعنت حق را سزا است	پيروي نفس شيطان از خطاست
گر کسي گردد ز عيب خود فهميم	عيب جوئي هست بس عيب عظيم
بي حيا بي شرم را نبود وفا	بيوفا را کی بود شرم و حيا
از حيا و شرم شان را بهره باد	با وفاي وعده کان حق کرده ياد
نيک گر فهميد حق کرده است بد	کبر و بغض و غيبت و حقد و حسد
...

کز سخاوت گوي نيکي برده اند	اهل همت بخل بد بشمرده اند
صاحبش در خلق عالم نيک خوست	نيک خلقي با خلایق بس نکوست
صادق الگفتار بودن خوشتر است	با صداقت يار بودن خوشتر است
مرد منصف را بود رفتار به	الحق است انصاف در هر کار به

[ب ۶- ص ۲۰۷]

شهر آشوب تهته

عقل در روغن است و روغن نيست	در تجاهل گناه بر من نيست
مرد بي عقل کم تر از زن نيست	مردميت ز مردمان گم شد

از گرانش روح در تن نیست
 چیست باقی که در گذشتن نیست
 جز تمنا بخویش بُردن نیست
 چاره دیگر بغیر مُردن نیست
 طاقت نان و حلوه کردن نیست
 چه توان کرد هر دو با آن نیست
 ذکر ویرایش نهفتن نیست
 آنکه کارش بجز گزیدن نیست
 کمتر از شمر این جوشن نیست
 این خرابه سرای مسکن نیست
 چه کنم دست و پای رفتن نیست
 هیچ جا جای آرمیدن نیست
 ز این گران تر که جان در تن نیست
 شیونی همچو جان سپردن نیست
 جان ز تن رفته را نشیمن نیست
 اعتمادی بقول میمن نیست
 حاصل این یقین بجز ظن نیست
 این سخن درخور شنیدن نیست
 این خبر در کتاب مخزن نیست
 ز آنکه زر از برای دیدن نیست
 بنده را جای حرف گفتن نیست
 بکسان قدرت خریدن نیست
 سیری شان ز یک دو خرمن نیست
 در غریبان بغیر شیون نیست
 جز به کفار و چند میمن نیست
 بیمی از پریشان میمن نیست
 هیچ بهبود در کشیدن نیست

روح حیوانی است و غله قوت
 روح از تن چو رفت ، رفت و گذشت
 روغن و غله عقل و روح چو برد
 زندگانی و بال جان شده است
 مُردن آسان ولی پس از مُردن
 مُرده هم نان و حلوه می خواهد
 تهته ویران شد و در این مذکور
 کاردارش ز کار رفته سگی
 و آن دگر سگ که کوتوال وی است
 من چه سازم کزین خرابی حال
 ماندن اینجا ست مشکل ولیکن
 وحشت آباد شد جهان یکسر
 جنس غله ز نقد جان است گران
 جان به لب عالمی است ز این شیون
 رفت چون جان ز تن کجا جویم
 قول ارباب حق بود مقبول
 گوید از زر شود حصول مرام
 می کند نرخ بیش حاصل بیمن
 بخزانه شود ازین توفیر
 زر بده ، غله خر اگر داری
 جای حرفست ولی چه باید گفت
 می خرند اهل دولت و جز شان
 عالمی جان بلب ز گرسنگی است
 غله داران بعشرت و عیض اند
 غله خر حالا کسی در سندن
 طرفه بد مشرب اند شان که بشان
 غله از "سند" می کشند ولی

مي شود حق ازین گران خاطر
 نیست این کار از خلل خالي
 چند گویم شکایت این قوم
 "حیدرآباد" حیدرآباد است
 ز اهل اسلام مژده درکار است
 بر شهان لازم است تدارک کار
 خاصه شاهي که با دل و دستش
 آنکه در روز کین تقابل وي
 گر نسیم کرم وزد بیشک
 ورنه از شور این خس و خاشاک
 رسد این عرضه کو ز من باشد
 شه بشاهان ابد سلامت باد
 کردم از دوستي نصیحت وي
 حال فصل این شود کنون امید
 این گران خاطريش احسن نیست
 چاره اش جز بمنع و قدغن نیست
 که مرا دخل اندر این فن نیست
 خوش در آنجا نشان رهن نیست
 کار ما مژده برهن نیست
 کار من جز بعرض کردن نیست
 در کرم هیچ جاي معدن نیست
 صد چو اسفندیار و بهمن نیست
 در جهان همچو "مند" گلشن نیست
 حالیا "مند" کم ز گلخن نیست
 چون مرا طاقت رسیدن نیست
 کس دعاگوي شاه چو من نیست
 گفتن پند کار دشمن نیست
 جز بفضل کریم ذوالمنن نیست

حق کند آشکار پسر از عسر

عرض "مائل" بحق نهفتن نیست [ب ۶- ص ۸۲]

قطعه در گراني غله

شهریارا طرح غله شهر را ویران نمود
 فکر ویرانیش خلق شهر را حیران نمود
 چند از ویرانیش در حیرت آرم ذکر پیش
 چونکه ذکر عدل شاهان خلق را شادان نمود
 تا کنند آباد شاهان ملک خود با عدل و داد
 حق صفات عدل شاهان ذکر در قرآن نمود
 از کرم ای شاه صدر عدل و احسان بالمراد
 بایدت بالعدل این مشکل ز شان آسان نمود

باد آبادان ابد از عدل شاهان ملک "سند"

"مائل" حق این دعا در عرض ورد جان نمود

[ب ۶- ص ۱۸۳۳]

قطعه ایضاً

برشهان دائم ز حق واجب رعیت پروری است

کز رعیت پروری اقبال شان را برتری است

ای شه صدر کرم و ای خسروی بزم مراد

این زحمت رونق افزای عدالت گستری است

[ب ۶- ص ۱۸۳۳]

قطعه گذارش

در ایام قحط غلات و انسداد وجوهای اهل وجوه

ز قحط غله چنان عالمی بجان شده است

که جان عالم در ناله و فغان شده است

بود تدارک این امر برشهان معروض

ز امر حق چو چنین فرض برشهان شده است

تدارکش بود این آنکه باز پس طلبند

هر آنچه غله ازین شهر ما روان شده است

دگر شود ز کرم وجهه داعیان جاری

ز اهل مکرمات این عرض شایگان شده است

همیشه باد جهانی ز فیض شان آباد

خوش این عریضه آبادی جهان شده است

[ب ۶- ص ۱۶۰]

قطعات و ابیات متفرق

قطعه رد بلای ویا

در توبه بحق چو التجا رفت حق کرد که از جهان ویا رفت

آمد بحق این صدایم از حق بین مرگ و بای را صدا رفت
 بوده است و با بلای عالم در عالم غیب این بلا رفت
 رفتند درین بلا هزاران در حیرتم این قضا چرا رفت
 در موت و با که بود راضی از حکم قدر چنین قضا رفت
 از ما بده آنچه رفت بر ما این جمله ز جور نفس ما رفت
 فرمان نجات خلق در داد این داد چو نزد مصطفی رفت
 بر جا شده مژده یاب هر کس ز این مژده خبر چو جابجا رفت
 هنگام دعا چو در انابت هر سر بسجود کبریا رفت
 خوشنود جهان ز فضل حق باد از "مائل" حق خوش این دعا رفت
 [ب ۶ - ص ۶]

ایضاً دیگر

ای ز حق غافل از این پس خواب غفلت کی رواست
 موت حق است لیک الحق امن ازین موت و باست
 چشم بکشا در مقام توبه شو راجع بحق
 ز آنکه موت کافرین محض از پی تنبیه ماست
 موت خود این است که می بینی بحشم خود ولی
 ناجی است ازین بد موت، حافظ مصطفی است
 یا رسول الله تو بر احوال امت رحم کن
 ورد جان امت در عجز هر صبح و مسامت
 تا کند آسان حق این مشکل باعزاز نبی
 "مائل" حق بر در حق دائماً در التجاست
 [ب ۶ - ص ۶]

قطعه که هنگام زیارت درگاه فلک بارگاه حضرت سید شاه مبین علیه الرحمة

گفته بود

بدرگاهت ای شاه سید مبین مرا از قدیم است چو راه نیاز
 ازین راه و رسم نیاز قدیم که دارم بدرگاهت از فرط ناز

بتقدیم عجز و نیاز دلم برویم بفرما در فیض باز
 که سازم بدرگاه فیض تو عرض ز عجز و نیاز دلی جمله راز
 پس این عرض عجز است ز "مائل" بحق
 بین عجزم ای شاه عاجز نواز

[ب ۶-ص ۱۶۲]

قطعه

که بر استفتاء علماء که در کراهته گرفتن سبجه کربلا در دست

و احتراز از آن زمین درست کرده بودند

نوشته بود

در این جواب عناد این دو خارج الایمان
 ز جهل بر غلط ایمان خویش باخته اند
 ز بغض خوانده بدشت بلا محل عذاب
 سمند بغض بمیدان کینه تاخته اند
 در این محاکمه گویا بقول ناقص خویش
 برای خویش مهیا عذاب ساخته اند
 توان به سیف زبان دفع شور شان کردن
 ز کین چونوبت صد شور و شر نواخته اند
 چو گفته اند که فرض است احتراز از وی
 چه خوب عزت کرب و بلا شناخته اند
 باین عقیده که بخشد بشان عذاب النار
 ز نار بغض دل اهل دین گداخته اند
 بقول "مائل" حق ز این عقیده شان از بغض
 مدام طوق بگردن بشان فاخته اند

[ب ۶-ص ۱۸۳]

قطعه ثانی

که بر استفتاء ثانی درین باب نوشته بود

هست چون قول این خوارج چند خارج از استماع اهل یقین

قطع الله لسانهم با شان قول اهل یقین است در نفرین
[ب-۶-۱۸۳]

قطعه

مشمولبر حقیقت بالفهم من فہواته

پنجهٔ مردان کند شش پنج زن
ای کم از زن پنجه با مردان مزین
غار مردان است که بر قول زنان
خویش را سازند تا حق بدگمان
مرد مومن می شود ز ایمان بدر
بر زن کس گر نماید بد نظر
نیست مرد آن کو مرید زن بود
مرد چون زن شد زلش رهن بود
با زن رهن بمردان نیست کار
ای کم از زن حرف مردان گوشدار
چونکه مردت ای کم از زن این زن است
این زن رهن سزای رهن است
گر تو مردی ده با همچو زن طلاق
ورنه باش از زن مریدی در نفاق

قطعه

بحق آنکه من و تو غلام یک شاهم
سزد به بنده ترا دوستی ز دل باشد
ز شوق دل که مرا یاد دوستان داده
بدوستی تو در دستم این سچل باشد
شود چون ز حق با دعائی "مائل" حق
ز دل بشغل دعای تو مشغول باشد

قطعه

گر کسی از میل دل حق آشنا ست
مائل دنیا ش خواندن کی روا ست
تو مکن ز ارباب حق این لاف حق
"مائل" حق مائل دنیا کجا ست

قطعه

نیست هرگز مائل دنیای^۱ دون "مائل" حق آنکه با حق مائل است
سعی قوت الحق بیادِ شغل حق با دل حق آشنا کی حائل است

قطعه

میل دنیا بیش از وجه کفاف فی الحقیقت نزد اهل حق خطا ست
لیک دارد الحق از این زور میل "مائل" حق مائل دنیا کجا ست

قطعه در معرفت غالب و مغلوب

در زوج و فرد نصرت (۱) اعداد کمتر است
در مختلف شوند ظفر (۲) زان اکثر است
ور زوج مستوي (۳) شده مطلوب می برد
ور فرد مستوي (۴) شده طالب مظفر است

[۳ - ص ۸۵]

قطعه

با حریفان جنس کم بودن خوش است
وز مخالف محتشم بودن خوش است
در عدد مر هر دو را یکسان بود
هر که سالش خورد او را فن خوش است

[۳ - ص ۸۵]

قطعه

بطرح بیست زان پس دو بیفزا که مطلوب دلت گردد هویدا
ز "مائل" این حساب تازه کن یاد که باشی در جهان پیوسته دل شاد

[۳ - ص ۸۵]

(۱) یعنی هر دو زوج یا هر دو فرد بعد طرح نه نه.

(۲) یعنی یکی زوج و یکی فرد. (۳) در عدد. (۴) در عدد.

قطعه

گر کسی پرسد ز بعد رسول در صحابه کدام بود نکو
 گو بحق در جوابش این مصرع آنکه بُد دخترش بخانه او
 ورنه فهمد از این نکو کای شیخ جمله بودند نیک از من و تو
 لیک نیک است آنکه در صورت قرب ذاتی در اصل داشت باو
 وحدت نور قرب ذاتی دان شرح این معنی حدیث شنو
 [ب ۶- ص ۱۰۹]

قطعه

ز هر حرف و ز هر لفظ معین ده و دو می شود پیدا درین فن
 بکن شش چند تعدادش بیکجا و ز آن پس یک عدد بر وی بیفزای
 چو افزودی بکن ضربش بده باز کزین ضرب آیدت حاصل همه ساز
 بطرح بیست ز آن پس ده بیفزای که مطلوب دلت گردد هویدا
 ز "مائل" این حساب تازه کن یاد
 که باشی از ده و دو شاه دلشاد

[ب ۶- ص ۱۵۹ ب ۳- ص ۸۵]

قطعه

جان بر لبم خدایا از محنت جدائی شاید بشام غربت صبح وطن نمائی
 یعنی مشرقم کن در کربلائی شهدا میخوام از تو هر دم تشریف کربلائی
 [ب ۶- ص ۱۰۹]

قطعه در ترجمه قطعه حضرت مولی الورا علی المرتضا

ز احسان شود نیک احسان پذیر بدش سازد از نقص هر بد ضمیر
 بلی قطره زهر است در کام مار بود در صدقها دُر بی نظیر
 [ب ۶- ص ۱۰۹]

قطعه در ترجمه قطعه جناب حضرت مولی الورا علی المرتضا

بود نقل صخره ز کوه بزرگ خوش از منت مردمان جمله حال
 بگویند مردم که کسب است عار بگویم که عار است ظل سوال
 [ب ۶- ص ۱۰۹]

قطعه

بدرگاه شه گنجینه^۱ حلم که اسمش با مسما شه حلیم است
رسیدم پر گنه بهر زیارت گناهم دیده گفتا او حلیم است
بلی خوش مزده ام داد از ره لطف حلیم است و که حلمش از قدیم است

[ب ۶ - ص ۱۵۹ - ب ۱ - ص ۲۴۳]

قطعه دعائیه [برای علی محمد خان]

خانِ ماکز کمال عز و شرف هست نامش "علی محمد خان"
در دعایش بخمسه الاوقات یا محمد علی است وردِ زبان
میبرم تحفه^۲ دعا پیشش تا چه پیش آدم کند ز احسان
باد نامش چو این دو نام نکو دام نقش نگینه^۳ دوران
دایم از صدقِ حُب این حضرات باد مقبول حق بهر دو جهان

[ب ۶ - ص ۱۸۱]

قطعه مبارکباد عید نوروز بنام مرزا ابوالحسن

روز غدیر طرفه بگوش موالیان روح القدس رساند بشارات ذوالمنن
باحسن اعتقاد که از صدق نیت است عید غدیر باد مبارک به "بوالحسن"

[ب ۶ - ص]

قطعه دیگر

نام تو در جهان چو "بوالحسن" است حُسن خُلق تو شهره^۴ زمن است
شاه دین بوالحسن پناه تو باد احسن الله بعز و جاه تو باد

[ب ۶ - ص ۱۸۲]

قطعه دیگر

غزل شوقِ "مائل" مخلص هدیه^۵ خاص محفل مرزا ست
میرزایم "ابوالحسن" که مدام نامش از مجد وردِ اهل دل است

[ب ۶ - ص ۱۸۲]

قطعه [در مذمت غیبت]

حرام است غیبت ولی با حراسی اگر غیبت من نماید حلال است

مرا نیست دعوای صاحب کمالی برین فضل گر اونماید بحال است
 نشاید مرادر مدیحه‌ش جز این گفت که در فن غیبت چه صاحب کمال است
 منش مدح می گویم و کاین مدیحه‌ش اگر راست داند علی حسب حال است
 [ب ۶ - ص]

قطعه [در مذمت عیب جوئی]

ز عیب جوئی من گر کسی شود دلشاد
 همیشه شاد دل از عیب جوئیم می باد
 چو گفته اند که عیب امت عیب جوئی کس
 منش چه گویم خودش خدا بیناد

د - قطعات تاریخ

[در مبارکباد شکار و عید و غیره]

قطعه تاریخ در تهنیت آمدن میر غلام علی خان برای شکار

[۱۲۰۹ هـ]

ای میر کام بخش غریبان خوش آمدی
بهر حصول کام ضعیفان خوش آمدی
خوش آمدی که بر لب هر گل بمدح تست
ای نو گل حدیقه ایمان خوش آمدی
در روز عید عید قدوم تو مژده داد
ای مژده بخش عید مَحَبان خوش آمدی
شام غم است ز صبح قدوم تو روز عیش
ای صبح عیش شام غریبان خوش آمدی
سیرایی چمن ز نم جود عام تست
ای ابر جود با نم احسان خوش آمدی
آهوی دل به شوق شکار ز رم گذشت
شاها بی شکار دل و جان خوش آمدی
بادا بروز رزم شکار تو جانِ خصم
ای شیر رزم رستم سیدان خوش آمدی
خصمت بجا بعرصه جولان پیاده ماند
ای شهسوار عرصه جولان خوش آمدی
"فتح علی" است نقش ازل بر نگین تو
ای خاتم نگین سلیمان خوش آمدی
در هر و غا مصاحبت آمد چو فتح تو
ای صاحب فتوح نمایان خوش آمدی

روباه چرخ حيله گريها ز دست داد
 اي شيرِ عصر رستم دستان خوش آمدي
 زيبا ست بر سرث ز ازل جيغه شهي
 اي سرفراز از شه شاهان خوش آمدي
 دستت بفرق زمره اخوان چو تاج سر
 اي تاج فرق زمره اخوان خوش آمدي
 بادا غلام درگهت اقبال و عز و جاه
 اي مير ما "غلام علي خان" خوش آمدي
 خوش آنکه دارد او بغلاميت افتخار
 اي مير قدردان غلامان خوش آمدي
 بخشد مراد مير ابد از کرم علي
 اي بالکرم گزيده دوران خوش آمدي
 کوه زمين ز بار وقار تو پست ماند
 اي صاحب شکوه نمايان خوش آمدي
 خوش آمدي ز مژده عزم شکار تو
 شد وحشت از مزاج غزالان خوش آمدي
 بادا همیشه آهوي اقبال صيد مير
 اي مير عصر مقبل دوران خوش آمدي
 طبعم شکار فرحت فرحان بسال گفت

۱۲۰۹

اي نکته فهم طبع سخندان خوش آمدي
 شايد بضعف حال ضعيفان ترحمي
 اي مير حال فهم ضعيفان خوش آمدي

از "مائل" حق است بحق عرض در دعا ست

اي عرض فهم طبع دعا خوان خوش آمدي [ب ۶ - ص ۶۸]

قطعه در مبارکباد و تاریخ تشریف آوری در تهته

در ایام شکار

[۵۱۲۱۹]

خسرو ما "کرم علی خان میر"	کز کرم رونق خوشی افزود
خوش بعزم شکار و دیدن شهر	رونقی نو به تهته داد از جود
دیده خوش حال خلق عالم، دل	بصفا مرحبا زبان بکشد
آمد آن میر خوش کز آمدنش	آمده عالم از خوشی خوشنود
در قدومش که آمده بالخیر	بسکه اسباب خیر داده نمود
ورد هر کس بخیریت طلبی است	خیر مقدم زهی خجسته ورود
دل داعی بشکر این نعمت	بود الحمد خوان چو سر به سجود
هاتف غیب از خوشی تاریخ	آمده میر با خوشی، فرمود

۱۲۱۹

باز با تهته آمده رونق	گفت سال قدوم آن ذوالجود
باد دائم خوش آن شه خوش خلق	خوش دل اندر جهان بفضل ودود
مائل اندر دعا ست "مائل" حق	بارک الله ظله مددود

[ب ۶- ص ۱۱۹]

مسدس در مبارکباد ورود خلعت شاهی

و شکار شیر و تشریف آوری بندگان حضور در شکار

[۵۱۲۲۰]

صد شکر حق کز آمدن این خجسته سال
 سال حصول کامر شهان نکو خصال
 آمد بکام خلق جهان این گزین مثال
 کاین سال نو بود بجهان سال نیک فال
 این سال نو که آمده بهر شهان سعید
 هر ماه وی بود بجهان همچو ماه عید

نازم بر این مبارک سال و خجسته ماه
 سالِ قدوم خلعت و ماهِ علو جاه
 کآمد در آن ز حضرت سلطان جم سپاه
 بهر شهان سند ز نو خلعتِ رفاه
 از استماع مژدهٔ این خلعت جلال
به خلعت علو ابد گفت طبع، سال
 ۵۱۲۲۰

این سالِ نو که باد بحق خیزیت قرین
 و از لفظ خیزیت شده سالش دلم نشین
 ۱۲۲۰

سال مبارک است مبارک بود در این
 هر ماهِ نو بکام شه مکرمت گزین
 شاها مبارک است در این سال پُر رفاه
 عزم شکار و سیر پیٔ بندگان شاه
 ز این پیشتر شها چو نمودی تو در شکار
 شادان شکار شیر بصد گونه اقتدار
 روبه صفت ز بیم سگان تو ز اضطرار
 شیر فلک برویٔ فلک مانند بیقرار
 باشد ابد ز فخر شهان چون شکار شهر
 دارد به شیر افگنیت افتخار شیر
 شیر افگنا، تفنگ تو شیر افگن آمده
 مانند برق آفتِ صد خرمن آمده
 تیرش زدور چونکه جگر سوز دشمن آمده [؟]
 در صید شیر، چون تو شها پر فن آمده

آن آتشین زبانه چو جوش شراره کرد
 تیرش بیک نشان جگرِ خصم پاره کرد

شاهها ! شکار شیر بکامت مبارک است
 کام- جهان ز بخشش عامت مبارک است
 مرغ- دلم مدام بدامت مبارک است
 وصف- کرم همیشه بنامت مبارک است
 شاهها ! ز بسکه نام شریفست کرم علی است
 دائم شعاع- مکرمت از جبه ات جلی است
 شاهها ! به یمن آنکه دل خلق روزگار
 بنموده بدام- کرم از کرم شکار
 گوید غزال- قدس بتقدیس کردگار
 کاین صید اقدس است مبارک بشهریار
 از مژده شکار توشاها در این زمان
 گردید مژده یاب دل خلق این چنان
 خوش آمدی شها که جهانی شکار تست
 شهباز- چرخ- و شیر فلک پیشکار تست
 در هر شکار شیر خدا دستیار تست
 فتح و ظفر دوان به یمین و یسار تست
 باشد ابد چو رسم شهان- جهان شکار
 توشاهی [و] روا است ترا هر زمان شکار
 شاهها ! بی شکار قدومت به کام باد
 بر کام طبعست آهوی اقبال رام باد
 شیر فلک شکار تو هر صبح و شام باد
 در هر شکار مرغ- تمنّا بدام باد
 تاریخ این شکار مبارک دل از شگفت
 شاهها بود مبارک این نوشکار گفت

۵۱۳۲۰

شاهها ! مدام تا ز شکار است بدهر نام
 و از سال و ماه عیش بود دهر را نظام

هر سال و مه بکام شکار تو خوش بکام

از "مائل" حق است بحق این دعا مدام

عمرت مدام و فتح و ظفر همزمان باد

دولت غلام و بخت خدا داد رام باد [ب-۶-ص ۸۹]

قطعه دیگر

[۵۱۲۲۰]

مژده کامروز خوش به خیریت عید عشرت بروزگار آمد

روزگار شرف درین خوش روز از قدومش بروزه دار آمد

آجر سی روزه خدا طلبان طالب فضل کردگار آمد

رفت رمضان بحرمت شب قدر عید رمضان باقتدار آمد

لیلة القدر در کلام منجید از ازل چون بخیر یار آمد

عید خیر است ز لفظ خیریت سال این عید در شمار آمد

۵۱۲۲۰

شهر رمضان گذشت و عید الفطر یاور بخت شهر یار آمد

بسکه نامش "کرم علی خان" است بکرم نامی دیار آمد

آنکه چون از پی صلوة العید بشکوه شهی سوار آمد

عیش و عشرت بدولت و اقبال از یمن و دگر یسار آمد

تا کند دست بوسیش اقبال فضل یزدانش دستیار آمد

بدعایش بکام جود و کرم که بهر خاص و عام یار آمد

باد چون روز عید هر روزش سبجه اهل روزگار آمد

باد بر وی مبارک این خوش عید

"مائل" حق دعا گذار آمد [ب-۶-ص ۱۵۳]

قطعه مبارکباد و تاریخ تشریف آوری شکار

موشح بنام نامی بندگان میر کرم علی خان دام کرمه

[۵۱۲۲۲]

مژده ای دل که مژده تشریف مژده در دلکشا آمد

یکطرف گشت دل بحق مشغول یکطرف شغل دل دعا آمد

روزگار خوشی است خوش در وی خسرو روزگار ما آمد

کام در کام مژده در مژده	مژده* کام جا بجا آمد
رشک جنت شد ارض هیلایه	خوش باین گل زمین صفا آمد
میر دوران بعزم میر شکار	خوش درین گلشن وفا آمد
عالمی ز این خوشی شده خوشنود	خلق عالم خوشی نما آمد
لطف عاشق بکام بخشی* عام	عام با جود بی حصا آمد
یعنی اکنون شه ذوی الاکرام	که از او با کرم جیلا آمد
خوش درین صید گاه رشک جنان	صید فرما چو با علا آمد
آمد از طبعم این گل تاریخ	<u>خیر مقدم چه [با] صفا آمد</u>

[۹] ۵۱۲۲۲

نام حق خوش در این مبارکباد	عرض "مائل" بحق دعا آمد
بارک الله که میر ذوالاکرام	کز کرم دائم العطا آمد
هر زمان از کرم علی* ولی	یاور و یارش از وفا آمد
آمد و چون نسیم نو روزی	گلشن آرای ص- رجا آمد
دل درین گلشن همیشه بهار	بسکه مشغول در دعا آمد
رفعتا نامش از سر ایات	جلوه افزای مدعا آمد

[ب ۶-ص ۱۱۲] "میر کرم علی خان بهادر"

قطعه تاریخ تشریف آوری شکارموشح بنام نامی حضرت ممدوح ذو الاقتدار دام اقباله

[۵۱۲۲۳]

مژده ای دل که مژده* عشرت	عشرت افزای روزگار آمد
یعنی اکنون ز نو بفصل بهار	مژده* عشرت شکار آمد
رونقی تازه یافت گلشن دهر	نخل امید دل به یار آمد
کوه و صحرا ز نو شده سر سبز	موسم سیر سبزه زار آمد
رشک خلد آمد ارض هیلایه	خوش باین گل زمین بهار آمد
میر دوران بعزم سیر و شکار	رونق افزای این دیار آمد
عالم آباد شد ز آمدنشه	خلق عالم دعا گذار آمد

عون نعم النصیر یار آمد	لله الحمد کز ازل با میر
که کرم بخشیش شعار آمد	یعنی اکنون "کرم علی خان میر"
صید فرما چو با وقار آمد	خوش درین صید گاه خلد نظیر
ایشروا موسم شکار آمد	آمد از غیب این ندای سال

۱۲۲۳ هـ

رُخْنا تازه نو بهار آمد	نو بهار آمد و ز نوبه شکار
از ازل میر بختیار آمد	بختش افزون بکام داعی باد
از عنایات هشت و چار آمد	همدمش عون ایزد منان
به کرم تازه اشتهار آمد	آمد و از کمال مکرمش
بر در حق دعا گذار آمد (۱)	در مدیحتش ز بسکه "مائل" حق
نام نیکش که نامدار آمد	رُخْنا آمد از سر ایات
"میر کرم علی خان بهادر" [ب ۶- ص ۱۱۵]	

قطعات موشح بنام نامی بندگان حضور کرم گنجوز دام اقباله

و ماده تاریخ تشریف آوری شکار

قطعه اولی

[۱۲۲۳ هـ]

مژده ای دل که ایزد وهاب	مژده تازه داد با احباب
یعنی آمد به عیش تازه رواج	از قدوم شه کرامت تاج
روزگار نشاط شد پیدا	خوش ز این مژده نشاط افزا
کام بخش آمده شه جم جاه	شاه انجم حشم سپهر کلاه
راحت افزای مخلصان بصفای	کام فرمای داعیان به عطا
ملجاء مخلصان خیر طلب	مخلص خاص آل شاه عرب
عالمی از عدالتش آباد	خلق عالم ز جود او دل شاد
لطف عامش دهد بکام دوام	از بی خاص و عام مژده کام
یکه تازر جهان بزور یلی	کار ساز جهان بخوش عملی

(۱) شعر بدل: در دعایش که باد ورد دلم ورد دل موره تبار آمد

باغ هیلايه يافت تازه بهار
گشت در جان خصم تیرش میخ
هست شیرین ز نامه خسرو
نصرت و فتح از رفیقانش
زر بهمیان همی دهد بگدا
خوش بهال قدوم رنگین نظم
دل چو اطراف قطعه را بشمرد
شاد و خرم در این شکار رفاه
حروف آخر ابیات قطعه

بجاه ابد میر خوش آمده

۵۱۲۲۳

خوش ز تشریف او بعزم شکار
آمد و کُشد نخلِ ظلم از بیخ
نامه من بشرح نیکی او
بخت و اقبال از ندیماناش
همت شاهیش بگاه عطا
آمده نام نامیش ز این نظم
در سخن طرفه گوی مقصد برد
روز و شب باد آن شه جم جاه
حروف اول ابیات قطعه

میر کرم علي خان بهادر

قطعه ثاني

[۵ ۱۲۲۳]

مه اوج شوکت شه ذوالکرم
جهانگیر دوران بزور بلي
به آداب دین نامی هر دیار
دلش در هدایت بهر باب نیک
بوصف کرم خسرو نامدار
نهی سرو گلزار فضل و کرم
مطیع علي میر عالم مطاع
دعایش بصدق ارادت قبول
یلان را ز نامش ابد دل قوی
ز شادابی آرد بر و برگ آخ
بود خالق عالم بمدح و دعا
ابد دولت و بختش از همراهان
دل شیر گردون شد از بیم آب
ز فیض قدومش بخلق الله

بحمد الله که اکنون بجاه و حشم
جهان کرم با عطای جلي
اتابک صفت خسرو نامدار
هدایت کُشن دل بآداب نیک
امیر مکرّم شه حق شکار
بهار گلستان جاه و حشم
دلش از ولای علي پسر شعاع
مرید در آل پاک رسول
یل روز میدان بعون علي
رسد فیض او گر بهر خشک شاخ
خلیق و ز خلق خوشش جابجا
ولي عهد دولت ولي زمان
شکار افکن آمد چو با آب و تاب
الم رفت و آمد زمان رفاه

منور چومه کرد "مائل" بجا ز توشیح این قطعه تاريخ را
 دگر نام نیکش ز فیض رشاد ازین قطعه چون مهر خوش جلوه داد
 همیشه به شه باد عیش شکار مبارک بفرمان پروردگار
حروف اوائل ابیات قطعه حروف اواخر ابیات قطعه

بجاه ابد میر خوش آمده میر کرم علي خان بهادر
 ۱۲۲۴ هـ

قطعه ثالث

[۱۲۲۴ هـ]

مژده اي دل که ایزد منتان باز بر کام خواهش دل و جان
 یکسر از مژده شکار دگر که از خوشي خوشتر آمده یکسر
 رونق تازه داد با دوران از قدوم شه کرم فرمان
 کام بخش جهان به جود و کرم میر ممدوح عصر، نیک شیم
 رافع دوستان بفضل و کمال دافع دشمنان بجاه و جلال
 مهر او جلوه گر چو بدر منیر لطف او همچو مهر عالمگیر
 عالمي از عطاي او دل شاد شادي عالم از عطایش باد
 لازم فیض در همه آمال کاظم الغیظ در همه احوال
 یاور اهل دل به جود و کرم از کرم نامور در اهل هم
 خوش بکام شکار این خوش مه روبرو آمده به هیلايه
 از کرم بسکه نیک نام آمد ثابت اندر کرم مدام آمد
 نام نیکش ز راس این ابیات آشکار آمده بحسن صفات
 باز سال قدوم امجد او نیک پیدا بود بوضع نکو
 هر سر حرف مصرع ثاني یکسر از ابتدا اگر خواني
 این زمان در دعای دولت میر آنکه دارم مدام ورد ضمیر
 دست دل می کنم بلند از شوق میر ما باد ارجمند از شوق

روز و شب ورد "مائل" مسکین

دام اقباله است با آمین

حروف مصاریع اوائل ابیات قطعه حروف مصاریع اواخر ابیات قطعه

میر کرم علی خان بهادر بکام دل شکار ثانی آمد

۵۱۲۲۳

[ب ۶ - ص ۱۱۳]

قطعه در مبارکباد و تشریف آوری شکار و تاریخ آن

[۵۱۲۲۳]

خوش آمدی شها به شکار این زمان که هست

صد مرغ دل بکام دلت رام این شکار

شیر فلک چو شیر زمین گوشه گیر شد

در گوش چرخ رفت چو پیغام این شکار

در دم بنقد جان خود آمد ز چرخ ثور

از بسکه داشت بر سر خود وام این شکار

چون کوتاهی نه رفت ز تیر تفنگ شاه

صد کوته پاچه آمده در دام این شکار

تا بخشد این شکار فرح فرحتی بدل

بنمود دل شکار فرح نام این شکار

در دام مکرمت بکشد تا که خاص و عام

باشد مبارک آمده هر عام این شکار

تاریخ این شکار مبارک سرورش گفت

”بادا به شه مبارک با کام این شکار“ [ب ۶ - ص ۱۱۸]

۵۱۲۲۳

قطعه در مبارکباد و تاریخ تشریف آوری شکار

بندگان حضور کرم گنجور دام کرمه

[۵۱۲۲۵]

صد مژده که گردش سپهر و انجم صد مژده که باز گشت صیف و اشتا

از گردش ماه و مال عیش و عشرت و از گردش پُر نشاط روز و شبها

آورد بمژده سال عشرت موجود
 سال طرب و نشاط و عیش و عشرت
 یعنی که بسال تازه سال عشرت
 از بهر شکار اولین این سمت
 بر عزم بهی بعشرت بیش از حد
 خورشید مسیر با کمال رفعت
 ز امداد ازل بشکر نعم المنعم
 مشمول فیوضات نبی مرسل
 شاهی که بمحفل شهان از اکرام
 در فصل بهار سیر باغ و گلشن
 در باغ للنک و گلشن هیلایه
 از بهر شکار خوک کوتاه پاچه
 تشریف شریف با شکوه شاهی
 شد شیر فلک پی شکارش موجود
 گلزار للنک و گلشن هیلایه
 بر کام دل شه کریم الاخلاق
 شادی و خوشی و عشرت و عیش [؟]
 در مژده این شکار که آمد اول
 گل آمده از طعم این گل سال [؟]

آورد بعیش ماه فرحت پیدا
 ماه امل و امید وجود و اعطا
 یعنی که بمه تازه ماه آبها
 که آمد ز بهی اوائل عیش افزا
 بر جزم مہی بشوکت لاتحصیل
 جمشید نظیر با شکوه والا
 ز ارشاد ابد بذکر نعم المولی
 مقبول کرامات علی الاعلی
 با وصف کرم علی نمودش علیا
 کآمد ز نسیم فیض فرحت افزا
 هنگام بهار سبزه زار و گلها
 کز بهر شکار اوست هر جا پیدا
 آورد چو بهر این شکار زیبا
 شد ثور زمین برای صیدش پیدا
 از فیض قدوم بندگان اعلا
 آمد ز بهار عیش عشرت افزا
 آمد ز قدوم شه بکام دلها
 در عشرت این شکار کآمد اولی
 "حق کرد مبادک این شکار اولی"

۱۲۲۵

یا رب ابداً باد مبارک با شه
 تا گردش هفت چرخ و جمله انجم
 هر سال بفر دولت جمشیدی
 هر روز ز بخشش نبی مرسل
 شادی جهان بجملة عیش و عشرت

یا رب ابداً باد مبارک با ما
 تا گردش ماه و سال صیف و اشتا
 هر ماه بشوکت و شکوه والا
 هر شب بعنایت علی الاعلی
 هم عیش شکارش ز مراد دلها

یا رب تو اجابت این دعا کن

پیوسته ز "مائل" از کمال اعطا [ب ۶- ص ۱۱۶]

قطعه دیگر ایضاً

[۵ ۱۲۲۶]

شهر یارا ! چون ز قرب شهر تهته با شکوه
 از شکار باز آمده کردی گذر
 در دم تشریف خاصیت ز این گذرگاه منبع
 بارک الله خیر مقدم گفت عالم سر بسر
 ز این کرم کز قرب شهر ما گذشتی از کرم
 باد اندر شهر ما زان نام نیکت نامور
 سال این تشریف والای تو تشریف الرجاء
 از دل "مائل" بحق گل آمده گاه سحر
 یا رب این خوش شهریار و شهر دائم در جهان
 از کمال مکرمت های تو بادا قازه تر

[ب ۶- ص ۱۱۸]

قطعه در صفت شکار میر کرم علی خان

[۵ ۱۲۲۷]

صد شکر حق که ورد دل و جان مست سرحبا
 در مژده قدم شه لازم الشنا
 شاه زمان "کرم علی" آن خان نامور
 کز نام او نگین کرم راست صد جلا
 ممدوح عصر آنکه مدیح کریم او ست
 نعم الذي نکرّم بالجود و العطا
 موصول بالعنايت مدلول بالکرم
 مشمول بالکرامت مقبول بالدعا
 ذوالشان و الحشمت ذوالمجد و الشرف
 ذوالجاه ذوالکرامت ذوالفرو و العلا

اژدر شکار رستم دل شاه شیر گیر
 کز تاب تیغ اوست بتلوا مه (۱) اژدها
 هر گلشن شکار گهش رشک صد ارم
 هر منزل قدوم گهش عرش اعتلا
 خوش آمده که گلشن هیلايه وللنک (۲)
 هست از نسیم فیض قدومش خوشی فزا
 خوش آمده که آمده هر صیدگاه او
 از چار سو دو چار بصد صید مدعا
 خوش آمده که مژده تشریف عالیش
 آمد ز فیض قرب شرف بخش شهر ما
 خوش آمده که گاه قدومش ز صد شرف
 سال قدومش "آمده تشریف بالرجا"

ه ۱۲۲۷

خوش آمده که آمده این خوش شکاروي
 با صد خوشی ز آمدنش فرحت آشنا
 در فرحت عموم تماشا بي* این شکار
 در عشرت قدوم شه اکرم الورا
 گل گشت حبذا کرم از هر گل چمن
 فرمود خیر مقدم هر صیدش از وفا
 در هر مکان در آمده صد مژده خوشي
 و از هر زبان بر آمده خوش آمده صدا
 هر روز این شکار بود همچو روز عید
 هر شب ازین بود چو شب قدر دلکشا
 در دام مکرمت چو دل خلق رام اوست
 کی آهوي* اسید ز دامش شود رها

(۱) تلواسه در پازند بمعنی شکستن .

(۲) باغ و شکارگاه حکمرانان تالپور .

نبود بعید پیش خرد گر در این شکار
 صد دشت آهو آید پیشش بمرحبا
 کآید دوان بخرطه هر صید گاه وی
 هردم بصیدش از ره چین آهوی خطا
 نازم بشیر صولتی آن هژبر صید
 نازم بشیر همتی آن یلر وغا
 تیر تفنگ اوست که هنگام صید شیر
 سازد نشان بشیر فلک راست فی السما
 گردد بدم شکار سگان شکاریش
 در برج ثور گرچه کند ثور ارض جا
 بازش هزار مرغ به چنگال آورد
 شهباز چرخ تا که زند چرخ در هوا
 در صید کوتاه پاچه ندارد چو کوتاهی
 باشد تمام شب ز بگیر و بز صدا
 روح القدس چو راحت بخشش شکار اوست
 باشد غزال قدس بمدحش غزل سرا
 صید الحرم بحرمة هر صید شه ز صدق
 آید بطوف صید گهش ساعی صفا
 در این شکار نو که خوشی پیشکار اوست
 نعم الشکار آمده خوش از جهان صدا
 تا در شکارش آید هر مرغ کام دل
 در هر شب شکاری است کار دل دعا
 شه باد شاد دل ابد از لطف کار ساز
 در شادی شکار که کاری است دلکشا
 در حضرتش بکام کرم بخشی قبول
 زین بعد ما و ضمن دعا عرض مدعا
 بادا مدام بالکرم آن شاه ذوالکرم
 بادا مدام بالحشم آن شاه ذوالعطا

همجام شاهد امل از لطف ایزدی
 همکام نصرت و ظفر از یاری خدا
 چون "مائل" حق است ز دل داعی کرم
 نعم المعجیب آمده از حق بدل صدا [ب ۶- ص ۸۶]
قطعه در تهنیت تشریف آوری "میر کرم علی خان" در شکار

[۵۱۲۲۹]

مژده ای دل کاین زمان جانم ز غم شاد آمده
 مژده صد شادی تازه به من یاد آمده
 یعنی از فیض قدوم خسرو بزم کرم
 در جهان وصف کرم را تازه ارشاد آمده
 رفت ایام غم و دوران عیش آمد پدید
 خوش بدورش عالمی از عیش آباد آمده (۱)
 کام بخش خاص و عام و خاص عامش کام خواه
 خوش بکامش خاص و عام از کام با زاد آمده
 روز و شب در ذکر خیرش هر کسی شاد است ز آنکه
 روزگارش خوش ز فیض خیرش آباد آمده
 مخلص اصحاب دین و قاتل ارباب کفر
 آنکه هر دم همدش فتح خدا داد آمده
 عادل و در عهد عدلش از کمال معدلت
 کیست آن کز ظلم کس پیشش بفریاد آمده
 لطف عامش چون بدوران کام بخش عالم است
 کی ز عالم جمله الطافش به تعداد آمده
 یاورش لطف حق و یاری ده ارباب حق
 بسکه یارش مصطفی و آل امجاد آمده
 خادم دین نبی و مخلص نام علی
 طرفه از نام علی نامش بارشاد آمده

(۱) مصرعه بدل: خوش بدورش عیش از غم عالم آباد آمده.

از ازل وصف کرم چون همدم نام علي است
هر دو توام خوش بنامش طبق ميعاد آمده
نامدار بزم اکرام و کرم بخش جهان
آنکه در عهدش کرم را تازه ايجاد آمده
داد شاه دينش از بس جمله اوصاف شهی
همچو شاهي کي در آل "مير شهداد" آمده
آمده با صولت بهرامي و بهرام چرخ
دمبدم در حکم او چون عبد منقاد آمده
مرحبا کز فيض اين نو صوبدار روزگار
"صوبه سند" از سر نو عشرت آباد آمده
کار دل آيد دعائي دولتش صبح و مسا
کار جان هر دم ثنائش طبق ارشاد آمده
روزگارش خوش که در روز قدومش درشکار
عالمي خوش دل چون ز آن شاه کرم زاد آمده
ملهم دل از خوشي گفت اينچنين سال شکار
به بچود اندر شکار اين شاه جواد آمده
[۱۲۲۹]

هر کسي ز اين شادي نو داد خندان اين نويد
خير مقدم کز قدومش عالمي شاد آمده (۱)
واله هر تازه مضمونش چو "واله" صد هزار
عاشق هر معني او صد چو "آزاد" آمده
اکرم دوران در اصحاب کرم با نام نیک
صاحب نام و نشان ز آبا و اجداد آمده
قدر دان اهل فضل و ملجاء اهل کمال
در کمالات سخن بالطبع استاد آمده
بسکه اندر شادي تشریفش آمد شاد دهر
خوش عروس دهر را اين تازه داماد آمده

(۱) شعر بدل: هر کسي زين شادي آمد بهره ياب از عیش دل
بسکه هر کس ز اين نويد عیش دلشاد آمد

اجودِ دوران که در دوران جودش هر زمان
 عشرت افزای وجودش لطف جواد آمده
 الوحش الله کز قدومش باغ سیری و للنگ
 گل بگل چون گلشن کشمیر آباد آمده
 هر زمان نام حقش چون "مائل" حق یاد باد
 بسکه از توشیح نامش هر زمان یاد آمده
 "میر کرم علی خان دام کرمه و اقباله" [ب-۶- ص ۸۷]

قطعه مبارکباد شکار بحضور "میر کرم علی خان"

[۵۱۲۴۲]

شاهها مدام شاهي تو برقرار باد
 و از رشد شاهیت به شهان افتخار باد
 بخت سکندري تو با بخش عمر خضر
 اکرام بخش عالم پرداز کار باد
 یاد حق است چو شغل تو فی الیل والنهار
 شغل دلم دعای تو لیل و نهار باد
 با حفظ حق که حافظ شه باد جابجا
 حصن حصین عاقبت استوار باد
 تا عالمی بسایه حفظش شود مقیم
 از حفظ حق برای تو هر جا حصار باد
 ای شهره جهان بکرم بخشی دوام
 و صغر کرم ز نام تو در اشتهار باد
 میل دلت چو سوي شکار است دائما
 در هر شکار خیریت پیشکار باد
 بادا شکارت آهوي اقبال سرمدي
 نام شکار تا بجهان آشکار باد
 صد خوک کوتاه پاچه پی صید آمدست
 حاضر بصید گاه ترا ره گذار باد

مرسبز ساز گلشنِ دوران بعدل و جود
 فیضِ قدوم تو چو نسیم بهار باد
 خوش آمدی که وردِ دلم اندرین خوشی است
 خوشنودی ابد به تو هر لحظه یار باد
 کرد از کرم علی چو ترا نامدار دهر
 نامت ابد در اهل کرم نامدار باد
 از فیض حُب پنجتن ... جهان
 دایم بکام شه مددِ هشت و چار باد
 تادل بیار و دست بکار اند اهلِ دل
 دست و دلت مروجِ این هر دو کار باد
 با خیریت که حاصل هر نیک خواه است
 بد خواه تو ابد بجهان خوار زار باد
 تاریخ این شکار بفرمودهٔ سروش
 از حیثا شکار عیان در شمار باد

[۱۲۳۲]

خوش دولتی است یاد حق ای شاه حق شناس
 از "مائل" حق این سخت یادگار باد
 [ب ۶- ص ۱۲۰]

قطعهٔ تاریخ در مبارک باد عید نوروز

[۵۱۲۳۲]

عیدِ نو روز است امروز ای محبتانِ علی
 عیدی این عید نوروز است فرمانِ علی
 هست از عیدِ غدیر این عید اسعد کام بخش
 با هزاران عیش و عشرت بهر اعوانِ علی
 آیهٔ اکملت را این راز آمد ترجمان
 حق بقرآن آمده بنگر ثنا خوانِ علی

بود اول چون بماه عید حج این عید سعد
 عالمی از صدق جان گردید قربان علی
 یافت چون از حکم حق بر مرکز خود حق قرار
 شوکت افزای حق آمد شوکت و شان علی
 بر سر صدر رسالت کرد جا اخ رسول
 زبید این صدر شرف دائم بایوان علی
 کرد در برج حمل خورشید تابان بسکه جا
 عالم افروز آمده خورشید تابان علی
 شد مساوی روز با شب اندر این روز سعید
 از کمال عدل و داد دور و دوران علی
 شد شب غم در کمی و در فزایش روز عیش
 از پی احباب دین از لطف و احسان علی
 کرد همچون عالم بالا بر شحات فیوض
 عالمی شاداب عشرت ابر نیسان علی
 شد نسیم لطف یزدانی بهار افزای عیش
 پر ز گلهاي نشاط آمد گلستان علی
 صرفه این روز اسعد آنکه عید عیش ما ست
 باد صد اندوه حسرت بخش خصمان علی
 باد یا رب تا بدهر این عید اسعد فرح بخش
 فرحتی نو باد حاصل با محبتان علی
 خاصه بهر خسرو دوران شه بزم کرم
 کآمده تاج سرش لطف فراوان علی
 خاصه با شاهان این ملک و همه شهزادگان
 کآمده شامل بشان لطف فراوان علی
 عیدی این عید از هاتف چو دل پرسید گفت

"مائل" حق باد خوش دل در غلامان علی [ب-م-ص ۶۶]

[قطعه تاریخ شادی شهزاده]

[۱۲۲۳ هـ]

شکر خدا که اکنون از لطف خود خدا داد
 زین تازه کتخدائی خوش کام شاه داده
 شادی شاه زاده چون شاه سند بنمود
 یکسر بروی دوران باب فرح کشاده
 تاریخ شادیش دل با غایت فرح گفت
 "بادا بشه مبارک شادی" شهزاده
 ۱۲۲۳ هـ

[ب ۶ - ص ۲۱۰]

ایضاً

شادی شهزاده کرد
 آنکه مدامش بود "میر محمد پناه"
 دردم شادی وی گل شده از خلق دهر
 مژده صد تهنیت مژده صد واه واه
 دردم شادی وی دید چو دل در نجوم
 بود چه خوش روز و شب بود چه سال و چه ماه
 گفت به بیت الشرف وصل مه و مستری است
 شاد بر این انعقاد مهر و مه آمد گواه
 سوده بگردون کلاه خلق جهان از شرف
 [زانکه] بخلق جهان داد قبا و کلاه
قطعه در خوشی ختم قرآن شهزاده

بخوان مکرمت از فیض عام بر هر کس
 برفت از کلوا و اشربوا ز حضرت شاه
 بروز حافظیش گاه سیر گلشن و گل
 هزار مژده نو گشت گل ز هر افواه
 مبارک است بعالم نوید حافظیش

[ب ۶ - ص ۲۱۰]

قطعه در خوشی ختنه شهزاده

[۱۲۲۸ هـ]

هست چون ختنه در اسلام ز رسم ...
 سنت این شادی ختنه بود از ابر خدا
 اندر این شادی نو طرّفه بکام شاهان
 عیش در عیش، خوشی در خوشی آمد پیدا
 ز آن یک از نام علی خوش بکرم نام آور
 و آن دگر خوش بمراد از علی است کام کشا
 ز آن یک از فر شهبی شاه سلیمان شوکت
 و آن دگر آصف جاهی بشکوه والا
 شادی سنت شهزاده بیامد به بهی

۱۲۲۸ هـ

سال این شادی^۱ سنت خردم گفت بجا

شاه اخوان شه از بهر نثار	کیسه در کیسه زر و سیم نمودند فدا
جمله موجود درین شادی ^۲ صد گونه امل	جمله خوشنود در این عشرت صد گونه رجا
جمله مشغول عبادات رسوم سنت	جمله مشمول عنایات علی الاعلی
یعنی از عون علی بر وفق خواهش طبع	شاه صدر کرم و خسرو بزم اعطا
...

[ب ۶ - ص ۲۰۹]

قطعات تهنیت فتح و نصرتقطعه در تهنیت فتح عمر کوٹ

[۱۲۲۳ هـ]

صد شکر که حق کرد بکام دوام فتح
 ز این فتح تازه شهره^۳ آفاق نام فتح
 فتحی که هست "فتح عمر کوت" نام او
 در افتتاح دین متین خوش بکام فتح
 فتحی که خوش بحرمتش از مرحبا فرود
 فتح المبین دین بجهان احترام فتح

فتحی که دین "میر محمد" عیان نمود
 در هر مکان به یاریش از اهتمام فتح
 زین فتح دین که کرد شر کفر برطرف
 آمد بکام امت خیر الانام فتح
 ز این فتح دین که بهر شهان نظم تازه داد
 آمد ممد شاهی شان انتظام فتح
 ز این فتح دین که مژده ده صد فتوح نو است
 بادا رفیق فوج شهان هر مقام فتح
 منصور حق "کرم علی" آن شاه ذوالحشم
 که افزود شوکت شهیض احتشام فتح
 فیروز دین "مراد علی" میر نام دار
 کز یمن نامش آمده حاصل مرام فتح
 آن یک بعزم رزم سلیمان شکوه دهر
 و آن دیگری چو آصف دوران بکام فتح
 خوشتر بعهد دولت و اقبال شان نمود
 روشن بدهر فتح عمر کوت نام فتح
 صد آفرین بجمله سران قشون شان
 بودند بسکه جمله مدار المهام فتح
 نازم که روز فتح شده قوم راجپوت
 پامال همچو نقش قدم ز اژدهام فتح
 نازم که روز فتح قشون شهان رساند
 ز این فتح نو بحضرت شاهان پیام فتح
 خاصه بحضرت شه ما ذوالکرم که داد
 با صد کرم علیش ز حق مستدام فتح
 یعنی بهر و غا علی از مکرمت بداد
 در دست غازیان قشونش زمام فتح
 تا مقتدای تازه فتوحات نو شود
 این فتح تازه آمده از حق امام فتح

چون سال فتح فتح عمر کوت بود عرض

۵۱۲۲۳

ز این پیشتر بروي' دعا در پیام فتح
 باد این نشان فتح کنون نیز در دعا
 معروض حضرتش به بشارات تام فتح
 تا دستگیریم ابد از مکرمت کند
 بادا بدستش از کرم شه حسام فتح
 خوش در دعا به سلمه ربه مدام
 از "مائل" حق است بحضورش سلام فتح

[ب ۶- ص ۸۵]

قطعه در مبارکباد و تاريخ

فتح بلوچان و شکست فوج محمد صادق خان داؤد پوتره و آوردن پسر او

در حضور برسم یرغمال مرتبه اولي

[۵۱۲۲۳]

بحمدالله که امداد شه دین	ز فتح نو دل شه کرد خوشنود
شه از نو در مبارکباد این فتح	بروي دهر باب عیش بکشد
شه سند آن سکندر جاه و جم بخت	که عون شاه جاه و بختش افزود
غلام نام شه شاهي که آمد	غلام هر ایازش صد چو محمود
(۱)
به تدبیر	که بر تدبیر
یکی ز آن خسرو بزم کرامت	که آمد از کرم رونق ده جود
دگر نام آور از حسن ارادت	که بخشد هر مرادش را علي زود
چو در تائید فوج "میر سهراب"	که بی تائید این سو بود بی سود
ز امداد قشون فاتح شان	ز ارشاد فتوح بخت مسعود
بسررداری نواب نکو نام	که نامش از خطابش باد مشهود

بعزم شاهي و جزم توکل
 وز آن سو نیز پور خان بهاول
 بارشاد "نصیر" آن خان گر گنج
 بهمراه اخ و خانان دیگر
 ازین سو جمله پاک اندر ارادت
 از این سو جمله ثابت در محبت
 ازین سو جمله نیک از فیض خلعت
 ازین سو جمله در پیکار دل شاد
 ازین سو جمله خوش دل عازم جنگ
 چو افتادند با هم در تقابل
 ولي بالاخره فوج دو جانب
 رسانده شلق جنگ از هر دو جانب
 ز ضرب شلق شان گرچه آن روز
 ولی از تاب شمشیر بلوچان
 نموده در میان سادات و مصحف
 در این بازی عدو را دیده شش پنج
 که از یاري حق افواج نصرت
 گرفته پور خان و چند سردار
 بخرچ لشکر و عهد اطاعت
 پور بهاول از دست
 بغارت رفت یکسر ملکش از جهل
 خرد تاریخ این به فتح دلخواه

مبارک آمد این نصرت ز حق باز

۱۲۲۳ هـ

مبارکباد این فتح خداداد

روان ز این سو قشون فتح بنمود
 که "صادق" با محمد نام او بود
 بامداد دگر اقوام مردود
 روان پی هم بسی افواج بنمود
 وز آن سو هر همه ز این فیض مطرود
 وز آن سو جمله چون اصحاب اخدود
 وز آن سو جمله بد چون آل نمرود
 وز آن سو جمله ز این دهشت غم آلود
 (۱) و زان سو جمله

ز صلح و جنگ چندی گفتگو بود
 بعزم جنگ گردیدند موجود
 ز ارض اندر سموات آتش و دود
 بیامد کوشش بلوچ بی سود
 چو خایف بود فوج خصم مردود
 امان خواه آمدند از فوج شه زود
 چنین نقش دوشش زد نرد مقصود
 جنود خصم را بنموده نابود
 برسم یرغمال از خان مطرود
 رسانیدند خود را پیش شه زود

ز جهلش دیده آخر ملکش این سود
 زهی دلخواه این به فتح ، فرمود

۱۲۲۳ هـ

دلم تاریخ این نوفتح بنمود

بکام جمله شاهان ذوي الجود

ز جودت باد یارب عشرت و فتح به بزم و رزم شان پیوسته بر جود
 بطل "مُکرمِت خوش "مائل" حق
 ابد ز اکرام شاهي باد خوشنود

[ب ۶-ص ۱۶۵]

ایضاً

[۵۱۲۲۳]

ز این فتح نو که کرد قشون شهان سند
 رفت از زمین بگوش فلک چون پیام فتح
 روح القدس بروی امل بهر سال آن
 گفتا، بلند باد باین فتح نام فتح

۵۱۲۲۳

[ب ۶-ص ۱۶۶]

ایضاً

[۵۱۲۲۴]

چونکه با فوج شهان بر وفق خواهش دل
 داد از یاری اقبال چنین فتح خدا
 سال این فتح چنین جلوه گر آمد ز دلم
 آمد این فتح باقبال شهان جلوه فزا

۵۱۲۲۴

[ب ۶-ص ۱۶۶]

قطعه در مبارکباد و تاریخ فتح بلوچان و شکست حمده صادق خان

داؤد پوتره و گرفتن دو قلعه او بمعنه خرج لشکر و

آوردن پسر او در حضور برسم یرغمال مرتبه ثانی

[۵۱۲۲۶]

شکرته که خوش بفتح و ظفر	یمن	امداد	ایزد	منشان
فوج شاهان سند گردون فر	صاحب شوکت و حشمت و شان			
شاه سند آن غلام نام علی
...

...
کرده در ملک وي نزول جلال	ساخته جمله ملک وي ويران				
...
...
پرغمال و دو قلعه مضبوط	که رسیدند در تصرف شان				
با عهود ادای خرج قشون	آنچه انجام یابد از شاهان				
بضمانیت کلام مجید	بگرفته ز خان رو گردان				
فتح یاب آمده بجاه و جلال	بارک الله همت مردان				
بارک الله که در همه آفاق	کرد این فتح نام فتح نشان				
سال این فتح هاتفم فرمود	... آمده جیوش شهان				

۵۱۲۲۶

[ب ۶-ص ۱۶۷]

قطعه تاریخ مراجعت سلطان زمان شاه از راه سند

[۵۱۲۰۸]

چه گویم ز تشریف شه سوي سند	که در شور تشریف یک ماه رفت
ولی باز آمد بخیار این خبر	که واپس ز ره شاه جمجاه رفت
مگر بهر پیش آمد فوج شاه	ز دلهاي ما لشکر آه رفت
بین حکم شاهنشاه عالمین	که حکمش چسان بر سر شاه رفت
بوجه طرب سال این خوش خبر	بفرمود هاتف شه از راه رفت

۵۱۲۰۸

[ب ۶-ص ۱۵۷]

قطعه مبارکباد و تاریخ تشریف آوری

مرزا محمد اسمعیل وکیل سلطان ایران در سند

مژده ای دل کاین زمان از حضرت خاقان وشاه
 مژده تشریف مرزای بما خوش آمده
 میرزایم سید اسماعیل ذوالمجد و شرف
 بارک الله خیر مقدم، مرحبا خوش آمده

خوش ز سمت شاه ایران جانب شاهان مند
 از صداقت آن وکیل با صفا خوش آمده
 در قدوم پُر نشاط آن نشاط افزای دل
 گفت از شادی دلم صبح و مسا خوش آمده
 از صداقت شاد دل آمد ز ایران چون به "سند"
 شادی دوران یکام اصدقه خوش آمده
 مال تشریف شریفش ز آن مکان در ملک مند
 چون ز دل جستم بگفتا "میرزا خوش آمده"
 ۵۱۲۱۳

باد دائم فضل حق بر مدعایش کام بخش
 از دل "مائل" بحق عرض دعا خوش آمده [ب ۶- ص ۱۷۵]

قطعه مبارکباد و تاریخ تشریف آوری "میرزا سید ابراهیم شاه"

از زیارات عتبات عالیات علیهم الصلوات

[۵۱۲۱۵]

شکر حق کز زیارت حضرات	زیده آل	بو تراب آمد
آنکه در اهل بیت مصطفوی	معنی بیت	انتخاب آمد
آنکه با وی ز حضرت حضرات	مرحبا،	مرحبا خطاب آمد
آنکه دایم بحضرت حضرات	دعوتش جمله	مستجاب آمد
کامور از مشاهد شهدا	کام فرمای	شیخ و شاب آمد
زائر کریلا و شاه نجف	باز در	مند پُر شتاب آمد
ماه نو از برای پابوسش	روز تشریف	با رکاب آمد
بهر سال قدومش اندر "سند"	سحر از غییم	این جواب آمد
گو باقبال "سید ابراهیم"	از زیارات	کامیاب آمد

[۱۲۱۵]

در دعایش چه خوش به "مائل" حق
 بارک الله ز حق خطاب آمد

قطعه مبارک و فتح

[۵۱۲۲۲]

بحمد الله كز ياري* بخت مير شد اين تازه اصلاح نصرت قرين
 گرفتم ز قرآن ازان سال آن كه آمد ز قرآن بفالم چنين
 بگو با سر كام از كام دل كه انا فتحناك فتح مبین
 [۲۰] ايضاً [۵۱۲۲۲]

كرده با رابطه صلح برون شور شهی خسرو سند ظفر مند باعزاز آمد

ايضاً

شكر الله كه ز الهام ... سال اين فتح عيان طرفه ...
 كرده با صلح برون شور ورود شاهي خسرو سند ظفر مند باعزاز آمد

قطعه در مباركباد و تاريخ تشریف آوري [ب ۶-ص ۱۶۵]

"نواب مظفر خان" حاكم ملتان از حرمين شريفين به سند

[۵۱۲۲۳]

شكر الله كاين زمان خان معلّا با شرف
 از طواف كعبه الله خوش شرف ياب آمده
 كرده از عرفات حاصل بسكه صد رفعت ...
 در صفا و مروه سعيش خوش بآداب آمده
 در طواف عمره چون رفته بتقبيل الحجر
 دعوت لبیک او الحق بايجاب آمده
 سود از آنجا چون به باب مصطفی روي* نياز
 باب رحمت باز بر رویش ز هر باب آمده
 يعني اکنون چون شرف ياب از زيارت شريف
 ناصر الدوله "مظفر خان" نواب آمد
 خير مقدم با صفا باز آمد از روح القدس

[۵۱۲۲۳]

سال تشریفش به طبعم طرفه در خواب آمده
 خير مقدم در قدومش گفت هر احباب سند
 كز قدومش مژده* عشرت باحباب آمده

تا به بخشد حق اجابت با دعای داعیان

ورد دل پیوسته اسم پاک وهاب آمده

"مائل" حق در دعایش بسکه آمد گل نثار

گلشن طبعش بکام طبع شاداب آمده

[ب ۶- ص ۱۷۶]

ماده تاریخ

مرحبا ای طائفان کعبه الله مرحبا

[۱۲۲۳هـ]

قطعه مبارکباد آمدن "ثابت علی" از ایران به سند

آمده "ثابت علی" چونکه بمجد و علا

باز ز ایران به سند طرفه بکام جلی

سال قدومش به سند هاتف غیم سحر

گفت، به مجد و علا آمده ثابت علی

[ب ۶- ص ۱۷۵]

قطعه مبارکباد تواریخ تشریف آوری "میر غلام محمد"

از سفر اجواره به شهر تهته

[۱۲۲۷هـ]

جو با خوشی خلف میر ما "علی اصغر"

که در خوشی قدومش دلم چو گل بشگفت

بکام طبع معلائی آن گزیده آل

به تهته از سفر آمد بخیر و خوبی جفت

بروز آمدنش طبعم اینچنین تاریخ

که به بجاه غلام محمد آمد، گفت

[۱۲۲۷هـ]

دگر "غلام محمد" پیامده تاریخ

دلم ز پیک فرح با سرامل بشنفت

خدا بال علی جمله نام دل بخشد

دلم بکلام دلش این در دعاخوش سفت

[ب ۶- ص ۱۸۰]

در تاریخهای تعمیر و ترمیم امکنه و غیره

قطعه تاریخ تعمیر قلعه علی آباد

صد شکر حق که یمن نبی و علی و آل
 کز یمن شان شهان زمانند تاسدار
 شاه زمان کرم علی و شه مراد بخش
 فرمان روای* سند بصد عز و اقتدار
 روشن چو مهر و ماه ز انوار خسروی
 والا نسب، خجسته حسب عالی التبار
 یکدل بزم و رزم بهم همچو جسم و جان
 و از یکدلی شاهد عیش و ظفر دوچار
 کردند طرح بر سر کوهی فلک شکوه
 با صد شکوه تازه حصاری جهان مدار
 گردون بنا وسیع فضا مامن الورا
 خیر نما قرص صفا* در صف شمار
 از بسکه در عمارت سنگین نموده اند
 سنگین ز کوه آمده هر سنگ این حصار
 از بسکه این حصار فلک رفعت آمده
 بگرفته زو حصار فلک تازه افتخار
 فکر رسا برفعت شانش نمی رسد
 گر حرف وصف او بکند جمله روزگار
 تا سرفراز جمله حصار جهان شده
 سر کوبی* عدوی* شهان کرده اختیار
 عالی حصار آنکه بهر برج و باره اش
 می بارد از حصار فلک فضل کردگار
 هر شیر همچو روبه گریزان شود ز وی
 گیرد به برج شیر گرش* کرگسی قرار

حصار صقات محکمیش کی توان نمود
 باشد به روم و روس کجا همچنین حصار
 عون علی چو ساخته آباد از کرم
 بگرفته طرفه با علی آباد اشتهار
 من جا' فیه کان له الامن من هموم
 نقش است بروی' باب بلندش بصد نگار
 هوش و خرد بطول صفاتش چو ماندگم
 دیده دلم بسال بنایش در انتظار (۱)
 سال شروع این علی آباد نام حصن
 بهر نشان نام شهان نکو شعار
 فرمود یا "مراد" چنین صبحدم خرد
 کرد از کرم علی آباد این حصار

[۱۲۲۳]

تا برقرار باد حصار فلک مدام
 یاد این حصار و شاهي شان دائم القرار

[ب ۶-۵-۱۳۸]

ایضاً دیگر

خوش برشد کرم ز عون علی	بمراد شه این گزین حصن است
نامور ز این شهان نیکو نام	علی آباد نام این حصن است
بسکه بر کوه آسمان فرسا است	در نظر آسمان زمین حصن است
آسمان رفعت و زمین وسعت	کی بروی' زمین چنین حصن است
با کمال متانت و رفعت	حبذا، آسمان قرین حصن است
اصل آهن چو سنگ می باشد	طرفه از سنگ آهنین حصن است
بسکه آبادیش ز حفظ علی است	همچو حصن حصین همین حصن است
تا سر فتنه از سرش ببرد	طرفه سر کوب خصم این حصن است
بهر فتح المبین دین متین	همچو یاسین بی مبین حصن است
گفت سال درستیش هاتف	"علی آباد به متین حصن است"

[۱۲۲۳]

حق کند عاقبت قرین شهان الحق این عاقبت قرین حصن است

(۱) مصرعه بدل: دیده بشرح سال بنایش بانتظار.

ورد "مائیل" بحق دعای شهان

هردم الحق بوصف این حصن است [ب ۶- ص ۱۳۹]

قصیده در توصیف گلشن هیلایه و بنگله آن

و تاریخ بنای بنگله

[۵۱۲۲۲]

بنازم باین گلشن خوش نسیم
شود رخسار تا چمن در چمن
چه گویم ز جنات تجری سخن
ز جریان آب است بگل آب و رنگ
ز بس از گلاب است معطر چمن
هوایی که از آب آید خوش است
بهار است و از سبزه و لاله راز
به هیلایه دایم بهر چار فصل
بیا تا نشسته کشم مئی بجام
گل فرگس آمد از آن دیده باز
چه گویم ز سوسن که با صد زبان
عجب گلستان کز گل اشرفی
ز آزادی سرور این گلستان
ز صد برگ اینجا ثنا لازم است
بین سیر عباسی این چمن
ز بشگفتن صد گل اتعداد
ز شبو بهر شب چو بوزاد عیش
در این خوش چمن با گل یاسمین
ثمر در ثمر هر نهال خوشش
درخت کنارش با ثمار نغز
ز شیرینی انبه و کیله اش
بود هر انارش چو درج گهر

که از نگهش عطر افشان صبا است
بهشتی بروی زمین رخنما است
که جاری بانهارش آب بقا است
گل غنچه در شرح این ماجراست
هوایش بیوی گلاب آشنا است
درین تازه گلشن خوش آب و هوا است
بهاری بروی زمین جا بجا است
بهار فرح چار سو رخ نما است
که در سایه تاک جای صفا است
که بردیدنش دیده شوق و است
بتوصیف این باغ مدحت سرا است
بهر صفحه اش جدولی از طلا است
ابد جان قمری بمدح و ثنا است
که هر برگش اندر ثنای خدا است
که با جعفری همدم اندر وفا است
چمن در چمن گل بگل آشنا است
معطر بیوی خوش آب و هوا است
بهار گل یاسمن خوش نما است
شمر با ثمار کام و رجا است
قد افراز چون مدره المنتها است
به شیرین کلامی لبم آشنا است
که هر دانه اش گوهر بی بها است

ز سبب و ز انجیر خوش طعم وی
 چومی خوش بود هر انار خوشش
 برین خوان نعمت که گسترده اند
 شود باز تا چشم ارباب هوش
 بهر چار دیوارش این خوش چمن
 شود تا شرف یاب بار سلام
 دهد تا هوایش صفای به دل
 درش گل جیدارش گل و سقف گل
 شود تا شه از یاد حق نقشبند
 چه گویم ز نقش و نگارش دگر
 بتصویر صد رنگ ابواب گل
 بهر باب او گلشنی پیش رو
 به محراب هر پیش طاقش ز شوق
 زمینش ز فرش صد آئین رنگ
 کند شه در او تا نزول شرف
 بنایش چو قصر فلک مرتفع
 ز هی نردبان معلائی وی
 رود شه بر اوجش گر از بهر سیر
 ز شرقش بود سیر کشتی و بحر
 شمال و جنوبش ز اشجار سبز
 به گلشن مقارن به آن بنگله
 چه به لاندی و طرفه به بنگله
 چه گویم از این گلشن و جای خوش
 در ایام پسر عیش سیر شکار
 زهی سیر گاه و زهی صید گاه
 شکار است و سیر چمن در شکار
 تعال الله کان شاه ذوالمکرمت

سبد در سبد چیدن میوه ها است
 می عیش در جام لذت فرا است
 کلو او اشربو نقش با قل کفلی است
 تماشا که از صنعت کبریا است
 ز هر چار سو دیده شوق و است
 بیاب السلامش دل اندر دعا است
 به صحنش عجب بنگله با صفا است
 گل اندر گل این تازه گلشن سرا است
 منقش بصد گونه نقش وفا است
 بهر نقش او روح مانی فدا است
 گلستان معنی پر از بابها است
 بهر گلشنش گلشنی در قفا است
 دل داعیان در سجود و دعا است
 ز قالین گلزار گلشن نما است
 ز روی شرف طرفه منزل سرا است
 برفعت عجب قصر گردون بنا است
 مزین بصد پایه اعتلا است
 نمایان چو خورشید خوش بر سما است
 ز غریبش سیر جبل رخنا است
 شجر در شجر سیر اشجارها است
 پی بزم شه لاندی با صفا است
 چه به گلشن و گلشن آباد جا است
 که پیوسته سیرش صفا آشنا است
 چمن در چمن سیر این طرفه جا است
 بتوصیف این جای گفتن سزا است
 مبارک به شه هر صباح و مسا است
 که وصف کرم رازنامش جلا است

بسامان صد گونه عیش و نشاط
 شه نامدار آن گل-باغ جود
 بنام علی آن شه ذوالکرم
 ز فیض قدومش درین گل زمین
 بهار آمد و سیر گلشن ضرور
 ز تشریف آن نوگل باغ فیض
 مبارک مکین و مبارک مکان
 ز توصیف این گلشن و بنگله
 ز گلزار طبعم شد این سال گل

صفا بخش این تازه گلشن سرا است
 که گلزار فیضش دوام الثنا است
 چو اهل کرم نامور جابجا است
 بهار گل عیش بی منتها است
 نوبی دل بلبل خوش نوا است
 گل و بلبل اندر صفا مرحبا است
 درین خوش مکان ورد دلها بجا است
 چو تشریح مالش بدل مدعا است
 به گلشن عجب بنگله باصفا است

[۱۲۲۲هـ]

ز بس گلشن کامش از بوی فیض
 گلستان کامش تر و تازه باد
 تر و تازه چون گلشن مدعا است
 ز "مائل" بحق روز و شب این دعا است

شود تا دعایش اجابت قرین

اجب دعوتی ورد دل دائما است

[ب ۶ - ص ۱۱۱]

قطعات تواریخ تعمیر و ترمیم مساجد و بنای بعض اماکنه متبرکه و غیره

تعمیر مسجد [۱۲۲۶]

نام حق کز پیروی سنت مبعوث حق

آنکه در شهر مدینه ساخت مسجد اولاد

گشت تعمیر مساجد از پی شغل صلوة

بر خداوندان قدرت لازم از حکم خدا

خاصه بر اصحاب دین و جمله شاهان قدیم

واجب آمد همچو فرض این سنت لازم ادا

ز این جهت در شهر کوفه سنتاً تعمیر ساخت

همچو بیت الله نو مسجد علی مرتضی

شکر الله کاین زمان بر پیروی سنتش

شاه والا دل غلام نام شاه اولیا

خسرو سند آن مخاطب با "عنایت خان شاه"

پیروز دین- نبی و ملجاء اهل رجا

ساجدًا لله بی شغل صلوة المومنین
 کرد این مسجد بطرح مسجد اقصی بنا
 طرفه مسجد کآمد از سعی و صفای ...
 کعبه طاعات عالم قبله اهل رجا
 حبذا نو مسجد عالی که باب طاعتش
 باز چون باب السلام آمد بصد صدق و صفا
 حبذا نو مسجدی عالی که آمد ز ارتقاع
 قبه هایش مرتفع چون قبه های نه سما
 حبذا نو مسجدی روشن که خورشید و قمر
 میکند از پرتو روز و شبش کسب ضیا
 تا نماید اقتدا بشنیده صوتش اهل عرش
 می رود صوت اذانش راست تا عرش علا
 کو امام و مقتدی گاه دعا خواهد ز حق
 حرمت محراب این مسجد حصول مدعا
 سال تعمیر شریفش چون همی جستیم ز غیب
 طرفه اعلا مسجد اقصی ست این، آمد ندا

۱۲۲۶ هـ

باد یا رب از مساجد تا جهان روشن چراغ
 باد روشتر چراغ دولتش صبح و مسا
 تا دعایش از کرم ایزد نماید مستجاب
 "مائل" حق در صلوة الخمس می گوید دعا
 [ب ۶ - ص ۱۳۴]

ایضاً

چون شه سند "غلام علی" آن خان کریم
 ساخت از بهر حق این مسجد زیبا با زیب
 هاتف غیب چنین سال بنایش فرمود
 گشت این مسجد از مسجد اقصی با زیب

۱۲۲۶ هـ

یا رب این مسجد شاهي ابداً با شه سنه

یاد چون کعبه حق قایم و برپا با زیب

[ب ۶- ص ۱۴۴]

قطعه تاریخ ترمیم مسجد شاهي بتوجه میر مراد علي خان

([۵۱۲۲۷])

این مسجد شاهي آنکه سالش بد "معدن فیض" پیش ازین
۵۱۰۰۳

در حال ز فیض رشد تازه از دولت میر نیک آئین
کز نام علي مراد یاب است دائم ببقای دولت و دین
از فیض مراد تازه ترمیم بگرفت بکام دل چو تزئین
فرمود مروش غییم این سال این معدن فیض حالیا بین

۵۱۲۲۷

[ب ۶- ص ۱۴۵]

قطعه تاریخ ترمیم مسجد جامع بلده

شکر حق کز پیروي سنت ختم الرسل

آنکه واجب کرد تعمیر مشاجد بر عباد

رونق عباد دوران میر نام آور که او

دارد از نام علي حاصل بدوران بر مراد

[ب ۶- ص ۱۴۴]

قطعه ایضاً دیگر

[۵۱۲۲۷]

حسبه الله بکام آنکه فی الليل والنهار

دارد از شوق دلي شغل عبادت دلنهاد

بر مراد طبع بهر این مسجد حق کز قدیم

دارد از سعی صفا با کعبه الله اتحاد

چون بترمیم مراد از نو چو تعمیر قدیم

داد با صد زیب و زینت تازه تزئین الرشاد

در خوشی خوش سال ترمیمش سر و ش غیب گفت

آمده نو باز این مسجد ز ترمیم مراد

۵۱۲۲۷

دیده هر کس بر مراد طبعش این ترمیم خیر

از جزاه الله خیرا صد نوید کام داد

تا بود "مائل" بیاد حق قلوب المومنین

ورد شان دایم درین مسجد دعای میر باد

۵۱۲۲۷

[ب ۶- ص ۱۴۵]

قطعه ایضاً دیگر

[۵۱۲۲۷]

باز از مجد و شرف این جامع شاهى گرفت

با هزاران زیب و زینت تازه تزئین الرشاد

گفت طبعم در دعا تاریخ ترمیمش چنین

باد دائم امجد این جامع ز ترمیم مراد

[ب ۶- ص ۱۴۵]

۵۱۲۲۷

قطعات تواریخ ترمیم مسجد خضری واقعه بلده تهته

قطعه اولی

[۵۱۲۲۹]

چو میر ما "کرم علی" آن شاه حق شعار

کز حق موفق آمده فی الخیر بر مزید

اکنون بصد کرامت ترمیم نو بخیر

داده جلای تازه باین مسجد مجید

تاریخ این مبارک ترمیم دل ز غیب

خیر کرم بداده بمسجد جلا ، شنید

[۵۱۲۱۹]

خیر کرم بداده بمسجد چه زیب به

[۵۱۲۲۹]

دیگر به دل ز غیب بسال ندا رسید

هم سال آن ز لفظ بجا خیر تازه دل

روح القدس پی مطالعه احباب بر کشید

یا رب بحق خوبی این تازه خیر شاه

بادا بخیر تازه ز اکرام مستفید

[ب-۶-ص ۱۳۸]

قطعه ثانیه

[۵۱۲۲۹]

اخیر دهر و کرم یار زمان میر کریم

که بوصف کرم از نام علی داد نمود

دیده این مسجد حق منهدم و افتاده

ساجداً لله پی شغل صلوة معبود

حالیا طرفه ز تعمیر بنای اول

از شرف بخشی ترمیم جلایش افزود

سال ترمیم بخیرش که بود خیر کرم

خیر مسجد بکرم آمده سالش فرمود

[۵۱۲۲۹]

بادا ز این خیر کرم "مائل" حق بر باش

داعی خیر شه ذوالکرم از رب ودود

[ب-۶-ص ۱۳۹]

قطعه ثالثه

[۵۱۲۲۹]

یافت این مسجد چو از خیر شه بزم کرم

آنکه تعمیر مساجد خیرش آمد ماه و سال

حالی از ترمیم نو خوشتر ز تعمیر قدیم

بهر شغل مومنین زیب و صفای لایزال

طبع داعی دیده این ترمیم با خیر از کرم

باد از اهل کرم خیر مساجد، گفت سال

[۵۱۲۲۹]

یاد این مسجد ز ترمیم کرم با زیب و زین

[۵۱۲۲۹ = ۲ + ۱۲۲۷]

سال آن با با بسم الله دگر آمد بقال

باد دائم في الصلوة الخمس چون "مائل" بحق
هر مصلي سائل خیرش ز فضل حق تعال

[ب ۶- ص ۱۳۹]

قطعه تواریخ ترمیم روضه حضرت مخدوم لعل شهباز و تزئین باب آن

بالواح سیم و رز [۵۱۲۳۱]

چون باین روضه جنان رفعت	که ببایش بود فلک دربان
روضه شاهباز روضه قدس	لعل شهباز شیخنا عثمان
داد اکنون کرم علی خان میر	از کرمهای ایزد منتان
بهر ترویج کار خیر و اجر	که بود احسن از شهان زمان
خوش بترمیم روضه زاین نوباب	زیب تکمیل زینت شایان
باب این روضه الصفا کردند	از زر و سیم مهر و مه رخشان
لوحش الله که بخت و اقبال است	از درش بخش مقبلان جهان
بسکه باب کشود کام دل است	باب این بارگاه فیض نشان
دلم از شوق آستان بوسیش	صبحدم در دعای بانی آن
خواند تاریخش این چنین به کمال	قبل الله خیره ز احسان
۹۱	+ ۱۱۳۰ = ۵۱۲۳۱
یاز سالش به باب گفت دگر	ضاعف الله اجره، بر خوان
۵	۱۲۲۶ = ۵۱۲۳۱

حبذا بارگاه و باب کرم پا سر کام باز کرد بیان
هم دگر کرده گل دلم این سال آمد این باب روضه باب جنان

خوش بر این باب "مائل" حق است

سائل خیر و خویش هر آن [ب ۶- ص ۱۳۹]

ایضاً دیگر

حبذا این باب باب روضه جنت نظیر

کآمد از خیر امیر ذوالکرم اکرام جفت

هاتفم مال درستیش ز لوح سیم و زر
از طلا و نقره مهر و مه است این باب، گفت
۵۱۲۳۱

[ب ۶- ص ۱۵۰]

قطعه تاريخ بنای مقبره متبرکه حضرت سید شاه مسکین علیه الرحمه
از خیر ملا غلام احمد بن ملا عبدالکریم کلای بابی

[۵۱۲۲۸]

با جاه حق چون این زمان یمن شه مسکین نواز
بگرفت باز این مقبره ز این نو بنا رشد گزین
از خیر آن کس کو بجان صادق غلام احمد است
چون باب خود عبدالکریم در زمره ارباب دین
مال بنایش صیعدم گفته چنین روح القدس
بر بانی این مقبره با جاه حق صد آفرین

۵۱۲۲۸

[ب ۶- ص ۱۳۵]

قطعه دیگر ایضاً

[۵۱۲۲۸]

این رشک ارم مقبره سید مسکین
بگرفت چو ز این تازه بنا تازه صفا زود
از خیر غلام احمد نامی که در احباب
چون باب کریم است بهر باب ذوی الجود
تاریخ بنایش که ز نو آمده بالخیر
با خیر به این مقبره، گو هاتف فرمود

۵۱۲۲۸

[ب ۶- ص ۱۴۵]

قطعه تاريخ درستی تالاب واقعه کوه مکلی
در جوار جلوه گاه حسنین کریمین علیهما السلام

[۵۱۲۱۱]

به مکلی این گزین تالاب خوش آب که آبش در صفا چون مهر و ماه است

برای خرج درگاه اسامین نشان سید ابراهیم شاه است
خود تاریخ تعمیرش چنین گفت که این تالاب وقف جلوه گاه است

[ب ۶-ص ۱۳۶] ۵۱۲۱۱

گزارش قطعات تواریخ تعمیر بنگله استادیم سید عظیم الدین مرحوم

[۵۱۲۰۶]

برای قصر توای میر ما عظیم الدین
رساند طبع دعاگویی پنج قطعه سال
چه پنج قطعه که باشند پنج گنج گهر
چه پنج گنج که هستند پُر ز گوهر قال
بحق پنجتن این پنج گنج پُر گوهر
بطور هدیه ز داعی قبول کن هر حال
اگر چه نیست سزاوار عرض حضرت لیک
تو مقبلی و قبولیت بود ز افضال
همیشه باد وجودت در این مبارک قصر
نظاره بخش احبا بدولت و اقبال
[ب ۶-ص ۱۳۶]

قطعه اولی

چو میر من شه ملک سخن عظیم الدین
بروی رسته بنای عظیم کرده بنا
شگفت در دل احباب صد گل عشرت
خلید خار تحسّر بدیده اعدا
زهی خجسته بناؤ زهی مبارک قصر
که یافت صورت تزئین میان ارض و سما
زهی مبارک قصری چو قصر چرخ عظیم
عجب خجسته بنا چون بنای بیت الله

چو هست جلوه زنان نور ایزدی در وی
 بجاست گر بکنم نسبتش به بیت خدا
 چه قصر آنکه مسمی به بنگله کردند
 چه بنگله که بود رشک جنت الماوا
 عمارتی است معلا به گنبد عالی
 زهی عمارت و خوش گنبدیست نیک بنا
 برنگ بیت مقدس پی پرستش حق
 چه گنبدیست معلق میان ارض و سما
 بحیرتم که چرا هشت باب او کردند
 بهشت باب نه دیده است کس گلستان را
 نه بر زمین و نه بر آسمان مگر این قصر
 به هشت باب بهشتی است در میان هوا
 هزار نقش نکو در میان او موجود
 هزار رنگ لطافت بفرق او پیدا
 بهر چهار طرف صحن او وسیع السیر
 که مرغ روح پی سیر او پرد بهوا
 برای سیر عجب سیر گاه این قصر است
 توان نمود بهر لحظه سیر این خوش جا
 خصوص در شب مهتاب و موسم باران
 برای سیر بود گلشنی نشاط افزا
 عجب مکان و عجب سیر گاه صد گلشن
 که هست هر طرفش سیر سبزه و گلها
 کسی نه دیده چنین گلشنی بروی زمین
 که هست هر گل او رشک صد گل رعنا
 چه گلشنی که در او می وزد ز جمله جهات
 نسیم لطف الهی برنگ باد صبا

درش گل است و جدارش گل است و سقفش گل
 نهاده اند درین قصر نقش صد گله
 برب کعبه عجب معبدیست عالی شان
 دروست شانزده محراب طاعت مولا
 بموقع است اگر چارسوش محراب است
 که هست چارطرف روی اهل دل بخدا
 کسی نه دیده بیک بیت شانزده محراب
 برای طاعت حق لا اله الا الله
 عجب مبارک جای است این بنای عظیم
 عجب خجسته بنای است این مبارک جا
 دلم بمژده تعمیر این بنای عظیم
 عجب بنای خجسته بگفت سال بنا

۱۲۰۶ هـ

همیشه باد خدا یا بدولت و اقبال
 چنین بنای مبارک بصاحبش برپا
 [ب ۶ ص ۱۲۶، ب ۳ ص ۱۸۱]

قطعه ثانی

چو هست بنگله میر ما عظیم الدین
 عجب مکان عظیم و عجب نشان عظیم
 دلم بمژده این خوش مکان و خوش منظر
 بگفت سال عظیمش عجب مکان عظیم

۱۲۰۶ هـ

همیشه باد خدا یا چنین مکان به مکین
 مکان عیش و مسرت در این جهان عظیم
 [ب ۶ ص ۱۲۷، ب ۳ ص ۱۸۲]

قطعه ثالث

عظیم الدین محمد میر خوش فکر
 چو دارالعرش است این جای پر عیش
 عجب جای نکو فرمود برپا
 شد این اسم مبارک سال اینجا

۱۲۰۶ هـ

همیشه باد یا رب صاحب او درین جای مبارک عشرت افزا
[ب ۶ - ص ۱۳۸، ب ۳ - ص ۱۸۳]

قطعه رابع

عزیز مصر سخن میر ما عظیم الدین
عجب بنای مکانی بطور قصر نمود
زهی مکان عجیب آنکه سال تعمیرش
عجب مکان زهی خوب قصر، دل فرمود
[۵۱۲۰۶]

همیشه باد خدایا برای صاحب او
تمام ساز مسرت درین مکان موجود
[ب ۶ - ص ۱۳۸، ب ۳ - ص ۱۸۳]
قطعه خامس

چو میر خسرو ملک سخن عظیم الدین
زهی مکان خجسته بدر کرد بنا
برای سال بنای چنین مکان عظیم
که بهر سیر توان گفت جنت الماوا
دلم بیاوری پنجتن ز هاتف غیب
زهی مکان خجسته شنید نیک ندا
[۱۲۰۶]

بحق پنجتن پاک میر صاحب آن
همیشه باد درین نومکان نشاط افزا
[ب ۶ - ص ۱۳۸، ب ۳ - ص ۱۸۳]
قطعه تاریخ بنای نشستگاه مخدوم نور محمد بویک در حیدرآباد
[۵۱۲۱۷]

چو مخدوم ما نامدار زمانه که نامش ز اخلاص دل دلنشین است
نموده بنا این مبارک بنا را که اندر صفا رشک خلد برین است
بلا واور عطف آمده سالش الحق مبارک مکان و مبارک مکین است
[۵۱۲۱۷]

[ب ۶ - ص ۱۳۸]

قطعات تواریخ تنظیم مثنوی "رانجهن و هیر" منظومه میر عظیم الدین

قطعه اولی [۵۱۲۱۳]

طرفه دو حسن عشق رانجهن و هیر
گرچه زین پیش خامه یکتا
لیک این نامه عظیم عظیم
ناظم این رساله رنگین
طرفه در عهد فیض دولت شاه
خسرو سند "میر فتح علی"
چون بارشاد خاص حضرت میر
بازوی سلطنت برادر شاه
از کرم بخشی علی نازان
شد ز میر محمد او دل شاد
میر دوران غلام نام علی
داد این نامه را بنظم عظیم
بهر تشریح سال این نامه
سال این نامه گفت طبع منیر

گشت این نازه نامه نظم پذیر (۱)
کرده است نظم نامه یکتا
شد دو بالا بنزد طبع فهیم
میر بزم سخن "عظیم الدین"
شاه گردون حشم سلیمان جاه
فیض بخش جهان بخوش عملی
قدردان سخن به طبع منیر
با سلیمان سند آصف جاه
میر دوران مراد بخش جهان
مژده شادیش ز یزدان باد
آنکه نامش بود غلام علی
طبق خواه زینت تنظیم
کرد "مائل" به دست چون خامه
نامه حسن عشق رانجهن و هیر

۵۱۲۱۳

تا که از حسن و عشق باد نشان باد این نامه یادگار جهان

قطعه ثانی

به بحر مثنوی نظم "یکتا"
ز طبعم سر زد این تاریخ تنظیم
عظیم آمد چو نظم حضرت میر
زهی نو مثنوی رانجهن و هیر

[۶۶-ص-۲۳۲] ۵۱۲۱۳

قطعه تاریخ تصنیف مثنوی "سیر دل" نام

منظومه میر عظیم الدین مرحوم

۵۱۲۰۶

شه شاعران میر بزم سخن
پی تحفه بزم سلطان سند
چه سلطان که نامش به "فتح علی"
عجب مثنوی نکو "سیر دل"
اگرچه مجاز است بظاهر ولی

که اسمش عظیم است بنام خدا
که سلطانیش داد عهد وفا
کند کار رستم به دشت و غا
مرتب نموده بطرز صفا
به سوی حقیقت بود رهنما

(۱) بیاض سوم: زیب پذیر.

کسی کو بگوید مجاز است این
پی سال اتمام این مثنوی
ز طبعم شده گل سه تاریخ نیک
عجب سیر دل نام نسخه بزيب

۱۲۰۶ هـ

زهی مثنوی تحفه اهل بزم
دگر تحفه خاص با زیب عقل
همیشه چنین تحفه بزم دل
پی اهل دل باد عشرت فزا

[ب-۶-ص ۱۴۱]

قطعه تاریخ تنظیم دیوان عظیم

[۱۲۱۰ هـ]

دیوان عظیم یافت خوش نظم
این نظم نکو ادا ببینید
شد سال عظیم این نکو نظم
دیوان عظیم ما ببینید

[۱۲۱۰ هـ]

قطعه دیگر ایضاً

دیوان معانی عظمت
حق کرده عظیم چون عظیم
دل سال عظیم او سحر گاه
دیوان عظیم گفت حقا

۱۰۱۲ هـ

[۶-ص ۱۴۲]

تواریخ ولادتتاریخ تولد میر امید علی بن میر عظیم الدین محمد صاحب

بحمد لله که از مژده تولد میر
ز هر دهان شده گل مژده مبارک باد
هزار مژده پی میر ما عظیم الدین
کنون امید عظیم از علی چو شد حاصل
بروی آل علی باب صد امید کشود
کز آن بخارالم خسته گشت کام حسود
ز یمن مژده میلاد این گزین مولود
"بود حصول امید عظیم" سال ولود

۱۲۰۹ هـ

دگر بعون جناب دو شاهزاده دین
"زهی امید علی عظیم" دل فرمود

۱۲۰۹ هـ

امید یاب ابد باد از جناب علي خدا زیاده کند عمر و بخت و اقبالش
از آن امید علي نام او عظیم نمود بزیر مایه لطف عظیم رب و دود
[ماده تاریخ] "فرخنده سیر"

ه ۱۲۰۹

تاریخ تولد میر غلام جلال ولد میر علي اکبر شیرازی

بحمد الله که اکنون بفضل بهار بیاغ جلال آمد این تازه گل
چه باغ است و چه رنگ آل و چه گل چو بهر علي اکبر آن میر ما
بسال عمایون و تاریخ نیک تو گوئی گلستان دلها شکفت
زهی ز آل سید جلال این خلف سزد از پی عرض این تهنیت
زمن ای صبا گو به آن گلستان پی سال میلاد این تازه گل
ز گلزار طبعم شد این سال گل

گل تازه آورد باغ جلال ز سیمای او جلوه گر رنگ آل
بود جمله از بخشش حق تعال به بخشید از فضل خود ذوالجلال
مبارک خلف با مبارک خصال ز بشگفتن این گل بی مثال
که کردند نامش غلام جلال گل افشانی عنده لیب مقال
مبارک مبارک علی الا اتصال که بادا تر و تازه هر ماه و سال
"زهی نو گل باغ جاه و جلال"

۱۲۱۰

"زهی به ولود غلام جلال" دگر گفت سال ولودش دلم

ه ۱۲۱۰

قطعه تاریخ ولادت شیخ محمد باقر خلف شیخ محمد معلم کالوکه

مژده میلاد این نیکو خلف باعث شادی و عیش خاطر امت
گفت شادان سال میلادش دلم "شادی دل از محمد باقر امت"

ه ۱۲۱۲

ایضاً

چون یافت ولادت این نکو پور با طالم نیک و بخت مسعود
تاریخ ولود اسعدش دلم "بشگفت گل نشاط فرمود"

ه ۱۲۱۲

تاريخ تولد سيد مير محمد خلف مير رضا شاه

مير محمد گل- باغ رضا ست مزدهٔ صد عيش پئ مير ما ست
 در چمن وي چو چنين گل شگفت بلبل طبعم بدعا سال گفت
 "مير محمد خلف سعد زاد" چارده معصوم بوي يار باد
 ۱۲۱۲ هـ

تعبیه در سال چو آمد عيان آمد از آن بيت عيان سال آن
 باد مدام آن خلف نیک نام از کرم مير محمد به کام

تاريخ ولادت ميان محمد علي فرزند قاضي محمد حسين صاحب

چون که شريعت پناه شيخ محمد حسين
 زين خلف نیک نام يافت نويد جلي
 سال ولودش ز غيب هاتف شيرين پيام
 گفت "ولادت بعز يافت محمد علي"
 ۱۲۱۳ هـ

تاريخ تولد مير محمد سعيد بن مير محمد فتحي

در گلشن جلال عجب گل پديد گشت
 که اسمش بدهر مير محمد سعيد گشت
 چون با سعادت آمده بيلاد اسعدش
 سالش بگو "ز مير محمد سعيد گشت"
 ۱۲۱۳ هـ

ايضاً

مير محمد فتحي يافت چو اين پور سعد يمن علي و جلال با کرم و کام جفت
 سال ولود شريف بي سر اندیشه دل "مير محمد سعيد است مبارک" بگفت
 ۱۲۱۳ هـ

[ايضاً]

فرمود "زهي سعيد بخت آمد"

۱۲۱۳ هـ

تاریخ تولد میر فخرالدین بن میر ناد علی بن میر حیدر علی صاحب

حق چون به میر ناد علی داد این خلف
کز دین حیدریست ورا فخرزیب نام
دل بهر سال آن خلف نیک نام گفت
"بادا بیجاہ ناد علی فخر دین مدام"
۱۲۱۳ هـ

ایضاً

میر فخرالدین آن خجسته خلف شد عطا چون به یمن هشت و چهار
طبق الهام خاص ملهم غیب سال میلاد او است "برخوردار"
۱۲۱۳ هـ

قطعه تاریخ ولادت میر محمد اشرف بن میر علی اکبر

بسکه زمین علی ذوالجلال اشرف دوران محمد اشرف است
سال میلاد شریف او سروش گفت "از یزدان محمد اشرف است"
۱۲۱۳ هـ

ایضاً

چون محمد اشرف آن پور شریف با علی اکبر عطا گشت از جلال
سال میلاد شریفش گفت دل "از محمد هست اشرف با جلال"
۱۲۱۳ هـ

ایضاً

هاتف پی تاریخ ولودش خندان فرمود که "نیک است محمد اشرف"
۱۲۱۳ هـ

ایضاً

تعال الله زهی مولود اکبر که در آل علی گردید موجود
یزدان چون به تشریف محمد محمد اشرف آمد نام وی زود
خرد تاریخ این مولود اشرف "محمد اشرف از یزدان است فرمود"
۱۲۱۳ هـ

قطعه در مبارکباد و تاریخ تولد میر بجار خان بن میر بهرام خان

میر بهرام خان نام آور آنکه کامش ز حق مدام آمد
خوش بکام دلش ز بخشش حق خلف سعد نیک نام آمد

گفت هاتف بسال ميلادش "مير بجار خان بكام آمد"

۱۲۱۵ هـ

باد از حق مبارک اين فرزند شب بخوابم چنين پيام آمد

بارک الله بعمره ابدآ ورد "مائل" بصبح و شام آمد

تاريخ تولد سيد محب علي بن مير ناد علي

روز ميلاد اين خجسته خلف آنکه خوش نام او محب علي است

گفت هاتف بمن چنين تاريخ به "صداقت" بگو "محب علي است"

۱۲۱۵ هـ

قطعات تواريخ تولد سيد صدرالدين بن نور چشمي سيد عسکر علي

داد ايزد بما چو اين فرزند آنکه كام دل از او يقين است

گفت هاتف بسال ميلادش "كام ما به زمير صدرالدين است"

۱۲۱۵ هـ

ايضاً

يافت چون ميلاد اين پور گزين

آنکه دايم باد از حق كام او

سال ميلاد شريفش گفت دل

"هست صدرالدين مبارک نام او"

۱۲۱۵ هـ

قطعات تواريخ تولد خواجه بدرالدين بن خواجه شمس الدين مرتضوي

داد حق چون ز بهر مرتضوي خلفي خوش بخواجه شمس الدين

روز ميلاد اين خجسته خلف آنکه نامش شود ز سجع مبین

گفت روح القدس چنين تاريخ "هست ابدآ شعاع بدرالدين"

۱۲۱۵ هـ

در دعايش بحضرت حضرات مي نمايم مدام عرض چنين

همچو اسلاف با فزوني عمر باد موصوف با صفات گزين

ايضاً

گشت از حق عطا چون اين فرزند آنکه نامش مدام نقش نگين است

سال ميلاد او سحر هاتف گفت "نامش به مرده بدرالدين است"

۱۲۱۵ هـ

قطعات در مبارکباد و تاریخ ولادت میر محمد باقر خاف‌الصدق میر جعفر علی شیرازی

قطعه اولی

بحمد الله که از میلاد این پور جوان طالع
 که نجم طالعش بر اوج رفعت منجلی آمد
 ز فضل وافی حق خوش بکام میر ما "جعفر"
 مبارک مژده عشرت بامداد علی آمد
 شود تا فیض یاب از علم و فضل شاه دین باقر
 بجا باقر علی اسمش ز فیض اکملی آمد
 سحر سال ولودش چون ز دل جستم چنین گفتا
 که گو "با میر ما جعفر ز حق باقر علی آمد"
 [۵۱۲۲۰]
 بکام "میر جعفر از وفا باقر علی آمد"
 [۵۱۲۲۰]

قطعه ثانی

ز میلاد محمد باقر این میر ما جعفر
 بکام دل ضیای نو بصدق جعفری آمد
 کند بر سنت اسلاف تا کسب علوم دین
 بحق علم و دین شاه بجاهش برتری آمد
 ز علم باقری و از دین جعفر بهرور بادا
 بعالم علم دین چون بخش آل حیدری آمد
 دلم در مدح شان سال ولودش اینچنین گفته
 "به دین جعفری رنگی ز علم باقری آمد"
 [۵۱۲۲۰]

قطعات که در تاریخ تولد فرزند خود [علی شیر] گفته

قطعه اولی

شکر حق کامده این خوش فرزند نامی عصر چو جد ممتاز
 آمد و داد به من چون بالمجد از غلامی علی شیر اعزاز
 سال میلاد شریفش گفتم "نامور میر علی شیر آمد باز"
 [۵۱۲۲۲]

قطعه ثانی

صد شکر که از یمن غلامی^{*} علی شیر
 حق کرد عطا چون بمن این گوهر مقصود
 از یمن علی شیر بکام دلم از مجد
 ز این نام مبارک شرفی تازه بیفزود
 تاریخ ولودش بدم صبح دل من
 "با شادی دل میر علی شیر" بفرمود
 [۵۱۲۲۲]

قطعات تواریخ ولادت

میر کامل خلف میر حسین علی شیرازی

۱- قطعه اولی

شکر لله چون که در باغ علی ذوالجلال
 از نسیم لطف یزدان این گل کامل شگفت
 والد او آنکه نامش با علی آمد حسین
 دیده خُلق کاملش به مژده کامل شگفت
 سال میلاد شریفش طبع داعی صبحگاه
 "میر کامل آمده با خلق کامل" به بگفت
 ۵۱۲۲۲

۲- قطعه ثانی

چونکه با میر ما حسین علی	میر کامل خلف خدا بخشید
کامل العمر کامل الاخلاق	با کمالات بیحصا بخشید
خوش پی [*] میر ما علی اصغر	ز این خلف جمله مدعا بخشید
روز میلاد این خجسته خلف	که بکام دلم جلا بخشید
گفت دل سال با سر اجلال	"کام کامل علی بما بخشید"

۳- [ماده تاریخ] [۵۱۲۲۲]

"سید محمد کامل ولد میر حسین علی آل سید محمد جلال"
 [۵۱۲۲۲]

۳- ایضاً

سال ولود سید کامل سروش غیب
 "خوش داده حق محمد کامل بجاه" گفت

[۵۱۳۲۲]

۵- ایضاً

تاریخ ولودش شده گل از طبعم بخشید ز الطاف محمد کامل

[۵۱۳۲۲]

قطعه مبارک باد و تاریخ ولادت مبارک علی

... میلاد او دمی دم آمد ز حق
 هدم آل علی عون علی ولی
 گفته بهم دوستان خوش بدعا کاین خلف
 باد مبارک مدام هم و لکم هم ولی
 بسکه بجاه و جلال آمده آمد به دهر
 فضل شه ذوالجلال شاملش از افضلی
 گفت ز روی جلال سال ولودش دلم
 "کرد مبارک علی میر مبارک علی"

۵۱۳۲۲

قطعه تاریخ تولد

مخدوم زاده غلام نبی نام خلف مخدوم نور محمد بوبکانی

روز میلاد این خجسته خلف که بجان است غلام نام نبی

گفت سال ولود او طبعم بولد آمده غلام نبی

۵۱۳۲۲

ایضاً قطعه

حق داد چون بحضرت مخدوم نیک نام
 ارشاد باد مژده میلاد اسعدش
 سال ولود اسعد آن نیک بخت دل
 فرزند نیک بخت بکام دوام جفت
 آمد ز فیض نور محمد بدل شگفت
 بادا ابد غلام نبی کامیاب، گفت

۵۱۳۲۲

قطعات تواریخ تولد سید لطف علی خلف نور چشمی میر عسکر علی

قطعه اولی

آمد از لطف علی چونکه بما این فرزند
که رسانده به پدر مژده نعم البدلی
سال میلاد سعیدش خردم گفت سحر
حبذا لطف علی آمده با لطف علی
۱۲۲۳ هـ

قطعه ثانی

ایزد از لطف چو بخشید بما این فرزند
که معمر پیدر باد ز لطف ازلی
گفت با روی بهی سال ولودش هاتف
”حبذا لطف علی داد بما لطف علی“
۱۲۲۳ هـ

قطعه ثالث

سروش غیب بسال ولادتش فرمود
ابد به لطف علی میر ما ست لطف علی
۱۲۲۳ هـ

قطعه در مبارکباد و تاریخ تولد سید محمد علی خلف سید جعفر علی شیرازی

چو حق در آل علی بهر میر جعفر شاه
نوید میمنت و مقصد دلی بخشید
ز بخشش خلف نیک نام و نیکو خو
جلای دیدہ امید دل علی بخشید
بجاه آنکه محمد علی بود نامش
چه خوش نبی و علی مژده جلی بخشید
دلم بسال ولودش بخواند مصرع سبع
جلای جاه محمد علی ولی بخشید
۱۲۲۳ هـ

قطعات تواریخ ولادت سید علی اکبر بن میر ارشاد علی مهدوی

چو با میر ارشاد از صد شرف
عطا کرد این پور اکبر علی
ز طبعم شد این گونه تاریخ گل
شریف آمده میر اکبر علی
۱۲۲۳ هـ

قطعه ثانی

چون بارشاد میر، داد علی
میر اکبر علی مبارک نام
سال میلاد اشرفش دل گفت
”میر اکبر علی شریف دوام“
۱۲۲۳ هـ

قطعه تاریخ ولادتسید کرم علی بن سید فتی شیرازی

چون که ایزد ز کرم با مدد نام علی
 از پی^۱ میر فتی کرد کرم این مولود
 گشت سرسبز بصد رنگ فرح باغ جلال
 فرحتی تازه بگلزار علی آمد زود
 طرفه خوش کز کرم نام علی الاعلی
 با علی میر کرم آمده نامش مسعود
 سال میلاد شریفش چو خرد جست ز دل
 "نو گل باغ جلال آمده" هاتف فرمود

۱۲۲۳

یا رب این نو گل خندان ز نسیم کرم
 باد پیوسته درین گلشن دوران خوشنود

[ساده تاریخ]"سید کرم علی ولد سید فتی"

۱۲۲۳

قطعات در مبارکباد و تواریخ ولادت

میان عبدالرؤف خلف الصدق میان محمد احسان جیوقطعه اولی

چون باحسان محمد لطف حق	کرد با احسان عطا عبدالرؤف
با دلم سال ولودش گفت عقل	گو به احسان حبذا عبدالرؤف
تا بود دائم بوی لطف رؤف	آمده نامش بجای عبدالرؤف
در مبارکبادی ^۱ میلاد وی	گفت طبعم مرحبا عبدالرؤف
خوش باحسان محمد از خوشی	باد خوش دل دائما عبدالرؤف

قطعه ثانی

چو باحسان محمد آمد این پور
 ز طبعم آمده این گونه تاریخ
 که اسمش بس نکو عبدالرؤف است
 "مبارک اسم او عبدالرؤف است"

۱۲۲۳

قطعه ثالث

چونکه ز لطف رؤف این خلف آمد عطا
آنکه به عبدالرؤف نیک مسمی شده
گفت بروی "دعا سال ولودش دلم
شامل عبدالرؤف لطف رؤف آمده
۱۲۲۳ هـ

قطعات مبارکباد و تواریخ تولد میان عبدالرحیم خلف مخدوم عبدالکریم

قطعه اولی

مخدوم ما عبدالکریم از بس کرم
سال میلاد شریفش طبع داعی صبح گاه
"هست به عبدالرحیم اسم کریم وی" بگفت
۱۲۲۳ هـ

قطعه ثانی

چونکه بعبدالکریم این خلف نیک اسم
کرد بزینت کرم از کرم خود کریم
سال ولودش دلم با سر اکرام گفت
زینت عبدالرحیم باد ز عبدالکریم
۱۲۲۳ هـ

قطعه ثالث

چون خداوند کریم این پور اکمل نیک اسم
از کرم بخشید با مخدوم ما عبدالکریم
سال میلاد شریفش گل شد از طبعم سحر
آمده عبدالرحیم اسمش مکمل از کریم
۱۲۲۳ هـ

قطعه رابع

لطف کریم چون به کرم بخشی دوام
سال ولود با سر اکرام گفت دل
این پور ارجمند به عبدالکریم داد
لطف کریم بر سر عبدالرحیم باد
۱۲۲۳ هـ

قطعه که در تاریخ تولد فرزند خود سید امام بخش نام گفته

ز بخش حق چو امام امم بمن بخشید گل حدیقه^{*} بخشش امام بخش بنام
بروز بخشش او گفت طبعم این تاریخ امام بخش بقاء^{*} بما بداد امام

۱۲۲۵ هـ

قطعه تاریخ ولادت

میر عبدالحق بن سید عبدالله بن سید قاضی محمد شجاع ساکن ده اراجہ

میر عبدالحق به عبدالله میر چون عطا کرد از شرف لطف لطیف
سال میلاد آمد از روی^{*} یقین میر عبدالحق ز حق آمد شریف

۱۲۲۵ هـ

[ماده تاریخ]

"سید عبدالحق بن سید عبدالله بن سید محمد شجاع زید مجده"

۱۲۲۵ هـ

قطعه تاریخ ولادت

میان غلام محی الدین خلف میان غلام حسین عرف میان بچن

چون داد حق به فضیلت پناه مشفقیم که نامی است به محمد حسین نیک آئین
زیمین حسن ارادت که دارد او بالصدق مدام از دل و جان در جناب محی الدین
بطبق خواهش دل نورچشم نیکو نام که یافته ز غلامی^{*} نام وی تزئین
بلی ز فیض غلامی^{*} نام آن حضرت همیشه زیب فزا نام وی بود به نگین
شنیده نام دلم ز صدق ارادت
از آن بروی^{*} ارادت که همدم صدق ... بگفت سال ولودش "غلام محی الدین"

۱۲۲۵ هـ

خدا زیاده کند عمر وی بخواہش دل مدام تا بدعا ورد دل بود آمین

ایضاً

بخشید چون بکام محمد حسین حق بر طبق خواهش دل احباب این ولد
کآمد ز نامش اظہر با روی^{*} اعتقاد سال ولود اسعد او در میان عد
نام آور زمانه غلام شہی کہ کرد نامش مدام از پی^{*} احیای^{*} دین مدد
گل شد ز طبع داعی اندر دعاش سال عمرش دراز باد بعیش ابد ابد

۱۲۲۵ هـ

دارم مدام عرض درازی عمر وی قرما قبول عرض دعا گوی^{*} یا صمد

قطعه در مبارکباد و تاریخ تولد فرزند ابراهیم نام

خلف الصدق میرزا محمد علی شیرازی

چو با مرزائیم داد ایزد این پور هزاران شکر حق با صد ثنا گفت
 نشان نام او بر فال قرآن ز ابراهیم الذی وفی بجای گفت
 خرد تاریخ میلاد شریفش "زعی به نوگل باغ وفا" گفت
 ۱۲۲۵ هـ
 دگر سال ولودش طبع داعی "مبارک قره العینین ما" گفت
 ۱۲۲۵ هـ

کند تا حق اجابت عرض دعوات
 دل "مائل" بحق عرض دعا گفت

قطعه تاریخ تولد غلام محمد بن میر تهاره خان

چون فضل حق بکام دل میر تهاره خان
 که او دائما است کامور از فضل حق تعال
 خوش بر مراد میر که نامش علی مراد
 مشهور عالم است بسمراه جلال
 از غایت تفضل کآن بخش خاص شان است
 بخشید این مبارک مولود خوش خصال
 مولود نیک میر غلام محمد اسم
 که اسمش مبارک است ز افضال لایزال
 بر کام آنکه باد ابد کامیاب فیض
 این خوش خلف بجاه سلف در جمیع حال
 از استماع مژده میلاد اسعدش
 فرموده دل ، غلام محمد بکام ، سال
 ۱۲۲۶ هـ

یا رب مدام تا که بدلهای ثنای تست
 یا رب مدام تا که ز افضال تست قال
 دائم ز فضل نام نبی و غلامیش
 دائم به یمن نام علی و جمیع آل

باد این گزین خلف بامیران نامدار
نام آور زمانه بصد بخشش و نوال

معجم

حُب علي مراد غلام محمد است

قطعات تواریخ ولادت میر شهمیر بن میر حسین علی

قطعه اولی

در گلشن حسین علي اصغر از نشاط
چون این گل جلال برنگ بهی شگفت
سال ولود آن گل شهمیر نام دل
شهمیر میر به نشاط آمده، بگفت

۱۲۲۶ هـ

قطعه ثانی

چون که شه ذوالجلال بهر حسین علي
کرد عطا این خلف از بهی شادی آل
سال ولودش دلم گفت ز شادی چنین
باد ز شهمیر میر شادی آل جلال

۱۲۲۶ هـ

قطعه ثالث

شه کرد عطا چو این گزین پور با کام بقا بمیر بن میر
فرمود سروش غیم این سال "شه داد بقا بمیر شهمیر"

۱۲۲۶ هـ

"زهی بخشش"

۱۲۲۶ هـ

قطعات تواریخ تولد سید کرم علی بن سید کلن شاه

قطعه اولی

چو حق بمیر کلن یمن نام پاک علي
که از غلامی نام علي است روشن نام
بجز میر محمد حسین زیده آل
کرم نمود چو گل خوش خلف بعشرت تام

دلم بسال ولودش بخواند مصرع مدح
مراد یاب بعز از کرم علی است دوام

۵۱۲۲۶

”مراد یاب دوام از کرم علی است بعز“
دگر بمدح علی کرد سال حق الهام

بکام آنکه علی از کرم نموده کرم
بجا است نام شریفش کرم علی با کام

زهی خجسته خلف آنکه سجع و تاریخش
ز هر دو مصرع مدح آمده عیان ز اکرم

علی ز بخش کرم عمر وی فزون سازد
بعز زبده آل آن مراد بخش انام

قطعه ثانی

چون ز فرط کرم بمیر کلن
سال میلاد اکرمش هاتن
ایزد این خوش خلف کرم بنمود
هست نامش کرم علی، فرمود

۵۱۲۲۶

باد این خوش خلف ابد یا رب
از کمال کرامت خوشنود
قطعه تاریخ تولد میر سیف الدین المسمی به سید عبداللطیف شیرازی

چون در اولاد علی ذوالجلال
از بی سید خلیل نیک نام
نامور این تازه فرزند جمیل
”باد سیف الدین منور از خلیل“
در دعا سال ولودش گفت دل

۵۱۲۲۶

پضاً قطعه

با محمد خلیل میر چو حق
سال میلاد اسعدش هاتف
داد این پور بی نظیر خلیق
گفت ”عبداللطیف میر خلیق“

۵۱۲۲۶

قطعه تاریخ مبارکباد تولد میان محمد بن قاضی قاسم

چو فضل احد یمن ابوالقاسم آنکه
محمد بنام این ولد با ایتمن
بود قاسم فضلش اندر عباد
به قاضی قاسم خوش از فضل داد
بی شرح سالش ز فرط خوشی
محمد بنام این ولد به احد
ز یمن ابوالقاسمش کرد امداد
”محمد باسم این ولد با خوشی داد“
دگر هم پروی امل سالش آمد

۵۱۲۲۸

بمحمد الله كز زادن اين ولد دل دوستان آمده از خوشی شاد
خدایا بافزونی خوبی و عمر ز تکریم این نام وي بهره ور باد

قطعه تاریخ ولادت میر رحمت الله بن میر سلام الله شیرازی

قطعه اولی

داد حق چون با سلام الله میر رحمت الله نام پوری با صفا
در نشاط شادی میلاد او دیده طبع دوستان عشرت فرا
با سر امید طبعم گفت سال مرحبا یا رحمت الله مرحبا
۱۲۲۸ هـ

باد از فضل حق این فرزند نیک بهره مند از دولت و مجد و بقا

قطعه ثانی

روز میلاد این گرامی پور طبع احباب شد ز بس خورسند
سال میلاد اسعدش طبعم گفت با تهنیت زهی فرزند
۱۲۲۸ هـ

قطعه تاریخ تولد سید نظر بن سید عبدالله شیرازی

چون داد ایزد به عبدالله سید بکام دل چنین پور فرح جفت
سروشم سال میلاد شریفش "به عون پنجتن سید نظر" گفت
۱۲۲۹ هـ

قطعه تاریخ تولد سید محمد خلیل بن سید شمس شیرازی

چو با میر شمس این سید خلیل محمد خلیل اسم خلت خصال
بکام دل دوستان با بهی عطا کرد فرزند اهزد تعال
سروشم بروز ولودش ز غیب "محمد خلیل مت به" گفت سال
[۱۲۲۹ هـ]

ایضاً

محمد خلیل اسم این خوش خلف چو آمد بصد زب خلت جمیل
دل در ولودش چنین گفت سال "زبب آمد اسمش محمد خلیل"
[۱۲۲۹ هـ]

قطعه تاريخ تولد فرزند اخوي سيد غلام ولي الله مسمى سيد محمد شاه

چون باخوي کز غلامي علي نامش جلي است
حق محمد شاه نام اين پور با فرحت بداد
گفت با روي جلا تاريخ ميلادش سرورش
از ولي الله محمد شاه فرحت ياب باد

[۵۱۲۲۹]

تا بود نام محمد فرحت افزاي قلوب
عمرش از عون ولي الله خدا افزون کناد

قطعات تواريخ ولادت مير حافظ علي بن غلام محمد

زهي زيبا ولد حافظ علي نام که از حسنين نامش منجلی باد
بگفتم سالش از امداد حسنين باين زيبا ولد حافظ علي باد

[۵۱۲۳۱]

ايضاً

طرفه حافظ علي بنام گلي تازه در گلشن جلال آمد
خوش بي مير ما علي اصغر درخوشي اين خجسته فال آمد
بغلام محمد اين فرزند مایه عيش لايزال آمد
بهر ميلاد اسعدش ز الهام "زاد بيدار بخت" سال آمد
باد سر سبز اين گل و گلشن در دعا بلبل مقال آمد

[۵۱۲۳۱]

ايضاً

به ميلاد حافظ علي نام مير که بادا بوی دائما يار بخت
بتائيد اثنا عشر گفت دل بگو سال ميلاد "بيدار بخت"

[۵۱۲۳۱]

قطعه تاريخ تولد علي بخش بن سيد عسکر علي

بخشيد چون به سيد عسکر علي علي
فرزند نامور به علي بخش از عطا
تاريخ زادنش ز کمال رجا سحر
فرمود دل که "زاد علي بخش با رجا"

[۱۲۳۱]

قطعه تاریخ تولد غلام محمد خلف مخدوم عبدالکریم

خوش ایزد به مخدوم عبدالکریم که دائم ز فیض کرم شاد باد
غلام محمد بنام ارجمند ز یمن محمد خلف تازه داد
سروشم چنان سال میلاد گفت غلام محمد بنامید زاد
۱۲۳۰ هـ

ایضاً

بی* مخدومیم عبدالکریم آنکه ز فضل ایزد است دلشاد با رشد
غلام اجمل نام محمد خدا فرزند تازه داد با رشد
ز نور این تازه فرزند گرامی نموده خانه اش آباد با رشد
دلم سال ولود اسعدش گفت ”بجا مخدوم زاده زاد با رشد“
۱۲۳۲ هـ
ز رشدش بسکه شاد است ”مائل“ حق ز حق دلشاد دائم باد با رشد

قطعه تاریخ تولد میر عبدالله خلف میر غلام حسین خان

فضل حق با مژد خوبی خوش به میر زاید العمر این خلف بالخیر داد
میر دوران کز غلامی* حسین نامی* عصر است بر صدر رشاد
نور چشم خاص عبدالله میر خوش شیم ، والا هم ، عالی نژاد
نیک نام و نیک خلق و نیک بخت مخلص السادات نیکو اعتقاد
بسکه دارد متکا بر صدر جاه صدر جاهش ز این خلف آباد باد
تا شود چون جد* ماجد نامور نام وی خوش میر عبدالله نهاد
شوکت و بهراسی و بجار میر باد از شان و شکوهش مستفاد
در نشاط زادنش از بسکه حق بر رخ دل باب خیریت کشاد

۱۲۳۲ هـ

گفت دل سالش چنین روز نشاط میر عبدالله چه به با خیر زاد
”مائل“ حق خواهد از حق دردعاش باد عمر و بختش اندر ازدیاد

قطعه تاریخ تولد میر عابد خلف سید صابر علی

حق چو با صابر علی سید بداد از خوشی این خوش گل گلزار آل
نامور با نام جد پاک خود میر عابد شاه مقبول الخصال

در خوشی گاه ولود اسعدش "میر عابد خوش" سروشم گفت سال
۱۲۳۳ هـ

ایضاً

چو با صابر علی سید حق از لطف
شنیده میر عابد شاه نامش
عطا این پور اسعد با نسق کرد
مبارکبادش اهل نه طبق کرد
بعون پنجتن زان سال دل گفت
"مبارک میر عابد شاه" حق کرد
۱۲۳۳ هـ

قطعه تاريخ تولد نور چشمي مختار علي

چو حق بخشد با من میر مختار
سروشم سال میلاد شریفش
که در پیش آمدش آمد دوان بخت
بمن گفتا، "جوان طالع جوان بخت"
۱۲۳۲ هـ

ایضاً

صد شکر که حق بمن چو بخشید
تاریخ ولادتش سروشم
مختار علي بنام مولود
با رشد چه به خلف بفرمود
۱۳۳۲ هـ

قطعه تاريخ تولد بلند علي خلف مير غلام محمد

چو حق به میر غلام محمد اسم از خیر
سحر بلند علي نام داد به مولود
سروش سال ولودش دم سحر از غیب
چها بلند علي خیر یار به فرمود
۱۲۳۳ هـ

ایضاً

صد شکر که حق بمن غلامی محمد
خورشید جلا داده اش این تازه خلف زود
خورشید جلا تازه خلف آنکه علیش
از بخت بلندی بجهان ساخته مسعود
تاریخ ولودش بدم صبح سروشم
"خورشید جلا زاد باجلال" بفرمود
۱۲۳۳ هـ

قطعه تاریخ تولد نعمت الله خاف میر سلام الله

با میر سلام الله خوش ایزد بخشید
این تازه خلف نیک که شاید دائم
موسوم به نعمت الله کانداز شادیشی
ز احباب بجز شکر چه آید دائم
ز آن سال ولادتش سروشم فرمود
شکریه نعمت الله باید دائم

۵۱۲۳۳

قطعه تاریخ تولد محمد زاهد خلف عبدالواسع

چو حق بر کام احسان محمد
محمد احسانش بود واسع بعباد
به عبد الواسع از احسان بکامش
محمد زاهد اسم این خوش ولد داد
ز احسان محمد شاکر آمد
حقش در شکر این احسان کند شاد
بروز زادنش از فرط شادی
چو می پر میدم از دل سال میلاد

۵۱۲۳۳

سروشم سال با روی دعا گفت
محمد زاهد اسم این خوش ولد زاد

۵۱۲۳۳

محمد زاهد آمد خوش بصد عز
دگر تاریخش آمد با دلم یاد
بکامت باد ابد ز اینگونه احسان
خدا یا خانه احسان آباد

قطعه تاریخ تولد نور علی خلف میر منور علی مرتضوی

چو حق بخواجه منور علی مرتضوی
بداد نور علی نام پور عشرت جفت
سروش سال ولودش بمنقبت خوانی
منور است ز نور علی دل و دین، گفت

۵۱۲۳۳

سجده باسمه

منور ز نور علی مرتضایم

ایضاً

دلم ز نور علی مرتضا منور باد

قطعه تاریخ تولد سید غلام مصطفی

بن سید محمد خلیل شاه شیرازی

در گلستان علی ذوالجلال چون بکام خاطر این نگو گل شکفت

گل گل آمد خاطر سيد خليل
خوش بود ناسش غلام مصطفی
از خوشی گفتم مبارکباد وی
بارک الله ز این خوشی طبع مفت
بلبل طبعم سحر سال ولود
از گل باغ جلال آمد، بگفت

قطعات تاريخ شاديقطعه تاريخ شادي مير ناد علي

شکر الله که روز شادي مير
مهر و مه را نوید هم بغلي است
گفت شادان دلم پی تاريخ
"شادی و طوع مير ناد علي است"

۱۲۱۲ هـ

قطعه تاريخ شادي مير محمد خليل و مير محمد فتی

چون به سيد خليل و مير فتی
هر دو نو کتخدای والا جاه
رخنما گشت شاهد عشرت
به تمنای مير جعفر شاه
گوئیا یافته قران العیش
مهر با زهره، مشتري با ماه
گفت شادان دلم پی تاريخ
"بجلا هر دو شادي دلخواه"

۱۲۱۲ هـ

قطعه تاوین شادي مير جعفر علي شیرازی

یافت چو از فضل حق سيد جعفر علي
شاهد عشرت ببر باز بصد عز و جاه
شد ز شرف منعقد عقد قران دو سعد
بر شرف این قران مهر و مه آمد کواه
از پی این خوش قران کرد چو دل فکر سال
گفت خرد با نوید "یافت قران مهر و ماه"

۱۲۱۲ هـ

ایضا

چو در شادي مير جعفر علي بیک جا دوتا سعد جا ساختند

دلم گفت تاریخ شادي وي "مه و مهر زیبا قران یافتند"

۵۱۲۱۲

ایضاً

میر جعفر باز چون از فضل حق گفت دل خندان چنین تاریخ آن
گشت از نو کتبخدا با صد امید "شادي ثانی مبارک با نوید"

۵۱۲۱۲

قطعه تاریخ شادي

میر حسین علي و میر غلام محمد فرزندان میر علي اصغر صاحب

در اولاد سید علی و جلال	چو این هر دو تا میر روشن ضمیر
یکی نامور با حسین علي	دویم با غلام محمد شهیر
بصد گونه اسباب عیش و نشاط	ز شادي بگشتند خوش کام گیر
یکام علي اصغر آن میر عصر	بین این دو شادي عشرت مسیر
مبارک بود این دو شادي عیش	بطبق تمنای ما فی الضمیر
پی سال فرمود شادان دلم	"بعیش آمده شادي هر دو میر"

۵۱۲۱۲

قطعه شادي این پنج شادیهای مذکور

شکر الله که طبق خواهش دل	مژده عیش گنج شادیهای است
بهر این گنج شادی سادات	طبع من نغمه سنج شادیهای است
گفت شادان دلم پی تاریخ	"کام شادي و پنج شادیهای است"

۵۱۲۱۳

قطعه تاریخ شادي میر صابر علي مهدوي

درین شادي چو از فرط مسرت	قران نیرین آمد به تنویر
ز طبعم گل شد این	"مبارک شادی صابر علي میر"

۵۱۲۲۴

قطعات شادي ميان محمد واسعقطعه اولي

چون محمد واسع آن تازه گل مجد و شرف
مژده ياب آمد ز عيش کتخدائی وصال
طبع داعي در دعا هنگام عيش شاديش
”باد به با مژده اين نو کتخدائي“ گفت سال

۵۱۲۲۵

قطعه ثاني

محمد واسع آن سرمايه فضل
چو بر دلخواه اخوان و احبا
خرد تاريخ آن با روي اميد
که باد از فضل آبا بهره ور زود
ز شادي تناكح گشت خوشنود
”مبارک شادي دلخواه“ فرمود

۵۱۲۲۵

”زهي چه شادي فرخ“ دگر سال
خدايا باد وي ز اين شادي عيش
دلم از پيك عشرت باز بشنود
هميشه شاد با اخوان مسعود

۵۱۲۲۵

قطعات در مبارکباد و نوايخ سه شادي کتخدائي سادات شيرازيقطعه اولي

درين سال فرخ که سال خوشي است
يک سال و يکماه و يک خاندان
دو از آل سيد مراد و سيوم
يکي با اميد از علي نامور
دويم با سلام الله موسوم دهر
سيوم نوجوان ابن سيد نظر
بگشتند بي هم چو نو کتخدا
سروشم بروي دعا صبحدم
خوش از شادي فضل ايزد تعال
سه سادات مقبول و صاحب جمال
بود در نسب ز آل سيد جلال
که حاصل زوي باد اميد آل
که باشد چو والد خليل الخصال
که عبدالله اسمش بود در مقال
بسامان صد گونه عيش و جلال
”چه به اين سه نو کتخدا“ گفت سال

۵۱۲۲۶

خدا يا ز فضلت خوشي هاي دهر
ز ”مائل“ بحق باد معروض شان
بود بخش آل نبي جمله حال
مبارک مبارک علی الاتصال

قطعه ثانی

بکام دل چو خدا کرد شادی عالم
 نصیب آل نبی در سه شادی سادات
 دلم بروی جلا گفت سال شادی شان
 "چه به بکام دل این هر سه شادی سادات"

۱۲۲۶ هـ

قطعه در مبارکباد و تاریخ دو شادی دامادی سادات کراچی

ز استماع نوید دو شادی سادات
 که هر دو باد مبارک بهر دو نیک خصال
 یکی غلام محمد با سم روشن دل (۱)

"زهی دو شادی فرخ" بگفت طبعم سال

۱۲۲۷ هـ

بعنقریب زمان باد این دو شادی شان
 نتیجه بخش توالد ز فضل ذوالافضال

قطعات تواریخ و مبارکباد شادی ثانی مخدوم عبدالکریم

قطعه اولی

شب شادیت ای مخدوم مشفق مبارکبادیت چون فرض عین است
 بگفتم در مبارکبادت این سال "بکام دل قیران نیرین است"

۱۲۲۸ هـ

قطعه ثانی

در شب وصل شادی مخدوم که آمده مژده بخش صد مطلب
 سال شادیش جستیم و دل گفت "هست پامه وصال مهر امشب"

۱۲۲۸ هـ

قطعه در مبارکباد و تاریخ شادی کتخدائی [برادر] خود سید غلام ولی الله

بجشن شادی سید ولی شاه

مه و مهر از قیران چون کام خواه است

بکام اين قيران پسر مسرت
 ز جان ورد دلم شکر اله است
 دلم در شکريه سالش چنين گفت
 "بحمد الله قيران مهر و ماه است"

۵۱۲۲۸

قطعه تاريخ شادي کتخدائي پسر مير قربان علي

حبذا اين شادي عيش ابد کاسه ز آن شاد طبع دوستان
 شادي دامادي مقبول آل کز کرم کرده عليش شادمان
 نور چشم نور چشم والد آنکه بود با دين کریمش ربط جان
 نامور با مير قربان از علي کامور ز اين شادي پور جوان
 در شب شاديش از فرط خوشي ديده مهر و مه سعادت توامان
 گفت سال شاديش طبعم چنان "امشب آمد مهر را با مه قيران"

۵۱۲۳۲

باد تا در دهر رسم شادي است يا رب اين شادي مبارک بهر شان

قطعه تاريخ شادي کتخدائي سيد محفوظ علي بن سيد غلام مرتضا مهدي

کرد حق مير ذوالفقار علي که در اقبال اوست شادي آل
 با هزاران نويد خوبي و خير شاد ازين شادي مبارک فال
 درخوشي هر کسش مبارک گفت ديده اين تازه شادي اجلال
 شادي عيش کتخدائي مير خلف مير مرتضی به کمال
 مير محفوظ نامور به علي نوجوان نيک بخت و نيک خصال
 بسکه روشن علي درين شادي کرد از مهر و ماه بزم وصال
 "حبذا شادي وصال بعز" بهر شاديش گفت طبعم سال

۵۱۲۳۲

هم دگر سال کتخدائي وی گفت "بين کتخدائي اقبال"
 خوش در اين شادي است بشغل دعا "مائل" حق مرید درگه آل

قطعات در تعزیت و تاریخ وفات

قطعه تاریخ واقعه عاجزه^۱ مرحومه معصومه میر فتح علی خان مرحوم

میر ما در دهر گه غمگین مباد
میر ما فتح علی خان نامدار
رفت چون معصومه اش ز این دار غم
ساخت این غم گرچه جانش را غمین
لیک با هر غم چو فرحت لازم است
هست چون الصبر مفتاح الفرح
گفت با طبعم پی تبیین سال
از برای دفع این افسوس زود

یمن فیض غمگسار بی نظیر
آنکه نامش در جهان آمد شهر
در جوار بضغه^۲ حضرت بشیر
هست انسان را ازین غم ناگزیر
میشود ز این غم دگر فرحت مسیر
باد از لالتنطوا فرحت پذیر
در عزا پرسی چنین روح القدیر
"مژده نعم البذل آید به میر"

۵۱۲۱۶

یمن الهام ازل این تازه بیت
بسکه کام عالمی زو حاصل است
ساخت دل عرض حضور آن امیر
باد از افضال یزدان کام گیر

در دعایش هب له یا رب خلف
"مائلا" کن بعد ازین ورد ضمیر

قطعات تواریخ واقعه وفات والده^۳ ماجده مرحوم میر فتح علی خان

قطعه اولی

دریغا که ناگه بحکم قدر
قدر خواند منطوقه کئل نفس
بدادند از فادخلی جنتی
که اندر جنان بهر آن مرضیه
برین مژده آم^۴ سلاطین مند
بفرمان مدلوله^۵ ارجعی
بخاتون دین آم^۶ سبطین پاک
فرستاد حق رحمت و مغفرت
نمودند حوران قصر جنان
شد اندر خواتین دوران عزا
بخواندند انا له راجعون
ز بشنیدن این صدای الم
فسبحان حی^۷ الذی لایموت

قضا این قضیه نمود آشکار
قضا گفت از موت آیین الفرار
بشارت بمرضیه^۸ نامدار
خواتین دین اند در انتظار
که بادا بشان سلطنت برقرار
بفرموده عهد رضا استوار
شد اندر جنان همدم و همجوار
به پیش آمدش از یمن و یسار
بقصر جنان جای آن حق شعار
چو خاتون دهر از جهان بست بار
در این غم بفرمان پروردگار
بر آمد ز دل ناله بی اختیار
شده سبحه^۹ دل لیل و نهار

فطوبی لراضیه^{*} نامیه فطوبی لمرضیه^{*} نامدار
 فطوبی لتشریفها فی الجنان فطوبی لتکریمها فی العشار
 غرض چونکه مرحومه حق سوشت که در یاد حق بوده لیل و نهار
 بلیل نخستین ز ماه صیام که باشد مه رحمت کردگار
 بسرمايه^{*} رحمت ایزدی بسوی جنان ز این جهان بست بار
 ز حوران جنت شد این سال گل "به خیرالنسا از ولا باد یار"
 ۱۲۲۲ هـ

"بخیرالنسا" از دل آد ملاتی دگر گشت سالش ز دل آشکار
 ۱۲۲۲ هـ

بجنت ابد باد آن مرضیه دعاگوی^{*} اولاد عالی تبار
 درین تعزیت بشر الصابین بود ورد "مائل" بلیل و نهار

قطعه ثانی

بوده درین دار چو این صاحبه مخلصه^{*} بنت رسول خدا
 باد در آن دار هم از بعد فوت واصله^{*} اکمله^{*} دو سرا
 ما حاصلش آنکه چو این صاحبه گشت ز اخلاص دل با صفا
 در مه رمضان بشب اولین واصله^{*} محفل آن مهتدا
 سال وصالش دل من گفت باد "صاحبه^{*} محفل خیرالنسا"
 ۱۲۲۲ هـ

قطعه ثالث

چون شد این مقبوله^{*} حق ز این جهان در جنان نزد بتول ذی العطاء
 سال ترحیلش سرورش غیب گفت "زید این مقبوله با خیرالنسا"
 ۱۲۲۲ هـ

قطعه رابع

شد چو این مرحومه^{*} عفت پناه واصل جنت بتشریف وصال
 هاتف غیمم بروز وصل او "ادخلی جنات عدن" گفت سیال
 ۱۲۲۲ هـ

قطعه خامس

چونکه پی وصل حق سوی جنان زین جهان
شد بجوار بتول صاحبه حق شعار
در دم ترحیل او سال وصالش سروش
گفت "بخیرالنساء باد ابد همجوار"

۵۱۲۲۲

قطعه تواریخ مشتمل بر تعزیت جنت آشیان میر فتح علی خان مرحوم

و تهنیت جلوس میر غلام علی خان بر مسند ایالت و تاریخ تولد

میر صوبدار خان زید عمره

فغانی و آه که اندر عزای شاه شهید
عزای خسرو دوران بدر گشت عیان
غرض که در شب عاشوره آن امیر کبیر
ز تخت گاه ایالت نموده نقل مکان

گذشته در صف شهدای دین بصد اعزاز
گذاشت مملکت و ملک از پی اخوان

درین قضیه که شد رخسار به حکم قضا
خداش کرده عطا پور نیک نام زمان
که گفت سال ولود شریف او هاتف
"بود ابد بشرف میر صوبدار اوان"

۵۱۲۱۷

خدا زیاده کند عمر و بخت و اقبالش
بیاری حسین و عنایت یزدان

در این عزا که بیاید به تهنیت همکام
هزار شکر بر این و هزار آه بر آن

به تخت مملکتش میر ما غلام علي
جلوس کام نموده بشرکت اخوان
بصبر و شکر که شرط عزا و تهنیت است
سروش غیب چنین بهر مال کرد بیان
چو میر فتح علي خان ز تخت سند گذشت
۱۲۹۱ ۱۵۱۳

بگو بزیب غلام علي نشست بر آن
۱۲۰۲ هـ

بحق آنکه شد آن میر واصل حسنین
همیشه باد دعاگوی زمره اخوان

قطعه تاریخ وفات

گشت چون میر واصل شهدا جایش اندر بهشت بنمودند
مال فوتش بهشتیان بخطاب "راضی الله عنک" فرمودند
۱۲۱۴ هـ

قطعه تاریخ وفات جنت مکان میر غلام علي خان مرحوم

شهی که گاه جلوسش بمسند شاهي
بحکم آن سند شاهي و جهانگیری
بمرحباش که عزم رزم آرائی
بعهد شاهي او یکسر از شهان جهان
ولي سند غلام علي ولي الله
ز یمن صدق غلامیش از صداقت دل
کنون بحق چو بشوق وصال آن شه دین
بخلد نیز ز یمن غلامی ناسخ
بروز واقعه رحلتش ز صد اندوه
"زهی غلام علي بوده" گفت دل با آه

"بجا غلام علیهم" بگفت خود تاریخ چو کامور ز غلامیش جابجا آمد
 ۱۲۲۶ هـ

دلش ز میر محمد مدام خوش دل باد
 بحق ز "مائل" حق عرض این دعا آمد

قطعه مشتملبر تاریخ تعزیت میر غلام علی خان مرحوم و تهنیت میر میر محمد خان بر صدر ایالت

چون شه مند آن غلام نام شاهنشاه علی
 آنکه می بد مسند آرای شهی در ماه دی
 همچو شاهان سلب در شوق وصل حق بحق
 کرد رحلت ز این جهان سوی جنان ناگاه دی
 بعد ترحیلش چو شهزاده محمد میر نام
 جلوه بخش آمد بر اوج سلطنت چون شاه دی
 ز استماع این خبر بشنیدم این سال از سروش
 "جلوه بار آمد مه نو بعد ساخ ماه دی"
 ۱۲۲۷ هـ
 تا بود ز امروز فردا ذکر در بزم شهان
 باد افزون عمر و جاهش ز آن شه جمجاه دی

مسدس

در مرثیه و تواریخ وفات میر عظیم الدین مرحوم

افسوس کاین زمان دگر از خواهش قضا بعد از گذشتن مه عاشوره بلا
 در غره صفر که بود هم مه عزا درد "عظیم" کرد جهان تعزیت سرا
 که این هر دو ماه ماتم سبطین اعظم اند
 ماه محرم و صفر از بهر ماتم اند
 ز این ماتم عظیم که در آل مصطفاست فریاد یا حسین و حسن باز جابجا ست
 چون ورد این دو نام پی درد دل دواست نام شه حسین و حسن ورد دل بجا است
 ای دل بجا مت گر ز نو اندر غم عظیم
 کردم بها ز درد شهان ماتم عظیم

روز وفات آن سخن آری^۱ نکته دان
میداشت خاص و عام زهر پیر و هر جوان
که این مشعل عظیم چرا کرد گل قضا
کز روشنیش بزم سخن داشته جلا

آن واقف رموز سخن فخر صد کلیم
نامی^۲ اهل فطرت با شوکت عظیم
شیدای طرز هر سخنش قدسی و سلیم
مداح خاص احمد و هم آله الکریم
چون در جنان ناهل سخن کرد سر سخن
بشنید بارک الله ز تحسین بهر سخن

از بسکه حُصْب خاص علی العظیم داشت
و از شوق باد نام حبیب کریم داشت
حُصْب علی و آل عظیمش صمیم داشت
ز الهام روح قدس تخلص عظیم داشت
روح القدس بسال وفاتش ز غیب زود
گفتا "بجا محب علی العظیم بود"
۱۲۲۹ هـ

چون واصل و دود شد از غایت وداد
آن شاد دل بمژده^۳ صد وصل دل نهاد
نام آور دیار عظمت بصد رشاد
کز نام او محبت دین است مستفاد
سال وصال باز خرد بهر این غمین
فرمود "با و دود وصال عظیم بین"
۱۲۲۹ هـ

چون اهل درد بوده و درد عظیم داشت
با خویش درد عشق بهر دم ندیم داشت
درد شهادت شهدا مستقیم داشت
با اهل درد ربط دلی از قدیم داشت
سالمش ز درد "مائل" غمگین بلوح غم
"درد عظیم" کرد رقم با سر الم
۱۲۲۸ هـ +

این سخت شد عزا که چنین صاحب کمال
یکبارگی بفضل و کمالات قال و حال
داده بجان اهل عزا داغ صد ملال
از غم پرسته شد بجنان شاد در وصال
او شاد در وصال و من اندر غمش غمین
خوش گفته اند شادی با غم بود قرین

ای واصل جناب علی العظیم ما در ماتمت ز عرش عظیم آمد این صدا
 کاین غمکش عظیم شهیدان کربلا در کربلا بسید شهداست دائما
 بنمود مقبلت چو حق ای محتشم کلام
 بشنو ز جان "مائل" حق عرض صد سلام

چون در عزاست فاتحه خوانی ز لازمت و از لازمت فاتحه خوانی بود صلوات
 بر مصطفی و آل بهر فرد کائنات پس بر صلاختم کلام است ز واجبات
 صلوا علی النبی مع الال صبح و شام
 کاین ختمه عظیم شود مغفرت پیام
هو العلی العظیم هو العلی العظیم

یوهبه

بجوده

۵۱۲۲۹

۵۱۲۲۹

تاریخ وفات سید حامد شاه مشهدی

"پیوست برحمت الہی"

۵۱۱۷۳

تاریخ وفات سید محمد اشرف مشهدی

"اللهم ضل علی محمدن الاشرف و الال ابدآ"

۵۱۱۶۶

قطعه تاریخ وفات محمد پناه شاعر "رجا" تخلص

وا درینجا "رجا" وفات نمود هرکه بشنید شد حزین و ملول
 گفت دل مال فوت آن مرحوم "هست مقبول در جناب رسول"

۵۱۱۹۷

در تاریخ وفات والد ماجد خود سید علی شیر قانع مرحوم

ابشره بالجنة النعیم ابدآ

۵۱۲۰۳

قطعه تاریخ وفات خلیفه محمد سعید مرحوم بن خلیفه حامد بن خلیفه محمود تهتوی

محمد آن سعید الاسم فی الکون که مقبول از خدا بوده دعایش

دريغا چون ز دنيا کرد رحلت شده وقف جهان یکسر عزایش
براي سال رحلت گفت هاتف "فردوس برين کردند جایش"
۱۲۰۶ هـ

اللهم صل و سلم علي سيدنا محمد
السعيد الحامد المحمود الامجد ۱۲۰۶ هـ

قطعه وفات سيد کریم الدین مرحوم بن یار محمد مرحوم

گشت چو واصل بحق مير کریم الدین آنکه
بوده ز روز الست بر ره حق مستقیم
سال وصالش بحق هاتف غیم گفت
"باد بوصل از الست یار محمد کریم"
۱۲۰۷ هـ

قطعه تاريخ وفات سيد مظفر علي مهدوي

آه کان مير مظفر از علی
آنکه وصفش آمده جنت مکان
شد چو (۱) سوي جنت الماوي خلد
در شب معراج ناگه ز این جهان
از سروش غیب گاه فکر سال (۲)
"سوي جنت رفت" آمد سال آن
۱۲۰۹ هـ

قطعه تاريخ غرقى دو سادات

دو در هاي نکو يعني دو سيد ز اهل انجور شیراز یکجا
زده چون غوطه در بحر شهادت رسانیدند در فردوس خود را
ز طبعم سر زده اینگونه تاريخ
"دو در هاي نکو رفته به دریا"
۱۲۰۹ هـ

در تاريخ وفات جام بجار جوكيه

"دادند جام رضوان با جام" هاتفم گفت
۱۲۱۱ هـ

قطعه تاريخ وفات آخوند غلام محمد "سالک" تخلص

داشت از بسکه دخل در تاريخ شد چو آخوند ما وصال طلب
 بهر تاريخ وصل خود خود گفت که " غلام محمدم باد "

۵۱۲۱۲

ايضاً

آخوند ما غلام محمد که سالک است
 در سلک سالکان شده متصل بدوست
 ذکر سلوکش آمده از بسکه غم فزا
 "هي هي غلام سالک" تاريخ وصل اوست

۵۱۲۱۲

قطعه تاريخ وفات میان محمد اشرف کاتب مداح

داشت از بس شغل جان مدح نبي
 جان ما شاد از محمد اشرف است
 سال وصل او بهجنت گفت دل
 "دائما یاد از محمد اشرف است"

۵۱۲۱۲

ايضاً

چون محمد اشرف ما ز این جهان کرد در صحن جنان نقل مقام
 سال نقل او بهجنت گفت دل "جاي" اشرف جنت الماوا مدام

۵۱۲۱۲

قطعه تاريخ وفات سيد محمد نظر نقشبندي

سیدی اکمل که با سرمایه علم و تقا
 خویش را در گوشه عزلت ز شهرت می نهفت
 در شب حج از فیوض حج ایام حیات
 حاصلش گردید گاه فوت حج وصل مفت
 روز ترحیل شریفش گاه شرح مجد وي
 حیدر سید نظر از غیب هر کس می شرفت

آه ناگه در جوانی کرد چون رحلت ز دهر
گویی 'تقوا برد و در قصر جنان با مجد خفت

سال ترحیل شریفش هاتف غییم سحر
"برد سید گویی 'تقوا را بمجد علم" گفت

۵۱۲۱۳

"قد توفي في شوق وصال"

۵۱۲۱۳

قطعه تاریخ وفات میان غلام علی خان نظامانی

غلام نام علی ز اینجهان چو کرده سفر
بوصل دوست میان جنان مکان بنمود

ز بسکه بوده غلام علی بجان سالش
"چه به غلام علی بوده" هاتقم فرمود

۵۱۲۱۳

قطعه تاریخ وصال مولوی عبدالرحیم مرحوم

عیان بر زره ارباب ایمان کمال مولوی عبدالرحیم ست

بجنت بعد نقل از دار دنیا معال مولوی عبدالرحیم ست

هزاران رحمت و رضوان ز ایزد بحال مولوی عبدالرحیم ست

پس از فوتش بخوان این بیت تاریخ که سال مولوی عبدالرحیم ست

"به بطحا آه پس از حج دویم

وصال مولوی عبدالرحیم ست"

۵۱۲۱۳

تاریخ وفات مرزا محمد قلی

در جوانی چو رفت از دنیا بر جوانیش جای افسوس است

گفت دل سال فوت آن مرحوم "جای مرزا قلی به فردوس است"

۵۱۲۱۳

تاریخ وفات خلیفه متین الدین

متین الدین خلیفه آنکه بالصدق دلش ز آنوار دین خوش با صفا بود

بسال وصل او هاتف سحر گاه "متین الدین" بگفتا "با خدا بود"

۵۱۲۱۵

ایضاً

شد چو واصل بحق خلیفه ما جایش اندر بهشت بنمودند
سال وصلش تمام اهل بهشت "هست ز اهل بهشت" فرمودند

۱۲۱۵ هـ

در تاریخ وفات خالوی خود سید محمود مشهدی

عرف سید پیرو شاه خلف

سید محمد اشرف مشهدی

"اللهم صل علی محمد الا شرف و آلال المحمود ابدآ"

۱۲۱۶ هـ

قطعه تاریخ وفات میر نظر علی مرحوم شیرازی

از عین عنایت و عطا کرد عطا با میر نظر علی چو قرب مولا
با عین عنایت علی چون جستم تاریخ ز لفظ "نظر" آمد پیدا

۱۲۲۰ = ۱۱۵۰ + ۷۰ هـ

۷۰

قطعه تاریخ وفات میر حیدر علی مرحوم

چو حیدر علی میر مقبول حق که از داغ هجرش دلم مبتلایم است
ز فخرالدین آن میر ذوالافتخار شرف یاب دارین از اکملی است
میان جنان کرد جا ز این جهان "بحق وصل او با علی ولی است"

۱۲۲۰ هـ

دگر گفت سالش بروی وصال "بین میر حیدر علی با علی است"

۱۲۲۰ هـ

بحق باد او داعی دوستان

همین عرض "مائیل" خفی و جلی است

قطعه تاریخ وفات سید محمد خلیل بن سید فقیر محمد شیرازی

اولاد سید محمد حسین الشهیر به سید مراد علیه الرحمة

بجنت چو نزد علی و حسین روان ز این جهان شد محمد خلیل
و یمن فقیری و اهل بیت رفیق شهان شد محمد خلیل

دهد تا مراد دلش حق بوصل ز جان سبزه خوان شد محمد خلیل
 سروشم بسال وصالش بگفت "بیزم جنان شد محمد خلیل"
 ۱۲۳۱ هـ

ایضاً

چو ز این دار حسرت بخت زشوق بفرمود ماوای سید خلیل
 دلم گفت تاریخ ترحیل او "بخت ابد جای سید خلیل"
 ۱۲۳۱ هـ

ایضاً دیگر

بروز رفتنش از اینجهان بنزد حسین ز وصل شه شده حاصل چو دلنهاد خلیل
 سروش غیب بسال وصال او فرمود بگو که وصل حسینم بود مراد خلیل
 ۱۲۳۱ هـ

مصرع ایضاً

"قدوه آل نبی میر محمد خلیل"
 ۱۲۳۱ هـ

قطعه تاریخ رحلت سید محبوب شاه بن سید میر محمد
اولاد سید مراد شیرازی علیه الرحمة

هزار آه کزین ارتحال غم افزا
 چو وصل حق بسلف دلنهاد محبوب است
 سروش غیب چنین گفت سال ترحیلش
 "بخی میر محمد مراد محبوب است"
 ۱۲۳۲ هـ

ایضاً دیگر

ازین وفات که شد غم فزا بخواهش حق
 چو وصل والد ماجد بمیر مطلوب است
 سروش غیب بسال وصال او گفته
 "جوار میر محمد نصیب محبوب است"
 ۱۲۳۲ هـ

قطعه تاریخ وفات میر امید علی مهدوی

میر امید علی آه جوانی مقبول
 که بود داغ جوانیش بهر پیر و جوان
 رخت بر بست چو ناگاه ازین دار خراب
 در جنان همدم شه گشت ز وصل یزدان
 ملهم غیب چنین سال وصالش فرمود
 "میر امید علی همدم شه شد به جنان"
 ۱۲۲۳ هـ

قطعه تاریخ وفات میر ذوالفقار علی

گشت چون بعد انتقال از دهر در جنان میر هم جوار علی
 سال فوتش بگفت هاتف غیب با سر آه "ذوالفقار علی"
 ۱۲۲۳ هـ
 باد من بعد از پی آتش بد عایش مدام یار علی

قطعات تاریخ وفات آخوند محمد شاکر مرحومقطعه اولی

مقبول ازل چون بوصال محبوب از صدق محبت بحق آمد شاکر
 شد سال وصالش بدل من الهام "واصل بحیب ست محمد شاکر"
 ۱۲۲۳ هـ

قطعه ثانی

بایزد گشت چون واصل بجنت محمد شاکر آن مقبول سرمد
 سروش غیب سال وصل او گفت "محمد شاکر ست واصل بایزد"
 ۱۲۲۳ هـ

قطعه ثالث

محمد شاکر آن مرحوم دارین که در دنیا و دین نامش نشان است
 ز دنیا کرد چون ناگاه رحلت بجنت جای آن جنت مکان است
 ز سال رحلتش گو با سر جاه "محمد شاکر از اهل جنان ست"
 ۱۲۲۳ هـ

قطعه تاريخ وفات سيد رستم علي بن سيد ذوالفقار علي بن مير لطف علي خان مرحوم مهدي

چو در شوق وصل شهان کرد نقل رستم علي
 علي صاحب ذوالفقار که آمد بامداد رستم علي
 بشاهان دين گشته همبزم شد ز بار غم آزاد رستم علي
 مگر از ازل با شهان سلف چنين بود ميعاد رستم علي
 که ناگه کنون در غم ياد شان بصد شوق جان داد رستم علي
 دلم با سر آه تاريخ گفت "ببزم شهان باد رستم علي"
 ۱۳۲۵ هـ

درين غم خدا يا بود لطف شاه ابد يار اولاد رستم علي
 ز "مائل" بحق اين دعا باد عرض
 باولاد امجاد رستم علي

ايضاً

آه ناگه ز اين جهان چو مير ما رستم علي
 بسته چشم و با علي همبزم در فردوس خفت
 در عزا پرسي بشرح سال فوتش هاتقم
 "مير رستم با علي دائم بود همبزم" گفت
 ۱۳۲۵ هـ

ايضاً ديگر

چو رستم علي مير ما در جهان بحق بود دائم خفي و جلي
 چنين گفت تاريخ فوتش سروش "که دائم بحق مير رستم علي"
 ۱۳۲۵ هـ

قطعه تاريخ وفات سيد طاهر علي مهدي

ز اين دار غم چو در غم شهدا بماه غم
 طاهر علي بقصر جنان گشت منتقل
 تاريخ وصل او بجنان با سر جنان
 ۳
 "طاهر علي است واصل شهدا" بگفت دل
 ۱۳۲۵ هـ

قطعه تاریخ وفات قاضی ابراهیم مرحوم ساکن بلده

چو شد واصل بمطلوب حقیقی ز فیض رشد کرده خلق راضی
دل از پیک قضا پشنید این سال که "طالب بود ابراهیم قاضی"
۵۱۲۳۵

ایضاً

"سلام" علی ابراهیم بقول من ربه الرحیم
۵۱۲۳۵

ایضاً دیگر

"و هب العلم من حدود ملک السند"
۵۱۲۳۵

در تاریخ وفات میر ابراهیم شاه مرحوم

"و ان من شیعتہ لابراہیم"
۵۱۲۳۵

قطعه تاریخ وفات سید ثابت علی

چون محب شاه دین مداح آل مصطفی
آنکه از صدق حقیقت در محبت داشت جوش
رفته از دنیا بجنّت گشته همبزم علی
ساغر وصل از کف ساقی رضوان کرد نوش
سال وصل آن محب واصل بزم علی
گفت "همبزم علی ثابت علی بادا" سروش
۵۱۲۳۵

ایضاً

پیش از این چون محب خاص علی داعی میر ما بصدق بجلی
ثابت الحُب صادق الایمان آنکه نامش شود ز سال عیان
می شد از سند در زمان حیات بزیارات روضه حضرات
در دم عزم رفتنش فی الحال شده "ثابت علی صادق" سال
۵۱۲۰۸

باز چون کرده این شرف حاصل
سال این خوش قدوم صدق نشان
سال دیگر به سند شد واصل
شد ز "ثابت علی بصدق" عیان

۵۱۲۰۹

این زمان باز چون بحکم قضا
با ثبوت ولا و صدق دلی
که بصدق دل است مقام رضا
آن محب علی و آل علی
از برای زیارت شاهان
کرد رحلت از این جهان بچنان
هاشم گفت سال رحلت او
"های ثابت علی صادق کو"

۵۱۲۲۵

در جنان باد دائم آن مقبول
خاصه در حضرت شهان دایم
داعی دوستان آل رسول
باد داعی میر بزم کرم

"مائل" حق بیادش از اخلاص

خواهد از حق ابد شفاعت خاص

قطعه تاریخ واقعه سید رضا شاه

چو مقبول آل محمد رضا شاه
که در خلد هم بزم شان دائما باد

وفات از جهان کرد در عین غربت
ببزم جنان شد که جایش بجا باد

ز فیض شه دین رضا در جنان
مقام رضایش نصیب از خدا باد

بگفتند اهل جنان سال وصلش
که "همبزم آل محمد رضا باد"

۵۱۲۲۵

خدا یا بارواح امجاد شان

ز "مائل" بحق صد درود و ثنا باد

قطعه تاریخ وفات سید ارشاد علی مهدوی

چون شد بجوانی ز جهان سوي جنان آنکه
ز ارشاد علی نامور اهل جهان بود

ناگه ز غم فرقت او

از خون جگر چشم دلم اشک فشان بود
جستم چو ز دل سال وفاتش خردم گفت
”صد آه که ارشاد علی تازه جوان بود“

۵۱۲۲۶

ز ارشاد علی میر به حق آمده مقبول
با روی یقین سال دگر ورد زبان بود
”دائم بجنان باد دعاگویی احبا“
در مقدم او ورد دل اهل جنان بود

ایضاً

طبق خوابی که در ایام مرض دید بخواب
واصل بزم شهان چونکه برای العین آمد
گفت با روی یقین سال وصالش هاتف
”میر ارشاد علی واصل حسنین آمد“

۵۱۲۲۶

قطعه تاریخ وفات خواجه مهر علی علوی

چون واصل حق مهر علی خواجه علوی
ز این دارالم سوی جنان نقل مکان کرد
بشنید دل از پیک الم سال وصالش
”از مهر علی مهر علی نقل جنان کرد“

۵۱۲۲۶

ایضاً

رفت چون مهر علی خواجه علوی ز جهان
آنکه از مهر علی جاش جنان می شاید
هاتف غیب چنین سال وفاتش فرمود
”شافع مهر علی مهر علی می آید“

ایضاً دیگر

چون شد ز جهان مهر علی خواجه که وصفش
از یمن فیوض ازلی جنتی آمد

از اهل جنان گل شده این سال وصالش
 "از مهر علی مهر علی جنتی آمد"
 ۱۲۲۶ هـ

ایضاً ثالث

چو خواجه مهر علی کرده جان بحق تسلیم
 وصال خواه حق آمد ز یمن مهر علی
 سروش غیب چنین سال وصل او فرمود
 "که وصل یاب بحق باد خواجه مهر علی"
 ۱۲۲۶

قطعه تاریخ وفات سید قاضی مقبول شاه

چو مقبول آن شه و مقبل حق که بد حاجی و عالم و دین پناه
 بتاریخ پنجم ز ماه صفر شب جمعه ناگه بصد مجد و جاه
 ز صدر قضا بسته رخت شریعت بخت برفت از قضای اله
 چنین گفت الهام حق سال فوتش
 "که مقبل بحق است مقبول شاه"
 ۱۲۲۴ هـ

قطعه تاریخ وفات سید غلام نبی لکعلوی ساکن سیوستان

قطعه اولی

چو ناگه سید غلام نبی که بوده ز مجد و شرف نیک رای
 بداده بیجان جهان داغ حزن ز بزم جهان در جنان کرد جای
 ز جان حزینم شد این سال گل "ز حزن غلام نبی آه های"
 ۱۲۲۴ هـ

قطعه ثانی

غلام نبی کز کمال مجد و شرف در آل پاک نبی نامدار دوران بود
 چون ناگهان ز جهان با یقین کامل دل به بزم خلد به پیش نبی مکان بنمود
 سروش غیب بروی یقین از آن سالش "بود غلام نبی با نبی ابد" فرمود
 ۱۲۲۴ هـ

قطعه تاریخ وفات سید غلام مرتضای صوفی

چون غلام مرتضای سید نسب صوفی حسب
کرد ز این دارالفنا بر عزم جنت ارتحال
در دم ترحیل آن مرحوم حق الهام غیب
گفت "جایش جنت ست" از غیب سال
۱۲۲۷ هـ

قطعه تاریخ وفات میر غلام الله بن میر تهاره خان تالپر

در جوانی میر ما چون کرد فوت آنکه دل در حزن فوتش آه گفت
سال فوت آن جوان نیک دل "وای بر حزن غلام الله" گفت
۱۲۲۸ هـ

قطعه تاریخ وفات سید کرم علی مهدوی

چون ناگهان کرم علی آن سیدی جوان
ز این دار غم بروضه فردوس آل جفت
هنگام رحلتش خردم سال فوت او
"جای کرم علی ست بفردوس آل" گفت
۱۲۲۸ هـ

ایضاً

سید کرم علی که جوانی خلیق بود
ز این دار غم گذشته چو در خلد کرد جای
هاتف بروی ولوله تاریخ فوت گفت
"بوده کرم علی چه جوانی خلیق های"
۱۲۲۸ هـ

تاریخ واقعه ملا عبدالکریم بابی

چو عبدالکریم اسم بابی که او
ز تسکریم اکرام اهل کرم
بغربت ز غربت سرای جهان
شد این سجع اسمش بتاریخ وصل
باهل کرم داشت ربط قدیم
ز تقدیم انعام نعم النعیم
شد از بس کرامت بیجنت مقیم
"بعبدالکریم است لطف کریم"
۱۲۲۸ هـ

فنعم الکرم کآن کریم [الصفات] باهل کرم فی الجنان شد مقیم
کنون ورد "مائل" بحق دردعاست فاغفر و ارحم له یا رحیم

ایضاً

"لطف کریم است بعبدالکریم"

۱۲۲۸ هـ

در واقعه عاجزه خود بی بی سکینه نام

شد چو اندر جنان سکینه من هم مکان با سکینه پیش بتول
گفت تاریخ هاتقم "وی باد" در جنان با سکینه پیش بتول
۲۳ + ۱۲۰۶ = ۱۲۲۹

قطعات تواریخ وفات سید محمد افضل شیرازی

چو از عز محمد افضل الال پیام وصل حق شوقاً بجان گفت
ز جان اهل جنان در شوق وصلش بود وصل تو فی هذا الجنان گفت
مروشم [سال] وصلش ز آن به "اعزاز" محمد افضل اهل جنان" گفت
۱۲۲۹ هـ

ز دل "مائل" بحق عرض تحیات

دعاء بهر آن خلد آشیان گفت

ایضاً

افضل آل محمد ز این جهان کرد چون در شوق وصلش ارتحال
گفت دل با "طیب" سال وصل او "با محمد افضل آمد وصل آل"
۱۲۲۹ هـ

"المجد افضل احباء اهل الجنان حبیباً"

۱۲۲۹ هـ

"فضل المحمد افضل لآل ابداً"

۱۲۲۹ هـ

قطعات تواریخ واقعه حضرت عمویم (سید ضیاء الدین شیرازی) مرحوم

دم تسلیم جان حضرت عمویم که در هجرش دلم این داستان گفت

بوصفشی اکمل الال از تفضل
ز دنیا رفته چون در قصر جنت
ضیاء دین بروحش باد همدم
بعون پنجتن زان سال وصلش
ز دل هراهل فضل اندر جهان گفت
بحق لبیک وصل از شوق جان گفت
ز دل روح القدس با صد زبان گفت
”ضیاء الدین محمد فی الجنان“ گفت
+ ۱۲۲۴ = ۱۲۲۹ هـ

بحق پیوسته از خوبی دارین
بحق ”مائل“ بحق بادا بدارین
بگاه ختمه غفرانش الحق
ایضاً
به نزد حق دعای دوستان گفت
بارباب حق آن جنت مکان گفت
عفاک الله پی این ختمه خوان گفت

قبله ام چون بوصیت ز این پیش
سال وصل خود خود آن دم بامن
چند اذکار شفاء الدین می گفت
”در جنان جای ضیاء الدین“ می گفت
۱۲۲۹ هـ

قطعات تواریخ وفات قاضی محمد معین عرف قاضی مولیدینه قاضی قلعه بلده

شد واصل جنان چو محمد معین که بود
تاریخ وصل او بجنان دل بعون ”آل“
کامل ز حُصَب آل محمد یقین وی
گفتا ”به جنت ست محمد معین وی“
+ ۱۱۹۸ = ۱۲۲۹ هـ

ایضاً

چون محمد معین قاضی آنکه
بست ازین قلعه رخت گفتم سال
بود ز اجداد قاضی قلعه
”بجنان باد قاضی قلعه“
+ ۱۲۲۹ هـ
ز آن بجنت ز وصل اهل جنان
گویی اندر این قضا برضا
کرد حق شاد قاضی قلعه
بود میعاد قاضی قلعه
باد در این قضیه رب ارحم
ورد اولاد قاضی قلعه

ایضاً دیگر

هنگام صبح چونکه محمد معین بحق
لبیک وصل اهل جنان از یقین بگفت
ز آن هاتقم بروی یقین سال وصل وی
”از اهل جنت ست محمد معین“ بگفت
۱۲۲۹ هـ

قطعه تاريخ شهادت حاجي عمر مرحوم

چون ناگهان شهيد ستم اندر اين قضا
لبیک بشهيد الله بشهيداي دين بگفت
تاريخ اين قضيه چنين ملهم قدر
"حاجي عمر شهيد ستم هاي بين" بگفت
۱۲۲۹ هـ

ايضاً

چون ز اين ستم سرا شد در شوق بجنّت
مقبول. با شهادت حاجي عمر شهيد
گفتند اهل جنت سال شهادت او
"با حق بود بجنّت حاجي عمر شهيد"
۱۲۲۹ هـ

قطعه تاريخ مخدوم دين محمد مرحوم بوبكاني

بحکم خواهش حق ناگهان چو مخدومی
ز صدر فضل و کمالات عزم رحلت بست
ز شوق دل که به دين محمدي مي داشت
چو اهل دين بحق آمد وصال او سر دست
مروزش سال وصالش بگفت با سر آه
"ز شوق دين محمد به بين بحق پیوست"
۱۲۲۹ هـ

ايضاً

چو ز اين جهان شده شادان بوصل حق مخدوم
که در جنان بحق دين ز اهل ارشاد است
مروزش سال وصالش از آن چنين فرمود
"بلي که دين محمد ز وصل حق شاد است"
۱۲۲۹ هـ

قطعه در جواب شخصي که حرف گيري بر قتل مثلاي کلامي مي نمود

چو در پاس کلامي گفت شخصي که جائز قتل وي در شرع کی بود

بگفتم پس چرا شد سال قتلش "به حکم شرع جائز قتل وي بود"

۵۱۲۲۹

شمرده سال قتلش گفت توبه چو تائب شد دگر این بحث طی بود

[تاریخ رحلت "حبیه"]

در دم وصل آن حبیه حق سال وصلش چو جستم از قران

دل مع الحب سال وصلش گفت "فادخلي جنتي" ز قران خوان

۵۱۲۲۹ = ۱۱۸۸ +

۳۱

یا رب از فضلت این حبیه باد نزد خاتون دین ابد بجنان

قطعه تاریخ رحلت سید نور محمد بن سید نیاز حسین

چراغ محفل علم و عمل گزیده آل

که فخر اهل جهان بود ذات بی همتاش

ز حسب دل که بنور محمدی می داشت

مدام جلوه فرا بود نام رشد افزاش

ز بس بصدق دلی در نیاز آبا بود

نیاز مندی نام حسین داد جلاش

بنوزدهم ماه مبارک رمضان

که بوده از شرف قدر لیل عید لقاش

چو بر اراده حق کرد جان بحق تسلیم

ببرد بصدق ارادت بجنّت الماواش

دل بروی ارادت بگفت تاریخش

"بحق نور محمد بود بجنّت جاش"

۵۱۲۳۰

کنون که رفته ز دنیا بوصل حق پیوست

دعای اهل حق است خیر و خوبی عقباش

بخلد باد کنون حامیش ز فضل خدا

محمد عربی و ائمه النجاش

بحق آنکه مدام است بوصل حق مدعو

[مدام] ورد دل "مائل" حق است دعاش

قطعات تواریخ رحلت مخدوم نور محمد بوبکانی مرحوم

کهجا شد آنکه ز دل مخلص دعاگو بود
 دریغ و آه در این فرقتش بهر حال است
 مگر گذاشته با آل صدر مخدومی
 که نوبتاً بجهان ارث اهل افضال است
 ز یمن نور محمد که نقش نامش بود
 جلای بخش وصال جنان باجلال است
 سروش غیب چنین سال وصل او فرمود
 "وصال نور بنور محمد و آل است"
 ۵۱۲۳.

کند ز "مائل" حق تا حق این دعا مقبول
 دعای مغفرتش ورد دل مه و سال است
 ایضاً

چون ناگهان ز قضا اهل فضل را مخدوم
 که بود ناسی دوران ز صفوت ذاتی
 بهجنت آمده واصل بحق پس از رحلت
 بحق نور محمد شفیع عرصاتی
 کشیده سر ز الم گفت هاتمم تاریخ
 "بده بنور محمد ز دل تحیاتی"
 ۵۱۲۳.

قطعه تاریخ رحلت محمد حافظ

محمد حافظ از وصل مخلد بهجنت گشت چون دلشاد بالحق
 کشیده آه گفتم سال وصلش "محمد حافظ او باد بالحق"
 ۵۱۲۳.

هذه الصلوة الشریفه تاریخاً لارتحال مخدوم محمد منعم مرحوم هالائی

اللهم صل علی محمدن المنعم
 بنعمای وصال الجنان اعزاًراً
 ۵۱۲۳.

قطعه تاریخ ارتحال مخدوم محمد ابراهیم مرحوم هالائی

مشرف شد چو مخدوم حق آگاه نموده رحلت از دنیا بوصله
 بماء ماتم شاه شهیدان میان جنت العلیا بوصله
 بیاء بسم الله چو سال وصلش ز "ابراهیم الذی وفی بوصله"
 ۲
 کنون اندر دعاي است فاته خوان ز دل "مائل" بحق حقاً بوصله
 فنی جنات عدن ربنا ادخله بجانب سید الشهدا بوصله

ایضاً کان ابراهیم خلیلا للحق بجاه دوام

۵۱۲۳۱

ایضاً کان ابراهیم حمیداً بنعمت الله صبحاً و مساءً

۵۱۲۳۱

قطعه تاریخ وفات سید ولی

چون ناگهان بعین جوانی
 آن سیدی ولی که بجان ماتمش جلی است
 هاتف ز جان بواقع اش اینگونه سال گفت
 "هر جان بدرد واقعه" مید ولی است
 ۵۱۲۳۱

ایضاً

در جوانی چو شد بسوی جنان آنکه یارش علی است در جنت
 دل کشید آه سال ترحیلش گفت "مید ولی است در جنت"
 ۵۱۲۳۱

قطعه تاریخ وفات میر اله یار

... ..
 ز صدر ایالت فرو بسته رخت به فردوس جنت شده جای گیر
 بنامش رقم کرده کلک قضا فقی شوق جنت توفی الامیر
 بجنت چو از یاری لطف حق ... یارش آمد بلطف کثیر
 ز اهل جنان گل شد اینگونه سال "بجنت رسیده الهیار میر"
 ۵۱۲۳۱
 کنون کن عطا رحمت خاص خود الهی بر آن میر جنت مسیر

قطعه تاریخ وفات سید افضل

بوده ز بس سید افضل در آل
کرد حق از یار محمد [ولی]
گشت بیک واسطه از رشد وی
یاد حق و پیروی اهل حق
بعد وفات آمده از بسکه وی
گفت دلم سال وصالش چنین
"یار محمد بود افضل بجا"
۵۱۲۳۲

بسکه بیاریش دلم "مائل" است
فضل حق و رحمت پروردگار
روز و شب ست عرض دلم این دعا
باد بیاران طریقی عطا

قطعه تاریخ وفات مخدوم غلام محمد

مخدوم ما غلام محمد چو ز این [جهان]
لبیک خوان بخلد برین رخس [مرگ راند]
بواب خلد دیده غلام محمدش
در دم بخویش برده بخلد برین رساند
ز آن هاتف از زبان وی اندر خطاب سال
"با ما ایا غلام محمد بیا" بخواند
۵۱۲۳۲

در درد فرقتش که بود دلنشین دهر
صد گوهر سرشک غم از دیده دل فشانند
اکنون که دل بفتحهاش "مائل" حق است
غیر از دعای مغفرتش کار دل نماند

قطعه تاریخ وفات میر مختار علی

نامور با میر مختار از علی
روز وصل او بجنت از سروش
چون زد اندر قصر جنت فال وصل
"هست جنت جایش" آمد سال وصل
۵۱۲۳۲

[قطعه تاریخ وفات شخصی که احمد نام داشت]

ز این جهان چون واصل حق احمد اسم نقش بند نام حق بر لوح جان
حامداً لله بشوق وصل حق کرد در بزم جنان نقل مکان
سال وصلش بی سر اندیشه شد "واصل حق گشت احمد فی الجنان"
۵۱۲۳۲

قطعه تاریخ وفات عبدالرحیم بن محمد عطااز اولاد حضرت مخدوم نوح

چو راهی بحق گشت عبدالرحیم که بُد همراهش فضل مولای او
حق از رحمت خاص خود بالوصال بهشت برین ساخته جای او
از آن سال وصلش سروشم ز غیب بگفتا "بهشت است ماوای او"
۵۱۲۳۲

ایضاً

اشهر اولاد پاک حضرت مخدوم نوح
آنکه به عبدالرحیم شهره در اهل صفاست
بسکه پی وصل حق در صف ارباب خلد
نزد محمد عطا والد خود با خداست
[هاتف] غیم سحر سال وصلش بحق
گفت "بعبدالرحیم وصل محمد عطاست"
۵۱۲۳۲

قطعه تاریخ وفات سید غلام مرتضی

...
...
می گفت چه سید جوان بود	هر پیر و جوان در عزایش	پرسی ز قضا چه ماجرایش
آن مقبل نو جوان که بودند	مشتاق بهشتیان برایش
زان هشته جهان چو وصل جورفت	فرمود بهشت حق عطایش
مرحوم ازل خطابش آمد	از رحمت حق بمرحبایش
جایش به بهشت کرد رضوان	چون دید غلام مرتضایش
تاریخ وصال او سروشم	فرموده "بود بهشت جایش"
...
"مائل" بحق است مغفرت خواه	در فاتحه خوانی و دعایش

ایضاً

آه چون سید غلام مرتضاً آنکه توصیفش نمی آید بَعَد
 داده داغ غم بجان دوستان گردید واصل با احد

قطعه تاریخ وفات سلطان علی

با علی چون گشت واصل فی الجنان آنکه از سال است نامش منجلی
 ساختم زاینگونه اندر منقبت سال وصالش دلنشین هر ولی
 سال واصل اوست با عون احد "صدر جنت را بود سلطان علی"
 ۱۲۳۳ هـ

قطعه تاریخ وفات عبدالکریم

در ثانی محرم کآن ماه درد آل است
 آه از جگر کشیده زاینگونه لب بجنباند
 خوش زیست مرگ آنکو ایزد ز فضل خاصش
 زاینجا به بخش ایمان در قصر خلد جنباند
 در عین نوجوانی چون شایقاً بوصله
 از دهر رخس رحلت بر جانب جنان راند
 در حسرت جوانی و آن علم و فضل و خویش
 هر دل ز بس تالسم از دیده اشک افشانند
 تاریخ رحلت او چون جستم از دل خویش
 دل، "واصل کریم است عبدالکریم" [بر] خوانند
 ۱۲۳۳ هـ

یا رب بحق حسنین کن قرب شان نصیبش
 ز اخلاص "مائل" حق سویش همین دعا راند

دیگر

"لطف کریم است به عبدالکریم"

۱۲۳۳ هـ

قطعات تواریخ وفات میر حسین علی (۱) بن میر علی اصغر شیرازیقطعه اولی

حسین علی خلف توجوان حضرت میر
 ز جام وصل جلال و حسن چو شد مرست
 برای سال وصالش بگفت دل "بجلال"

۶۶

"حسین علی بجوار حسین علی پیوست" [؟]

قطعه ثانی

داغ است دل ز درد وفات حسین علی
 که از داغ هجر او شده غمگین دل جهان
 با یاری "جلال" بگو سال فوت وی

۶۷

"دائم حسین علی است به حسنین در جنان" [؟]

قطعه ثالث

شد ناگهان چو واقعه* میر نوجوان
 کز درد فرقتش دل احباب مبتلی است
 با روی* درد گفت دلم سال فوت وی

۶۸

"همراهی حسین و حسن با حسین علی است" [؟]

قطعه تاریخ وفات آخوند محمد بقا

میر مرحوم منشی محمد بقا آنکه	بده خواہش وصل بالله صدق
نمود از پی* نعم مثنوی الجنان	بدار البقا وصل دلخواہ صدق
... سال وصالش بعون احد البقا نعم مثنواہ صدق" [؟]

مثنوی شوقیه

در شوقیه و تاسف بر فرقت گفته

مُردم اندر شام فرقت کیف حال
از سحر چیزی فراقم شده سر
روز و شب در ذکر یارب می رود
اندرین غم غمگسار من شود
بی وصالش هر دو شد شرمندگی
به که از من این دو بیتش بشنوی

ای نسیم صبح کو صبح وصال
شام فرقت را نمی بینم بسحر
در فراقم روز چون شب می رود
یا ربم کی یار یار من شود
در فراقش مُردم و کو زندگی
اندر این غم از کلام مولوی

تضمین ابیات مولوی المعنوی

از جدائیها شکایت می کند
در نفیرم مرد و زن نالیده اند
با جدائی مازش من دیدنی است
بیخودم بینم چه می سازد خدا
صابرم بر هر چه سازد عشق پاک

"بشنو از نی چون حکایت می کند
کز نیستان تا مرا ببریده اند
این نوا زین بینوا بشنیدنی است
ور جدائی کرد از خویشم جدا
گر نمی سازد بمن گردون چه پاک

مکالمه عشق

کای بعشق یار دائم مبتلی
داستان عشق از من گوش کن

استمع ماذا يقول العشق لي
جرعه از جام عشقش نوش کن

خطاب با غافل از عشق و بیان احوال عشق

استمع من قولنا اقوال عشق
باش یک دم گوش بر آواز نی
گفتگوی عشق را باشد اثر
معنی عشق آمده جوش و خروش
بیقراری را ست در عشق اعتبار
کو زلیخا و کجا باشد عزیز

قل لمن لا يعلم الاحوال عشق
طعنه عشاق سازه تا به کی
بشنو از نی تا چه می گوید دگر
عشق چون آید نماند عقل و هوش
عشق چون آید نمی ماند قرار
عشق چون آید نمی ماند تمیز

عشق چون آید زند آتش بجان
صوفی اندر رقص گر سازد غلو
در ضدیت عقل با عشق گفته

معنی العشق نار الله خوان
مدعایش نیست غیر از عشق او

عشق می خواهد ز تو دیوانگی
عقل را با عشق نبود نسبتی
خطاب به عاشق

عقل می خواهد ز تو فرزانی
مردِ عاقل ز آن ندارد قسمتی

کار بیهوشی است اما هوش کن
لیک بیهوشی ندارد اعتبار
گرد شمع معرفت پروانه باش
در ره عشق است صد خوف و خطر
جان نثاری بایدت در راه عشق

قصه لیلی و مجنون گوش کن
هوش را هر چند اینجا نیست کار
همچو مجنون از جنون دیوانه باش
عشق را باشد ره و رسم دگر
خاکساری بایدت در راه عشق

مکالمه در آنکه بی خیال حق نباید بود

کز خیال غیر حق بینی قلق
طرفه دُرهای حقیقت سفته است

باش آزاد از خیال غیر حق
اندر اینجا مولوی خوش گفته است

تضمین ابیات مولوی المعنوی

ما بقي تو استخوان و ریشه
ورخس و خارست و هیمه، گلخنی
باش از دل در خیالش جمله حال

ای برادر تو همه اندیشه
گر بود اندیشهات گل گلشنی
معنی اندیشه چون آمد خیال

در اجتناب از رقیب که عبارت از اغیار است گفته

لیس فی بزمی تقرب بالرقیب
در محبت بسکه عزمت جازم است
بزم اغیار است کآنجا یار نیست

قد سمعنا من احادیث الحبيب
از رقیبان گوشه کردن لازم است
بزم یاران لایق اغیار نیست

مکالمه در آنکه بزم دل جای یار است

جای یاران بود بزم دل بجا
ما و من اینجا ندارد هیچ سود

داشت در بزم دلم خوش یار جا
غیر را اینجا نمی باشد وجود

کن خیالِ خویشتن تا خود کئی (۱) از خودیها در گذر تا خود چئی (۲)

مکالمه در آنکه بیاد یار مجازی بقول المجاز قنطرة الحقيقة

به یاد یار حقیقی باید بود

<p>ببخود و از خود جدا بودن خوش است گفتگوی یار اینجا لازم است کرد درد هجر او جانم فگار از جدایی شکوها دارم بسی گویمش گردد بمن گر همنفس قول یاران را نمی باید نهفت</p>	<p>اندر اینجا با خدا بودن خوش است جستجوی یار اینجا لازم است قد رضینا بالقضا فی هجر یار نیست غیر از یار کارم با کسی لیک غیر از یار من گویم بکس میکنم تضمین بیت آنکه گفت</p>
--	--

تضمین بیت قدیم

<p>خود غلط بود آنچه می پنداشتم صایرم کارم دگر با جبر نیست یار در هر کار دارد اختیار میکنم خوش یاد آن دلدار خویش</p>	<p>من ز یاران چشم یاری داشتم چاره کارم کنون جز صبر نیست چند از مجبور جبر آید بکار نیست کارم جز بیاد یار خویش</p>
---	--

در طلب یار گفته

<p>آین من امسیت فی تمجیده؟ آین من فی ذوقه عینی بکلی؟</p>	<p>آین من اصبحت فی تحمیده آین من فی شوقه عمری مضی</p>
--	---

در تأسف بر فرقت یار گفته

<p>این زمان از غربتم زو در سفر داند آن کوکین وطن را دیده است حسب حیدر هم وطن بادا بمن میکنم اظهار هر اسرار خویش یوسف مصر محبت یار ما است دارد از اخلاص ربط سرمدي بهر یاران غمگسار صادق اند</p>	<p>بود یارم هموطن ز این پیشتر این وطن را نام کس نشنیده است حیدر آباد آمده این خوش وطن من ز حسب حیدری با یار خویش بسکه با حسب محمد کار ما است حسب حیدر خوش بحب احمدی در محبت هر دو یار صادق اند</p>
--	--

(۱) کئی = که هستی . (۲) چئی = چه هستی .

ایضاً در تاسف بر فرقت یار گفته

یاد ایامی که یارم یار بود در همه غم بهر من غمخوار بود
 بوده دل منزل سرائی دلربا در دلم خوش داشته دلبر سرا
 دلبرم خوش دلبرها می نمود بُرده دل، با دل دلاسا می نمود

در توصیف یار گفته

مصحف رویش به آیات مبین بوده کشفافِ معانی یقین
 داشت چون در علم حکمت دستگاه بوده دستورالعالجش هر نگاه
 هر نگاهی کز شفقت می نمود شرحی از قانونِ حکمت می نمود
 جبهه اش می بود روشن همچو ماه بوده هر دل را جبینش سجده گاه
 چون دوسطر ابروش می دیدمی درس حکمت زو بایما خواندمی
 ناوکِ مژگان آن ابرو کمان می نمود از دور هر دل را نشان
 سر خطِ حسنش عجب خط داشته رویش از خط طرفه سر خط داشته

مناظره خال با چشم

خوانده مضمونِ خطش هندوی خال
 داشته با تُرک چشمش قیل و قال
 چند خوانی کافرم بر زعم خویش
 نام من باشد بلال اندر قریش
 در مدینه از حبش جا کرده ام
 ز آن بروی یار ماوا کرده ام
 چون تو اندر سحر داری دستگاه
 فتنه ات بر ساحری آمد گواه
 نیست در اسلام جائز قتل کس
 کشت سحر و فتنه ات هر ذی نفس

در جواب دادن چشم گفته

گفت چشمش کای سیه روکن خموش
 کافری، کن ذکر کفر خویش گوش

باشد از کفر دلی رویت سیاه
 کافري بر کفر تو زلف است گواه
 هرزه گردي، نیست یکجا جاي تو
 هست بیجا هرزه گردي، وای تو
 چند خواني خویش را اینجا بلال
 نام تو هر جا بود هندوي خال
 سوره نور است در شانم مبین
 گر به بینی سویم از عین الیقین
 با مسیحا نسبت من پُر بجا ست
 بهر درد دل نگاهم چون دوا ست
 بود در این گفتگوي شان بهم
 خضر خطش در میان شان حکم

مکالمه در آنکه کفر و ایمان نزد عاشقان یکی است

و از وصف یار مجازي یار حقيقي می توان برد

الغرض بشنیده وي این بحث شان
 داشت این فرد گزین ورد زبان
 کفر و ایمان پیش عاشق یک بود
 کي بر این حرفم در اینجا شک بود
 اندر اینجا در بیان وصف یار
 از میجاز آمد حقیقت آشکار

در بقیه توصیف یار گفته

بر رخس چون زلف مشکین می فتاد
 صبح و شام عیش و غم می گشت یاد
 بر لبش جام شراب و زیر لب
 خوش تبسم می نمود از بس ادب
 در تبسم چون دهن را می کشود
 غنچه گل می گشت و وصفش می نمود

بوده در چاه زرخدانش مدام
 از صداقت صد چو یوسف را مقام
 بر کمر از ناز چون می کرد دست
 دسته دسته فوج دلها می شکست
 راستی قامتش می گفت راست
 از خجالت سرو پا در گل بیجاست
 خوش ز نازش بهر ارباب نیاز
 می شدی پیدا حقیقت از میجاز
 دلبرم خوش دلبری سر می نمود
 دل ز من می برد و در بر می نمود
 دیدنش می بود بی شک عید من
 بوده منظور دلش خوش دید من
 در سخن هر گه گل افشان می شدی
 هر گل حرفش گلستان می شدی
 هر سخن کز طبع او بشنیدمی
 در بهار عیش چون گل چیدمی

در رجوع بحضرت ساقی روز شمار حسب فرموده چشم یار گفته

چشم مخمورش همی گفתי بناز	کن براه شوق ساقی دیده باز
دیدن ساقی بدل بخشد صفا	دیده رویش خوان صفا با مرحبا
ساقی ما ساقی هر دو سراست	آنکه از وی جام کوثر بخش ماست
در حضورش با حضور دل مدام	میکنم عرض از دل و جان این پیام

در تاسف بر عمر گذشته و اقوال و افعال لغو و لهو

و طلب جام اصلاح از حضرت ساقی گفته

قد مضی عمری بقیل و قال لغو	لیس اعمالی سوی افعال لغو
ساقی ما مصلح احوال ما ست	عرض اصلاح این زمان از اقوال ما ست
من ز افعال و ز اقوال مضی	پیش یار نام خجل چون ساقیا

در گلستان چون گلم کن شاد کام بخش از اصلاح خاصم تازه جام
در گلستان گر نه باشد گل چه حظ ور بجام گل نباشد مِل چه حظ

مکالمه، در آنکه عشق را با حسن ربط وصلی است و عشق حق

با حُسن احمد صلی الله علیه و آله و سلم اصلی است

بر لب جام این نوید وصلی است
عشق را با حُسن ربط اصلی است
عشق حق با حُسن احمد دیدنی است
داستانِ عشق من بشنیدنی است
داستانِ عشق من با حُسن یار
یافت خوش از عشق و حسنِ شان نگار
باشد اندر بزم عشاق ازل
می زدست یار خوردن خوش عمل
چون به ساقی یارم آنجا کام داشت
بزم یاران طرفه دور جام داشت
مطرب آنجا بسکه مست باده بود
بیت حافظ را ز مستی می سرود

تضمین بیت حافظ

”ساقیا برخیز و در ده جام را خاک بر سر کن غم ایام را“
من در این ایام غم از هجر یار یار هم در یاد ساقی دل فگار
اسقنا یا رب کاسات الوصال مین یدالساقی بنغمات الوصال
دیده جام اندر کف ساقی مدام کرده شوق دل بسویش این پیام

خطاب بحضرت ساقی در طلب جام و انتقال بمدح خسرو ذوالکرام

ساقیا تا چند باشم من بغم گر کنی جامم کرم نعم الکرم
جام می کآن بخش شاهان آمده خاصه بخش شاه دوران آمده
جام می کزوی بشاهان سرخوشی است جام می کزوی دل شان درخوشی است

یمن نام پاک شاه بوتراب
 مژد ایمان با کریمان آورد
 دور عیش آرد بصد عزم کرم
 بهر رشد شاهي از فرط و داد
 خواند از نعم الکرم هر دم درود
 بهر شه خواهد حصول مدعا
 آمده دل از کراست کام خواه

جام می کامد کرم زو کامیاب
 جام می کان مژد ایمان آورد
 جام می کز فیض وي بزم کرم
 جام می کان آورد مژد مراد
 جام می کز مستیش دل در سمود
 جام می کز بخشش دل در دعا
 جام می کز مستیش در بزم شاه

ایضاً در طلب جام گفته

در مقام بیخودی سویش روم
 گویدم هر کس نوید لاتخف
 سازدم در یاد یار خویش شاد
 واصل آن یار غمخوارم کند
 همچو یاران در حیات و در ممات
 در صف یاران دین واصل کند
 بخش وصل یار مطلق بخشدم
 مدعایم وصل یاران باقی است
 بر دعای وصل قد تم الکلام

جام می کز مستیش بیخود شوم
 جام می کان را چون من گیرم بکف
 جام می کان آورد یارم بیاد
 جام می کان واصل یارم کند
 جام می که آن بخشدم از غم نجات
 جام می کان مطلبم حاصل کند
 جام می کان یاری حق بخشدم
 تا بیاران یاری آن ساقی است
 بخش یاران وصل حق بادا مدام

چون دلش مائل بیار مطلق است

"مائل" حق بین که واصل با حق است

[ب ۶ - ص ۱۰۶]

ساقی نامه

بنام خداوند پیمانه بخش
خَم اندر خَم آورد صبهایی عشق
ز صبهایی عشقش بهر صبح و شام
ازین جام باشد جهان کامیاب
زمین و زمان وقف این جام کرد
من از فیض این جام نیکو اثر
که مستی عشق است ز پیمانه اش
بلی هر که دیوانه این در است
مرا جام کوثر بکف داده اند
عجب نشه دارد این جام عشق
ز جامش جهان کام در کام یافت
بلی نشه عشق از جام اوست
مزد گر کنم شکر انعام او
ز عهد ازل سر نه پیچم مدام
من از ساقی خویش گیرم چو جام
مرا کار با ساقی کوثر است
کجائی تو ای ساقی روزگار
بیا ساقی ای من غلام درت
بیا ساقی ای خضر سقایی تو
بیا ساقی ای میر بزم کرم
ز دست بگیرم چون من جام را
بیا ای ز دست جهان کامیاب
شراب مصفا که هوش آورد
شراب مصفا چو آب حیات
به من ده که با خضر همدم شوم
سبوی بخش و خَم بخش و خمخانه بخش
روان کرد از باده دریای عشق
مه و مهر می آورد تازه جام
زمین کامیاب و زمان کامیاب
دل عاشقان را به او رام کرد
ز عشق محمد شدم با خبر
دل عاشقان است دیوانه اش
بجام دلش باده کوثر است
برات ازین من عرف داده اند
شود پخته ز این جام هر خام عشق
می عشق ازین جام در کام یافت
مرا چشم بر راه انعام اوست
که دارم بکف از ازل جام او
من و ساقی و باده مینا و جام
کنم مدعای دل خود تمام
که طبعم به مدحش پُر از گوهر است
که بادهات ز دل بُرد صبر و قرار
غلام در حضرت قنبرت
حیات ابد وقف صبهایی تو
غلام درت صد چو جمشید و جم
کنم پخته هر معنی خام را
به کام دلم ریز جامی شراب
دل پُر تعب را به جوش آورد
که بخشد حیات دل اندر سمات
بدم باشم و گرچه بیدم شوم

به هر دم بر آرم دم عشق را
 شد از آتش عشق جانم کباب
 بلی بزم می نقل درکار داشت
 شرابی چنین و کبابی چنان
 بود نوش جانها همین نا و نوش
 بیا ساقی ای واقف کار ما
 بیا و بیاور می ناب را
 شبی یاد دارم که در عین خواب
 چو بیدار گشتم ز آن خواب باز
 نوای حجاز از دلم بُرد هوش
 خروشی ز الله اکبر زدم
 بیا ساقی ای دین و ایمان ما
 بیا ساقی ای راحت افزای دل
 بیا ساقی ای واقف راز عشق
 بیا و بده باده لعل رنگ
 بیارای بزمی چو بزم جنان
 خوش آن بزم رنگین که با می بود
 اگر زاهد آید در این بزم عیش
 عجب نشه دارد می عاشقان
 دماغم معطر ز بوی می است
 نی گو که ما را به هوش آورد
 مغنی نوای به گلبانگ زن
 چو گل گل شگفته است باغ نشاط
 به گلزار رفتم پی سیر گل
 گل جام دارد عجب رنگ و بو
 بیا ساقیا نو بهار ست کنون

کنم همدم خود غم عشق را
 مگر بود در کار نقل شراب
 که از نقل سر رونق کار داشت
 بود نوش جان و دل عاشقان
 من این بندر مستانه دارم به گوش
 بیا ساقی ای بخت بیدار ما
 که دارم به دل قصه خواب را
 به لب داشتم ساغری پُر شراب
 به گوش دل آمد نوای حجاز
 ز بیهوشی آمد دلم در خروش
 نوائی غم از یاد حیدر زدم
 بیا مطرب ای جان و جانان ما
 بیا مطرب ای نغمه پیرای دل
 بیا و بیاور به خود ساز عشق
 که گردد رفیق نی و ساز چنگ
 که دیگر نه مانده است تاب و توان
 خوش آن می که با نغمه نی بود
 رود از سرش خشکی زهد و طیش
 عجب نغمه دارد نی عاشقان
 که گوش دلم بر سرود نی است
 دل عاشقان را به جوش آورد
 که دارند یاران خیال چمن
 به بین رنگ و بوی می انبساط
 که گیرم به کف یک گل جام مل
 نماید به دنیا و دین سرخ رو
 بیاد خطت سبزه زار است کنون

چه مضمون دارد خط جام را (۱)
 می و مطرب و ساقی گل عذار
 به فصل بهار از نباشد شراب
 بیا ساقی ای یار غم خوار من
 بیا ساقی ای مایه انبساط
 نشاط ابد وقف این ساغر است
 من این باده در کام دل کرده ام
 کجا عاشق این باده داند حرام
 به میخانه رفتم که جای صفاست
 به بیت الله کردم ازان نسبتش
 چه می خانه و چیست بیت الحرام
 من اندر خرابات جا کرده ام
 خراباتیان را ز ما صد سلام
 بیا ساقی ای ساقی خاص و عام
 بیا و بیاور می خوشگوار
 چون در جهان ست میخوار کیست
 بیا ساقی ای مرد میدان عشق
 بیا ای سرور دل عاشقان
 انیس دل درد مندان توئی
 مرا دختر رز انیس دل است
 من از رندی خود نه دارم شکفت
 ز زندان من این نکته دارم به گوش
 چو زاهد ز کف داد عهد الست
 تو این بند بند مستیم گوش دار

به زاهد رسانید پیغام را (۲)
 بود رونق افزای فصل بهار
 به یاران دیگر چه گویم جواب
 به دنداریم یار دندار من
 بده ساغر من از می پُر نشاط
 که لبریز از باده کوثر است
 سلب از جام دل کرده ام
 که خوردند یاران به بیت الحرام
 صفا بخش دل همچو بیت خداست
 که دارند یاران بسی حرمتش
 برای خرابات عشق است نام
 خراباتیان را صلا کرده ام
 که دارند دائم در آنجا مقام
 کمر بسته خدمت شیخ جام
 که از مستی عشق دارم خمار
 ز صهبای عشق تو سرشار کیست
 بیا ساقی ای صدر ایوان عشق
 بیا ای انیس دل بیدلان
 فروزنده بزم وندان توئی
 که آنسش مخمر در آب و گل است
 که عهد ازل را نباید نهفت
 که باشد عجب صحبت نا و نوش
 نیابد دگر جام کوثر به دست
 به پیمانه پیمان شکن را چه کار

خوش آن کس که پیمانه دارد به کف
 چنان مست اخلاص شه گشته ام
 چو دیوانه تا چند باشم به آز
 به میخانه پیر مغان هر صباح
 بیا ساقی ای پیر میخانه ام
 بیمار آن شرابی که بخشد نجات
 خوش آنکس که فکرش بود فکر عشق
 چه گویم به زاهد که میخانه چیست
 که میخانه بیت الحرام من است
 سلام درش سجده شکر ما ست
 خوش آنکس که دارد به میخانه جا
 به میخانه رفته برای قعود
 به میخانه رفته ز روی نیاز
 نمازم نیاز در ساقی است
 ازو ناز و از ما نیاز ست و بس
 نمازی که باشد بغیر از نیاز
 ز تحصیل حاصل چه حاصل دگر
 بیا ساقی ای خضر راه وفا
 بساقی رساند کس از من پیام
 ز ساقی نه خواهم بجز جام می
 به اخلاص ساقی چه خوش چار قل
 من این چار قل را باخلاص تام
 حیات ابد خواهی ارمی بنوش
 به زاهد همین است پیغام من
 چنان شوق می برد جانم ز دست
 به می دلق پرهیز تر کردنی است
 ز می توبه تا کی کنم ساقیا
 بیا تا به می رقص مستی کنم

ز صهبای اخلاص شاه نجف
 که دیوانه از یک نگه گشته ام
 کنون می روم سوی میخانه باز
 بما می دهد مزده الفلاح
 ز می پُر بکن باز پیمانه ام
 ز فکر دگر در حیات و ممات
 خوش آنکس که ذکرش بود ذکر عشق
 طوافش طواف در خانه کیست
 میان حریمش مقام من است
 چه شکرانه حالت سُکر ما ست
 به اخلاص آن ساقی با وفا
 قعودی که باشد بمعنی سجود
 که سازم در آنجا قضای نماز
 دل و جان نثار در ساقی است
 دلیل حقیقت مجاز ست و بس
 نباید ازو حاصلی غیر آز
 به زاهد به گو الحذر الحذر
 بده جرعه ام باز ز آب بقا
 که می خواهم از حضرتش یکدو جام
 که بی می بود زندگی نا به کی
 به دل نقش دارم چو مینای مُل
 کنم عرض ساقی بروز قیام
 ز ساقی همین نکته دارم به گوش
 که جز می نباشد دگر کام من
 که صد توبه دل بیکدم شکست
 به پرهیز گاران خبر کردنی است
 کنون وقت عیش است یکدم بیا
 چو مستان دگر حق پرستی کنم

بلی رقص مستی است از کار ما
 به زاهد چو از حق بگویم دگر
 بیا ساقی ای ساقی حق پرست
 بیا تا کنم رقص مستانه وار
 به فتوای عشق است این می حلال
 بیا ساقی ای مفخر ممکنات
 بیا ساقی ای آیه زندگی
 بیا و بده جامی از سلسبیل
 به ده می که یابم دگر عمر نوح
 ز مستان اگر زاهد آرد نفور
 ز احوال مستان چه گویم دگر
 بیا ساقی ای واقف حال ما
 که مستانه بر راه دین می روم
 بیا و بده ساغری پُر شراب
 بیا و بده از می من عرف
 ازان مژده خندان بروز قیام
 بیا ساقی اکنون که جان می دهم
 بصد نقد جان میخرم جام می
 میم ده که آرد بدل جوش عشق
 به جوشم چو خشم از می عشق یار
 ز جوش دل این نغمه سر می کنم
 منم مست و لایعقل از جام عشق
 میخواهید از من دگر هوش را
 بیا ساقی ای نائب صدر دین
 ز خمخانه خاص خشم غدیر
 که گیرم ازین خشم دگر جام را
 بدستم ز خشم بخش رطل گران

ببر می که ساقی شود یار ما
 که از حق پرستی ندارد خبر
 که از شوق می رفت جانم ز دست
 بیا تا نمایم دل و دین نثار
 که لاریب فی حیلۀ ای حال
 بیا ساقی ای خضر آب حیات
 بیا ساقی ای مایه زندگی
 که از درد عشق است طبعم علیل
 به مستی کنم باب دین را فتوح
 به پیشش بخوانم هو الله غفور
 که از حال خود هم نه دارم خبر
 دمی گوش دل کن بر اقوال ما
 بر احوال مستان به بین از کرم
 که بخشد نجاتم به یوم الحساب
 که آرد به دل مژده لاتخف
 رسانم به یاران پیشین سلام
 دم واپسین است فغان می دهم
 که کس زنده بی می بود تا به کی
 که جز می نباشد دگر نوش عشق
 که برده است جوش دل از من قرار
 ز بدستی خود خبر می کنم
 ز بدستی عشق بدنام عشق
 مدارید از من دگر گوش را
 بحکم خدا و رسول امین
 خشم اندر خشم آور می دل پذیر
 ز من دست رد دور ایام را
 که گیرم سبک باز بر دوش جان

مرا دست بیعت بدامان تست
 بود هر کرا دست بیعت به شاه
 بگو کیست شاهنشاه روزگار
 بیا ساقی ای شاه جم دستگاه
 بیا و بده ساغر زر نگار
 بجا میزنم حرف منصور وار
 که باشد بلا از ازل بخششان
 کجایند عشاق عهد الست
 بدستم همین گوید این جام غم
 زخم نیست جز جام اندر جهان
 کنون گوش دارید بر حرف من
 ز مجنون پیرسید اخبار عشق
 به لیلی خود داشت الفت چنان
 بلبل کنون می فریسم پیام
 بکشید هر لحظه در یاد عشق
 که فرهاد در یاد شیرین به مُرد
 ازین باده هر کس که شد جام یاب
 سلامی بر احوال بگذشتگان
 نشانی نماند ز ما و تو هم
 هر آن کس که از عشق دارد نشان
 هم اول عدم بود آخر عدم
 خدا یا بحق ده و چار تن
 بهر دو جهان داریم شاد کام
 دگر حشر من کن به آل رسول
 به حشر و به نشر و دنیا و دین
 بیا ساقی ای دستگیر انام

که دستم بدامان احسان تست
 نه دارد به شاهان دنیا نگاه
 بغیر از شهنشاه دلدل سوار
 بیا ساقی ای شاه جمشید جاه
 که سازم نثارش زر روزگار
 سَر حق شنایان رود گو به دار
 به بینید جولان این رخسشان
 که از جام عشقتد مرشار و مست
 که جمشید کی بود کی بود جم
 ز جمشید جز نام نبود نشان
 که از حرف عشق است زیب سخن
 که بود از ازل مست و مرشار عشق
 که با لیلی خویش بسپرد جان
 که مجنون خود را رساند سلام
 پیرسید دیگر ز فرهاد عشق
 نمرد آنکه او جان به جانان سپرد
 به دنیا و دین می شود کام یاب
 که رفتند و هشتند از بی نشان
 مآل وجود است سوی عظم
 به معدومیش نیز موجود دان
 درین راه می باش ثابت قدم
 که سر مست عشق اند در انجم
 به عشق خود و هم به عشق امام
 که دیگر نه باشم در آن دم ملول
 بکن یاد ساقی مرا دل نشین
 که دستت بود بر سر خاص و عام

چنان گیر دستم در آن رست خیز
 بیا ساقی ای آبروی جهان
 بده آبرویم ز آب عنب
 که سازم ادا اطاعت کردگار
 شوم پاک و صاف از غم ماسواد
 بیا ساقی ای رهبر راه دین
 بیا ساقی ای ساقی دین پناه
 بیا و بده باز پیمانه ام
 چو دیوانه تا چند باشم خراب
 عتابم بزهاده عصرست و بس
 بیا ساقی ای ساقی روز حشر
 بیا و بیاور شراب طهور
 به مستی شوم آن زبان عذرخواه
 چو پرستند نامم بگویم جلی
 چو نام علی آید اندر میان
 دلا باش از این مژده امیدوار
 به دوزخ چه کارم بود آن زمان
 چو "مائل" غلام در حیدر است
 بجز یاد ساقی ندارد مدام

که از دست دیگر نه بینم ستیز
 ز آب عنب کن مرا تر زبان
 بکن شست و شویم ز آب عنب
 به مستی نمایم دل و دین نثار
 ز اعمال پیشین شوم عذرخواه
 بیا ساقی ای شافع المذنبین
 توئی عذرپوش و منم عذرخواه
 که از بهر پیمانه دیوانه ام
 گهی در عتاب و گهی در خطاب
 خطابم به ساقی حشرست و بس
 که دارم به دل یاد از بعث و نشر
 که مستانه خیزم به یوم النشور
 بر حضرت ساقی دین پناه
 غلام علیم غلام علی
 دگر پُرمشتی نیست بر عاصیان
 غلام علی را به دوزخ چه کار
 که گردد علی ساقی مخلصان
 دلش مائل باده کوثر است
 علیه الصلوة و علیه السلام

کنم نقش دل نص فتح المبین
 که فتح علی خاصه درشان ما ست
 دگر بهر اخوان آن دین پناه
 به دنیا و عقبای نه دارم نگاه
 براه وفا رهبر و یار ما ست
 بیا ساقی ای مخلص پاک باز
 بیا ساقی ای ملجأ مخلصان

سزد گر باخلاص آن شاه دین
 بلی فتح فتح علی خان ما ست
 خدایا به آن مخلص خاص شاه
 من از مستی جام اخلاص شاه
 بحمدالله کان یار غمخوار ما ست
 بیا ساقی ای یار مخلص نواز
 بیا ساقی ای ملجأ مخلصان

بیا و بیاور می خوشگوار
 ز اخلاص شاه زمین و زمان
 بیا ساقی ای مایه صد فتوح
 بیا ساقی ای جان جسم جهان
 بیا ساقی ای فتح یاب الست
 اگرچه در آن روز اصحاب دین
 ولی دست قدرت به تو یار شد
 به دستت ز حق شد عطا ذوالفقار
 چرا چون نه نازم بر آن داوری
 بلی جا بجا فتح فتح علی است
 به نامت بود فتح یاب دوام
 امیری که از جان غلام علی است
 ز نامش کرم جلوه گر جابجا
 کرم از علی شامل حال اوست
 بده مژده فتح در هر مکان
 بحمد الله کز یمن آن شاه دین
 کنون بر دعا می کنم اختتام
 که آرد به دل یاد اخلاص یار
 کنون می روم بر سر داستان
 بیا ساقی ای راحت افزای روح
 بیا ساقی ای جسم جان توان
 ز دست شکست احد شد درست
 گرفتند راه فرار از کمین
 که وصفت در آن روز کرار شد
 پی فتح دین در صف کار زار
 که آمد به دستت ز حق یآوری
 که از نام شه فتح دین منجلی است
 شه نامور میر والا مقام
 سرفراز دوران بنام علی است
 بهر دم ببخشد مرادش خدا
 که از جان دل مخلص آل اوست
 به افزونی عمر و اقبال شان
 دعای دل آمد اجابت قرین
 که منظور دل نیست طول کلام

در هجو امامی

(۱)

این تازه سخنور که پدید آمده است
در گفتن یاوه پر شدید آمده است
بیجاست که گویند "امامی" بکسی کو
در خصمی آل چون یزید آمده است

(۲)

در مدحت خود ذم احبّا غلط است
وز اهل کمال شکوه بیجا غلط است
کتی فکر "امامی" به "عظیم" برسد
فکرش به سخنوری سراپا غلط است

(۳)

این مرد یاوه گو که بعکس ست نام او
کتی نزد عقل پخته بود فکر خام او
فکرش بنظم معنی و مضمون نمی رسد
فهمیده ایم خامی طرز کلام او

(۴)

این تازه خود ستا که بخود ناز می کند
دعوی نکته یابی از آز می کند
کتی نزد عقل دعوی کاذب بود درست
گویا که کذب دعوی خود باز می کند

(هجو)

بگو بشجره ملعون که برگ و بارت سوخت
 تو خار بن بگلستان دین رسانده خزان
 ثقیفه دویم است این قیامت شورلی
 دو ضد اصل بهم نور و نار شد جوشان
 آمیخته اصل به هاشم مخالف و سرکش
 به عبد شمس نبد ذره ز مهر میان
 بسنگ کین دزدندان مصطفی بشکست
 بروز جنگ احد صخره نام بوسفیان
 بریده سر، جگر عم مصطفی خورده
 ام المعاویه آن هند نام بی ایمان
 ایا تو سوخته قرآن ترا به قرآن چیست
 مسوز قرآن این نیست حرمت قرآن
 ایا تو سوخته قرآن و کشته عترت پاک
 گهی به نیزه سر عترت و گهی قرآن
 بشو باب شد ار کهنه کاغذ مصحف
 مزن تمام در آتش چه آتش و قرآن
 مسوز قرآن ورنه نخواهدت بخشید
 مدام تشنه خون تو باشد این قرآن
 ز آل یاسین میخوان مدام الیاسین
 ولی مسوز کد الیاس نیز از رسلان
 تو بر الا الله بکن وقف راسخون پس خوان
 ولی مسوز که الا الله ست در قرآن
 ور از عداوت والراسخون همی سوزیش
 بکش مسوز که الا الله ست و در آن

تو گفته یعلمه الله رسول لا یعلم
 رسول لا یعلم نیست یعلم الرحمان
 بجای کسر بخوان نصب لفظ ارجلکم
 چه شد بگویدت از کس دو عضو ممسوحان
 ز اصطفی آدم تا به آل عمران فضل
 تو کرده حصر علی العالمین زین برهان
 تو لفظ آل محمد کشیده تحقیق
 و گرنه آل نبی به ز آل جمله مهان
 بليلة القدر از حق سلام گو بر کیست؟
 اگرچه آل محمد تو کرده حذف از آن
 گهی کفی بعلی تعال میخواندی
 کنون علی الکرات بمعرکه ...
 گهی ز ان علیا تو خوانده مولاش
 معین ناصرش اکنون نموده معنی آن
 بوعده فسیکفیک میخورد خونت
 مسوز قرآن ورنه تو دانی و قرآن
 ایا تو سوخته قرآن و آل مروان
 بسوختند علمهای تعزیه داران
 تو در مدینه بمال کسان زدی آتش
 کسانت سوخته مال نبی بسپوستان
 و ما جعلنا الرویا التي اریناک
 تو فتنه للناس ای رئیس بوزنه گان
 نبی بحکم خدا کرد رد مروان حکم
 برج قهقراهش چیست حجت ای نادان
 بحج برو یمنی خیمه زن طعام بده
 نماز قصر کن و خویش را مقیم بدان
 نبی نزد یمنی خیمه ورنه قصر نمود
 تو رسم کفر کنی و خلاف دین دارن

ترا بطائف اگر هست مال و املاکی
 مسیر یکدو سه روزه سفر نباشد آن
 ز دست دیو شود خاتم سلیمان گم
 عبت تو چاه میکنی نیستی تو لایق آن
 برجم حامل شش ماهه حکم تو نافذ
 فصالح حمل ثلثون شهر در قرآن
 نماز صبح دوگانه چهارگانه گذار
 ترا ز جام سحر بر عبادتست توان
 بغش و قی شده ریش و بروت خمر آلود
 دلیل خوردن می نیست چند شاهد آن
 بکس بگو صرف الله اسراة نوح
 کز اقتلو نعش الکفت کس مشو ترسان
 یقا قتلوه و لا تقتلوه تقطه میکن
 غلام و داع شتر از تو رقعہ کور کیان
 کسی بسوی مدائن کسی بزیده فرست
 بشام شب کن و صبح وطن بغربت دان
 تو در طویله شکست خورده شامیان در شام
 بدور پیرهنست صبح و شام جامه دران

رباعیات

[۱]

تا کَئی غم امروز نهم بر فردا ز این غفلت امروز به فردا دردا
فردا چو شوم فرد زهر فرد بشر رب ارحم و لاتذرنی فردا

[۲]

صبحت شایقاً لک، یا شاه کربلا دارم دلم ز شوق لقای تو مدعا
جان بر لبم ز شوق لقای جمال تو شوق لقای تست که می خواهم از خدا

[۳]

یا رب تو بدهر بی نیازم فرما در کشور عشق پا کبازم فرما
پیوسته به خیل عاشقان ازلی با خلعت عشق سرفرازم فرما

[۴]

”مائیل“ که غلام علی از صدق و صفا ست
یک بنده درگاه علی الاعلی ست
در سلک غلامان میان ثقلین
نازان بغلامی علی شیر خدا ست

[۵]

شاه نجف آنکه سید الکونین است
روشن چو مه و مهر میان ثقلین است
حق کرد چو از صلب او ظهور حسنین
زان رو به علی خطاب ذوالنورین است

[۶]

من لایق ذم آنکه مدحم گفته است
مدوح زمان است و دُر رها سفته است
تا چند دُر افشانی مدحش سازم
مدوحی خود بمدح من بنهفته است

[۷]

من لایقِ هجو آنکه مدحم کرده است
 بر ماحِ خویش لطفِ اعظم کرده است
 از فضل و کمال است جو وحیدِ دوران
 مدوحی خود بمدح من ضم کرده است

[۸]

"مائل" که غلام نامِ شاهِ نجف است
 سر مستِ ازل ز جامِ شاهِ نجف است
 حقّاً که بزمِ غلامانِ علی
 از صدقِ دلی غلامِ شاهِ نجف است

[۹]

"مائل" که مدام رو براهِ نجف است
 با صدق و یقین غلامِ شاهِ نجف است
 از صبحِ ازل بزمِ زواریان
 خواهانِ هوای صبحِ گاهِ نجف است

[۱۰]

هر چند که عمرم همه در حرص و هوا رفت
 در پیرویِ نفسِ سراپا بخطا رفت
 آخر چو ندامت آمد از وی حاصل
 بر رفته چه اندوه که گر رفت بجای رفت

[۱۱]

"مائل" که بدلِ مائلِ یار آمده است
 بی کارِ مدان که بهر کار آمده است
 کارش همه وقت یادِ یار است مدام
 هر چند بدهر خوار و زار آمده است

[۱۲]

"مائل" که غلامِ علی و آلِ علی است
 پیوسته امیدوارِ افضالِ علی است

در هر دو جهان چون مقبلانِ ازلی
مقبولِ جهانیانِ باقبالِ علی ست
[۱۳]

خوش آنکه گدایِ لطف و احسانِ علی ست
هر لحظه بجان بنده فرمانِ علی ست
در ملکِ سخا بطبقِ فرمانِ ازل
عالم همه گدیه خواه و سلطانِ علی ست
[۱۴]

صد شکر که از شکار سلطان آمد
شیر افکن و شیر گیرِ دوران آمد
ثورِ فلک از نهییش آمد بی جان
گردون صولت "کرم علی خان" آمد
[۱۵]

[صد شکر] که شه از شکار شادان آمد
و از آمدنش شاد دل و جان آمد
تا باز کند شکارِ دلها بکرم
شادان ز کرم "کرم علی خان" آمد
[۱۶]

صد مژده که شاه مکرمت کیش آمد
نوروزِ غنا بکامِ درویش آمد
گردیده شرفیابِ زیاراتِ شریف
خورشید به بیت الشرفِ خویش آمد
[۱۷]

سبطینِ نبی که هر دو مختارِ حق اند
مختارِ چو مصطفی به سرکارِ حق اند
باشد به یدِ قدرتِ شان رشته کار
مختارِ حق اند زانکه درکارِ حق اند

[۱۸]

سبطین که در میانِ جنت شاه اند
روشن بجهانیان چو مهر و ماه اند
در یومِ نشور طبقِ فرمانِ ازل
بر زمرهٔ عاصیان شفاعت خواه اند

[۱۹]

تا چند براهِ شرک باشی مضطر
گر مردِ رهی براهِ حق رو یکسر
حقاً که همین موعظه کافی ست ترا
لا تدع مع الله الهأ آخر

[۲۰]

دیدم بزمانه بس سلاطین و وزیر
کز تخت به تخته برده نشان را تقدیر
رفتند و نبردند بخود هیچ از دنیا
جز نیکی و یا بدی کز ایشان ست شهیر

[۲۱]

تا چند بشغلِ کارِ دنیا باشی ، ای جفت هوس
تا چند بفکرِ بارِ عقیبی باشی ، ای مرده نفس
پیوسته بفکر و ذکرِ جانان می باش ، ای جان عزیز
تا در دو جهان تو یارِ مولا باشی ، بی یاری کس

[۲۲]

ای دل تو به یاد یار خندان می باش
و از یاریِ نفسِ شوم گریان می باش
زین خنده و گریه گه نه باشی غافل
یعنی که بهر حال تو یکسان می باش

[۲۳]

صبحت مادحاً لک یا صاحب البقیع باشد بدهر رتبهٔ مداحِ تو رفیع
اصبح لنا بحسبک فی زمرۃ العباد یا شافع الخلائق کالجذک الشفیع

[۲۴]

کردم عبت بمدح کسان عمر خود تلف
دارم ز یمن مدح شریف تو صد شرف
در دو جهان چو نیست مرا کار با کسی
ز این بعد ما و مدح تو یا صاحب النجف

[۲۵]

صبحت مادحاً لک یا صاحب النجف
گشته مرا ز صبح ازل حاصل این شرف
باشد در مدیح تو چون صبح با صفا
تو گوهر خدائی شد کعبه ات صدف

[۲۶]

آسوده کربلا در آن مشهد پاک دارد شرف و قدر فزون از ادراک
گر خاک شود سرمه چشم ملک است ورنه بوجودش نبود بهم هلاک

[۲۷]

احمد که در انبیا ست شاه لولاک در شان وی است لما خلقت الافلاک
حق کرد چو بهر وی ظهور ثقلین در کُنه حقیقتش چه جای ادراک

[۲۸]

یا رب ز تو من صدق و صفا می خواهم ، چون صبح امل
با صدق و صفا دل به خدا می خواهم ، از روز ازل
حقاً که به بی خودی ز خود بی خبرم ، از مستی عشق
در بی خبری همین دعا می خواهم ، یا عز و جل

[۲۹]

حق داد ترا خلعت شاهی ز ازل هم شاهی و هم جهان پناهی ز ازل
بر شاهیت ای جهان پناه کونین دادند مه و مهر گواهی ز ازل

[۳۰]

شاها بدرت گناهکار آمده ام از کرده خویش شرمسار آمده ام
دیدم چو درت ملجأ صد گونه کرم از مکرمات امید وار آمده ام

[۳۱]

یا ساقی* کوثر تو ز کوثر یک جام
از بهر من تشنه جگر کن انعام
تا در دو جهان ، به خیل مستان ازل
باشم ز ازل تا به ابد مست دوام

[۳۲]

یا رب ز تو عشق دل کشا می خواهم
یا رب ز تو حسن دل ربا می خواهم
با شاهد حسن کن دلم را واصل
از حضرت عشقت این دعا می خواهم

[۳۳]

یا رب ز تو من دولت دین می خواهم (۱)
با دولت دین صدق و یقین می خواهم
فرما تو قبول این سوال سائل
پیوسته ز حضرت همین می خواهم

[۳۴]

یا رب ز تو من طبع صفا می خواهم
با طبع صفا فکر رسا می خواهم
در بزم سخنوران برنگین سخنی
پیوسته بحرف خود جلا می خواهم

[۳۵]

یا رب ز تو حب* پنجتن می خواهم
و از خلعت خلعت کفن می خواهم
در حشر ز حضرت بحق حضرات
در تحت لوائ شان وطن می خواهم

[۳۶]

از شاه نجف جا به نجف می خواهم وز باب نبی بیت شرف می خواهم
تا مست دوام باشم اندر کونین از ساقی* خود جام بکف می خواهم

(۱) در بیاض چهارم بجای "می خواهم" ردیف "می طلبم" است .

[۳۷]

یا شاهِ نجف گدایِ احسانِ تو آم یک بندهٔ عاصی، از گدایانِ تو آم
گر بند گیم قبولِ حضرت افتد در هر دو جهان بندهٔ فرمانِ تو آم

[۳۸]

از راهِ جنونِ بسویِ صحرا رفتیم
و از محملِ دل به یادِ لیلی رفتیم
دیدیم که خود لیلی و خود مجنون است
بنگر که ز بی خودی چه رسوا رفتیم

[۳۹]

اصبحت شایقاً لک یا صاحب الزمان
در شامِ غربتم ز غمِ فرقتِ بجان
تا سازی از ظهورِ خود ... ز دین حق
شل فی لقا یک قد جا و ز البیان

[۴۰]

یا بنتِ نبی حضرت خاتونِ جنان حق کرده ولایِ تو نشانِ ایمان
پیوسته به حضرتت نیاز ست مرا در حضرتِ بابِ خود نیازم برسان

[۴۱]

شادم ز قدومِ عیدِ ماهِ رمضان کامد ز قدومش اهلِ ایمان شادان
ز این روز که روز عیدِ نامش کردند آمد شرف و قدرِ شبِ قدر میان

[۴۲]

صد شکر کز اقبالِ خدیوِ دوران حق سعیِ مشکور نمود از احسان
چون رفتنت آمده سراپا نا کام از آمدنت آمده خوش کام جهان

[۴۳]

ای دستِ تو کام بخشِ دلها به یقین
با دست و دلت باد ز دلها تحسین
تا دستِ کرم به دستگیری آید
دستِ کرمیت بعافیت باد قرین

[۴۴]

دوشینه بخواب بعد طوفِ حرمین رفتم چو بکربلای شاهِ کونین
از ملهم غیب شد چنین الهام در هر دوسرا بود شفیعِ تو حسین

[۴۵]

حقاً که بکربلای شاهِ کونین شد وردِ موالیان اندر ثقلین
حق کرد شفیعِ ما حسین ابنِ علی یا شافعنا انت مسمی بحسین

[۴۶]

یا شاهِ نجف منم غلامِ در تو جز ذاتِ نبی کیست کسی همسرِ تو
در روزِ غدیر خلعتِ انت المني بنهاد بحکمِ حق نبی بر سرِ تو

[۴۷]

یا رب ز تو من هر آنچه خواهم آن ده
ایمان و امان بدولتِ شایان ده
در هر دو جهان بطبقِ فرمان ازل
از بهرِ حصولِ مقصدم فرمان ده

[۴۸]

گر یارِ شبی به من شود هم خانه خوانم همه شب به پیشش این افسانه
در محفلِ عشقِ گرم جوشند بهم پروانه به شمع ، شمع با پروانه

[۴۹]

یا ختمِ رُسل بحقِ تو خویش از همه ،
خویش از همه ، چرا که پیش از همه ،
با خویشی حقِ تو پیشوایِ رُسلی
پیش از همه ، برتبه پیش از همه ،

[۵۰]

یا صاحبِ البقیعِ تو خوش ذاتِ امجدی
مقبولِ حق ز فیضِ عنایاتِ سرمدی
حق نام تو نمود حسنِ مجتبا بحق
موصوف تا صفاتِ حسنِ چون محمدی

[۵۱]

اي آنكه ز حق بدل هواي^۱ داري
حقّا كه بكفر و دين صفاي^۲ داري
در كعبه و دير نيست جز حق پيدا
از حق مگذر، عجب خدائي^۳ داري

[۵۲]

كس نيست كه پرسد چه كسي و به چه كاري
با اين دل پُر كار مگر كار نه داري
تا چند ز بيكاري^۱ خود شكوه توان كرد
يك لحظه بخود باش اگر "مائل"^۲ ياري

[۵۳]

اي از كرمّت حصولِ كامِ داعي بشنو ز كرم بجانِ پيامِ داعي
بخشد همه كامِ شه خداوندِ كريم اين است پيامِ صبحِ شامِ داعي

[۵۴]

بر معصيتم چند نظر فرمائي شايد برخم بابِ كرم بکشائي
عبدي كه خطا كند ديت بر مولا ست يا شاهِ نجف انت بحق مولا ئي

[۵۵]

دل را مت بعشق ارتباطِ ازلي عشق است كه با دل بودش ربطِ دلي
اين ربط كه درميانِ عشق و دل ماست با دا ز ازل تا به ابد لم يزلي

قطعات دو بیت

[۱]

در برج حمل چو مهر جا کرد عالم عظم فرح بپا کرد
یعنی که درین روز علی اعلی جا بر سر صدر مصطفی کرد

[۲]

آن ست امام کز ره جود می کرد نثار هر چه زو بود
نه آنکه برای جمع دولت میراث نبی ز خویش بنمود

[۳]

آن ست امام کز پیمبر بنمود ادای دین یکسر
نه آنکه پی ادای آن دین با جمع صحابه ماند مضطر

[۴]

ای رفته ز خویش با خدا باش هر دم بخدا ز خود جدا باش
آخر تو ز بیخودی به خود آ گر خود تو نبی بخود فنا باش

[۵]

صیحت زائرا لک یا خاتم الرسل فرما مرا بزمه زواری متصل
گر دورم از حضور ولی با حضور قلب دارم بکف برای نثار تو نقد دل

[۶]

یا رب اسمم با سسم کن ز فضل حاصلم این خوش تمنا کن ز فضل
یعنی از یمن غلامی علی در ولا قدرم دو بالا کن ز فضل

[۷]

با شادی دنیا ست چو همدم همه دم غم
ناخوش در شادی و غم طبع تو برهم
شادان تو ز ارباب حق این موعظه بشنو
کای "مائل" حق، مائل حق باش بهر دم

[۸]

آن ست امام اهل ایمان کو کرد فدای حق دل و جان
نه آنکه ز بیم مردن خویش از پیش نبی شدی گریزان

[۹]

ای خازن کرم کف جود و عطای تو
وی بابِ مکرمت در حاجت روای تو
بادا همیشه فیض کرم بخشی ازل
مشمول حال زمره اهل ولای تو

[۱۰]

ای دل بگو تو عاشق شیدای کیستی
سر مست جوش عشق ز صهبای کیستی
گه در قیام گه به قعود و گهی سجود
مینا صفت بگریه ز غمهای کیستی

[۱۱]

ای گل تو عاشق رُخ زیبای کیستی
شاداب و خنده زن بتماشای کیستی
از خنده تو گریه بدل جوش می زند
خونین کفن ز داغ تمنای کیستی

[۱۲]

ای گل بگو تو ساغر صهبای کیستی
وی مثل بگو بجوش تمنای کیستی
کمی از شراب عشق بود جام دل تهی
ای دل تو مست عشق زمینای کیستی

۱- مرثیه دوازده بند

تبع دوازده بند مولانا محشم

بند اول

باز این چه شورش است کزو خلق در غم است
باز این چه نو غم است کزو چشم پُر نم است
باز این چه شیون است که شد عام در جهان
باز این چه ماتم است که غم افزای عالم است
باز این چه حسرت است که روی زمین گرفت
باز این چه وحشت است کزو خلق در رم است
باز این چه فتنه ایست که گل شد بباغ دین
باز این چه نوحه ایست که تا عرش اعظم است
باز این چه گریه ایست که عالم پُر آب کرد
باز این چه ناله ایست که با گریه همدم است
باز این چه آتش است که جانها کباب کرد
باز این چه سوزش است که جان سوز عالم است
یعنی مه عزا به فلک گشت جلوه گر
ماه چه ماه ماتم شاه معظم است
داغ کلف به چهره خورشید ز این عزا ست
روی فلک سیاه از این ماتم غم است
گر خوانمش مصیبت عالم بعید نیست
این نو مصیبتی که بصد درد توام است
وا حسرتا که ماه محرم پدید شد
ماه عزا و ماتم شاه شهید شد

بند دوم

آه از دمی که خیمه سلطان کربلا
 کردند نصب در پس ایوان کربلا
 آه از دمی که پیکر پسر زخم شاه دین
 در خاک و خون فتاد به میدان کربلا
 آه از دمی که نعره زنان با صف ملک
 روح الامین رسید بایوان کربلا
 آه از دمی که از ستم و ظلم کوفیان
 تاراج گشت خیمه سلطان کربلا
 صد شور غم به خیمه اهل حرم فتاد
 ز آواز الوداع شهیدان کربلا
 آواز العطش ز زمین تا فلک رسید
 از شور تشنه کامی مهمان کربلا
 جز آب دیده جرعه آبی نداد آه
 دولا ب چرخ بهر یتیمان کربلا
 باد خزان چو ساخته بی برگ نخل دین
 پر فتنه گشت صحن گلستان کربلا
 آن کشتی که بود خدا ناخدای او
 یک باره غرق گشت بطوفان کربلا
 آن دم که شاه تشنه جگر ز این جهان گذشت
 فریاد العطش ز زمین و زمان گذشت

بند سیوم

کاش آن زمان زمین و زمين غرق خون شدی
 روی فلک به ماتم شه لاله گون شدی
 کاش آن زمان که خون شهیدان به خاک ریخت
 خاک زمین بیاد چو گرد قشون شدی
 کاش این قضا که رفت بر اولاد مصطفی
 کونین را بسوی عدم رهنمون شدی

کاش آن زمان که نخل امامت ز پا فتاد
 رنگ فرح ز گلشن دوران برون شدي
 کاش آن زمان که گشت زبون حال اهل بيت
 احوال روزگار سراپا زبون شدي
 کاش آن زمان که خون ز تن شاه سي چکيد
 کونين غرق موجه طوفان خون شدي
 کاش آن زمان که جان ز تن شه وداع کرد
 جان از تن خلایق عالم برون شدي
 کاش آن زمان که گشت نگون خيمه حرم
 اين خيمه کهن بزمين سر نگون شدي
 اين باز پرس گر نه فتادي بروز حشر
 احوال روزگار در آن روز چون شدي
 روح الامين بغصه که روح روان چه شد
 پيچان به گريه بود که جان جهان چه شد
بند چهارم

اهل ستم به خوانِ الم چون صلا زدند
 اول صلا به حضرت خيرالنساء زدند
 انگه فکنده طرح جفاي دگر به دهر
 تیغ ستم بفرق شه لافتا زدند
 پس جرعه ز ساغر پر آب زهر نوش
 در حلق تشنه حسن مجتبا زدند
 بر اين جفا نه مانده به دشت بلا دگر
 صد تیغ کين بفرق شه کربلا زدند
 شد فتنه زار گلشن ايمان سر بسر
 اهل ستم چو سرو امامت ز پا زدند
 از ظلم کوفيان چه بگويم چها نه شد
 آن دم که تیغ ظلم بر آل عبا زدند

اهل ستم به تیشه تیزآبه دغا
 از گلشن امامت صد نخلها زدند
 تن هاي اهل بیت فگنده بخاک و خون
 سرهاي شان بفرق سر نیزه زدند
 اهل حرم درین ستم آباد پسر الم
 صد نوحه بر در حرم کبریا زدند
 انگاه شام گشت گذرگاه اهل بیت
 شام الم سیاه شد از آه اهل بیت

بند پنجم

وا حسرتا ز گردش این چرخ سفله کار
 وا حسرتا ز ظلم ملاعین روزگار
 وا حسرتا ز گریه پسر درد اهل بیت
 وا حسرتا ز خنده کفار نابکار
 وا حسرتا ز تیغ جفای مخالفان
 وا حسرتا ز خنجر شمر ستم شعار
 وا حسرتا ز نوحه زینب به هجر شاه
 وا حسرتا ز سوز دل بانوی وقار
 وا حسرتا ز بیکسی عابد یتیم
 وا حسرتا ز تشنگی شاه شیر خوار
 وا حسرتا ز گریه اکبر به دشت غم
 وا حسرتا ز شادی قاسم در آن دیار
 وا حسرتا ز آه جگر سوز اهل بیت
 وا حسرتا ز ناله دلهای شعله بار
 وا حسرتا ز واقعه دشت کربلا
 وا حسرتا ز قصه این درد دل فگار
 بر نیزه رفت چون سر آن آفتاب دین
 گویا که آفتاب قیامت شد آشکار

زین ظلما که بر سر آل عبا گذشت
فریاد اهل بیت ز ارض و سما گذشت

بند ششم

چون خونِ شاه تشنه جگر بر زمین رسید
جوش از زمین گذشته به عرش برین رسید
تزدیک شد که شور قیامت شود بلند
زین نو قیامتی که بروی زمین رسید
در خون طپید جانِ محبانِ اهل بیت
بر حلقِ شه چو خنجرِ شمر لعین رسید
بی اختیار نعره روحی فداک زد
چون این خبر به حضرت روح الامین رسید
خیلِ ملک بحکم شه مالک الملوک
در ماتم حسینِ علی بر زمین رسید
خون شد دلِ خلائق عالم بدشت غم
ز آن تیغ کین که بر سر سلطان دین رسید
فریاد یا حسین یتیمان تشنه لب
ز اهل زمین به مردم گردون نشین رسید
از بس غبار حادثه در دهر شد بلند
گردِ ملال بر رخ اصحاب دین رسید
شد آسمان برزگ زمین پُر غبار غم
زان رو که گردِ حادثه اش بر جبین رسید
دلها خراب موجه طوفانِ این غم اند
چانهها کباب آتش سوزانِ این هم اند

بند هفتم

از روی زین چو سرور لب تشنگان فتاد
غلطان بخاک و خون به صف کشتگان فتاد

در یادِ خون فشانی* این چرخِ پر عناد
 صد اشکِ خون ز دیده* اهل جهان فتاد
 روی* زمین به لرزه در آمد به جوش خون
 بر روی* او چو خونِ دل کشتگان فتاد
 آوازِ الوداع بر آمد ز شش جهت
 فریادِ الغیث به هفت آسمان فتاد
 هر وحشی* به وحشت این غم ز خویش رفت
 هر طائری به شور الم ز آشیان فتاد
 ز آن ماتمی که رفت در آن دم بر اهل بیت
 صد شور غم بروی* زمین و زمان فتاد
 صد حربه* الم به دل خویش می زدند
 از حرب گاه چون گذر کاروان فتاد
 از دور چشم حضرت زینب در آن زمین
 بر پیکر شریف شه انس و جان فتاد
 بی اختیار از طپشِ آتش الم
 زد نعره* که آتش ازو در جهان فتاد
 پس با زبان پُر گله آن خواهر حسین
 رو در مدینه کرد که ای یاور حسین

پند هشتم

این غرقِ خون بهجامه* گلگون حسینِ تست
 در خون فتاده ناشده مدفون حسینِ تست
 از خنجرِ ستیزه* شمر ستم شعار
 در خون طپان به دیده* پر خون حسینِ تست
 این سرورِ خوش خرام که یکبار بر زمین
 بی سر فتاد با قد موزون حسینِ تست
 این پیکر شریف که بی سر فتاده است
 سر داده در رضای* تو اکنون حسینِ تست

اين جسم جان سپرده که بيجان فتاده است
 جان جهان و جسم پُر از خون حسين - تست
 اين جسم خسته که فتاده است همچو خوار
 مقبول خاص حضرت بيچون حسين - تست
 اين قالب طپان که به گرداب خون فتاد
 خونين کفن به جامه گلگون حسين - تست
 اين غم کش جهان که غم او ز حد گذشت
 در غم طپان بخاطر محزون حسين - تست
 زين گردشي که رفته ز گردون - دون پسند
 فرياد زن ز خصمي گردون حسين - تست
 انگه ستاده سوي نجف با دل فگار
 فرياد بر کشيد که يا شاه ذوالفقار!

بند نهم

يک باره از کرم بسوي حال ما ببين
 بر حال تشنه کامي آل عبا ببين
 آل عبا که زير عبا با تو بوده اند
 از ظلم کوفيان همه را بي عبا ببين
 تن هاي شان به دست بلا غرق خون شدند
 سرهاي شان به فرق سر نيزها ببين
 از جوش خون تشنه لبان صف الم
 کشتي اهل بيت به بحر فنا ببين
 از ظلم ظالمان چه دهم شرح من و عن
 مظلوم خویش در صف اهل دغا ببين
 شد جان فدا حسين تو بهر رضاي تو
 بر حال خسته جاني آن جان فدا ببين
 جاني که بوده جان تن پاک حضرت
 اکنون ز ظلم خسته و از تن جدا ببين

از ظلم می برند سوی شام اهل بیت
 صبح امل کجا شد شام جفا بین
 اکنون که می برند اسیرش بسوی شام
 بر حالت اسیری زین الیما بین
 یعنی ز روی لطف بده داد این ستم
 بشنو ز اهل بیت تو فریاد این ستم

بند دهم

ای چرخ پر ستمزه چه بیداد کرده
 روی زمین ز ظلم غم آباد کرده
 زین ظلم تو اگرچه دل خصم شاد شد
 لیکن دل خلاق ناشاد کرده
 صد خانه عدالت یکبار شد خراب
 از ظلم تا خرابه بنیاد کرده
 در جوش بحر خون شهیدان تشنه لب
 کشتی اهل بیت تو بر باد کرده
 باد خزان به خار مغیلان نه کرده است
 در باغ دین هر آنچه به شمشاد کرده
 بر تست حرف اینهمه غمها که رفته است
 هر چند خویش را ز غم آزاد کرده
 فریاد از جفای تو کای چرخ سفله کار
 دلهای اهل بیت به فریاد کرده
 بر جان مصطفی چه بگویم چها نه رفت
 زین ظلم نو که بر سر اولاد کرده
 قتل حسین سرور با خنجر دغا
 شمر لعین نه کرده تو شداد کرده
 ای چرخ اینچه شور قیامت فکنده
 کز تیغ ظلم نخل امامت فکنده

بند یازدهم

آل عبا چو در صف محشر قدم زنند
 دست عتاب بر صف اهل ستم زنند
 روز جزا برای جزای معاندین
 خونین کفن به مجمع محشر قدم زنند
 آنکه ز غصه بر ورق نامهائی شان
 جف القلم بما هو کائن رقم زنند
 آید عتاب از حرم حق به دشمنان
 قریاد الغیث چو اهل حرم زنند
 ترسم مباد از غم و اندوه اهل بیت
 مسکینان عرش مجمع محشر بهم زنند
 ترسم ز جوش گریه آل عبا مباد
 کونین را ز غصه به بحرالم زنند
 ترسم مباد ز این ستم و ظلم کوفیان
 بر نامه شفاعت عالم قلم زنند
 آید ندا که عذر خطا بدتر از خطاست
 اهل ستم چو دست تاسف بهم زنند
 آید خطاب غصه که ادخلهم السقر
 آل عبا چو از ستم خصم دم زنند
 افتد بحشر ولوله آه اهل بیت
 از سوز درد ماتم جان کاه اهل بیت

بند دوازدهم

"مائل" خموش شو که غمت بی حساب شد
 از جوش گریه تو جهان غرق آب شد
 مائل خموش شو که ز طغیان بحر خون
 بنیاد هستی تو سراپا خراب شد

مائل خموش شو که غبار ملال شاه
 گرد رخ الم زده بو تراب شد
 مائل خموش شو که به زخم غم حسین
 خون دل خلاق عالم بتاب شد
 مائل خموش شو که به حشر غم حسین
 خورشید را ز روی شه دین حجاب شد
 مائل خموش شو که ز تبیین این بیان
 اندوه تازه وقف دل شیخ و شاب شد
 مائل خموش شو که ازین شعر شعله ریز
 جان و دل خلاق دوران کباب شد
 مائل خموش شو که ز انشای این سخن
 بخت سخن به مرتبه عالی جناب شد
 مائل خموش شو که به ذکر غم حسین
 هر بیت بیت نامه تو انتخاب شد
 ترسم ز جوش این غم و اندوه جان دهی
 جان حزین خویش به آه و فغان دهی

مرثیه - ۲

[مربع]

باز دورانِ و غا شد هایِ هایِ	باز طوفانِ بلا شد هایِ هایِ
باز سامانِ عزا شد هایِ هایِ	زین عزا حشری بپا شد هایِ هایِ
باز ماهِ غم بگردون شد پدید	باز دورِ غم به دوران در رسید
باز زین غم جان و دل درخون طپید	جان ز دل زین غم جدا شد هایِ هایِ
نیست ماهِ غم بگردون این زمان	شد علم تیغِ ستم بر آسمان
شد زمین و آسمان زین غم طپان	هی ، علم تیغ جفا شد هایِ هایِ
زین الم گریان ست چشمِ روزگار	دیده دل شد درین غم اشکبار
رفت از جانِ جهان زین غم قرار	شیون این غم بپا شد هایِ هایِ

در عزای اهل بیت مصطفی	جایجا جوش غزا شد غم فرا
در زمین و آسمان شد این عزا	نوحه در ارض و سما شد، های های
در عزای این عزای دل نشین	بر فلک شد نوحه اهل زمین
گشت گریان ز این الم روح الامین	ورد دل روحی فدا شد، های های
این عزا اندر حریم کبریا ست	این عزا در کرسی و عرش علا ست
این عزا در انبیا و اولیا ست	جایجا طرح عزا شد، هی های
یا رسول الله! حسین تو کجا ست	جان مادر، نور عین تو کجا ست
نور عین جانشین تو کجا ست	جانشین تو کجا شد، های های
بود در یثرب نخستین جای او	شد به بیت الله دگر ماوای او
این زمان در کربلا شد وای او	کربلا جایش چرا شد، های های
در زمین کربلا از قحط آب	دیده عطشان جمله آل بو تراب
خشک از اشک آمده چشم سحاب	خشک لب ارض و سما شد، های های
شاه اکبر این زمان در کربلا ست	کربلا زین جوش اکبر در بلا ست
در میان عرش اکبر این صدا ست	های اکبر شه کجا شد، های های
شاه اصغر چون شه لب تشنگان	برد بهر آب در فوج سگان
گشت آب تیر از حلقش روان	سیر از آب بقا شد، های های
روز قتل و شادی دامادی ست	شاه قاسم شاد دل زین شادی ست
در صف شهدا مبارکبادی ست	شاد دل شه با خدا شد، های های
شاد دل شه بر رضای کردگار	کرد در شادی شهادت اختیار
از عروسی زین الم شد دل فکار	هی کجا آن کتخدا شد، های های
نو عروس شاه قاسم بن حسن	ماند چون تنها بحجله از محن
دست بر سر کرده گفت ای ذوالمنن	طرفه شادی بلا شد، های های
شاه عباس آبروی کائنات	شد چو بهر آب بر شط فرات
ز آب تیغ ظلم اهل ستمیات	هر دو بازو بش جدا شد، های های

چون قلم شد هر دو دست آن دلیر مشق (۱) دردندان خود بگرفت شیر
 عاقبت ز آب شهادت گشت سیر بر سر آب این جفا شد، های، های
 آه و اوایلا ز شور شامیان آه و اوایلا ز مکر کوفیان
 آه و اوایلا ز شرح این بیان شرح این شور از حصا شد، های، های
 از جفای خنجر شمر لعین هـی کجا رفت آن رئیس المومنین
 تا بگردد واصل رؤیای دین راس پاک از تن جدا شد، های، های
 دیده بر نوک سنان راس امام شد بقدر نیزه خورشید قیام
 هست قایم این قیامت بر دوام این قیامت از قضا شد، های، های
 میروند اکنون اسیران ستم از جفای شامیان تا شام غم
 هست زین غم نوحه اهل حرم صبح شام ما کجا شد، های، های
 نوح طوفان آدم آل رسول ماند در طوفان غم زین غم ملول
 گفت گریان زین غم آن جان بتول این چه طوفان بلا شد، های، های
 صل یا رب! بر شهیدان تا قیام هست عرض "مائل" اندر صبح شام
 بعد عرض صد صلوة و صد سلام ورد جانش بر بلا شد، های، های
 [ب ۱ - ص ۲]

مرثیه - ۳

باز شد ماه محرم، آه و اوایلا حسین
 موسم غم، دور ماتم، آه و اوایلا حسین
 از مه و انجم شب عاشوره روشن کرد چرخ
 شمع ماتم مشعل غم، آه و اوایلا حسین
 این مه غم آنکه پیدا شد [از و این] کشت و خون
 نیست از تیغ ستم کم، آه و اوایلا حسین
 بهر قتل آل احمد گوئیا زین مه گرفت
 تیغ در کف چرخ اظلم، آه و اوایلا حسین

شد شهادت از قضا میراث آل مصطفی
 گه به تیغ و گاه با سم ، آه واویلا حسین
 زین مصیبت آنکه عالم گیر شد یکسر فتاد
 ماتم اندر جمله عالم ، آه واویلا حسین
 رفت ازین جوش عظیم آه و فغانِ اهل بیت
 از زمین تا عرش اعظم ، آه واویلا حسین
 کرد برپا در میان اهل افلاک و زمین
 جوش این غم تازه ماتم ، آه واویلا حسین
 ماتم آل نبی شد بخش جمله انبیا
 از محمد تا به آدم ، آه واویلا حسین
 آدم و شیث و عزیر و صالح و جرجیس و نوح
 در عزا گفتند با هم ، آه واویلا حسین
 ماند حیران زین قضای ناگه از بیچارگی
 عیسی اندر چرخ چارم ، آه واویلا حسین
 شد ذبیح الله فدای حق ز تسلیم و رضا
 در غم این ذبح اعظم ، آه واویلا حسین
 در حریم قدس گریان گفت با روحی فداه
 حضرت روح القدس هم ، آه واویلا حسین
 دیده برهم زین الم محبوب رب العالمین
 عالمی گردید برهم ، آه واویلا حسین
 در جنان اهل جنان کردند زین شیون بیا
 ز آه غم صد نخل ماتم ، آه واویلا حسین
 در صف غم دیده عطشان جمله آل پاک گفت
 ساقی کوثر بصد غم ، آه واویلا حسین
 ماند در قصر جنان با حوریان زین غم غمین
 فاطمه ، حوا و مریم ، آه واویلا حسین

گشت اندر ماتم جانِ نبی، چشم بتول
 جان پُر از غم چشم پُرنم، آه واویلا حسین
 بهر قتلِ قاتل الکفار قوج ظالمین
 آمد از هر سو فراهم، آه واویلا حسین
 بهر فتح خویش و کسر سیدالشهدا شدند
 کوفیان با شامیان ضم، آه واویلا حسین
 شد بلند آواز چون کوس شهادت می شنید
 نای از نی زیر ازیم، آه واویلا حسین
 دیده عطشان آل پاک مصطفایی آب ماند
 جام اندر دست جم هم، آه واویلا حسین
 جعفر و عباس و عون اکبر و اصغر شهید
 در جنان رفتند پی هم، آه واویلا حسین
 تا شود در عین شادی از شهادت شاد کام
 گشت قاسم رخصت از غم، آه واویلا حسین
 نو عروسی دیده این حالت بصد اندوه گفت
 بخش باشد شادی غم، آه واویلا حسین
 شد بدشت کربلا چون شاه تنها، گفت اجل
 مرحمان با خیر مقدم، آه واویلا حسین
 چون غزالِ قدس از ظلم سگان بیتاب ماند
 شد نصیب آهوان رم، آه واویلا حسین
 دیده این حکم خدای شاه دین در بیخودی
 با خدا می گفت خود هم، آه واویلا حسین
 تن به خاک و سر به نیزه روح در سیر جنان
 ماند ازین اندوه پر غم، آه واویلا حسین

خواند "سبحان الذی اسرّی بعبدہ" آشکار
 بر سنانِ راسِ معظم ، آہ واویلا حسین
 غیر عابد اندرین غم ای شہ بیت الحرام
 در خرم کس نیست محرم ، آہ واویلا حسین
 می رود غمگین بسوی شام غم اکنون اسیر
 صبح شام صد غم و ہم ، آہ واویلا حسین
 این مصیبت آنکہ قائم ماند تا روز قیام
 از قیامت کی بود کم ، آہ واویلا حسین
 دیدہ این تقدیر قادر با قضا گفته قدر
 سرہ اللہ یعلم ، آہ واویلا حسین
 از پی این زخم کاری آنکہ ناسور غم است
 نیست غیر از صبر مرہم ، آہ واویلا حسین
 ای محبان اندرین ماتم بجوش اشک و آہ
 ورد دل سازید ہر دم ، آہ واویلا حسین
 "مائل" غمگین بہ عرض صد تحیات و سلام
 ورد دل دارد درین غم ، آہ واویلا حسین

[ب ۱ - ص ۱۴]

مرثیہ - ۴

باز بہ خلق این صداست ، یا حسن و یا حسین
 خلق جهان در عزا ست ، یا حسن و یا حسین !
 باز بروی سما بہر عزای بلا
 ماہ عزا رخ نماست ، یا حسن و یا حسین !
 نیست مہ این نو ہلال بلکہ پی قتل آل
 تیغ تظلم بہا است ، یا حسن و یا حسین !
 ماہ محرم شدہ ، موسم ماتم شدہ
 ماتم جور و جفا ست ، یا حسن و یا حسین !

شد به محرم صفر همدم خوف و خطر
 هر یک ماه بلاست ، یا حسن و یا حسین !
 هر دو برابر بهم هر دو مه حزن و غم
 پیش و پس این جا کجا ست ، یا حسن و یا حسین !
 دیده وفای شما صبر و رضای شما
 حق برضای شما است ، یا حسن و یا حسین !
 شکر به دل خستگی صبر به لب تشنگی
 طرّفه مقام رضا ست ، یا حسن و یا حسین !
 صبر شما در بلا شکر شما در جفا
 ذکر دل انبیا ست ، یا حسن و یا حسین !
 جد شما مصطفی باب شما مرتضا
 بهر شما در دعا ست ، یا حسن و یا حسین !
 کو حسن مجتبا کو شه کرب و بلا
 بر لب خیر النساء ست ، یا حسن و یا حسین !
 گاه ولود شما حق به درود شما
 گفت بلا لا ولا است ، یا حسن و یا حسین !
 سوده الماس غم تیغ جفا و ستم
 بخش جناب شما ست ، یا حسن و یا حسین !
 شربت زهر دغا ضربت تیغ جفا
 درد شما را دوا است ، یا حسن و یا حسین !
 ساغر زهر الم خنجر هر زهر غم
 بخش شما ز ابتدا ست ، یا حسن و یا حسین !
 از طرف دشمنان بارش تیر و سنان
 بهر شما مرحبا ست ، یا حسن و یا حسین !
 دیده بلای شما گفت قدر با قضا
 کاین چه قضای بلا ست ، یا حسن و یا حسین !

با دل پر اشک و آه روز جزا داد خواه
 جد شما مصطفی ست ، یا حسن و یا حسین !
 داد شهادت چو بار کرد شفاعت قرار
 هر دو شما را عطا ست ، یا حسن و یا حسین !
 خصم شما خوک و خر آن پدر و آن پسر
 لعنت حق را سزا ست ، یا حسن و یا حسین !
 بر ستم ظالمان شد چو عیان ظلم شان
 لعنت حق بر ملا ست ، یا حسن و یا حسین !
 های به طوفان غم غرق محیط ستم
 کشتی آل شما ست ، یا حسن و یا حسین !
 های بچرخ برین بر لب روح الامین
 ناله روحی فدا ست ، یا حسن و یا حسین !
 غربت و ترک وطن ، تشنگی و صد محن
 خاصه آل عبا ست ، یا حسن و یا حسین !
 دیده بشان تشنه لب روز و شب اندر تعب
 ساقی روز جزا ست ، یا حسن و یا حسین !
 در غم شهدای دین از ستم اهل کین
 نوحه ارض و سما ست ، یا حسن و یا حسین !
 سبجه جان فلک ورد زبان ملک
 دمدم از ابتلا ست ، یا حسن و یا حسین !
 گوش فلک کر شده دهر پُر از شر شده
 خیریت این جا کجا ست ، یا حسن و یا حسین !
 اهل سما و زمین آمده ماتم نشین
 ماتم غم جابجا ست ، یا حسن و یا حسین !

گاه وصال شب شاد شهادت طلب
 قاسم نو کتخدا ست، یا حسن و یا حسین !
 اصغر طفلِ صغیر خورده به حلقوم تیر
 تشنه آب بقامت، یا حسن و یا حسین !
 حضرت اکبر امام مانده بغم مستهام
 در صف اهلِ و غایت، یا حسن و یا حسین !
 حضرت عباس شیر حضرت عون آن دلیر
 کشته تیغ جفاست، یا حسن و یا حسین !
 بر سر اخوانِ شان بر سرِ یارانِ شان
 ظلم بلا منتهاست، یا حسن و یا حسین !
 جنت و حور و قصور قرب و وصال و حضور
 بخش همه از خداست، یا حسن و یا حسین !
 هر طرف دشت کین از پیِ شهدای دین
 جنت و رضوان سرامت، یا حسن و یا حسین !
 صبح شب بیکسان مونس و غمخوار شان
 عازم شامِ بلاست، یا حسن و یا حسین !
 نوحه اهلِ حرم ناله اربابِ غم
 تا حرم کبریاست، یا حسن و یا حسین !
 ناله وا حسرتا نوحه وا محنتا
 شارح این ماجراست، یا حسن و یا حسین !
 حرمت نام شما عرض غلام شما
 عفو گناه و خطاست، یا حسن و یا حسین !
 در غم آلِ کرام از دلِ "مائل" مدام
 عرض صلوة و ثناست، یا حسن و یا حسین !

مرثیه - ۵

ترا هر دم خدا گوید حسینا بر تو صد رحمت
 نبی و مرتضا گوید، حسینا بر تو صد رحمت
 ز رحمن آفرین بشنو، ز رحمت حزین این بشنو
 ز مرحومان دین بشنو، حسینا بر تو صد رحمت
 حسن گوید حسینم کو، حسین نور عینم کو
 انیس گاه شینم کو، حسینا بر تو صد رحمت
 ز احمد تا الی آدم، بدیده صبرت اندر غم
 همی گویند در هر دم، حسینا بر تو صد رحمت
 میان جنت الماوا، ز روح حضرت زهرا
 شنیده مریم و حوا، حسینا بر تو صد رحمت
 ترا اهل فلک گوید، ترا جن و ملک گوید
 به دریا هر سمک گوید، حسینا بر تو صد رحمت
 تو از عرش برین بشنو، شه کرسی نشین بشنو
 تو از روح الامین بشنو، حسینا بر تو صد رحمت
 ترا عالم ز جان گوید، ترا جان جهان گوید
 ترا روح و روان گوید، حسینا بر تو صد رحمت
 قضا گاه ولود تو، قدر وقت نمود تو
 همی خواند این درود تو، حسینا بر تو صد رحمت
 عزایت جابجا آمد، جهان گیر این عزا آمد
 ز هر جا این صدا آمد، حسینا بر تو صد رحمت
 به حق در کربلا ماندی، فرس در دشت غم راندی
 بلا را مرجبا خواندی، حسینا بر تو صد رحمت
 اجل شد رهنمای تو، قضا شد پیشوای تو
 قدر شد در قضای تو، حسینا بر تو صد رحمت
 تو محکوم قضا گشتی به حکم حق رضا گشتی
 قدر را آشنا گشتی، حسینا بر تو صد رحمت

توئی بر حکم حق ناغی، قضایت ز آن نه شد ماضی
 ز تو رحمئن شده راضی، حسینا بر تو صد رحمت
 ترا رحمئن رضا جوید، به تسلیمت وفا پوید
 رضای حق ترا گوید، حسینا بر تو صد رحمت
 تو چون ترک وطن کردی، وطن دشت محن کردی
 به غربت انجمن کردی، حسینا بر تو صد رحمت
 ترا غربت دعا گفته، بلایت مرحبا گفته
 ترا دشت بلا گفته، حسینا بر تو صد رحمت
 سحاب رحمت رحمئن، چو دیدت تشنه و عطشان
 بگفت اندر غمت گریان، حسینا بر تو صد رحمت
 تو ظلم شامیان دیدی، تو کذب کوفیان دیدی
 تو ظلم و کذب شان دیدی، حسینا بر تو صد رحمت
 ز حق بر ظالمان لعنت، ز حق بر کاذبان لعنت
 ز حق بر جمله شان لعنت، حسینا بر تو صد رحمت
 ز ظلم آل بومفیان که شد منصوص لعن شان
 شد آل مصطفی از جان، حسینا بر تو صد رحمت
 به دشت غم تو مهمانی، تو غم خوان غریبانی
 تو در حشر شهیدانی، حسینا بر تو صد رحمت
 تو خوش در غم وفا کردی، وفا حکم خدا کردی
 تو قاسم کتبخدا کردی، حسینا بر تو صد رحمت
 چو روز عشرت قاسم، غم آمد قسمت قاسم
 بود در حسرت قاسم، حسینا بر تو صد رحمت
 ز قاسم بن حسن سرور، ز عبدالله نام آور
 به تو گوید حسن یکسر، حسینا بر تو صد رحمت
 کجا معصوم اصغر شد، کجا مظلوم اکبر شد
 کجا مغموم جعفر شد، حسینا بر تو صد رحمت
 کجا عباس نیک آئین، کجا عون آن شه غمگین
 دو بازوی قوی دین، حسینا بر تو صد رحمت

کجا رفتند اخوانت، کجا گشتند اعوانت
 کجا هستند یارانت، حسینا بر تو صد رحمت
 اید از حضرت رحمان، بود صد رحمت و غفران
 به اوراح شریف شان، حسینا بر تو صد رحمت
 تو یک تن رو به میدانی، مقابل با هزارانی
 هزاران بر تو قربانی، حسینا بر تو صد رحمت
 شجاعت نامدار از تو، هزاران در فرار از تو
 به یکتائی قرار از تو، حسینا بر تو صد رحمت
 تو سالار شهیدانی، تو دلدار یتیمانی
 تو غمخوار اسیرانی، حسینا بر تو صد رحمت
 ترا صبر و رضا گفته، ترا حکم قضا گفته
 ز قدرت خود خدا گفته، حسینا بر تو صد رحمت
 تو صبر اندر بلا کردی، تو شکر اندر جفا کردی
 تو حاصل مدعا کردی، حسینا بر تو صد رحمت
 دعایت مستجاب آمد، ز صبرت خوش نصاب آمد
 ترا صابر خطاب آمد، حسینا بر تو صد رحمت
 قضا حیران صبر تو، قدر قربان صبر تو
 تعالی شان صبر تو، حسینا بر تو صد رحمت
 ترا تیر و کمان گفته، ترا تیغ و سنان گفته
 ترا هر خسته جان گفته، حسینا بر تو صد رحمت
 ز زخم خنجر کاری، چو شد جسم تو گناری
 بگفتت حضرت باری، حسینا بر تو صد رحمت
 تو چون لب تشنه دم دادی، بدم یاد از عدم دادی
 به عالم تازه غم دادی، حسینا بر تو صد رحمت
 تو مقبول خدا گشتی، تو مشمول رضا گشتی
 تو مقبول جفا گشتی، حسینا بر تو صد رحمت

ذبیح الله به تحسین است که هان ذبیح عظیم این ست
 حسینم صادق آئین ست ، حسینا بر تو صد رحمت
 فدایت اسمعیل از جان ، ز جان در فدیہ ات گریان
 به دستش عیدی قربان ، حسینا بر تو صد رحمت
 تو زیبا سرو آزادی ، تو اندر سروران شادی
 تواندر سجده سر دادی ، حسینا بر تو صد رحمت
 سرت سردار سرها شد ، ز رفعت نیزه آرا شد
 بلند از سرو بالا شد ، حسینا بر تو صد رحمت
 سرت راس سنان گشته ، رئیس سروران گشته
 بحق رفعت مکان گشته ، حسینا بر تو صد رحمت
 تنت بر بستر خاک است ، سرت در سیر افلاک است
 دلت با ایزد پاک است ، حسینا بر تو صد رحمت
 چو باشد کربلای* تو ، بهشتی از برائی تو
 بحق رضوان سرائی* تو ، حسینا بر تو صد رحمت
 غم شهدا رفیقت شد شهادت هم طریقت شد
 عیان سر* حقیقت شد ، حسینا بر تو صد رحمت
 شهادت ارث ذات تو ، شفاعت از برات تو
 شجاعت از صفات تو ، حسینا بر تو صد رحمت
 شجاعت کرد کار اینجا ، شهادت داد بار اینجا
 شفاعت گشته یار اینجا ، حسینا بر تو صد رحمت
 شفاعت خانه زاد تو ، شجاعت هم جهاد تو
 شهادت دل نهاد تو ، حسینا بر تو صد رحمت
 شجاعت منصب آمد شفاعت مطلبت آمد
 شجاعت مرتبت آمد ، حسینا بر تو صد رحمت
 شجاعت دستیار تو ، شهادت غمگسار تو
 شفاعت همکنار تو ، حسینا بر تو صد رحمت

شجاعت با تو گفت اینجا شهادت با تو گفت اینجا
 شفاعت با تو گفت اینجا ، حسینا بر تو صد رحمت
 ترا کَلثوم می جوید ، به سوئی دشت می پوید
 سَکینه با تو می گوید ، حسینا بر تو صد رحمت
 ترا زینب دعا گوید ، بیا تا مرحبا گوید
 ز درد و ابتلا گوید ، حسینا بر تو صد رحمت
 در آن از مجمع محشر ، ز دردت عابد مضطر
 همی گوید بچشم تر ، حسینا بر تو صد رحمت
 ز یمن نام پاک تو جهان گردد شفاعت جو
 تو از جان جهان بشنو ، حسینا بر تو صد رحمت
 دل و جانم فدای تو ، فدای خاک پائی تو
 به گوید در عزای تو ، حسینا بر تو صد رحمت
 ز جانم شرح غم بشنو ، تو با حق شیر غمگین گو
 شفاعت خواه جرمم شو ، حسینا بر تو صد رحمت
 ز جرمم از کرم بگذر ، کرم کن سویی من بنگر
 توئی شاه کرم پرور ، حسینا بر تو صد رحمت
 تو از رحمت زکاتم ده ، ز لطف خود براتم ده
 بشارت نجاتم ده ، حسینا بر تو صد رحمت
 زکات رحمت و غفران ، برات دولت و ایمان
 تو بخشی جمله از احسان ، حسینا بر تو صد رحمت
 دل "مائل" به تعظیم [است] تحیت خوان تکریم است
 سلامش عرض تسلیم است ، حسینا بر تو صد رحمت
 [ب ۱- ص ۱۰۰]

مرثیہ - ۶

باز ہلال ماہ عزا شد ، ہایٰ حسینا ، ہایٰ حسینا
 باز مہ غم جوش فرا شد ، ہایٰ حسینا ، ہایٰ حسینا
 باز بہ دوران دورہ غم شد ، باز رواج ظلم و ستم شد
 باز عزائی شاہ امم شد ، ہایٰ حسینا ، ہایٰ حسینا
 باز غم شہ وقف جہان شد ، باز جہانی اشک فشان شد
 باز درین غم ورد زبان شد ، ہایٰ حسینا ، ہایٰ حسینا
 باز ز حسرت چہرہ گردون ، در غم شہدا گشت شفق گون
 گشت شفق گون با دل پُر خون ، ہایٰ حسینا ، ہایٰ حسینا
 ہست ہلال ماہ مجرم ، چونکہ بہ شکل حلقہ ماتم
 ماتم غم شد در ہمہ عالم ، ہایٰ حسینا ، ہایٰ حسینا
 ہایٰ ز ظلم ظالم ابتر ، خستہ غم شد جان پیمبر
 گفت درین غم حیدر صفدر ، ہایٰ حسینا ، ہایٰ حسینا
 ہایٰ حسینا آنت کجائی ، تشنہ و مضطر بہر چرائی
 جان بہ کف اندر راہ خدائی ، ہایٰ حسینا ، ہایٰ حسینا
 در غم غربت جان ز بدن شد ، جایی شہیدان دشت معن شد
 بہر غریبان این چہ وطن شد ، ہایٰ حسینا ، ہایٰ حسینا
 گریہ درین غم واجب عین است ماتم شہدا در تقلین است
 ورد خلائق ہایٰ حسین است ، ہایٰ حسینا ، ہایٰ حسینا
 ہست طریق تعزیہ داری ، در غم شہدا گریہ و زاری
 بہ کہ درین غم نالہ بر آری ، ہایٰ حسینا ، ہایٰ حسینا
 ہایٰ ز حزن شاہ شہیدان ، ہایٰ ز درد فرقت یاران
 ہایٰ ز جوش درد یتیمان ، ہایٰ حسینا ، ہایٰ حسینا
 ہایٰ کجا شد حضرت اکبر ، ہایٰ کجا شد حضرت اصغر
 ہایٰ کجا شد حضرت جعفر ، ہایٰ حسینا ، ہایٰ حسینا
 شادی نوشہ وقف الم شد ، حجلہ شادی حجلہ غم شد
 از پی قاسم این چہ ستم شد ، ہایٰ حسینا ، ہایٰ حسینا
 خلعت شادی چون کفن آمد ، بر تن نوشہ صد معن آمد
 شادی قاسم بن حسن آمد ، ہایٰ حسینا ، ہایٰ حسینا

حضرت عباس آن شه صقدر، رفت چو عطشان در صف لشکر
گشت فدای^۱ جان برادر، های^۲ حسینا، های^۳ حسینا
به که درین غم جان به لب آید، جان محبان در تعب آید
ورد دل و جان روز و شب آید، های^۴ حسینا، های^۵ حسینا
در صف شهدا جانی حسین است، ورد شهیدان های^۶ حسین است
های^۷ حسین است، وای^۸ حسین است، های^۹ حسینا، های^{۱۰} حسینا
شد چو شهید آن شاه معلا، یافت شهادت رتبه دو بالا
گشت دو بالا ماتم شهدا، های^{۱۱} حسینا، های^{۱۲} حسینا
ای دل پر خون تو به چه کاری، کار دل آمد گریه وزاری
به که تو گریان جان به سپاری، های^{۱۳} حسینا، های^{۱۴} حسینا
گریه به حال تشنه لبان کن سیل سرشک از دیده روان کن
در غم شهدا ورد زبان کن، های^{۱۵} حسینا، های^{۱۶} حسینا
بسکه غم افزا حزن امام ست، از دل "مائل" عرض پیام است
عرض صلوة و عرض سلام است، های^{۱۷} حسینا، های^{۱۸} حسینا
[ب ۱ - ص ۱۰۲]

مرثیه - ۷

[مربع]

باز گردون بر سر جور و جفا ست باز ماه غم به گردون رخ نما ست
باز ماه ماتم آل عبا ست هی ستم باز این همه جور از چرا ست
چیست عزمت باز ای گردونِ دون کرده^۱ زین غم جهانی غرق خون
باد رویت ای ستمگر تیره گون تیره رویهای تو از ابتدا ست

در چه کاری ای سپهر نابکار نابکاری های^۱ تو شد آشکار
گشت از کار تو دلها داغدار از ازل کارت مگر جور و جفا ست
آه حسرت کز جفای^۲ شامیان شام غربت شد بروی شه عیان
نیست از صبح وطن این جا نشان کی وطن گاه کس، این غربت سراست

شاه دین چون در مدینه داشت جا در جوارِ روضه^۱ خیر الورا
روزی اندر روضه بشنید این صدا بعد ازین در کربلا جای شماست

شاه دین بر گفته^۲ خیر الانام شد ز یثرب جانب بیت الحرام
باز ز آنجا کرد هم نقل مقام این زمان عزمش بسوی کربلاست

شد روان چون شاه دین با اقربا از حریم کعبه سوی کربلا
ساخت اندر کربلا منزل سرا کربلا منزل سرای صد بلاست

هی چه گویم شد چها با شاه دین از جفا و مکر اعدای لعین
باد لعنت از خدا بر ظالمین بر سر شان لعنت الله از خداست

شد ز حق چون امیر شادی بهر شاه بست شادان عقد وصل مهر و ماه
آه بزم شادی آمد قتل گاه شادی قاسم به دشت کربلاست

رفت نوشه چون در آن دشت محن گشت غرق بحر خون خویشتن
بر تنش شد خلعت شادی کفن آه غرق بحر خون آن کتخداست

بست از خون شهادت چون حنا شاه قاسم دست و پای خویش را
شادی^۳ شه شد مبدل با عزا نو عرومش دست بر سر زین عزاست

آه واویلا ز ظلم اهل شام آه واویلا ازین حشر قیام
هی کجا شد حضرت قاسم امام تا قیامت محشر این غم بهاست

تشنه لب شد آه چون اصغر صغیر خسته شد حلقوم آن معصوم میر
یافت تسکین در زبان از آب تیر آه اصغر سیر از آب بقاست

چون علی اکبر به میدان شد شهید نوحه اش تا عرش اکبر در رسید
عرش و کرسی زین عزا در غم طپید ورد دل الله اکبر زین عزاست

هی کجا شد شیر اکبر این زمان هی کجا شد شاه اصغر این زمان
هی کجا شد عون و جعفر این زمان هر یکی مقتول تیغ صد جفاست

داد با عباس بن شاه نجف شاه دین چون رایت نصرت به کف
کرد رایت اعادی را تلف حضرت عباس شه صاحب لواست

چون قلم شد بازوی بازوی شاه دست بازان رفت شه در قتل گاه
دیده حالش گفت هی هی یا آله بازو ما آه بی بازو چراست

شد عزای این ستم در دهر عام عام شد در دهر حشر این قیام
حشر گاه ظلم شد عالم تمام تا قیامت این قیامت جابجاست

چند باشی ای فلک گرم ستیز شاه دین تنهاست اندر رستخیز
دیده دل گشته زین غم اشک ریز این همه ظلم از تو بر آل عباسست

شاه دین تنهاست در فوج سگان سگ هزار و شیر یک تن در میان
در میان بارش تیر و سنان شیر حق آزاده دل زین ماجراست

شد چو عطشان در صف غم شاه دین ماقی کوثر از این غم شد غمین
جام در کف آمده روح الامین شربت آب بقا بر شه عطاست

شاه دین با جمله خویش و اقربا رفت چون لب تشنه زین دارالبلا
الفراق و العطش یا مصطفی ! بر لب لب تشنگان کربلاست

شد به معراج سنان چون راس شاه شد سنان غم به چشم مهر و ماه
مهر و مه آمد ازین غم داد خواه داد خواه این ستم اهل سماست

صبح صادق چون به شام غم رسید هی اسیر شام شد آل مجید
شام غم شد در جهان زین غم پدید صبح شام غم شه زین العباست

"مائل" اندر ماتم این حشر عام هست گریان از دل و جان تا قیام
 نیست غیر از گریه کارش بر دوام کاروي در حشر با آل عبا ست
 [ب ۱- ص ۱۰۱]

مرثیه - ۸

دو ماتم شهیدان ، گریید اي عزیزان
 با دیده دل و جان ، گریید اي عزیزان
 دل درفغان و آه است کاین ماه غم چه ماه است
 ماه عزاي شاه است ، گریید اي عزیزان
 دیگر مه غم آمد شهر محرم آمد
 ایام ماتم آمد ، گریید اي عزیزان
 این شهر غم چه شهر است کآب و هواش زهر است
 گریان دو چشم دهر است ، گریید اي عزیزان
 در دهر شور و شین است فریاد یا حسین است
 هان گریه فرض عین است ، گریید اي عزیزان
 اي دل تو درفغان باش پیوسته نوحه خوان باش
 گریان به چشم جان باش ، گریید اي عزیزان
 اي دل چو شمع می سوزش می به دل بر افروز
 و از شمع گریه آموز ، گریید اي عزیزان
 اي دل به تاب و تب شو حیران کار رب شو
 گریان بصد تعب شو ، گریید اي عزیزان
 خاک الم بسر کن ، آه از جگر بدر کن
 با گریه چشم تر کن ، گریید اي عزیزان
 جامه ز غم قبا کن از سر عمامه وا کن
 گریان چنین صدا کن ، گریید اي عزیزان
 اکنون به هر دیاری جز گریه نیست کاری
 با چشم اشک باری ، گریید اي عزیزان

گویم چها که چون شد ، حال دلم زبون شد
 بحرین دیده خون شد ، گریید ای عزیزان
 سامان گریه بینید باران گریه بینید
 طوفان گریه بینید ، گریید ای عزیزان
 چشمی که نیست گریان در ماتم شهیدان
 بادا ز نور عریان ، گریید ای عزیزان
 ای دیده خون بیارید خون جگر بیارید
 پاس عزا یدارید ، گریید ای عزیزان
 گر چشم ز اشک خالی است نوبت بچشم مالی است
 اکنون که خشک سالی است ، گریید ای عزیزان
 ای سیل اشک از نو از روی من روان شو
 با اهل این عزا گو ، گریید ای عزیزان
 اکنون که قحط آب است بر چرخ گر سحاب است
 چشمش ز غم پتر آب است ، گریید ای عزیزان
 ای دوستان بجوشید داروی غم بنوشید
 در گریه سخت کوشید ، گریید ای عزیزان
 جانم ز غم حزین است این حزن جان نشین است
 بیت الحزن همین است ، گریید ای عزیزان
 زین غم نه جان است گریان جان جهان است گریان
 روح و روان است گریان ، گریید ای عزیزان
 این غم نه در جهان است ، در هفت آسمان است
 در عرش و لامکان است ، گریید ای عزیزان
 زاین غم زمین است گریان عرش برین است گریان
 روح الامین است گریان ، گریید ای عزیزان
 زاین غم قضا بگرید مه بر سما بگرید
 دشت بلا بگرید ، گریید ای عزیزان

ز این غم نبی بگرید و از جان علی بگرید
 هم هر ولی بگرید ، گریید ای عزیزان
 در پای عرش اکبر زهرا بدیده تر
 گریان است تا به محشر ، گریید ای عزیزان
 بیت الحرم بجوش است زین غم سیاه پوش است
 گریان درین خروش است ، گریید ای عزیزان
 عیسی به چرخ چارم گریان است اندر این غم
 با گریه گوید او هم ، گریید ای عزیزان
 "مائیل" ز دل فکاري دارد سرشک جاري
 زین زخمهائی کاري ، گریید ای عزیزان

[ب ۱ ص ۱۰۸]

مرثیه - ۹

[سریع]

باز چرا ای فلک فتنه بپا کرده
 فتنه نو در جهان چهره نما کرده
 بر سر خود جلوه گر ماه عزا کرده
 منزل آل عبا دشت بلا کرده
 باز به چرخ برین ماه عزا رخ نما ست
 باز بروی زمین شور قیامت بپا ست
 باز در احباب دین ماتم آل عبا ست
 این همه شور از کجا تا به کجا کرده
 آه ز رنج و بلا در حق خیرالنسا
 آه ز تیغ جفا بر سر شیر خدا
 آه ز زهر دغا در جگر مجتبا
 باز برای حسین این چه جفا کرده

آه چه گویم به شاه رفت ز امداد تو
رفت به عرش برین این همه بیداد تو
هست سراپا ستم این ستم آباد تو
این همه ظلم و ستم آه چرا کرده

آه بدشت بلا تخم امل خاک شد
در غم آل رسول جامه ز غم چاک شد
نوحه اهل زمین بر سر افلاک شد
کای فلک پر جفا این چه جفا کرده

دیده و دل ز این الم اشک فشان غم اند
در غم آل رسول هر دو رفیق هم اند
گاه شرر ریز غم گاه ز غم پُر نم اند
دیده و دل گوئیا صرف بکا کرده

شادی قاسم بین در صف دشت بلا است
بر کف آن خسته دل خون شهادت حنا است
حجله شادی چه شد حضرت قاسم کجا است
شادی شه گوئیا بهر عزا کرده

آه چرا تشنه لب حضرت اصغر علی است
آه چرا در تعب حضرت اکبر علی است
آه چرا در غضب حضرت جعفر علی است
این همه شور و غضب آه چرا کرده

حضرت عباس کوکان شه شیر و غا
جرعه آب آورد بهر شه کربلا
یا پی رزم سگان باز بگیرد لوا
حضرت عباس شیر آه کجا کرده

آه که شاه شهید در صف دشت بلا است
آه که فوج یزید جمله بجور و جفا است

آه که شمرر باید تیغ به کف در قضا ست
آه به تیغ جفا این چه جفا کرده

آه که شاه شهید تشنه لب کربلا
 خورد ز جام وصال جرعه آب بقا
 کرد بحکم الست آه رضا بر قضا
ای بقدر آشنا این چه قضا کرده

هست غم روزگار وقف عزای حسین
 هست دل اشکبار گریه نمای حسین
 برد ز دلها قرار یاد فدای حسین
از پی ذبح عظیم این چه فدا کرده

شرح غم شاه دین هست برون از بیان
 گشت زبان قلم لال ز تفسیر آن
 حاجت تفصیل نیست گشت چو مجمل عیان
آه چه گویم چها بر شه ما کرده

مانده طوفان غم آه اسیر بلا ست
 ناله اهل حرم در حرم کبریا ست
 کاینچه جفا و ستم بر سر بیمار ما ست
از پی درد دلش این چه دوا کرده

"مائل" غمگین شاه با دل پُراشک و آه
 هست بلا اشتباه از ستمت داد خواه
 کای فلک روسیاه با شه گردون سپاه
 این همه جور و جفا آه چرا کرده

مرثیه - ۱۰

[مسدس]

امروز دگر ماهِ غم انگشت نما شه
 امروز دگر موسم ایام عزا شد
 امروز دگر بر فلک این فتنه بپا شد
 امروز دگر چرخ ستمگر به دغا شد
 شد باز پدید آه هلال مه ماتم
 ماهی که مسمی شد با ماه محرم

ای چرخ ستم چهره تو خواموش (۱) چرائی
 پیوسته ز اندوه سیه پوش چرائی
 با ماه الم باز هم آغوش چرائی
 زین کج روی خویشت تو در جوش چرائی
 داری مگر اندوه عزای شهدا را
 ای چرخ ستم پیشه بکن شرم خدا را

ای تعزیه داران! بعزا باز بجوشید
 از جوش محبت بعزا سخت بکوشید
 بر قامت خود جامه اندوه بپوشید
 این نغمه پُر جوش ز اخلاص نبوشید
 در ماتم شه هر که بجوش است به هوش است
 بی هوش توان گفت کسی را که خموش است

در واقعه شاه چه گویم که چها شد
 زین غم بزمین محشر اندوه بپا شد
 حشری ز زمین خواسته (۲) در هفت سما شد
 از هفت سما باز سوي عرش علاست
 بالله که این حشر نه بر روی زمین است
 از روی زمین خواسته (۳) تا عرش برین است

چون دشت بلا خيمه گه آل عبا شد
 بر آل عبا تشنه لبی جوش فزا شد
 در خيمه افلاک چنين صوت و صدا شد
 کاي آه چرا منزل شه دشت بلا شد
 بينيد کنون دشت بلایي شهدا را
 بينيد کنون غرق بخون آل عبا را

چون حضرت اکبر بصف خصم لعین رفت
 شوري عجبی در صف آن دشمن دین رفت
 از تشنگيش غلغله بر چرخ برین رفت
 آخر، به عطش از بدنش جان حزين رفت
 افسوس که آن سرو گلستان امامت
 در تشنه لبی خورد به حق جام شهادت

اي آه که چون یافت شهادت شه قاسم
 شد حجله شادي ز غمش حجله ماتم
 می گفت عروسم بدل و دیده پُرنم
 ز این حجله کجا رفت کنون آن پسر عم
 اي آه که شد خلعت شادي کفن او
 چست آمده این خلعت نو بر بدن او

بگرفت چو عباس علی رایت دین را
 بنمود ننگون رایت افواج لعین را
 شد تقويتي تازه دگر اهل یقین را
 با نوک علم کرد نشان چرخ برین را
 آخر چو قلم گشت دو بازوي دلاور
 فریاد بر آورد که اي جان برادر!

اي آه ز لب تشنگي اصغر معصوم
 اي آه ز دل خشنگي سيد مظلوم

ای آه چسان ناوک غم خورد به حلقوم
از دست جفا و ستم ظالم میشوم
ز این ناوک اندوه دلم قطره خون شد
دل قطره خون بود که از دیده برون شد

کو حضرت اکبر علی آن شکل پیمبر
کو قاسم داماد جگر خسته و مضطر
کو حضرت عباس علی شیر دلاور
کو حضرت عون است کجا تشنه لب اصغر
از تشنه لبی یافته پیغام شهادت
گشتند همه جرعه کش از جام شهادت

ای آه که تنها شه دین ماند بمیدان
دل خسته و حیران ز غم و درد رفیقان
نه یار، نه یاور، نه رفیقی، نه عزیزان
از تشنه لبی مضطرب الحال و پریشان
چون تشنه لبی در دل شه جوش فزا شد
از جوش عطش عازم میدان و غا شد

در دشت بلا آه چه گویم که چها رفت
از دست ملاعین چه دغا و چه جفا رفت
صد گونه ستم بر سر شاه شهدا رفت
چون شاه شهیدان بصف دشت بلا رفت
ای دل ز غم شاه بفریاد و فغان باش
و ای دیده ز خونابه دل اشک فشان باش

ای آه شرر ریز بجانم اثری کن
و ای چشم گهر ریز بعالم خبری کن
بر حال حسین ابن علی هم نظری کن
زین ناله جان سوز دگر شور و شری کن

کای چرخ برین این همه ظلم و ستم از کیست
بر اهل یقین این همه ظلم و ستم از چیست

ای آه که شد جان جهان از تن مجروح
ای آه که غلطید بخون آن تن بی روح

یعنی که حسین ابن علی سید ممدوح
از خنجر بیداد اعادی شده مذبح
ای تعزیه داران غم شاه، کجائید
جان بر لب و تن غرق بخون است بیائید

فریاد ز بی مهری* گردون ستمگر
فریاد ز جور و ستم ظالم ابر
فریاد ز لب تشنگی* ساقی* کوثر

فریاد ز جان دادن آن جان پیمبر
آن دم که سر شاه بمعراج سنان شد
خورشید قیامت بسر نیزه نشان شد

ای آه که گردید سپس عابد بیمار
از تشنه لبی در کف اضداد گرفتار

دیدند چو اهل حرمش بیکس و بی یار
با ناله بگفتند که ای خالق مختار

بر ناله* جان سوز دل زار نظر کن
بر بیکسی* عابد بیمار نظر کن

"مائیل" تو در این تعزیه پیوسته بغم باش
غمگین غم تعزیه* شاه امم باش

هر لحظه رفیق ره ارباب الم باش
جان در کف و آماده* صد گونه ستم باش

هر کس که در این تعزیه ز اخلاص فدا شد
از اهل ولا گشته و واصل به خدا شد

مرثیہ - ۱۱

[مخمس]

آمد چو محرم علم آہ بپا کن یعنی کہ درین شهر صلائی بعزا کن
چاکی به گریبان زده و جامه قبا کن بر دوش عبائی ز غم آل عبا کن
بحرین دل دیده بهم وقف بقا کن

هو

بر فرق سراز جور زمان خاک بینداز پر غلغله در گنبد افلاک بینداز
بر آتش اشک از مژه خاشاک بینداز ز این غم نمکی بر دل صدچاک بینداز
ایام عزا آمده سر صرف عنا کن

هو

ایام عزا آمده با درد درون ساز دل را ز خیالات دگر پاک بپرداز
چاکی به گریبان زن و خاکی به سر انداز در وادی ماتم علم آہ بر افراز
در قافله اشک روان آہ درا کن

هو

ای شیعہ! بپا زود بزنج حلقه شیون یکبار ز غم غلغله در دهر بیفگن
پر کرده ز اندوه همه کوچہ و برزن یک دست سر سینه و یک دست بسرزن
یاد ز زمان ستم اهل جفا کن

هو

قانون درون را بدم آہ نکو سوز دل را بتغ غصہ شب و روز بیفروز
بگریستن و سوختن از شمع پیاموز در ماه محرم بدهد این عملت فہوز
یعنی کہ سراپای خود از درد فنا کن

هو

دل را بغم شاه شهیدان بدہ آشوب با دست سر و سینه ز اندوه همی کوپ
جز درد درین بارگہ نہ ہدیہ مرغوب خواہی کہ شود کار تو فردا همگی خوب
در حلقہ اہل الم امروز توجا کن

هو

اي شيعه! درين ماه بده داد محبت دارد لقب اين شهر غم آباد محبت
جاويد غم است خوردن معتاد محبت غافل نه شوي گاه ز ارشاد محبت
ناسور الم را ز غم شاه دوا کن
هو

امروز بجز آه صداي به شما نيست امروز درين دهر بجز تعزیه جا نيست
امروز عبادت چو فغان و چوبکا نيست يعني به فرح بودن امروز روا نيست
جان داده درين ماتم اميد شفا کن
هو

چون شاه شهيدان سفر کرب و بلا کرد گردون همگي رسم وفا هاي رها کرد
با اهل جفا آشتي و مهر و وفا کرد با آل نبي من چه بگويم که چها کرد
خون بار ز دو ديده ياد شهدا کن
هو

بر بيکسي آل عبا هاي نهديدند دين داده ز کف ذلت جاويد خريدند
اينجا پي خود لعنت مادام گزیدند در قهر جهنم ز جهان رفته رسيدند
از حق طلب لعنت ارباب جفا کن
هو

از خوف خداوند نه ترسيده لعينان دادند پي جاه ز کف دولت ايمان
با آل علی ظلم نمودند فراوان با صد ستم و ظلم گرفتند ز شان جان
اندوه همين واقعه بيرون ز حصا کن
هو

جسمي که بود مرکب اودوش پيمبر جاني که بود جان تن حيدر صفدر
از جور و جفاهاي ملاعين بد اختر افتاده بخون ست درين سرکه بی سر
سر داده ز اندوه تن خویش فدا کن
هو

بر آل پيمبر چه بگويم که چها رفت از ظلم لعينان چه دغا و چه جفا رفت
زين واقعه بس غلغله در ارض و سما رفت شرحش ز بيان بيش و افزون تر ز حصار رفت
بر حکم قدر گشته رضا سير قضا کن
هو

مغموم غم شاه ز غمهاست نجاتی امروز گرش نیست علی نیک حیاتی
 فردا ز نعیم ابدی هست براتی این نغمه شنیده بولا باش ثباتی
 با ناخن غم عقیده هر وا همه وا کن

[ب ۱ ص ۱۶۴]

مرثیه - ۱۲

واقعه وداع

[مشنوی]

محرم آمد شد باز موسم شیون
 مگو هلال که شمشیر ظلم پیدا شد
 مگو هلال که شهر مصیبت عظماست
 چه ماتمی که خزان کرده گلشن ایمان
 چه ماتمی که بود فرض بر بنی آدم
 چه ماتمی که غمش از بیان فزون باشد
 به دیده است کنون امر گریه و زاری
 بیا سرشک مکن دیده تر ز خون جگر
 سرشک این غم گویند پاره جگر است
 به قحط آب کنون آب دیده می باید
 ز آب دیده بود آبروی هر دو جهان
 درین دیار که شهر محرم است نامش
 اگر به شهر محرم تراست عزم سفر
 ببر بهمره خود آه و ناله را همراه
 به آه و ناله توان شرح این بیان کردن
 روایتی ست که چون اهل بیت پیغمبر
 خصوص سرور لب تشنگان امام حسین
 گرفته همراه خود اهل بیت پیغمبر

هلال تعزیه شد جلوه گر به چرخ کهن
 لوائی ظلم بر اوج سپهر برپا شد
 مگو هلال که ایام ماتم شهداست
 چه ماتمی که ز بن کنده نخل صبر و توان
 چه ماتمی که بود معنیش خروش و الم
 چه ماتمی که درو اشک سیل خون باشد
 بیا سرشک، دمی کن مدد بغم خواری
 که هست تشنه جگر ساقی لب کوثر
 جگر شگافته را هر سرشک پیر اثر است
 اگر تو آب نه داری ز توجه می آید
 اگر تو دیده وری دیده را بکن سیلان
 لوائی تعزیه برپاست بر در و بامش
 دلیل راه نه باشد دگر چو دیده تر
 که در طریق خطر نیست همراهی چون آه
 به دهر ماتم آل نبی عیان کردن
 به سوئی دشت تظلم نمود عزم سفر
 گل ریاض وفا، نور دیده ثقلین
 بی وداع در آمد به روضه اطهر

تمام در حرم روضه رسول خدا
 تمام خاک بسر داخل حرم گشتند
 تمام در غم غربت به ناله و فریاد
 تمام خسته دل و داغ از غم دوزی
 تمام کرده لباس مسافرا به بر
 ز بعد عرض سلام آن گزیده مولا
 چرا ز حال غریبان خبر نمی پرسی
 چرا جواب سلام نمی دهی اکنون
 چرا به حال یتیمان خود نمی بینی
 چرا ز لطف صفا مرحبا نمی گوئی
 چه گویمت که چه گونه است حال ما غربا
 چه شکوه سرکنم از محنت جدائی ها
 چه گویمت که چها کرده امت با ما
 چرا تو غافل از اهل بیت اطهر خویش
 به اهل بیت خودت بین که چشم بر راه اند
 چرا تو ساکتی و غافل از حال حسین
 اگر سکوت تو ای جد من ز روی رضاست
 کنون مراست اگر چه خیال بیت الله
 منم حسین جگر گوشه گزیده تو
 منم حسین که پرورده کنار تو ام
 منم حسین که اینم خطاب می کردی
 منم حسین که دلجوئیم شعار تو بود
 منم حسین که اکنون ز ظلم دشمن دین
 دگر به روضه نیایم پی زیارت باز
 دگر به شهر تو ای شهر یار کشور دین
 اگر چه نیست مرا طاقت جدائی تو
 سپس وداع نموده ز قبر مادر خویش
 به روضه اش چو رسید آه و ناله برپا کرد

پی وداع رسیدند در لباس عزا
 تمام خسته جگر واصل حرم گشتند
 تمام و ابدا گو برای استمداد
 تمام و ابدا گو ز دود مهجوری
 مسافران رسیدند پیش پیغمبر
 خطاب کرد سوی حضرت رسول الله
 خبر ازین سفر پسر خطر نمی پرسی
 دسی برای وداعم بیا ز قبر برو
 چرا به حال غریبان خود نمی بینی
 رضای خاطر دل خستگان نمی جوئی
 چرا غریب نوازی نمی کنی با ما
 که آمده است کنون وقت جان فدائی ها
 ز غصه جان به لب است لاله الا الله
 تمام بی کس و بی یاور و سفر در پیش
 پی تسلی خاطر اجازه می خواهند
 به بین چه می گذرد از جفا بر آل حسین
 رضای حق بسر و عزم من به کرب بلاست
 ولی قضا بقضا گویدم که کرب بلا
 منم حسین که بودم ضیای دیده تو
 منم حسین که فرزندی غم گسار تو ام
 باین خطاب به خصم عتاب می کردی
 بحال من همه دم لطف کرد گار تو بود
 رسیده ام بحضور پی وداع پسین
 دگر نصیب نه دارم ازین سعادت باز
 مرا اجازه نمی باشد از یزید لعین
 ولی چه چاره کنم خواهش خداست نکو
 روانه گشت سوی روضه برادر خویش
 پی وداع پسین ماتم هویدا کرد

چنان خروش به وقت وداع شد برپا
 کجا زبان که کند حالت وداع بیان
 خبر به هفت فلک شد که شاه تشنه لبان
 که گشت یکسر ورد زبان و الما
 که گشت خیل ملائک ازین الم گریان
 به سوی مکّه ز شهر مدینه گشت روان
 [ب ۱ - ص ۹۲]

مرثیه وداع - ۱۳

می روم لب تشنه، عطشان الوداع
 بر قضا راضی شده در راه حق
 شد شهادت از خدا بر ما عطا
 شد علی اصغر درین میدان شهید
 شوق دیدار علی اکبر کنون
 شد دلم در هجر قاسم دزد ناک
 آمده اکنون چون نوبت بر سرم
 طبق حکم ایزدی از بهر رزم
 جز رضا بهر قضا چاره چو نیست
 در غریبی می گذارم بیکست
 می سپارم با تو جمله اهل بیت
 با شما ای اهل بیت مصطفی
 وعده وصل است در روز قیام
 باش در حزن ای علی کآن شاه دین
 تشنه لب رفته ز دوران الوداع

[ب ۱ - ص ۱۶۲]

سلام - ۱

السلام اي احمد مختار ختم المرسلين
 شافع روز قيامت رحمة للعالمين
 السلام اي حضرت خير النساء جز نبی
 بضغه مني به شانت گفت آن سردار دين
 السلام ای لافتا آمد به شانت از خدا
 رهبر راه هدايت يا امير المؤمنين
 السلام اي جسم پاكت خسته شد از نوش زهر
 از خدا آمد خطابت يا امام المسلمين
 السلام اي بر قضا راضي و صابر بر بلا
 اي شهيد كربلا سردار جمله صابرين
 السلام اي بيكس اندر دهر يك تن مانده زار
 مونس آل نبی يا شاه زين العابدين
 السلام اي نور چشم حضرت زين العباد
 السلام اي شاه باقر عالم اسرار دين
 السلام ای شاه دين موصوف باجود و سخا
 السلام اي جعفر صادق امام العارفين
 السلام اي موسی كاظم امام دو جهان
 صاحب علم و حيا هم معني و الكاظمين
 السلام اي صاحب مشهد علي موسي رضا
 هست ارض مرقدت همرتبه خلدر برين
 السلام اي جعفر ثاني تقی جواد عصر
 السلام اي بوالحسن يعني تقی هادي دين

السلام اي شاه دين عسکر امام جمله خلق
 صاحب جود و کرم باب امام آخرين
 السلام اي مهدي هادي شه آخر زمان
 قايم دين نبی محبوب رب العالمين
 السلام اي چارده معصوم دایم پر علي
 سایه لطف شما باشد رفيق و هم قرين

[ب ۱- ص ۱۶۱]

سلام - ۲

السلام اي مسند آراي امامت السلام
 السلام اي جمله سر تا پا کرامت السلام
 صد بلا بهر نجات مومنان کردي قبول
 السلام اي شافع روز قيامت السلام
 آيه تطهير در شانت بقران حق به گفت
 جبرئيل آورد از ايزد سلامت السلام
 شد ز مشرق تا به مغرب حکم نو بر خاص و عام
 السلام اي در جهان مشهور نامت السلام
 گرچه اهل کوفه کرده با تو صد جور و جفا
 شد نتيجه عاقبت با شان ندامت السلام
 در حضورت از ره صدق ارادت يا امام
 جبرئيل از جان و دل کرده خدمات السلام
 رتبهات ايزد بر افزوده بخیل اتقيا
 برتر از عرش علا آمد مقامت السلام
 السلام اي جانشين مصطفی سردار دين
 دين بعهدت يافته از سر اقامت السلام
 خاص و عام اندر جهان از در گهت با کام دل
 بهره عام است برای فيض عامت السلام

سوره نور است هر حرف از کلام پاک تو
جمله اعجاز آمده گویا کلامت السلام

گرچه در دهر است علی از زمره مداحیان
لیکن ای شه از دل و جان است غلامت السلام

[ب ۱- ص ۱۶۰]

سلام - ۳

ای بحق آشنا ، سلام علیک	آشنایت خدا ، سلام علیک
جانِ جسمِ نبی ، نفسِ علی	روح خیرالنسا ، سلام علیک
آبروی جهان و ساقی حشر	تشنه کربلا ، سلام علیک
از توشاداب گلشنِ ایمان	بحر حلم و حیا ، سلام علیک
از ظهورت ظهور حق آمد	مظهر کبریا ، سلام علیک
خوش نهادند بر سرت ز ازل	افسر هل اتی ، سلام علیک
حُب تو مایه شفاعتِ عام	شافع دو سرا ، سلام علیک
آیه انما است در مدحت	مدح خوانت خدا ، سلام علیک
مدح خوان تو جمله انس و ملک	مادحت مصطفی ، سلام علیک
گوهر جان نثار حق کرده	گنج و صبر رضا ، سلام علیک
شد وفا از تو عهد روز السبت	ثابت اندر وفا ، سلام علیک
اسمعیل از تو یافت تازه قبول	چون تو گشتی فدا ، سلام علیک
جان فدائی تو بحق آمد	طبق امر قضا ، سلام علیک
در عزایت تمام روی زمین	گشت ماتم سرا ، سلام علیک
در عزائی تو جان به کف دارند	خلق ارض و سما ، سلام علیک
ورد جانهاست خاصه در مدحت	البلا للولا ، سلام علیک

ورد "مائیل" مدام مدحت تست

هر صباح و مساء ، سلام علیک

[ب ۱ ص ۱۵۰]

سلام - ۴

السلام ای پیشوا ئی انبیا	السلام ای قبله گاه دو سرا
السلام ای آیه فتح المبین	السلام ای شیر حق خیبر کشا
السلام ای بانوی بیت شرف	السلام ای حضرت خیرالنسا
السلام ای خسته الماس غم	السلام ای زهر نوش ابتلا
السلام ای خسته دل از تشنگی	السلام ای تشنه گان را پیشوا
السلام ای شاه قاسم بن حسن	السلام ای کتخدای کربلا
السلام ای تشنه لب اصغر شهید	السلام ای شیر اکبر دروغا
السلام ای شاه دین عباس شیر	السلام ای صاحب تیغ و لوا
السلام ای پنج گنج اهل بیت	السلام ای جمله شهدای بلا
السلام ای مانده طوفان غم	السلام ای آدم آل عبا
السلام ای شاه دین باقر امام	السلام ای عالم علم هدا
السلام ای جعفر صادق امام	السلام ای صاحب صدق و صفا
السلام ای آیه والکاظمین	السلام ای معنی حلم و حیا
السلام ای صد چو فرعون خصم تو	السلام ای موسی طور رضا
السلام ای لولو شہوار دین	السلام ای گوهر کان تقا
السلام ای بوالحسن شاه نقی	السلام ای هادی هر دو سرا
السلام ای عسکری شاه حسن	السلام ای صاحب جیش هدا
السلام ای مهدی هادی دین	السلام ای قائم آل عبا

السلام ای چارده معصوم پاک

السلام ای جمله "مائل" با خدا

[ب ۱ ص ۱۴۶]

سلام - ۵

[سریع]

گوید ایزد مدام بر حسنین	دبدم ، صبح و شام بر حسنین
از دل خاص و عام بر حسنین	صد صلوة و سلام بر حسنین
خاتم الانبیا ابد گوید	سرور اولیا ابد گوید
روح خیرالنسا ابد گوید	صد صلوة و سلام بر حسنین

سبحه جان اهل ناسوت است حرز ایمان اهل جبروت است
ورد ملکوتیان به لاهوت است صد صلوة و سلام بر حسنین

جن و انس و ملک همی گویند عرش و کرسی فلک همی گویند
از سما تا سمک همی گویند صد صلوة و سلام بر حسنین

ماه غم شد پدید و در غم شان نیست جز گریه کار خلق جهان
ورد خلق جهان شده از جان صد صلوة و سلام بر حسنین

غم حسنین اعظم غمها ست شرح این غم بروضة الشهداء است
ورد ارباب غم به صبح و سساست صد صلوة و سلام بر حسنین

با قدر دائما قضا گوید دیده تسلیم شان رضا گوید
صبر و شکر اندر این بلا گوید صد صلوة و سلام بر حسنین

جمله اهل شریعت اینجا گفت جمله اهل طریقت اینجا گفت
معرفت با حقیقت اینجا گفت صد صلوة و سلام بر حسنین

بعد عرض صلوات ختم رسل که بود رهنمای جمله سبل
هست صلوات آل واجب کل صد صلوة و سلام بر حسنین

بر نبی و جمیع آل کرام گفته از جان و دل صلوة و سلام
ورد دل کن ز غم درین ایام صد صلوة و سلام بر حسنین

ورد عرش برین ست در غم شان ورد روح الامین ست در غم شان
ورد اهل یقین است در غم شان صد صلوة و سلام بر حسنین

بر شهیدان کربلا صلوات بر غریبان کربلا صلوات
بر یتیمان کربلا صلوات صد صلوة و سلام بر حسنین

در عزاي شهادت ايشان به اميد شفاعت ايشان
مي كنم عرض حضرت ايشان صد صلوة و سلام بر حسين

"مائل" حق بعرض دعوات است

داعي لطف خاص حضرات است

ورد جانش مدام صلوات است

صد صلوة و سلام بر حسين

[ب ۱- ص ۱۱۷]

سلام - ۶

السلام اي راز دانِ قادراکبر، حسين

السلام اي ترجمانِ قدرتِ داور، حسين

السلام اي اقتدارِ قدرتِ پروردگار

السلام اي افتخارِ جمله پيغمبر، حسين

السلام اي جانِ جسمِ حضرت خيرا لبشر

السلام اي نور عينِ حيدرِ صفدر، حسين

السلام اي راحتِ روحِ بتولِ طاهره

السلام اي مونسِ جانِ حسنِ سرور، حسين

السلام اي آنکه شد شبيرِ نامِ اخِ تو

السلام اي نامورِ با حضرت شبير، حسين

السلام اي آلِ عمرانِ را ز تو حاصلِ شرف

السلام اي آيهٔ اينِ سورهٔ اطهر، حسين

السلام اي در شجاعت، همچو، همزه نامدار

السلام اي اشمجِ حقِ بازويِ حيدر، حسين

السلام اي ابنِ اخِ جعفرِ طيارِ خلد

السلام اي ابنِ ابنِ عمِ پيغمبر، حسين

السلام اي در ديانتِ فخرِ عباس و عقیل

السلام اي افتخارِ جمله نامِ آور، حسين

- السلام ای مقتدای خاص مسلم بن عقیل
السلام ای غمزدائی آل آن غمبیر ، حسین
السلام ای غمگسار تشنه گانِ کربلا
السلام ای یادگارِ ساقی کوشر ، حسین
السلام ای شاد غم در شادی داماد خویش
السلام ای غمزدائی قاسم مضطر ، حسین
السلام ای کعبه آملِ عبدالله شهید
السلام ای قبله گاه تشنه لب اکبر ، حسین
السلام ای باب مقتول جفا اصغر صغیر
السلام ای ابن شاه قاتل عنتر ، حسین
السلام ای همکنارت حضرت عباس و عون
السلام ای باهمه شهدای غم همبر ، حسین
السلام ای جمله شهدای بلا را مقتدا
السلام ای پیشوای آن همه لشکر ، حسین
السلام ای زخمی و مجروح تیر و تیغ ظلم
السلام ای کشته و دلخسته خنجر ، حسین
السلام ای مسجد و محراب تقوا را امام
السلام ای والی دین صاحب منبر ، حسین
السلام ای سرفراز از حق به تاج سروری
السلام ای سرور دین صاحب افسر ، حسین
السلام ای صد چو سلمان را امام و پیشوا
السلام ای والی صد بوذر و فنبیر ، حسین
السلام ای جمله اصحاب از تو چون انجم منیر
السلام ای انجم آرا چون مه انور ، حسین
السلام ای خسروان دین را نورالهدی
السلام ای نور بخش خسرو خاور ، حسین
السلام ای باب زین العابدین چارم امام
السلام ای [جد] پاک باقر و جعفر ، حسین

السلام اي هر دو موسلي را رفيق تيه غم
 السلام اي غمگسار آن دونام آور ، حسين
 السلام اي از تو روشن شه تقی و شه تقی
 السلام اي غمگساران دونیک اختر ، حسين
 السلام اي عسکری را از تو نصرت همکنار
 السلام اي از ايمه صاحب عسکر ، حسين
 السلام اي منهدی حق کرد حق از آل تو
 السلام اي ذروه حق هادي و رهبر ، حسين
 السلام اي در سلامت گفته شد
 السلام اي جمله شاهان غمکش سرور ، حسين
 السلام اي غمزدائي مجرمان در روز حشر
 السلام اي دافع غم شافع محشر ، حسين
 السلام اي صاحب مائل بحق محرم ، حقیر
 السلام اي جرم بخش "مائل" احقر ، حسين

[ب ۱ ص ۲۴]

مرثیہ بزبان اردو

[سرب]

پھر ہوا ہے مہ عزائے حسین پھر ہوا ہے مہ جفاے حسین
دیکھ اس غم میں کربلاے حسین دھر دشت بلا ہے وائے حسین

ہے جہاں پر خروش اس غم سوں (۱) آسمان سبز پوش اس غم سوں
دل و جاں خوں بجوش اس غم سوں خون بگریب از بروی حسین

جب چلا شاہ دین بہ دشت بلا لیکے ہمراہ جملہ آل عبا
از سما و سمک آٹھی یہ صدا میتوان دید کربلاے حسین

دیکھو کوفیون کی آج مہمانی کہ نہ دیتے ہیں شاہ کوں (۲) پانی
ہے پیاسا رہا ہے وہ جانی نیست آبی مگر برائے حسین

کربلا میں ہیں آج تشنہ جگر دیکھ، سب آل ساقی کوثر
ہے پیاسے گرے ہیں سب سرور می توان گفت، وائے حسین

ہے شہادت کا دن دیکھو امروز ہے قیامت کا دن دیکھو امروز
ہے مصیبت کا دن دیکھو امروز در مصیبت فتادہائے حسین

کوفیون کی دیکھو دغا، یاران شامیون کی دیکھو جفا، یاران
سرورون کی دیکھو وفا، یاران آفرین باد بر وفاے حسین

آہ اکبر، کہاں ہے وہ مظلوم	آہ اصغر، کہاں ہے وہ معصوم
آہ جعفر، کہاں ہے وہ مغموم	جملہ گشتند جان فدائے حسین
شاہ قاسم کی آج ہے شادی	چیسٹ شادی ہے غم سوں آزادی
دیکھ اس تشنہ لب کی دامادی	شد شہید، آہ، کتخدائے حسین
دیکھو عباس شیر کا حملا	جب چلا پانی کوں وہ شیر وغا
ہے شہادت ہوئی اسے یہ عطا	شد شہید آہ در رضای حسین
جب چلا تشنہ لب علی اکبر	ہو کی رخصت ز شاہ دین، سرور
سب لگے کہنے وہ نبی کے جگر	می رود آہ دل ربای حسین
لے چلا شاہ دین علی اصغر	جا کہا کوفیوں سین کالے پُرشور
آہ اصغر میرا ہے تشنہ جگر	این چہ ظلم است از برای حسین
مارا ایک سگ نے تیر گل کے گلے	جس سین وہ تازہ گل بخلد چلے
شاہ اس گل کے غم میں گفت بلے	شد غم آباد کربلائی حسین
شاہ دین پر دیکھو ستم کی دھوم	ہے اکیلا، کھڑا ہے وہ مظلوم
اس الم سین ہے دو جہاں مغموم	دھر گویا ست مبتلائی حسین
دیکھو اب شاہ کی شہادت ہے	دو جہاں میں دیکھو قیامت ہے
کیا قیامت دیکھو شفاعت ہے	شد شہادت بہ خونبہای حسین
ہے جہاں میں دیکھو یہ ماتم عام	آسمان میں دیکھو یہ ماتم عام
قدسیاں میں دیکھو یہ ماتم عام	عام شد در جہاں عزای حسین
ہے، سب ہی آل مصطفاهین اسیر	کیا کروں میں بیان اس تقریر
دیکھو عابد پہ اب ہوئی ہے بھیڑ	این چہ شور است در جفای حسین

”مائل“ اس غم سوں ہے سدا غمناک با دلِ خستہ و جگر پُر چاک
 دو جہاں میں اسے نہیں کوئی پاک دارد امید از شفای حسین
 [ب ۱- ص ۱۵۶]

سلام بزبان اردو

[مربع]

اے صبا جا در مدینہ مصطفیٰ کون کہہ سلام
 اس سراپا نور ذاتِ کبریا کون کہہ سلام
 آفتابِ اوجِ دیں بدر الدجلی کون کہہ سلام
 نورِ مزمل حضرت نورالہدیٰ کون کہہ سلام

اے صبا بعد از سلامِ آن رسولِ مقتدا
 جا شتابی در حریمِ حضرت خیر النساء
 از ادبِ استادہ با صد زاری و صد التجا
 بضغہٗ ذاتِ رسولِ مقتدا کون کہہ سلام

اے صبا پھر از مدینہ در نجف جا توں شتاب
 بر درِ مشکلِ کشایِ سرورِ عالی جناب
 تا شتابی ہو وی آسانِ مشکلِ ہر شیخ و شاب
 شاہِ مردان، شیرِ حق، مشکلِ کشا کون کہہ سلام

اے صبا پھر از نجف جا سوی شاہِ دینِ حسن
 در میانِ روضہٗ آسِ زہرِ نوشِ صدِ معن
 تا بود دلِ خستہ گاںِ جگِ کیے تئیں آنجا وطن
 خستہ دلِ مسمومِ زہرِ ابتلا کون کہہ سلام

اے صبا پھر وہاں سے ہو جا سوی دشتِ کربلا
 ہے سدا جس گِلِ زمیں میں خونِ فشانِ ارض و سما

دیدہ جاي قتل شاه و روضہ آن مقتدا
تشنہ لب مقتول دشت کربلا کون کہہ سلام

اے صبا در کربلا بعد از سلام شاه دیں
شیر اکبر، شاه اصغر کون سلام و آفرین
خوش وفا بنمود با شہ بود لازم ہم چنین
حضرت عباس سرور با وفا کون کہہ سلام

اے صبا اب کربلا مون طرفہ شادی غم است
شادی قاسم مبارک بھر تشریف ہم است
خلعت شادی پہن شہ بر شہادت عازم است
شاه قاسم بن حسن نو کتخدا کون کہہ سلام

اے صبا در کربلا واجب ہے تم پر صبح شام
بر شہیدان مہم کہنا سلام مستدام
خاصہ آنجا دمہدم با جعفر و عون امام
شاه عبداللہ حسینی جان فدا کون کہہ سلام

اے صبا طوفان غم ہے جا بہ یثرب کن قرار
پیش شاه عابدین آن غمکش دلہای زار
تا رساند کشتی دین را سلامت بر کنار
نوح طوفان آدم آل عبا کون کہہ سلام

اے صبا پھر جا بہ یثرب راست با صدق و صفا
در حضور حضرت باقر شہ علم و عطا
کر کریم و نیاز آن شہ دو جگہ ادا
صبح صادق شاه جعفر با صفا کون کہہ سلام

ای صبا پھر جا ز یثرب سوی بغداد این زمان
در حریم مشهد اس کاظم الغیظ جہاں
تا ز قید تہ غم عالم کے تئیں دیوے اماں
حضرت موسیٰ کاظم غمزدہ کون کہہ سلام

اے صبا جا تم بہ ارض طوس از بغداد باز
بہر طوف مشهد شاہ خراسان با نیاز
تا تو ہر طور رضا کردی چو موسیٰ سرفراز
حضرت سلطان دین موسیٰ رضا کون کہہ سلام

اے صبا پھر جا بہ ارض سامرہ تم، گل نثار
ہے سدا جس ارض موں باغ تفاوت را بہار
دیکھ کر وہاں روضہ آن سرور عالی تبار
دمبدم اس سرو باغ اعتلا کون کہہ سلام

اے صبا پھر سامرے سوں جا بہ بغداد امام
در حریم سرور دو جگ تقیٰ نیک نام
جس نے تقویٰ کون دیا ہے خوش رواج اندر انام
صاحب تقویٰ تقیٰ متقا کون کہہ سلام

اے صبا بغداد سوں پھر سامرے میں کر گذر
پیش شاہ دین حسن آن عسکریٰ نامور
جس کے حسن خلق سوں ہے خلق عالم بہرہ ور
اس حسن سرو حسینیٰ مجتہد کون کہہ سلام

اے صبا پھر سامرے سوں جا بہ پابوس امام
ہے سدا مشتاق جس کی پای بوسی کا، غلام

تا کرے وہ ہو کے ظاہر دین حق قایم تمام
 مظہر حق قایم دینِ ہدیٰ کون کہہ سلام
 اے صبا پھر در جناب چارہ معصوم پاک
 از دل "مائل" کہ ہے غم میں آنوں کے سینہ چاک
 بھر دفع زخمہای سینہ آس درد ناک
 ایک ایک معصوم آل مصطفیٰ کون کہہ سلام
 [ب ۱- ص ۱۴۶]

فتح نامه عمر کوت

هوافتاح

شکر و سپاس بی شمار تر از اعداد کواکب ، بدرگاه فروغ پیرایه باصره ماه و مهر و حمد و ستایش افزون از ذرات آفتاب ، بجانب آفریننده انجم و سپهر که از بدو طلوع اختر عظمت این دولت هلال ، لطف عمیمش مفاتیح قلاع مقاصد و آسانی و ماه انگشت قدرت بی متهابش کلید گنج مآرب و کاسرانی است . خورشید تمنای از افق عنایات ازلی طالع ، و نیتر اعظم مدعای از مطلع تفقذات لم یزلی ساطع . روز عشرت هوا خواهان مانند روز نوروز پسر نور ، و شب امید معاندان تاریک تر از شب دیجور . ساحت مرادات بانوار فتوحات گوناگون منور ، و اعلام ارادت در معارک هر معاند باسباب فتح و فیروزی جلوه گر . تفصیل و تشریح آن در اکناف روزگار اظهر من الشمس است . مجدداً بتائید قادر پسر کمال و توفیقات ناصر ذوالجلال ، فتح تازه که نصیب روزگار فروخته آثار گردیده ، بسبیل تجمیل بقلم می آید .

پسر ظاهر که قلعه عمر کوت همیشه تعلق ممالک محروسه سند دارد ، عبدالنبی کلهوڑه از برگشتگی طالع بتحت راجه جودهپور سپرده که مدت سی سال بتحت و تصرف راجه های جودهپور بود . در این وقت میمنت رخت که از کثرت ایلات و الوسات و فراوانی آلات محاربات هر گونه فضل الهی شامل حال ، وا گذاشت قلعه مذکور را بدست کفار فجار در آئین دین متین روا نداشته ، برادر مهربان میان جام خان و میان ولیه خان و میان غلام علی خان و میان کرم خان و آخوت پناهان میان ولی محمد لغاری و موسی کهتیان و بهادر خان کهوکر و دریا خان نظامانی و فضل محمد تالپر و سیادت و شرافت پناه سید علی اکبر و فدویت شعاران طاهر و چفته خدمتگاران بسر کردگی لشکر اسلام و سیادت و شرافت پناه سید کوله شاه از طرف عمویم صاحب مهربان میر سهراب خان و الله بخش خدمتگاران از طرف برادر مهربان میر تهاره خان برای تسخیر قلعه مذکور و قلع قمع بتخانه هستی کفار فجار تعیین و تزئین نمودیم .

افواج بحر امواج بطی منازل چون ماه سریع السیر در سواد قلعه رسیده چاهان

و تالاب مکان کهاروره که بفاصله یک کروه نزدیک قلعه، آبجیات معاندان ظلمت سرشت بود بدست آورده در آنجا ترددات دلیرانه بنا بر تسخیر قلعه آغاز نهادند.

از آنجا که قلعه، عمرکوت در رفعت و متانت نظیر ندارد، از درجه اوجش درجه سپهر را دقیقه و از پایه، ارتفاعش بلندی قاف را نقطه توان گفت. خشت دیوارش چون آفتاب بر کوه آسمان جا گرفته، و کنگره، برجش از اعتلائی بفلک برین رسیده. هر که استحکامی دیوارش بیند مانند صورت دیوار محو حیرت گردد و آنکه استواری درش بنگرد بسان حلقه، در بخود پیچد. کفار نا بکار شهر بیرون قلعه را که از قدیم آباد بود سوخته ساکنان آنجا را تاراج نموده در قلعه تحصن جستند. باواز توپ و تفنگ صدای ادبار خود را بگوش بهادران جنگ می رسانیدند.

در آن مرز بوم آشیانه، بوم از سمر خشک سالی، قحط غله نوعی رخنما بوده که یک دانه غله پیدا نمی شد. و قلت گیاه بجای هویدا بوده که خلای بدیست کسی نمی رسید. غازیان ظفر نشان خیام گلگون و سرادقات رنگا رنگ برافراشته آن زمین را چون چمن چمن رنگین و مانند فضایی گلشن طراوت آگین ساختند. و هزاران شتران گیاه از مسافت صدهای کروه آورده توده‌های کوه نمایی مهیا ساخته هزاران خروار از اجناس غلات فراهم آورده انبارها کرده واسطه آسایش آدمیان و دواب نمودند.

و گوله‌های توپ و تفنگ قلعه گیان را مانند قطرات باران رحمت انگاشته پیشتر رفته، سلامت کوچه‌های کننیده، بعضی بفاصله بیست قدم و برخی بفاصله پانزده قدم و بعضی بمسافت ده قدم، قلعه را از هر چهار طرف چون نقطه، پرکار در دایره، محاصره سخت گرفته، دمدمه‌های قایم نموده، یکطرف ضربا ضرب توپخانه و خم پاره مانند بوارق آسمانی بروی زمین درخشیدن، و دودر شان بسان ابر بر روی فلک، پوشیدن، و گوله‌های مانند تگرگ بالای قلعه باریدن، و صدای اتواب زهره اعدای را دریدن گرفت. و از یکطرف تیر زنان گزین کار که در تراشیدن کوه و هامون فرهاد را دیوانه و مجنون می دانند، بکار کنج کاو نواقب تعیین کردند. نقب زنان کوه کن مانند غواص بحار در زمین غوطه زدند و یک نقب را در زیر خندق داده که بقدر بیست دست عمق داشت رسانیدند. از ضرب تیشه آنها آوازی از گاو زمین برخواست و بگوش کفار آن گاو پرست رسید. کفار فجار از آنجا

بکنندگی خندق روی نقب مذکور را ضایع کردند غافل از اینکه باز اجل از سوراخ دیگر برسد، و برق بلا از آسمان بر خرمن حیات شان می افتد . در جنگ توپ و تفنگ بیش از پیش چستی و چالاکی بکار بردند . سرکردگان لشکر ظفر پیکر بنا بر رخصت جلو بر قلعه دم بدم معروض میداشتند . از حضور ممانعت صادر می شد که بر قلعه جلو نکنند مبادا کسی سپاهی ضایع بشود . از آن قرار غازیان پیل تن و بهادران کوه افکن در ضرب و شلق توپخانه در آن نقب های چنان کوششات دلیرانه بکار بردند که دیوار قلعه بقدر بیست دست بر زمین افتاد . و سون لله گوله انداز که سر حلقه مفسدان بود بر خاک عدم غلطید . بطرفی دیگر بعضی نقب ها بفاصله ده قدم پنج قدم نزدیک خندق قلعه رسیده که نقب زنان تیز دستی بکار برده یک نقب اهتمام آخوت پناهان موسی کهتیان و بهادر خان کهوکه و دریا خان نظامانی و فدویت شعاران طاهر و چهته خدمتگاران از پشت کھائی به عمق پنج دام کنده از خندق عرف کھائی دهانیده ، در برج قلعه فرو برده در آنجا حوضی عظیم ترتیب داده پنجاه خوروار باروت ریخته آتش داده خشت خشت برج قلعه را چون کاغذ بادی بر هوا پراویدند . چند کس کفار فجار در همان برج بگور هلاک تدفین یافتند . درین اثنا دلاوران جنگ جو داد مردانگی داده جلو ریز شده بر کنگرهای کلان چسپیده در صدد آن شدند که بالای قلعه بر آمده قلعه گیان را طمع تیرغ بیدریغ مازند همان وقت کفار فجار تصاویر مرگ را از هر طرف دیوار قلعه دیده بانگ ملک الموت را بگوش جان شنیده ، بعضی از دیوار شکسته توپخانه رو بفرار نهادند .

چنان ترسناک و هراسان گریخت که زنار را از گرانی گسیخت و اکثری زنار خود پرستی را از گردن جان گسیخته داغ اطاعت و انقیاد را قشقه وار زینت ناصیه افتقار خود ساخته از قلعه بیرون آمده، الامان الامان گویان نرد سرکرده های عساکر منصوره آمده، مکالید قلعه را مع اسلح خود تسلیم قلعه کشایان فیروزمند ساختند . غازیان شیر شکار بمقتضای عفو من الاقدار جان بخشی آنها نموده، از قلعه اخراج دادند، و قلعه را بتحت تصرف خود آوردند . نسایم فتح و فیروزی بر پرچم اعلام ظفر انجام در اهتزاز آمد و حدائق

دلهاي* غازيان ظفر نشان به گلهاي* فتوحات تازه، نصارت بي اندازه گرفت و رياحين
فرخي و فرخندگي در چمنستان مدعاي* حضور ابتسام پذيرفت. خواطر احبا پرنگ
گل شگفته و بواطن اعدا* بخار حسرت خسته. عناديل زبان خاص و عام بترنمات
مبارکبادي مترنم، و ازهار آرزوي* سائر ملازمان و جمهور هوا خواهان از
شگفتگي بر رياض ارم متبسم. سرکردگان لشکر ظفر پیکر قلعه دار سرکار را در قلعه
نشانيده، به بندوبست مهمات آن سر زمين پرداخته معاودت نمودند.

مي بايد که بشکرانه* اين موهبت عظمي بر خود لازم دانسته، شاديانه* شادي
بلند آوازه در هر شهر چراغ بندي نمايند، و خاطر خود جمع داشته احوالات
را معروض داشته باشند. درين باب تاکيد تمام دانند.

تحریر تاریخ ماه ربیع الاول ۱۲۲۸ هـ

[ب-۳-ص-۱۰۶]



عرضداشت

[نوشته میر مائل]

تائیدات ربّانی و تفضلات سحب سبحانی همواره شامل حال و کافل
آمال پندگان میر صاحبان والا شان سلاطین زمان ملاذین الغربا و المساکین
منظور انظار جناب حضرت سید المرسلین و آله الطیبین ادام الله اقبالهم و افاض
علي العالمین برّهم و احسانهم باد .

بعد اتحاف تحایف و دعوات مزید عمر و حیات و ترقی درجات جمعیت
آیات دافع بلیات معروض خدمات عالی درجات می پردازند که این جماعه کثیر
و جم غفیر معسکر دعا، دافع اعدا که چمچه اوغرا معاش از سرکار والا مقرر
دارند، و از آن سد رمق و آب و نمک بنموده بدعای مزید عمر و اقبال لایزال
و استیصال معاندان سریع الزوال این خاندان فیض نشان موظف اند .
درین ولاحساب الامر جلیل القدر حاجی عمر یادداشت اسامیهای روشنائی درگاهان و یومیه
داران و فصلان داران و وظائف خوار سرکار فیض آثار تنقیح نموده، اسامیهای اهل دعا
همه همه در قید حیات، مگر دوسه اسامیهای ممات اند که وا مانده گذاشته که
در پرده سویی روی اینان و آسمان ندیده و مستجاب الدعوة اند، و پروانجات
عالیات در دست دارند .

درین صورت دعا گویان امیدوار فضل و کرم اند که چون
ماه محرم الحرام و ایام ماتم حضرت سید الانام علیه التحیه و السلام است
ترحم بحال زمره بیدست و پا فرسوده یاد داشت مرسوله حاجی مذکور، از حضور
پر نور مرتب شده به اجاره دار برسد که درین قحط سالی که مردم عوض
نان جان می دهند افتتاح سد رمق جماعه مساکین بی شک گردد که
مقرر است .

از قطره شاداب چو گردد موری پیدا ست که از بحر چه گردد نقصان

زیاده آفتاب عمر و اقبال تابان و لایزال باد، بحرمة النبی و آله الامجاد :

برات روزي، اين زمره، دعا گويان
 چو کرده است خدا بر خزانه، شاهان
 بحق آنکه کند خير بيش خوي بيش
 بود ز خوي شاهان بخير چه نقصان
 خزانه، که زکاتش چنين برات بود
 همیشه باد فزون تر بخير و خوي، شان
 [ب ۱ - ص ۱۲۹]

ختم شد

صحت نامہ کلیات مائل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
فہرست	۴	روضۃ الاحباب (ص)	روضۃ الاحباب (ص- ۵)
(۳)	۱۹	پہنچا کر	پہنچا کر
(۵)	۱۸	مشوے	مشورے
(۸)	۱۳	متن	میں
(۱۰)	آخری	ایک لڑکے	ایک لڑکے
(۱۴)	۱	سال ۱۵۲	سال ۱۱۵۲ھ
(۱۴)	۱۵	میں، ملک	میں، اور ملک
(۱۵)	۱۰	کو میاں نور محمد خاں	کو میاں نور محمد خاں نے
(۱۶)	۱۳	سے حاصل	سے معلوم
(۱۶)	۱۹	قائم ہی	قائم رہی
(۱۸)	۲۰	مطابق ایک	مطابق ایک اور
(۲۰)	۱۹	" ہیر رانجھ "	" ہیر رانجھا "
(۲۰)	۱۹	کے طور پر	کے طور پر
(۲۳)	۴	غزلوں میں تو	غزلوں میں تو یہ معلوم کرنا
(۲۴)	۸	وفات	وفات
(۲۵)	۱۲	۱۰۵	۱۲۰۵
(۲۷)	آخری	۱۴۵۰	۱۲۵۰
(۲۸)	۱۵	کی تاریخ فات	کی وفات کی تاریخ
(۳۵)	۲۱	نئے درار	نئے دربار
(۳۵)	آخری	تک کوی	تک کوئی
(۳۸)	آخری	شرف بکا	صرف بکا
(۳۹)	۲	خورد زہ	خورد ز جام
(۳۹)	۸	پی ذبح	پی ذبح

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
(۴۴)	۲۴	کے اہتما اور	کے اہتمام اور
(۴۴)	آخری	لے کر	لے جا کر
(۴۶)	۱	پہلا قطعے	پہلا قطعہ
(۴۶)	۱۰	قاضی	قاضی
(۴۷)	۲۴	قضاعت	قضائت
(۵۰)	۴	بزگ	بزرگ
(۵۲)	۱۵	ط یقہ	طریقہ
(۵۴)	۲۷	فرزد	فرزند
(۵۷)	۱۹	جامع	جامع
(۶۲)	۱۴	ہ ایات	ہدایات
(۶۴)	۳	ا ہایا	اٹھایا
۸۷	آخری	خواندہ می شود	خواندہ نمی شود
۱۲۴	آخری	عظیم	عظیم
۱۳۱	۹	طبع	طبع
۱۴۸	۱۴	(۱) تمن تمن	تمن تمن (۱)
۱۵۹	۲۵	در ۶۴	در صفحہ ۶۴
۱۷۷	۲۲	() آمدی	(۱) آمدی
۱۷۹	۱۳	مائل : پی	مائل ز پی
۲۰۷	۹	۵- قصیدہ	۶- قصیدہ
۲۱۵	۵	قصیدہ	۷- قصیدہ
۲۱۸	۱۲	قصیدہ	۸- قصیدہ
۳۰۳	۱۴	جمعیت روی	جمعیت رای
۳۰۹	آخری	ط ف ہندوق	طرفہ ہندوق
۳۱۸	۹	خ یش	خویش
۳۲۳	آخری	شدہ ند	شدہ اند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲۴	۴	ازین	ازین
۳۲۴	۲۵	تازه	تازه
۳۳۰	۲	اعز زت	اعزازت
۳۳۴	۲۴	دو جهان	در جهان
۳۴۲	۸	است	است
۳۴۲	۱۴	در مختلف	ور مختلف
۳۴۴	۴	است و که	است او که
۳۴۴	۱۶	[ب ۶- ص-]	[ب ۶- ص- ۱۸۲]
۳۹۲	۱۸	دیوان عظیم	دیوان عظیم
		۵۱۰۱۲	۵۱۲۱۰
۴۲۰	آخری	۵۱۲۲۶	۵۱۲۲۷
۵۱۵	۳	عقیده	عقدہ
۵۲۶	۶	بروی	برای
۵۳۳	۲۰	پا زده	پانزده
۵۳۴	۲۴	نرد	نزد